











[illegible]

















عصله بر دو چشم و نگه داری آن بر چشمی و دارد و دارد و عصله که برین سنی و عصله سر را دارد  
 نبیده از آن عاصه سر و دست و هشت عصله حشره و خلق و عظم لایق شش آری عاصه عظم و شش  
 عاصه حشره و آفتاب از عظم و عصله بر مان و دارد و عصله که از هر یک شش و دست و شش  
 عصله حرکت دارد اگر کتف بر ماری را سر و عصله و پنجه عصله مساعد نام هر ساعدی را  
 عصله که شش عصله خورد و مشه و انگشتان و شش از هر دست می رسد و دارد و عصله  
 با سده و آلات تنفس که در حجاب از این است و هشت عصله که عاصه سینه و آلات تنفس  
 است تا دو دست عصله میان هم خود و باری که از درون و سر و در هر قفس چه تا دو دست واقع  
 می شود و در هر قفس عصله است و هشت عصله که در جوار عصله نصیب چه از عصله  
 سر و از آن را مان و عصله سر و در جوار عصله سینه و در عصله سر و در عصله سر و در عصله سر  
 سر و سر و عصله در عصله که حرکت ساق از ران و هر ساقی را عصله و دست و هشت عصله  
 هر دو از ران و عصله که در جوار عصله سینه و در عصله سر و در عصله سر و در عصله سر  
 و تفصیل جوار عصله که در سینه عصله است و در جوار عصله که در سینه عصله است و در جوار عصله که در سینه عصله است  
 اکنون عصله که در سینه عصله است و در جوار عصله که در سینه عصله است و در جوار عصله که در سینه عصله است  
 اعضاء و اجزا که در سینه عصله است و در جوار عصله که در سینه عصله است و در جوار عصله که در سینه عصله است  
 کلیه است که با اعضاء و اجزا که در سینه عصله است و در جوار عصله که در سینه عصله است و در جوار عصله که در سینه عصله است  
 از آفات و اجزا که در سینه عصله است و در جوار عصله که در سینه عصله است و در جوار عصله که در سینه عصله است  
 و در سینه عصله است و در جوار عصله که در سینه عصله است و در جوار عصله که در سینه عصله است  
 حیم بر و عصله که در سینه عصله است و در جوار عصله که در سینه عصله است و در جوار عصله که در سینه عصله است  
 تا دو لام سر یک عصله که در سینه عصله است و در جوار عصله که در سینه عصله است و در جوار عصله که در سینه عصله است  
 یا حسن بی حکم که در سینه عصله است و در جوار عصله که در سینه عصله است و در جوار عصله که در سینه عصله است  
 جوار عصله که در سینه عصله است و در جوار عصله که در سینه عصله است و در جوار عصله که در سینه عصله است  
 عصله که در سینه عصله است و در جوار عصله که در سینه عصله است و در جوار عصله که در سینه عصله است  
 واقع شود و آن است که در سینه عصله است و در جوار عصله که در سینه عصله است و در جوار عصله که در سینه عصله است





رنگ و بوی آن

[illegible]

الحمد لله

١٠



ظاهری برآمد که گوید و نه میگوید که داد و در دست کسی باعث بودی بر تحریک بیخیال  
 تا تو هم بر خولی با مهر و بی درین مصداق شدی که در عهد با مسد بار سوسه بست بر لب  
 مظلوم تصویر گوید و نسبت به خود و کرد و عصبه حرامه از کف نازل بودی که یک  
 کوب را حاکم منسج گردانید و مسلمات را در حدب مسداده و از حاکم ناید در مظلوم می کرد  
 میان عصبه گسسته و قوت مدر که راهم دو مرتبه بود گئی او که امروز ظاهری آن بحسب  
 در یکات حاکم هیچ قسم سوء اول مدرک از او و انصاف و اسکاال از آرا قوت نصر که مسد  
 و موضع آن در بدن و در عصب مخوف بود که از بین میسر مسد و دایع رسد نظر مست  
 آمده و هم محله گسسته و در بین مایه متفرق گسسته و انصاف قسم است و در مسد  
 حب اند آمد و داد اک با صوره بران و در مسد که مسج مرغی دایع مسد و در روی که عصبه  
 از ان ملبوس و آن درج از محل مصلح و انصاف و عصب مدرک و مسد و در مسد و در  
 آرا و می باشد و در دگر و گسست تحصیل مدرک است و در مدرک انصاف و آرا و در مسد و در  
 و موضع آن عصبی که بر هفت مسج که آرا و سوراخ گوس گسسته و مسد و در مدرک انصاف  
 بود که مواضع مسج که بر هفت مسج و مسد و در مدرک و دایع و در آرا و در مسد و در  
 گوید و موضع آن در عصب را در مسد و در مسد و در مسد و در مسد و در مسد و در مسد  
 دایع مسد و در مسد و در مدرک انصاف بود که مواضع مسج و دایع مسد و در مسد و در مسد  
 حاکم مدرک و در مسد و در آرا و در مسد و موضع آن عصبی است و در مسد و در مسد و در مسد  
 و در مدرک آن حاکم بود که در مسد و در مسد و در مسد و در مسد و در مسد و در مسد  
 محله گسسته و در عصب و مسد و مسد و در مدرک انصاف بود که مواضع مسج و دایع مسد و در مسد و در مسد  
 حاکم که در مسد و در مسد و در مسد و در مسد و در مسد و در مسد و در مسد و در مسد  
 آن در مسد و در مسد و در مسد و در مسد و در مسد و در مسد و در مسد و در مسد  
 مدرک دایع مسد و در مسد و در مسد و در مسد و در مسد و در مسد و در مسد و در مسد  
 و محل آرا و در مسد و در مسد و در مسد و در مسد و در مسد و در مسد و در مسد و در مسد  
 سال گوید و در مسد و در مسد و در مسد و در مسد و در مسد و در مسد و در مسد و در مسد

[illegible]







دست معتدل در هر یکی از این سه آگاه سار و قصیر را گویند که سرگشت را بشمار آگاه  
سار و معتدل میباشد اگر سرگشت بیشتر و از سر چهارگانه است که آگاه سار و معتدل  
آر گویند که در میان عرض سرگشتان چنان را گویند که در هر یک از این سه آگاه سار و معتدل  
باشد و معتدل میباشد و ساهق یعنی عین آرا گویند که در فاصله چنان سرگشتان را  
گویند که عرض چنان کرد و آرا سترف بر باشد و مختص آرا گویند که در فاصله ساحت آرا که باشد  
و معتدل میباشد و چون این اقسام را بگوید که از یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک  
و کرده حالی خواهد بود و مجموع این سه جهت قسم مرکب تلافی از هر یک سه در هر حاصل آرا که در هر یک  
اول طول عرض ساهق و این را در عرض اعظم گویند و دوم قصیر یعنی مختص و این را بصیر گویند  
سوم عرض ساهق یعنی مختص و این را غلط گویند چهارم عرض عرض معتدل در طول و عرض  
در غلط گویند پنجم طول مختص یعنی ساهق گویند ششم عرض مختص یعنی ساهق گویند هفتم عرض مختص  
و این گویند هفتم طول مختص یعنی ساهق گویند هفتم عرض مختص یعنی ساهق گویند هفتم عرض مختص  
و ساهق یعنی مختص در عرض ساهق و این را در عرض مختص گویند و این را در عرض مختص گویند  
و در عرض ساهق و این را در عرض مختص گویند و این را در عرض مختص گویند و این را در عرض مختص  
معتدل و این ساهق و این را در عرض مختص گویند و این را در عرض مختص گویند و این را در عرض مختص  
ساده و این مختص معتدل و عرض ساهق و این را در عرض مختص گویند و این را در عرض مختص گویند  
عرض و این ساهق و این را در عرض مختص گویند و این را در عرض مختص گویند و این را در عرض مختص  
ساهق و این مختص معتدل و این را در عرض مختص گویند و این را در عرض مختص گویند و این را در عرض مختص  
ساهق و این مختص معتدل و این را در عرض مختص گویند و این را در عرض مختص گویند و این را در عرض مختص  
معتدل در فاصله ساهق و این را در عرض مختص گویند و این را در عرض مختص گویند و این را در عرض مختص  
و این سه قسم بود قوی و ضعیف و متوسط میباشد و آتری آن بود که گویند که قوت و لغوت نامت و اگر  
سرگشتی بسیار در حرکت او ظاهر شود و مگر چنان نماید که در می آید و در گشت سرگشت را در اول وجود  
در می کند که در میان ضعیف و قوی معتدل این بود و متوسط ظاهر است و در فصل اول عرض در هر عرض معتدل  
اعتدال طبیعی بود و آنرا در هر عرض که انصاف قوی بود جهت دلالت بر وجود قوت اصلی که معلوم







که مدامی اساطین آن حرور در تیب یک انگشت زیاد و ناقص نماید و در هر یک از این  
اساطین یا زیاد گردد و دیگر که مسلی است و این تنق مانی بود و در دست الطاف  
که بار در حد زنی متناقص شود و در هر یک از این اساطین یا زیاد گردد و در هر یک  
از این تنبیه کرده اند و در دست الطاف که از طرف زیاد و مسیم متصل باشد و در  
حد اتصال در بعضی مستاری او را لازم بود و دیگر که متقطع است و این اندر او  
مصلح واحد و امتداد است و این اساطین را مستند بر انگشت اول  
در مانده و در دیگر انگشت متقطع گردد و مانی انگشت نهم آنرا در یک  
و دیگری مطری است و این سیر در یک حصص باشد و حاکم اساطین بر انگشت نهم  
مکرمه و در اول نهم بار زیاد و دیگر مکرمه متصل مطرود که در سندان و سندان در دست  
لیکن آنکه حرکت دوم دردی باشد که در اول بود و در بین اساطین مخصوص است و آنرا در انگشت  
سیر گویند و آنکه حرکت دوم دردی بر زیاد و آنرا در اول آنرا عرانی گویند جهت مشابهت حرکت  
آهسته و دیگر متعلق است و این در دو دردی که یکی آنکه آنکه حرکتی متوجه باشد سکون بجای  
آن احد و این را دو اند و گویند دوم آنکه سکون متوجه باشد حرکتی بجای آن احد و این را  
واقع فی الوسط گویند و فرق میان این دو مطری بعد تمامی حرکت اول بود و در مطری دو عام  
آن در واقع فی الوسط و تحلیل در خصات ظاهر گردد و دیگری در تحسین و این همان آنکه در شریان  
ناحیه کبای که میکند مضطرب و در این حالت و دیگری منسج و ملوکی است و آنجا که بود که در  
ناحیه کبای که میکند که مار خودی جدید میجویند که تنبیه است و دیگری موی است و این موی بود که  
دو پس و متواتر و حرکت آنرا در اول تنبیه است و در حاکم بعضی از این اساطین در بعضی موی  
و در یک حرکت و بعضی محض بعضی سرب نماید و دیگری مستار است و این موی  
سریع و متواتر و صفت در تنبیه و در واقع و با خود این و صفت آنرا در حاکم نماید که در  
محول و در کبای که مار خودی را در دیگری دود است و این موی در تنبیه موی در حاکم  
مکرمه لیکن جهت صغر آنرا در تنبیه بود و حرکت کرم بسیار باری و جبال نماید که گویا در تنبیه  
و ماسد و دیگری مانی است و این موی بود که تنبیه بود و در حاکم مکرمه لیکن در حاکم



[illegible]



پس آنکه عدم سرد و تند بود و گرمی و سردی بواسطه حصول سستی  
 اسباب مذکوره و حسب دور قوت حیوانی علیه حرارت حرری بود و عدم حرارت حرری  
 و در پائین هر پنج بواسطه حصول سستی این سباب مذکوره و حسب قوت حیوانی  
 قلت حرارت حرری بود یا علیه حرارت عرسه و نقصان یا قس بر وجه بواسطه حصول سستی  
 این سباب مذکوره و حسب علیه حرارت حاصل بود و در اثرش حسب قلت آن بواسطه  
 و در بواسطه حصول سستی این سباب مذکوره فی السک و اضعاف و تفصیل حلال این مطالب  
 محقق و معلوم گردد و ان الله تعالی دانی بحقیق این مسائل مبادی است که سبب حصول سستی  
 احتیاج در دور قوت و مطاوعت آن بود و تخصیص اینجا که است به گوشت و سستی پوست ملج شده  
 در عرض شقوق و حسب تعبیر و عکس این بود و تخصیص اینجا که شکل گوشت و پنبه ملج شده  
 در صیقل و انحصار و حسب عرض طالع و در جواهر ملقه و لایش شریان و ملقه در وین  
 سست و انحصار و در سستی صیقل اسباب و در سست و سست است که در سست  
 سستی شدت حاجت و مطاوعت آن بود و سست و انحصار مله حاجت و عصبان و انحصار  
 سستی در کرات این اصناف تغییر و چون عظیم و صغیر و غلیظ و رقیق و در تمام و در تمام معلوم گردد و در  
 اعتدال چون از مابین است و ظاهر است که سست آن انحصار آن سباب جواب بود  
 اصناف تغییر آن سست و جمعی مبادی که بر تعبیری طالع و حرمت اسباب آن حاصل باشند  
 که کمال خود ظاهر گردد و چون بعضی اسباب آن حاصل بود و مقدار آن ظهور یابد و اسباب  
 قوت و دور قوت حیوانی بود و سست و سست و سست قوت حیوانی بود و سست  
 سست شدت حاجت و سست و پاره پاره و عظم باشد و طبع تردیدی که معلوم بود  
 حاصل که سست و سست و سست که حاصل که سست و سست و سست و سست و سست و سست  
 قوت به حد سست باشد و چون حرکت انقباض و سست بود و سست و سست و سست و سست  
 و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست  
 سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست  
 در سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست و سست



لذیذی القریین مغزالی است و کوشش طبع با غلبه علت با قاعه منجر گشته و سبب  
 مثنوی همین است لیکن در مثنوی اگر چون تشنج بود در حرکت بر نتواند آمد و بر خود چنگ  
 مودتی ضعیف قوت بود که تمام رگ یکبار را نبساط نتواند کرد و این جزو نبرد دارد تحت تشنج  
 همین باشد و گاه بود که قوت سخت ضعیف نباشد لیکن اجزای شریان سبب غایت  
 نرمی اندک اندک بر یکدیگر تقدم کند در حرکت و شقوق و سبب متشابهی اختلاف  
 اجزای عرق بود در صلابت و لیس و با اختلاف اجزای رطوبتی که در عرقست بطور  
 و نفع چنانچه اجزای عرق و بجهت بکس نمی نماید و غیر عرق و نام سخت نماید و یا در می  
 در اجزای عصبانیست که لیس صلبانی که عرق پوشیده است سبب آن تشنج  
 پیدا نماید بکس سبب و دومی و نعلی غایت ضعیف قوت باشد که هر جزوی بی ضعیفی  
 جذب و سبب رومی افزون اینجا که نقصان در زمان سکون باشد زیادتی حاجت  
 و اینجا که قدر در زمان حرکت بود ضعف قوت باشد و یا عدم حاجت چون این لایلی  
 و وضوح پر پیوسته بیاید دانست که نبض لائق تعیین سراج متواتر و معتدل و عظم  
 و لیس جهت کثرت حاجت ایشان تریج سبب غلبه بخار و خالی که از بیوسگی مغز  
 مختلفه متوالیه در بدن ایشان بی درمی آید و جهت توسط قوت و غلبه رطوبت و خشک  
 لائق چنانکه عظم قوی بود و معتدل و لیس و صلابت و سرعت و بطور و داخل تفاوت  
 جهت و قوت و کثرت حاجت در سبب اندازه احوال بطوابع نبض لائق کامل  
 متفاوت بود داخل بصیر و بطور نسبت با نبض چون جهت ضعیف فی الجمله و قوت  
 بواسطه بود لازم و نبض لائق پیران صغیر تفاوت بیله بود جهت غایت ضعیف و قوت  
 و قوت حاجت و باشد که سبب غلبه حاجت رطوبات تریه لیس نیز باشد و هر  
 بهرگاه در اختلافی باشد و نبض لائق مردان بعبایت قوی و عظیم بود و بی تفاوت  
 جهت و قوت حاجت سبب گرمی مزاج و بینک تقویم عظم و قوت کامل  
 در لکی نبض و مطلوب بود و نبض لائق زنان در جهه لیس احوال بود و جهت نزل ایشان  
 در جمله اسباب نسبت با مردان و بینک سرعت متواتر اندک عظم کند و نبض لائق غنی







که حره آن بیشتر و تنگتر است و سبب آن افزایش حرارت بود چنانکه در سبب که در گاهی  
 که از عروق گرفته و سری دی و ماده از مری بود و صافی آن باشد هیچ شلخ آتش در  
 شدت حرارت بود و جسم سبب که در لوی شمر و صریح بود و سبب آن بود  
 در مری باشد و سبب آن شدت حرارت و علت صدور است و حالیه من بول  
 صریح است و آنرا یاد نه است که سان مانجی و ماری باشد و شلخ لوی ترش را باشد  
 و صمد و کرنا میگوید که بسیار راودم که در اول که سبب آمد لوی ترش بود و در  
 حال تا بعد بیشتر در در چهار دم خاک شد و در آن جهت ملکیه که مرا شکر معلوم شد  
 که اندراب در حرارت بیشتر است که اندراب سبب که در ابل سبب که در شمر  
 در جسام اگر در حرارت یافت است و علت آن مری را در آن سبب که در و در  
 است و در آن سبب که در اسحاق و سبب که در گرم تر از عروق است و سبب که در  
 می باشد که در حرارت سبب که در سبب که در سبب که در سبب که در سبب که در  
 تمام سبب که در و این حره و سبب که در سبب که در سبب که در سبب که در  
 که در آن که در سبب که در سبب که در سبب که در سبب که در سبب که در  
 شده و سبب که در سبب که در سبب که در سبب که در سبب که در سبب که در  
 بود و سبب که در سبب که در سبب که در سبب که در سبب که در سبب که در  
 پس از آن که در سبب که در سبب که در سبب که در سبب که در سبب که در  
 تا آنکه علقه جوی به ماد می بود و جوی به سبب که در سبب که در سبب که در  
 اعلی از مری است و سبب که در سبب که در سبب که در سبب که در سبب که در  
 هر که حال علقه جوی و حرارت بود و بسیار است که سبب که در سبب که در  
 که در کرده و یا عروق را را سبب که در سبب که در سبب که در سبب که در  
 علقه جوی به سبب که در سبب که در سبب که در سبب که در سبب که در  
 سیاه و سبب که در سبب که در سبب که در سبب که در سبب که در  
 سبب که در سبب که در سبب که در سبب که در سبب که در سبب که در





در باطن باشد غنیمت که شیب بولون قوام بخود آب باشد و بسیار نیز میسر است  
 اگر که گوشت و پخته فای است که بشسته گوشت مانند شیب کن بقریب معلوم شد  
 و بر آذکیا منعی نماند که حکم برین سباب کاهی معسج باشد که لون بواسطه سالیانی از او دارد  
 خارجیه باشد چنانچه مثلاً خوردن شکران صبر و خیار شنبدر در خود زرد و چوبه و شراب  
 سرخ کس آب را زرد کند و خوردن تره آب را سبز کند و خوردن آب کار آب را سیاه کند  
 و تره و بستن جناب دست و آب را سرخ کند و حیض و نفاس نجی با آب را سرخ کند و بولون  
 خوردن دانه سبب و شراب در اکثر حال آب را بولون خود مایل سازد و بسیار خوردن آب در بسیار  
 بولون را کم رنگ سفید کند و افعال غنیف و کثرت احتباس بولون آنرا به زرد و سرخ مایل  
 اما حالت ثانیه قوام دلیل بود و این بر سه قسم است رفیق و غلیظ و معتدل اما سبب است  
 قوام عدم فضج بود چه در صحت و چه در مرض و یا در قوه سده باشد در مجاری که جسم اجزای  
 غلیظ کند و یا بسیار خوردن آب و ترساج در صحت و چه در مرض و یا در صحت کرده مجاری  
 بول که جذب نکند مگر رفیق را و یا سردی و خشکی مزاج و یا میل مواد بیجان غیر مجاری و یا  
 رطوبات رفیق و اما سبب غلیظ یا عدم فضج باشد و تقدم بول غلیظ شاید آن بود و یا غلیظ  
 و امتداد بود و یا پیچیده شدن غلیظی در نهایت غلیظ و دفع طبیعت از او عدم تقدم بول غلیظ شاید  
 آن بود و یا ضعف و بطلان چارت باشد و اما سبب اعتدال قوام فضج ماده باشد چه در  
 و چه در مرض اما حالت ثالثه صفاد که درت بول و توسطه درین بود اما سبب صفای فضج  
 بود و مایل بود آنرا اعتدال و استوی قوام و سکون و ترتیب اخلاط و اما سبب کدورت  
 عدم فضج بود و بیک ماده ریجی با آن بود که اجزای ارضیه را که غلیظ است نگذارد که تر  
 گردد و زرد دارد آنرا و گاه باشد که سبب کدورت سقوط قوت باشد بحسب حرارت  
 غریزی و گاه بود که سبب آن درمی بود باطنی و گاه بود که سبب بری جضم باشد که سبب  
 ناگوار یکی از آنها است که سبب میگرد و در فرق میان غلیظ و کدورت آن بود که غلیظ است و قوام با  
 که در مختلف القوام باشد و گاه بود که غلیظ منع نفوذ بصیرت کند همچو مایض بعضی بخلاف آن که در  
 که منع نفوذ بصیرت در عرف دی بودی و تحقیق منصف تواند شد و این سبب است که در



وسیله مراد مائی بجانب جسد چنانچه در استقامت با خفوت قوت بهضم و دفع و دفع  
 و اما سبب کثرت یا بسیاری خوردن آب و تر یا دیا که استفراغ فضول در کسب  
 بقوت طبیعت و حصول خفوت و راحت متعاقب آن تمام آن بود و با که اختن اعضا و  
 و حرارت محرقه شاد آن باشد و سبب طبیعی ظاهر است اما حالت سبب سبب در کسب  
 بدان از هفت وجه است و اول از هر هر سبب است و آن هفت وجه بود نوع اول طبیعت  
 که سبب و تشابه از جراحت و خلل متصل بود متبیه بر سبب کلاس و سبب آن بهضم و دفع  
 طبیعی باشد نوع دوم غرضی است که اجزای آن از کثرت عرقش منقش بر است و نوع  
 و این یا سفید بود و سبب آن تراستید شدن در تن مانند بکری که بخور بود و غیر که در  
 آن تراستید شدن باشد کرده بود و جمله اینها بر سبب حرارتی زاید و یا مایه عاده باشد بود  
 نوع سوم خلوصی است که تشبیه بود بهطوس مایه و این به تاثیر رنگ که بود و این سبب  
 هر دو تراستید شدن از امهائی اصلی باشد و بهترین اصناف سبب نیست نوع چهارم  
 تنجانی است که پارامی آن که چاک از حرا طی بود لیکن سبب تر باشد و سبب گونه بود و سبب  
 سبب سبب سبب این جرب متان یا عروق بوده با که از اعضا لیکن آنچه از کواثر با  
 آن که بود و حرارت و خفوت غالب است و آن بود آنچه از جرب باشد کنده بود و تقدیم  
 و خارجش بر قضیب شاد آن باشد نوع پنجم تشوری است که بسیار مایه پوست و در کسب  
 و سبب این انحراف یا جرب در این متان و کلیه بود نوع ششم صنایعی است که تشبیه  
 خرد و در غن فزون بود از تشوری سبب این اکثر سبب غرضی باشد و گاه بود که  
 آن سوخته شدن خون باشد اندک یا اندک کرده و سبب تشبیه آن بود و یا اندک  
 و چون آن بنایت نبره باشد و سرخ و خلاص صاحب این بولی ممکن نباشد نوع هفتم  
 که سنی است و اجزای آن بزرگتر از خفالی باشد و سبب بود و بنایت نخعی تشبیه  
 و سبب این یا سوخته شدن خون باشد اندک یا اندک کرده و یا سوخته شدن از غرضی  
 و با اجزای کرده بحیث حرارت عظیم و آنچه از کواثر سبب این سبب مایه زنده و نیم از کواثر  
 گراید و در کسب مایه بل باشد و حال صاحب آن هم بنایت بد بود و حق آنست که این سبب



و اگر در این مقام بود بسیار باشد که سبب این بسیار خوردن سیر و شیر شود و سبب  
 آن یکی بسیاری رسوب است و سبب دیگر آن غلبه فضلات باشد و غلبه مادی و سبب یکی بخت  
 این باشد و چون بنایت کم بود و لالت بر عدم تصحیح کند و بایرسد که مانع نزول آن بود و چون  
 دامنش و مردم لالت را اگر رسوب کم باشد و بسیار بود که در اعراض حیوانان صفای هر چه  
 محسوس نباشد را اگر از آن رسوب شود غلام و صحن بود و چه رسوب از کیفیت رسوب است  
 مثل لون و بوی و سبب آنها از مباحث سابقه فی الحکم معلوم شد و به تحصیل تقریب این  
 انتشار انداخته و چه چنانکه از موضع رسوب است مثالی است که آن استار اجزاء را که سبب  
 آن در رسوب محمود تمامی نتایج بود و در غیر محمود و غیر طبیعت از قسطنطنیه روان و مثل است  
 که آن اتصال اجزاء را گویند و سبب آن در رسوب محمود عدم ریج و یکی هم بود و در غیر محمود  
 غیر طبیعت از قسطنطنیه آن مثل نیست که آن عدم الاست را گویند و سبب آن در محمود و غیر محمود  
 عکس سبب الاست بود و چه تحسیم از میان رسوب است و رسوب با این اعتبار سه قسم بود یکی غلام  
 که بر سر آب است و آنرا سبب و مباحثاتی نیز گویند با اعتبار وقت و علت و سبب این غلام  
 و تصحیح مادی بود و در رسوب آردم متعلق که در میان گام آب قرار یابد و سبب آن نتایج فی الحکم  
 و علت ریج معتقد بود سوم با سبب که در آن نشاندن این عدم ریج و تصحیح مهم است و مانی نماند که در  
 رسوب تنگ است لال برین جو هیچ و تمام بود و لیکن در رسوبی است در تری از جو و در است  
 بلکه سبب از آنرا که سبب حرارتی مرقی باشد که نقل را تحلیل ملاحظه کرده و انقباض آن است  
 و با محبت بودی که اجزاء و تحمیل آن کرده و متعلق اگر سبب صفت این سبب مذکور بود و گاه است  
 که با وجود قوت سبب مذکور با وی تحلیل سبب متعلق آن است و باشد و تمام اگر سبب است  
 قوت آن سبب مذکور باشد و گاه باشد که حرارت قوی اندر آن کنایه آن کرده بود و در  
 ملاحظه آن کرده باشد و آنرا سبب بر آورده است و چه تصحیح در است و چه مذکور بود که آن  
 قوت سبب مادی بسیار باشد که قتل را بر سر آب آورده پس ازین لایق واضح شود که این  
 اقسام در رسوب است و چه مانی است و غلام که انتشار ریج قوی با در حرارت تصحیح نموده باشد  
 و بهترین مقام بود که در غیر ریج باشد بعد متعلق که در آن ریج بود و در رسوب سبب سترین رسوب بود

چشمی است که در وسط قاروره بود این غام و مستم از زبان برکت مستقیم هم در روبرو اندر  
 و استیب زو در چشمی جسم و آن روبرو قوت طبیعت و یکی نفع و لطافت خلط و  
 اسبب و برینم را که در و درین چشمی تفاوت این باشد و لیکن باید که به جهت مزاج  
 در چشم از میان اختلاف روبرو یا بولی است اما آنچه بحث آیم آنست که چشمی که در  
 سبب آن در که و اعضا یا بالاین شده و از خود یا غیر که در سبب آن در قصب یا عصب  
 قریب بر آن باشد و آنچه متوسط بود در غیر و عدم تیر سبب آن در واسطه بر آن باشد و  
 سایر احوال بدان باشد و نمایند اینست فی الجمله بیان اسباب حالات بولی از طریق است  
 احوال از آنها تحقیق اسباب و کرات اجناس اینها تقریب معلوم گردد انشاء الله تعالی و  
 بولی لائق حال اطفال سپید چشمی که در بود مناسب نورش مزاج ایشان بولی لائق حال که  
 غلبه چشمی باشد و سحاب مضطرب را گفته باشد که تیره بود و بعد بواسطه ضعف قوت مزاج بود  
 باشد و جدا کردن روبرو از آن و غلبه فضلات خام در بدن ایشان از جهت پیچیدن  
 و حرکات بی ترتیب از اینجا است که گفته اند که بولی که در دکان در احکام اختلاقی نیست و قوت  
 سبب تیره مغزای صانع و بدوی کنند در بدن طفل و کودک و نافع است و بولی لائق  
 جوانان معتدل و اعتدال بود و بولی لائق حال که بولی لائق به سبب در وقت بود  
 که بواسطه بسیار فضلات که در تن ایشان پدید می آید غلیظ گردد و فی الجمله و غالب آید و بولی  
 لائق حال پران سفید و قیق بود سبب سردی مزاج ایشان و بعضی شانه و اندک بیشتر  
 و در جو سپید از شایب سیاهی خالی نباشد و هرگاه بولی به سخت غلیظ شود علامت قوا  
 سنگ باشد و بولی لائق حال زنان در سبب احوال غلیظ و کمرنگ بولی رونق تر از بولی مردان  
 و مردان از بی رزق کم صفائی و کم درختانی است و جمله بواسطه آنست که چشم ایشان غلبه  
 ایشان بیشتر است و منافذ دفع فضول گشاده تر و پاک و در فضول ایشان از سفید بولی که  
 و ترق میان بولی زن و مرد آن بود که بولی مرد را هرگاه که چشمی تیره شود و تری آن سبب  
 کند و بولی زنان از چشمی تیره نشود و از هر آنکه قفل بر ایشان باک شک و خجسته  
 و اگر اندکی شود تری آن سبب بزرگ می کند و اندر بیشتر علل سبب بولی آن سبب بود

که چون مرد جماع کرده باشد و اول دمی لعلی درون ریشته اندر دم شده و این غیر از سوراخ  
 تنوی بود و درین گزشت لعلی جهت لایحه سووین همان بود که نخست شنبیه سینه بود که  
 صافی شکل باشد و مرکب جفا که تمام لول اندر آن کجاست و دست اندر آرد و آن سینه را که در  
 سینه است نگاه اندر پس که اینست همان تمام و در صورت شراب طعام در آن لول کشیده و در وقت  
 سووی تفریح آید و سینه را فزاید و میرود و در آن محقق و صوغ با آید و سینه را فزاید و سینه را فزاید  
 چنانچه حرکت کند و با یک سینه را آب را که در آن در سینه را که در آن محظوظ و حرکت آید  
 حفظ کند تا سست باشد و در این تغییرات پدید آید و بعضی گفته اند که در وقت جبار سینه  
 را آن اعتقاد است و تغییر متولد در سینه شش است که در آن حرکت کرده اند و حق است که بعد از آن  
 آب سینه را که در آن سینه است و در آن سینه است که سوره در ریه است و سینه را که در آن سینه  
 سوره و بعضی سینه را که در آن سینه است و در آن سینه است که سوره در ریه است و سینه را که در آن سینه  
 حساسی و تنهها و جماع و تخلیفات معطی که سینه را که در آن سینه است و سینه را که در آن سینه  
 و اما در حالات جماع و حالات در آن سینه است که سوره در ریه است و سینه را که در آن سینه  
 راجع است و در آن سینه است که سوره در ریه است و سینه را که در آن سینه است و سینه را که در آن سینه  
 بر حال بعضی سینه را که در آن سینه است و در آن سینه است که سوره در ریه است و سینه را که در آن سینه  
 چنانچه تفریب معصلا معلوم کرد و انشا را اندر تعالی و حالات کلی بر کار کار احساس لول آید  
 که سینه است اما سینه است که سوره در ریه است و سینه را که در آن سینه است و سینه را که در آن سینه  
 است و بر کار کار لول در آن سینه است که سوره در ریه است و سینه را که در آن سینه است و سینه را که در آن سینه  
 تا که نایاط کنی که در آن سینه است که سوره در ریه است و سینه را که در آن سینه است و سینه را که در آن سینه  
 که در سینه است اما سینه است که سوره در ریه است و سینه را که در آن سینه است و سینه را که در آن سینه  
 بسیار و بعضی لعلی که نخست حاصل شده و فکند که سوره در ریه است و سینه را که در آن سینه است و سینه را که در آن سینه  
 محظوظ است اما سینه است که سوره در ریه است و سینه را که در آن سینه است و سینه را که در آن سینه  
 که سینه است که سوره در ریه است و سینه را که در آن سینه است و سینه را که در آن سینه  
 طریقه سینه است که سوره در ریه است و سینه را که در آن سینه است و سینه را که در آن سینه









مری است و سبب فوت آن غلبه فوت رانده بود و سبب ضعف آن غلبه فوت اسهال بود  
و سبب کسب این احوال هم معنی نخواهد بود و زیاده و وضعی منسوب حاصل گردد و است  
و شریعت و استقامت و این غلبه هم چنانست که در دیگر انواع و امثال گفته شد و الله اعلم بالصواب

### باب دوم در بیان حفظ الصحة

اگر اعلم مقاصد طبی انگشت بدانکه صحت عبارتست از ایستایی بدن که بواسطه آن احوال بدن  
بسلامت باشد یعنی بدن طبیعی صاف و توانمند شود و مرض در مقابل این محدود و خفیه است  
از در و دادن و طبیعت و مزاج صحیح را بدست آورده و به دست آورده و به دست آورده و به دست آورده  
بالمسیر و این را قبول کند بسوخت و اینست که در باب هرگاه و قطعاً بفرایند و فرایند و فرایند  
حضرت خداوندی ابوی شیخ مدد بفرکات میامد میشود و قواطله العالی خال رسول الله صلی  
علیه و آله و سلم العده بیت کل دار و الحیة کس کل و در بیان اسدک است خالی فی الدارین  
که معده خازن غلظتها بدان سبب است که لها امرای مختلف و آبهای مختلف در روی هضم میشود و  
الطباع مختلف و کیفیت متغایر و در روی جمع می آید و هضم مختلفات و جمیع متغایرات روی  
و سوز میگرد و بدان سبب اکثر مردم را معده ضعیف و طبل باشد اگر کسی را که خودی کمتر  
یافت باشند و آنچه خود را باشند نیکو هضم شده باشند و هضم بکنند به عادت کرده باشند  
و اگر چه هضم روی معده را عادت شود و توار باشد پس بر معالجه جمیع اعضا عادت را عادت  
باید کرد و چیزی که در تندرستی عادت هضم آن نگردد باشد بیماری هضم کند و حصرا یا از معده  
یا از معده عادت هضم است که هرگز هضم خوردن عادت کند زهر و بدن او فاسد و زهر شود و از مزاج  
جهالت زهر خوردن از روی مزاج گردد که غیر از مزاج و دال و دفع نتوان کرد بلکه هر قدر که  
غلظت تر باشد و هر چه روی شیب تر خورده و عادت کند و از اسهال و زهر و مرض کمتر و زهر  
از قبول آثار ضد و تغییر بعید تر باشد و غذای تریب لطیف اگر چه زهر هضم شود معده را  
کند شل گشتی گری که با گردگان کشنی گردد و کم زهر شود و خوب بازی که با کمده باز باز و کم  
شد و سخت گمانی که از زهر کشیدن و گمانی زهر کش شود اگر چه غذای محمود و فاسل محمود  
حاصل میشود لیکن زهر منافذ و تیز میگرد و در حجب مرض میشود و متقیان بصیران



صحت است و عدای صحای تمامان بود و اکثر عدای انسان عدای غلیظ و برتر است و یا شد  
 دگستنی گران و در گران این سنگ را بگویند و چون بد لب قناتسان میرا را طبع شود  
 بسیار شود و در جمادات افتد زیرا که لب مغط سیرول از عا و قست و عدای این غلیظ و غلیظ  
 عدای جرب و قلمه سرج زبان گوشت تمامی بریان بره و اما سببی غلیظ و درانی و کما سبای  
 بیم جام و کما چای در قناتهای است و در دت بود و شیرین تا کم خورد که حرارت را در دت  
 و بیم سبب است و شیرین بود و اکثر مردم در زبان از دت و صحت را سببی غط سوان کردن کرد  
 سالهای بسیار دت کنند و باریا بکنند و اگر حال سبب است بر دت صحت شود چون عا  
 سبب است و دت صحت کرده و اکثر عدای اصحابی که عیور و در کرد سبای جرب  
 یا گندم یا چا و دس و گاهی غیر صبر بود و دت و است و باریا و سببای مدید و در دت  
 خافن کرده و باید دت و در دت و سبب آن طایف دت و است و صحت از سببای بود و صحت  
 طبع حیوانی اکثر مردم را سبب است و کما سببی که کشت طبع کرده و دت و دت و است و کما  
 و سبب از سببای سبب است و اکثر مردم را سبب است و کسی که صحت لطیف انسان  
 است و این عدای که در دت و کما سبب است و اکثر مردم را سبب است و کما سبب است  
 و این سببای سبب است و کما سبب است و اکثر مردم را سبب است و کما سبب است  
 لیکن سببای سبب است و کما سبب است و اکثر مردم را سبب است و کما سبب است  
 سبب است و اکثر سببای سبب است و کما سبب است و اکثر مردم را سبب است و کما سبب است  
 که سببای سبب است و کما سبب است و اکثر مردم را سبب است و کما سبب است  
 و جرب و دت و سببای سبب است و کما سبب است و اکثر مردم را سبب است و کما سبب است  
 مر سببای سبب است و کما سبب است و اکثر مردم را سبب است و کما سبب است  
 حشک را چون جرب سببای سبب است و کما سبب است و اکثر مردم را سبب است و کما سبب است  
 میوه جرب و شیرین جرب سببای سبب است و کما سبب است و اکثر مردم را سبب است و کما سبب است  
 که گاهی جرب سببای سبب است و کما سبب است و اکثر مردم را سبب است و کما سبب است  
 و جرب سببای سبب است و کما سبب است و اکثر مردم را سبب است و کما سبب است

چون در هیچ قریب و دور و امثال آنها حافظ صحت را جا نداشت بلکه او را ناجا نداشت و از او  
 که در او تجمیع می دایم اسما که قوی باشد بکسر و غیر این چه تحلیل بسیار است و خدا که غذا  
 بدل می باید تحلیل قوی بر آن نمی باید پس چیزی که حفظ قوتها که چون نوع مذکور توله بود و در  
 معوم است پس چیزی را می پس چیزی بود و اما شبها یکی یکدیگر را از قصه اولی باشد پس  
 عادت و هر غذا که حافظ صحت خود را باید که هنوز اشتها می بخشد باقی بود که پس کند و اگر که  
 نگردد و سبب بود و لا سبب و این معنی شاید است که خوابان با اختیار بغیر از اولی و این معنی  
 باشد و تمام حافظ صحت را سبب است و خواب روزی بر این دارد و شب بسیار صحت  
 بهم زبان دارد و خواب و بیداری هم بر سبب را نیست و عادت باید و جمیع هم زبان را  
 با طاعت است که آنچه گفته اند که در زمستان طعام گرم با فعلی باید و در تابستان سرد  
 باید و صحت که طعام سرد و در خوردن اکثر اوقات سرد و در آنچه گفته اند که در انوار  
 طبیعت را سبب سازد و است اما آنچه گفته اند که دفع سبب صحت را سبب است و صحت  
 و عالم تفرقه و صحت کنند یعنی همان معنی همان الطهر است و سبب بود و آنچه گفته اند که  
 در صحت چیزی که بر سبب است در مرض یعنی سبب که در مرض ترک بعضی عادات کرده باشد  
 باز بر سر کار خود و در صحت و چیزی که در مرض فرموده بودند ملازم نگذارد و سبب  
 کند و آنچه گفته اند که غذای صحیح صفراوی است و در طب بود که غلیظ را اندامی مخالفت فرمود  
 چون انقیاس که صحیح را مبتدا حفظ صحت باید اصلا التقات برین سخنان بنمای چه این  
 در دفع مرض مناسب بودند در حفظ صحت زیرا که مردم گرم سبب گرم مزاج اند و بندها که  
 او در جاده خورد و در حافظ صحت بدان کنند و باقی گرم سبب بنزد و امثال آن صحت  
 می نمایند و این خود از شهر است و مردم رگ های و گوشت های سبب سرد سبب  
 بدو است و سبب که امثال آنها مشغول اند و حفظ صحت بدینها می کنند و سبب سرد و سبب  
 که آب در وقت تشنگی خوردن و این ضرورت مقررند و بنابر حرکتهای ضعیف چون جمیع و سبب  
 نخورد و اگر سرد بوده باشد آنگاه که مردم از سردی باشند و سبب است که خوردن و اگر باقی که  
 بر سبب است و امثال آن جوای قوی را لازم است کنند بر سبب عادت و از امثال آن است















[illegible]

[illegible]

و طبیعت را تعلق نماید دیدم که بسیار که اگر در زیر جلد و گوش گشت و در و هر اسرار که در دم  
که سرخ جود و نخست شمرفت و شخصی را دیدم که تیرگی کم جوده بود و دیدن او بسیار  
عادت است بهرگاه تیرگی جود می در صحن چون سلسله و رفت غلظت پیدا کردی و امر آنجا  
حال بسیار است و در صحن عده قبل از عایط هم جری باید جودن تا طبیعت میانی و در حال  
متناوبه شیر گردد و هم بد نشود و مدت طعام خوردن را بسیار و در بار دیگر که حکم اول  
طعام بر طعام هم هم کرد و طعام کثیف را اما عادت جودن عادت کننده با عده و نموده  
طعام بسیار مانند طعام عادت خوردن عده بود و هم جری سرخ و بصفت و مصطفی و حقیقه  
طعام خوردن هم با هم راست و مضروب و جودن الممتنع و جودن خورده و بر آن طریقی  
و انفع بود و طبع را شیر سار و هم با عده تخصیص اختلاف غم و توأم آنها بسیار بود و  
که از جمیع الطعمه که با هم عادت شده و با عده که از جمیع آنها هم در بدن حاصل میشود  
چنانکه از جمیع امی ناره و شیر طالع و خدام و از جمیع عمل و حریره و سرت تیرگی و در زیر و مضینه و  
جمع و در کس تیرگی در معاصر و از عصبان و از جمیع است و تخم مرغ و صحن نهی و کثیف و از جمیع سر  
و از خدام عده و از جمیع سولن و کثیف و از جمیع دوج و غوره و در معاصر و کثیف و کثیف  
و از جمیع شیر و میوه که با هم عادت و از جمیع است و از کثیف و در و سرت و از تیرگی و سرت  
و در سرت جود و عادت و از جمیع دیدم که مردم از جمیع اینها عادت میکردند و چون عادت  
بودند هیچ ضرر نیافتند و بسیار دیدم که غیر عادت میانی اینها جمع کرد و سرت یافت و عادت  
بجای این که کرات تیرگی کثیف تیرگی و عده حکم اعتیاد بسیار و دارد و یکبار و دیگرگاه  
که ضرورت اتفاق افتاد و جود عادت بود و سرت کند و از جمیع سر و این حالت باشد  
هم طعمی و عادت باشد که اگر از این عادت بپخته باشد بلکه در اکثر خورشتها جمیع اختلافات  
هم سر و از جمیع و در و یک عده هم عادت طعمی و هم می یابند و کوه صحرایا میکنند و عده  
عادت و جمیع میکنند و در هر یک عادت لیکن از جمیع الطعمه است اولی محبت کند میشود و از جمیع  
در جمیع لطیف و از اولی و از اولی لطیف لازم و عادت است و هم در این عده و هم از اولی  
تا اینکه در جمیع عادت و از جمیع عادت را عادت ای بسیار و در هر یک طعمی و از جمیع حیرت کند













۵  
 حاصل گردد و جنبه قوتی برقی نیز کمزورت برانست قوت می باشد چون جاندار اگر کمزورت  
 و تشنگی و اگر کثرت فکر و تشنگی از کثرت تحصیل و امثال اینها مستجاب گرفت توجه روح و جاندار در حقیقت  
 بدان عضو و محصل آن قوت بسبب دو اولی ریاضت و جانی مقتضای اینهاست و طبیعت است و بر  
 عضو و یا ریاضتی است مخصوص به و چنانکه سینه و حنجره را خوانند که چشم را و برقی است  
 شنیدن و ذوق اید را چشیدن و شمار را برآوردن و عمل بدانها کس را اعتبار و در جلد ریاضت  
 به سبیل ترقی تدریجی می باید از اقل بکثر و از اضعف به شد تا به قوت و خطه صحت گردد و اولی  
 سفر است آن مخالفت و اختلاط و قوی رسد چنانچه بتدریج معلوم گردد انشا الله تعالی  
 ۱۱ آراغیت حرکات سکنت قوای نفسانی که موقوف علیها اند و حرکات و سکنت قوای  
 چنان باید که منبع انزال و نفوذ و بلکه حد اعتدال اینها که خلق نیکو عبارت از آنست نفس را  
 مستاد و در تراض سازند تا بسبب این است که آن افعال و حرکات بدنی و اعراضی که  
 منحل گردد چه هرگاه در قوای نفسانی که صورت و یا کیفیات ارجاع از اقسام امور نافعه و مایه  
 ضار و ممانده واقع میشود نفس را ترجیحیت آن اوقات و افعالات که منتهی چند عارض میگرد  
 که از اعراض نفسانی خوانند چون غم و شادی و غضب و مسح و لذت و خجالت و غیره چنانچه  
 در حکمت بسببیت و نفس توجه و تحریک قوی در هر حال بر وجهی میکند چنانچه در غم و خوف که از  
 او در آن متاخر حاصل میگردد و توجه قوت حیوانی بجانب درون و اعماق بدن میسر نماید  
 هرگاه غم و غضب و شادی که از او در آن متاخر در لولای دلائم در دوم حاصل میگردد و توجه قوت  
 حیوانی بجانب خارج و ظاهر اعضا میفرماید مقادیر متعادل و موازنه میگردد و در حیل و مسامحه  
 یعنی ایها که از او در آن متاخر در حال نیکو و مساوی حاصل میگردد و توجه قوت شدید و انچه  
 بر او توجه مستعد و تشنگی و در هر دو حال روح حیوانی که مل قوی است با آن توجه می شود  
 و چون روح جوهر لطیف کسب التحلل است و تحریک او بجاننی براساسی میسر نیست  
 و در صفاتی لطیف که بنا سبب بر روح و حاصل حرارت غریزی است در دل مصاحبت  
 و بدل با تحلل او میگردد و هرگز به باز متوجه شود چون درین دو حالت از اراط و افعالی  
 بلاست فحاشا و باحالی تا طبیعت در دست و در برابر که در حالت اول از قوه لطیف بسبب



اخر

ج

پس از این صفت باید کرد و طبع با دغنه کاذب غایت گردد و حیرت سازد که مواد اولی غیر در  
 بدان آفات میل کند و از آن حشمت چون هم دغنه نولد کند و در دغنه کاذب بر می آید  
 و خود را مشغول داشتن تا طبع آنرا فراموش کند و آن مفعول خود تحلیل نمیرد و اگر در  
 ریاضتی در وقت کنند باز در تحلیل نماند و اولی باشد و باید که انزال بول را نه فقط  
 که طبع او قضا نمیکند از برای خمری میباشند که در دغنه کاذب باز نماند و بقایا را  
 حبس کنند که از آن مغزت بجاری رسد و جهت ماندن جدا بود غیر محل خود که گذشت  
 و غایب و دانه و غیر ضرر بود و در حین انزال حشمت انداخته بر آن اعضا نکند و بول عقده  
 شفت طبع نمایند و بول در سوراخ نکند که مبادا سیتی از حیوان یکی که ادای ای باشد  
 با مثل رسد و در موضعی خداوند ملت بود کسیر و ملت های سدی خون و مسرور  
 و مخدوم صاحب شعل جرد و تب و بالی در کتب با اینها نشیند که در آن ملت مبتلا گردد  
 و مانده اکثر مردی را که در نقل ایشان شیرازات سیسی بود و در حین طبع تنگست و در وقت  
 باشند جهت قوت معده و اما در حین سیسی منضم و اگر چه از کثرت تامل اندیشه و او در قیاض  
 باشد و اما در قیاض جوارح بر اولی بود و اما ممکن باشد بقوت و حفظ منی عادت باید کرد  
 زیرا که تامل منی از غریبت که میباشند جهت قیاض اعضای رئیس که دل و دماغ و کت  
 و تاخیر و تحلیل خدا را سبب ضعف آنها گردد و نفسا و آن بقوی و دیگر اعضا رسد  
 که از انزال بسیار خونی و مقدار ضعیف کنند که از انزال که اندکی منی و اگر که تسبیح صادق بود  
 با قوت بلا محسوس از خارج و او عیبه منی ملو باشد و طبیعت با خنک و دفع میطلب از خارج است  
 لازم بود و در استغراق آن به شرت با در غروب کند تا آنکه صرف میشود طبیعت جهت غیبت آن  
 تولید میکند و سبب فرج نفوذت قوی مناشخ حوالت غریزی نمایند و منی در کت  
 ممانند نشاند که در کتب آن حوالت روح و سبب منضم تن آورد و مانده معده و بول و اما  
 چون در منی آن لغو نکند و استمالی دیگر آنی در منی او بر می آید و یکی که منی در او عیبه و بخاری می شود  
 و سه کند و با خود متصف گردد و بخارات از آن بدل و داغ و در او رسد و در اعضا  
 و در سوراخ و از برای ترکیب و کس و شش و دماغ و در او استمالی نمایند و او در خمر و







بطول حیات چنانچه هیچ نفس کلام می رسد است که باوق آن سر حاصل است و تقویت کمال  
 اندر یکی و جمیع طبایع نظیر برادار و اثبات کمال قوت است است که آن مرت میست  
 مرقی القلوب و تدبیر بود یکی هر چند در سر ستر و قوی تر در مزاج حکم تر ذات تر باشد  
 تر از آن را ریاست دم که حق است و در محاصره فاعله محوط بود یکی که در حل و مرجع بود یکی که  
 تبدیل صورت و احوال و مصداق و ما بهر یک سیاحت و استسار و کسب و کفایت است  
 مصطفی است و هر یک بر عادت روح و قوتی در قبول حرارت دل و در ریاضه لویه  
 و عدم اعتراق و صاحب را طبع احتیاجی و یکی محط اوی می آید و دیگری اندک و روحی  
 لطیف و سهل التحلیل است و در حبس حکمت اعضا سبب تر تحلیل می رسد و آن پس در انقیاد  
 آلات نفسانی و اعضا اکثر ساکن اند تحلیل می تر افتد و دیگری قوت تصرف در هر ای می رسد  
 و دیگری کثرت طبع و طوایف فاعله نامی است و در بار حرارت قلب تدبیر و دستور و محرومان  
 ابراس مزاج دیگری قوتیت قوی و اعضا سبب تر است که در کثرت قوه روح لغوی بود  
 مستوره البیدار و دیگر و در حبس سل است روح را قوه تمام حاصل می شود و هر قوه که در مزاج  
 تمام می و هر یک از اعضا که در حبه قلبی است و در دلی او را کاب و اسالی و بهای و برادر است  
 و بهی که نام کرده در حبس و در کمال تمام احوال ساقه و در حبس سل روح را مستوره و طبع  
 سار و قوت میسر گردد و ایستاد در ریاضه او با کمالی است و در هر یک از این اعضا  
 و احاطه و قوی و در مزاج و حرارت و در طوایف حریری بود و تحلیل و محلات حادثی و در طبعی بود  
 و در کات و احصایات و احوال ساقه را در حبس می و در استغرائات و احاطه و حبس  
 قوی دارد مزاج و تمام است اسطاط و تدبیر و دیگر عدم ابراد محلات و عرایب بود و در  
 اعدیه و تدبیر و داد و به تابع تدبیر می رسد و در هر یک از اعضا که در قوت کثرت  
 و در دیگر اعدیا بود و در ای لغوی که در آن بصری و یا سگری با وجود قوتیت قوی  
 اصلیه است و در تحلیل مصروف که و تدبیر و دیگر تحلیل جدا بود و محلات حمت قوت است  
 سول و اسطاط قوت تحلیل و تدبیر و دیگر استغفال عدا لغوی است که در هر یک از اعضا  
 و در ریاضه کمالیه و در مزاج خواه ساقی بود و در هر یک از اعضا که در هر یک از اعضا





تازه بود و تار کردن در آن اندک بود و محکم شدن اعضا و عایت آن نهمست حال  
 و حال بود که آن فی الحقیقه اصل صحت بود و چون باین مرتبه گذشت پس ترشح نمود و در معده  
 همچنان گرم و تر است و آنکه میگزارد مرتبه تاید بود و حرارت شش و طاهرست و این تاید  
 طبع بود و چون باین مرتبه تجاوز کرد پس رطوبت بود و از اینجا گرم و تر باشد و آنکه  
 از مرتبه تاید بود و این تایدین بر آرد و در این موی بود که عایت آن تایدین سال است  
 و چون باین مرتبه تجاوز گذشت پس عاری بود و تا وقت چهل سال و عایت است و در میان آن  
 در این سال تا چهل سال و در این موی بود که عایت آن تایدین سال است و در میان آن  
 حرارت غریبی که شش و تمام طبعی است چنانچه جراح در عایت آن موی بود و در میان آن  
 در این موی که شش و تمام موی بود که عایت آن تایدین سال است و در میان آن  
 و در میان آن تایدین موی بود که عایت آن تایدین سال است و در میان آن  
 اوقات و این موی بود که عایت آن تایدین سال است و در میان آن  
 در میان آن تایدین موی بود که عایت آن تایدین سال است و در میان آن  
 شش و تمام موی بود که عایت آن تایدین سال است و در میان آن  
 و در میان آن تایدین موی بود که عایت آن تایدین سال است و در میان آن  
 در میان آن تایدین موی بود که عایت آن تایدین سال است و در میان آن  
 یا که عایت آن تایدین موی بود که عایت آن تایدین سال است و در میان آن  
 این موی بود که عایت آن تایدین سال است و در میان آن  
 لیکن شش و تمام موی بود که عایت آن تایدین سال است و در میان آن  
 سرد و تر است و شش و تمام موی بود که عایت آن تایدین سال است و در میان آن  
 بهت موی بود که عایت آن تایدین سال است و در میان آن  
 حرارت موی بود که عایت آن تایدین سال است و در میان آن  
 حرارت موی بود که عایت آن تایدین سال است و در میان آن  
 موی بود که عایت آن تایدین سال است و در میان آن



























اندک صبح سماق با چهار برابر ساق سودا در کشنده سبزه در آب و به چوب جسیف در آن  
 حل و ریاده و صندل و حلاط مر و اطفال که در کاف و مقدور زنده علاج آنست که بر قیاح  
 مولی گرم خود من شود و کل الصنعا کنند در گرداگرد چشمه آید و در موهای سینه سخن  
 خشک باشد و اگر در دوشی لعل دلی جز در دوشی حیر و دمانه خط کشند و اگر در دوش  
 اگر از چشمه دمی آید و معبد نو در و چشم که آید و گوید علاج آنست که به  
 نام مسج دارد و اگر جسیف او گرداند و صافی بر صندل و لعل و در دوشه که و صندل و صندل  
 است و در دوشه که جسیف چشمه است و در دوشه که و در دوشه که و در دوشه که  
 چشمه است و در دوشه که و در دوشه که و در دوشه که و در دوشه که و در دوشه که  
 است و در دوشه که و در دوشه که و در دوشه که و در دوشه که و در دوشه که  
 در دوشه که و در دوشه که و در دوشه که و در دوشه که و در دوشه که و در دوشه که  
 صحت می باشد و اگر مرید من است علاج آنست و دام الریه که سبزه است و در دوشه که  
 حکار دارد و بر سرهای جمع دارد و نمک است مسج و دوشه که و در دوشه که و در دوشه که  
 سایه گردانید که اگر چشمه است و در دوشه که و در دوشه که و در دوشه که و در دوشه که  
 از چشمه است و در دوشه که و در دوشه که و در دوشه که و در دوشه که و در دوشه که  
 مسج و در دوشه که و در دوشه که و در دوشه که و در دوشه که و در دوشه که  
 در دوشه که و در دوشه که و در دوشه که و در دوشه که و در دوشه که و در دوشه که  
 و اگر با چشمه است و در دوشه که و در دوشه که و در دوشه که و در دوشه که و در دوشه که  
 اگر آید و در دوشه که و در دوشه که و در دوشه که و در دوشه که و در دوشه که  
 علاج آنست که و در دوشه که و در دوشه که و در دوشه که و در دوشه که و در دوشه که  
 در دوشه که و در دوشه که و در دوشه که و در دوشه که و در دوشه که و در دوشه که  
 و در دوشه که و در دوشه که و در دوشه که و در دوشه که و در دوشه که و در دوشه که

چشمه است سیدارد آمدن خرمی بی پستی این است مدامی درون دایم شود که  
 یا سر و غیره صری را می داند و سیدارد طفل اگر او آمد مردن کردن شخص دکن اعدا که  
 و متعین گرد و سکار آن دایم او را رک دارد و دیگر بخت حواره خوش باشد و در حوالی آمدن که  
 و دست بر می خورد و این حالت را و سیدارد غیر و سیکو سبیل کند و دردی اول مد حوالی و سیدارد  
 و محافت مدید آید و سیدارد که در دست آن شب بر می لارم کند و سیدارد که سبیل اطراف آن  
 در دست سبیل نماید و سر صحت سبیل در دست و سبیل حاکم گواهی سیدارد سبیل  
 آتست که می آید و تمام در سبیل و درون جبر سبیل و سبیل که در جرات سبیل و در دست  
 حوالا سیدارد حیدر و در دست سیدارد ای می آید و سبیل سبیل و در دست سیدارد ای می آید  
 سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل  
 حکم گیریم و اما در دست سبیل که در دست سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل  
 سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل  
 کرد و سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل  
 راه گاهی می آید که در دست سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل  
 می ایستایم و سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل  
 آمد و سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل  
 ما داد و سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل  
 حکم است که سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل  
 حالت این سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل  
 و راحت یافت و سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل  
 سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل  
 حاشیه و در دست سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل  
 مقدار سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل  
 در دست و سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل





[illegible]











علاج آن سبب است بقصد کامل التام با ملین و بهیج حال فسد را از روز اول قدم دوم و سوم و چهارم  
نشیاء الگنه و خون چندان بر باید داشت که بجهت نشی رسد و آنجا که قوت و حسن و سال مساعد بود و چنان  
خون بیرون باید کرد که بجهت نشی افتد زیرا که ماده بقصد مرقع شود و حرارت بنشی بسبب آنکه غشی را  
قوی و خشک میسازد و چون غم غیر غشی خلط پنجه است هفت جهت نشی احتیاج نباشد و گاه باشد که  
ببدا از غشی قوی افتد و با اسهال مفرط یا عرق کند و صحت باید و آنجا که از فسد کامل بقصد باقی باشد  
دوم و دفع و سه دفع و در روز و در روز باید کرد و آنجا که قصد جائز نباشد بجهت و شرط از آن  
و امثال آن با پیش نشات و اگر دفع بقصد نباشد هفت تا دفع آن باید و او همچنین میست  
و شرط از آن را نیز بر قوت باید داشت و درین چنین تا این بنفی بسی براتی بود و اسهال و قلی  
و بعد دفع و سرعت و تقلیل هم واجب باید شناخت بسبب آنکه چون این مرض را راندن بایست  
و خون خلطی عام و غالب است از آنجا که سترخ آن بیم باشد که مجاری روح بسته شود و در  
بیماریت میرود و بیمار ضعیف در که متقل شود چنانکه قبل ازین گفته شد و بعضی گفت که اگر  
مرض هفت یا ده نیز گذشته باشد و قوت بر جای باشد استسفرغ دم باید کرد و حق است  
استسفرغات نظری قوت فراخ است آنجا که قوت باشد هر وقت که استسفرغ واجب شود باید کرد  
الادور روز بمرکز و اگر ضعیف باشد در اول نیز نشاء بهیج استسفرغ کردن و بتجدیل فراخ و قوت  
تدریج باید نمود که بسیار کس را دیده اند که در ضعف قوت و ادوات بمرکز و بعضی که مرض فسد را  
و جداک شده اند جالینوس گوید که آنجا که از فسد سبب است انشی باشد اگر در احتیاجی نباشد  
و تخمه نباشد علاج آن آب سرد کنیم و آنچنان بود که چندان آب سرد کرده خورند که مرض ببرد  
و رنگ آب سبزی ایل گردد و حرارت تریل شود و اگر در احتیاجی باشد و لیکن مضرت تب  
بیشتر از آن باشد یا بر سرد که بدین متقل شود هم علاج آب سرد کنیم و بعد از آن که قوت قوی باشد  
بگر کردن استلا و بعد از کشان سده شتول خوبیم و اندر تعلیل استلا و نشی سده و دو آتشک بگر دایم  
محمد ذکر ما گوید بسیار باشد که اندر تب ای ماده آب سرد منوط دهند و تب اندر حال  
ساکن شود لیکن بعد از آن تبی آهسته باز آید و باشد تا جیل روز و بیشتر و در وقت  
و عرق برین نماید تریل نشود و سبب آن باشد که بمرکز امیس الگنه و ماده و غلیظ و فسد را



حب غلات تا از قرب عهد طبع دم علاج آن قریب علاج خستی دوی ست اگر چه  
 عالی ابرو حی بیست لیکن تخار و دم سبب التزاج جامع بیان کرده ایم تر حسیج یا سست  
 علاج است این تخت که حرارت آن را اول تیر باشد در سبب حرارت غلبه دارد و  
 و بارگی و گرانی و تن بدید آمد حست است که دم و حومت و طبع که حرارت سست از اول گرانی  
 علاج عادت و کله لقی و صد اعنی جسم بر آن مندم بود و سبب سردی و لرز که حست طبع  
 حلط در عروق و مخوف لاری قرآن سبب الحیظ ظاهر بود و تشنگی و سبب علاج و اخذ و مصلحت  
 طبع و تغییر لون ظاهر بیان در دانه سرد خستی و سبب ایمن حاسته تر از آن بود که  
 سرد و حست طبع حلط و سست خشم در دانه است ای رنگ از قریب بیان بود که اور سبب  
 و اول تیر و سستی باری با حست پوی است و سبب عرق که از دانه وقت بخوان حست سست  
 حلط و غلط آن است که در وقت استند از حرارت اول و اما سبب در پوست ظاهر باشد  
 حست طبع سبب ایمن بود که در وقت حرارت و در حست ایمنان مرض غلط است  
 صبح سردی ظاهر کرد و اگر حرارت اول تعجب است اما ده و سبب بار بود که در حاد هم بخوان که  
 حست قوت طبع و حست حلط و تیر از آن بود که بخوان حست که بخیر باشد حست حست  
 و طبع حست سست است اما حست که حست در در حست ایمن است و بخوان سبب در حست و سبب  
 اگر این سبب حست که ای نام حاصل گردد و اما که حرارتی مانع بود و سبب که در حاد  
 سرد و سبب که در سردی در در حست ایمن سبب سردی بدید است سبب حست حست  
 مرض بود اما نام و کله آمد سبب که در حست ایمن سبب است بدید است سبب که در حست  
 آرد از حست که در حست ایمن است و سبب حست که در حست ایمن است و سبب حست که در حست  
 حست که در حست ایمن است و سبب حست که در حست ایمن است و سبب حست که در حست  
 و یا تر از اول و سبب که در حست ایمن است و سبب حست که در حست ایمن است و سبب حست که در حست  
 حست که در حست ایمن است و سبب حست که در حست ایمن است و سبب حست که در حست  
 سبب حست که در حست ایمن است و سبب حست که در حست ایمن است و سبب حست که در حست  
 حست که در حست ایمن است و سبب حست که در حست ایمن است و سبب حست که در حست



محبت نماید که ایسا که ششیم هفت هشت بعد از حوائی که عوارض دارند وقت چنانکه  
 گران در تن و سر و صداعی پیدا شده بعد طریقی آمد لعایت گرم در وقت عصر حله را  
 قصد کردیم و چون تا حد عشی گرفتیم حسی پیدا کرد بعد از آن وقت حش بر یکی از حش  
 مرگ حور امیدیم چنانکه گفت ایشان را بد مال کشتن آغاز کرد جمع را از ایشان موکل کنیم  
 که گدازد که ایشان بسیار حرکت کنند و خود را از حاشی چنگ کند و تصور شود و هر چه کرد  
 تشکیس ایشان کردیم تا خواب کردند علی الصلح حله سوختن آمدند صحبت یافته الحال نشانی  
 کردیم و اساسی میاده بخار در سینه آمدند و هیچ تشویشی دیگر نداشتند و در بهای استقامت  
 عهد حکامین طریق علاج بسیار نکات داشتیم و این را میقیمتیم حصص مردم غیر متعمد و غیر  
 و اما عیب لازم است ادس مواهب عصب است که چون با دانه در دراز  
 محوط است در بواس عصب حس در دیگر مردمی باید و اسکا که تحسین یافته بود و عصب  
 در حارث و اضطراب تبیه ظاهر میشود و اگر انقباض آن در جهت در و بود و علامت  
 این تب متوسط بود و مساوی علامت منطقه و حاکم بود و علامت کثرت است  
 و مناسب است بعد از در حله آن عدد کرده است و ورق میان این جمعی منطقه است که  
 تب هیچ گران تن نباشد جهت حب ماده و صلاح و تلخی دهن و کرب و هرنه نواست  
 است تمام اینجا بیشتر بود جهت صفا و حله حرکت کار آن و لول اکثر رفیق ناری بود و کس  
 که اندک حرفی گاهی پیدا یار حب رقب ماده و تب محاسن باشد و علامات است بسیار  
 پیدا میاست و در در و رقی طاق استندای ظاهر شود و مبهوشی گاهی طاری گردد و ورق میا  
 این تب و معرقه در بیان علامات محرقه مسیر گردد و علاج آن است که محبت تدبیر تسکین حرارت  
 و تعدیل و تسکین صبر کند مثل مسکین آن مبد و اند و لغات اسفول و بلخیم حارین  
 با تراب لیمو تا با تراب آنو اگر صبر در صدد باشد و تجویس کشتان و آب سرد و آب است  
 و آتش در تنک و آتش قره قلیس طبیعت کنند و سرد زرد و مجلس نیز است و در آن  
 یا تراب ماه که سیر حش درین آنها یا در حش کنند یا در مصلح و اما این اگر در میا مقصود و اصل  
 است و دستها گرم و حاکم در کسب سل شکر و دست و استاده آن و آگوی بر سیده و غلبه

[illegible]











[illegible]

[illegible]

این تب است که اندر آید بر روی سرمانی ریت بر آید جهت آنکه حرارت یابی چون مجسمه بعضی  
 رطوباتی را که متعلق به عضلات است بگرداند و بجنبه باد و عقیقه تیرد و تب آنرا که بسبب  
 محاربت دمی یافتند و در پیچند این همراهی ریا و دست و پند از ایندین نیز یک گرد  
 راست او شریک گویند و این درین طایفه بیمار چنانست که در پوست و عضله او در  
 میخکوبند و راست حرکت بجا از تب و احسا بسبب این بعضی حدت اندام و حدت بدن  
 عالمی اندک بود و بعد از این سبب است قوی گردید که بیک بطور آنجهت که درین مادی که  
 اعضاء حساسه را در کشیدن قوت و اندام عضله با آن خور حرارت غریزی باطن اندام  
 حمایت دل درین مادی و این اندام حساسه که کوبی اندازد و اعضاء او را از خود و حدت این  
 سیر در رگ است و در دست و پند آید و در سانسگر گردد و حدت گری و لطافت فیلد در وقت  
 اول در دم و سوم لرز و سرافقوی تر باشد جهت حدت و غامی خلط و بعد از آن سبب تر  
 است نقصان باطن حدت و غامی مادی و منبج و بیشتر طور و انقباض در طرقت صلیح که تحمل  
 حدت است و دفع شود و در گری این تب سوزان از گرمی تنهای دیگر باشد چنانچه برتر باشد و چون  
 دست سینه تیری تب دست را بر بکشد و سبب ظاهر است چون در این یک بران دست  
 دارد و نیز حرارت آن صلیح کمتر شود جهت تحلیل باطن مادی لطیف حتی سیر و حرارت کند  
 عین از دغیره اکثر ظلم درین تلخ بود حدت صفا و دلکسج ماری نسبت بود و اگر قوی باشد  
 بسی خلیط باشد و بسیار است که اندر روز اول با سوم اثر نفع اندر وی بدید باید و کما  
 اندر چهارم و پنجم بدید و نیز اندر آغاز و تب صغیر و ضعیف و متعاقبات باشد  
 و حرارت غریزی و عدم است از حرارت عریض چون تب بدید باید و ظلم و قوت میگردانند  
 خفت مادی و مختلف است جهت نفس خلط و لیکن اختلاست که از جنس دیگر تنهای غنی باشد  
 و کسار بدن بر وقت عروق بود بیشتر از دست و دیگر است با جهت لطافت در وقت مادی و کسار  
 آن در پوست و درگاه که اندرین تب آب خورده شود و بر پوست بخاری بدید باید چنانکه گویا  
 خواب کردن و دانه نوبت غلبه اکثر ساعت است و از چهار ساعت کمتر باشد و  
 و در آنده ساعت بسیار در گذرد جهت سرعت تحلیل مادی و آنچه بخارده و دانه در دست

[illegible]

آنکه در روزهای آسایش آب سرد بسیار و سردیادتر می آید و در شبها مصدق  
 که در غیر وقت حرارت مصدق آوردن آبهای طاهر کرده و تصفیه سردی کنند و بکین لحاظ  
 متوجه گردند و در وقت سرما و در میان شب و در محال آسایش است آب سرد  
 عالی و مزاجات بسیار از صلیب حیثیت دیگر می آید که در روز یک است تن خود را بوسیله  
 وجود و نامری در خوب عمر مصدق متوجه گرداند و اگر حاکم می تواند کرد که سردی که  
 در سردی سردی طبع که تعدیل صدمه الکته متوجه معلوم از اثر متوجه باشد که مشک و آب  
 بخورد و مله آید و در آبهای حرارت اگر تحت حال باشد شربت های حکم با طعم  
 دلی آن باشد و در آن لحاظ حرارت اگر با می آید و آب گرم به خط نامی و در وقت حرارت  
 در سردی و در وقت آب که در روزهای آسایش با آب سکون سرد کرده خورد و در وقت  
 که آب در وسط خورد و آب پس آن بچهار ساعت ششتری دیگر سکون جمع دارد  
 پس تن به دو ساعت خورد و در روزهای گرمی ساسا می آید و آب که در روزهای  
 و صلیب و صید و در وقت ششتری که در وقت عظیم باقی بماند و در وقت ششتری که در وقت  
 در روزهای صلیب دیگر می آید که در سردی و در وقت ششتری که در وقت ششتری که در وقت  
 که در آب می آید و در وقت ششتری که در وقت ششتری که در وقت ششتری که در وقت  
 آنکه چون است از صفت ریاده سود حکم الشفا حاجی و در وقت ششتری که در وقت  
 صلیب که در وقت ششتری که در وقت ششتری که در وقت ششتری که در وقت  
 در خلاف طریق میل یافته صلیب که در وقت ششتری که در وقت ششتری که در وقت  
 تصدیع و استغراق که در وقت ششتری که در وقت ششتری که در وقت ششتری که در وقت  
 غیر حاکم صلیب چون ماده این است صلیب است و ابواب و ادوات آن طریق صلیب  
 صلیب و مصدق است و در وقت ششتری که در وقت ششتری که در وقت ششتری که در وقت  
 ساجیه صلیب صلیب صلیب و در وقت ششتری که در وقت ششتری که در وقت ششتری که در وقت  
 سردی که در وقت ششتری که در وقت ششتری که در وقت ششتری که در وقت ششتری که در وقت  
 و اگر صلیب صلیب صلیب و در وقت ششتری که در وقت ششتری که در وقت ششتری که در وقت



ماده علیّه سلیل و بیکی شت آن بیشتر هستند و گاه بود که نوزدش جایس مرغ نامده باشد  
 عظیم باشد این تب اسماعالی بسیار دفع شود علامت این تب آنست که مدت سرما دراز  
 گزاشد که در فاصله بسیار باشد که اگر رساسه و اوقات آمدن نوسانی آن بی نظام  
 میس گاهی بیشتر و گاهی کمتر است و مدت سرما در تب یا سالیس نیز مختلف است و اگر تب  
 حاصله در این اختلاف از بسیار بکمر باشد و عدد و نوبت آنرا بعد از معلوم ساخته و در جدول ثبت  
 شود و در بیشتر ناه بسیار کشند و دوری این تب بسیار دید آید و اگر در بار اوله و در بار  
 دیگر بسیار دیدیم که فرس بیکسالی این تب داشته و اغلب شبیه موت عبد آدمی گاهی  
 که غلط کرده می رود ترندی و گاهی که رعایتی کرده می رود و گاهی شبیه موت مرغ و در احوال  
 جانی طبع ایشان آن عرض کرده بود که بسیار از موت آن مفر است مدتی بعد از حرارت  
 تصالح و نبات حشیش بر داحت می آید و گاه هست که اندر احوال این تب سیه بر برگ نشود  
 و نسج اندر ریش چشم و اندر رو بماند و یا مدتی برآمده و بخوابد یا سینه سینه یا سینه  
 و است که دست و گوت سپار سرمه و آویخته گردد و ستاری این را ترنبل گویند و در چنین  
 اندکی گران است جهت صعود بخار صغیر علیّه و نایع و آثار صغیر در ریه و در ریه و در ریه  
 و نتهای عرق کمتر از حاله که جهت غلظت ماده و در این سبب طولی در اوقات غلظت  
 باشد و کم در وقت حرارت این تب که در حاله بود جهت خشکی نایب است در این سبب  
 اندر این مرض و اگر گدازه شود و سس ماده را آثار نوبت صغیر و متفاوت است و در مسافه  
 و آثار مختلف گردد و در باره مرض حاله و لکن اندر وقت عظم و دوت حدی است که اندر  
 حاله داس تب بسیار که در دروازه مسیحین بلند و با سطر اعصاب و در میان این عصبین  
 غلظت است در ریه و صغیر اعصاب حاصه که در میان این سطر است که م عادت است که  
 در کتبی و در درونی عدم اعراض سطر است و در این علاج محبت باید دید تا انقادت آن  
 و در حاله محبت در حده واقع است در سبب اعراض و در دروازه مسیحین علاج حاله نگار  
 باید داشت یا باوقی رعایت خاص صغیر الحقه و اگر بسیار در دروازه مسیحین و در دروازه مسیحین  
 مسافه که در اندر دروازه مسیحین و در دروازه مسیحین و در دروازه مسیحین و در دروازه مسیحین

[illegible]





[illegible]



[illegible]









خنک نظر ریافت چنانچه در اندوختن و بازگشتن و اموات نیز کمتر می آید و اندک سبب برین  
 تجویز کردیم و در یک دو پیچ غده غیر ابراج میل داشت با ضرورت در شب با نوزوی و دو نوبت آنکه  
 از این سید ادم جهت تقویت معده و بر بالای ابلح کفی سفوف معوی بخوراندیم بزور و تشنگی  
 کم داشت و آب گرم بخورد و بدین تریاق تفاوتی عظیم در دوا تپ سدره اوشد و شها  
 بعد نیم شب اندک حرق در سینه و گردن او پیدا می آمد و هر چند فریغ یا لاله شکیکه آهسته میفرمود  
 روز پانزدهم در میان نزل شد و او را آنقدر رقت بدین تریاق بر شده بود که سوار کینک  
 و دو فرسخ بیگفت میزد و رقتی تب و دوا ایل روز یکم ظاهر گردید و بعد پانزدهم بر سر شکر  
 و طعناهای نوی تر بخورد و اما بمبونا گز رخت میخورد و ملازمه سفوف بر با طعام و آب می خورد  
 بیست و سوم صحت تمام یافت و اما علم و اما جمعی مود طبعه را که غنوت بنم در خارج  
 بیشتر در جایهای خالی افتد چون باغ و صحنه و اشبا با اینها اوقات ایمنه است  
 این تب پیچیده روز بروز و اقل اوقات اختلاج آن با سینه چیل و شصت روز بود جهت خفا  
 و غلظت و غلبه خلط و اسهال این جمعی آن بود که زکات آن تمام بود و تا نوزوت حرق می کرد  
 جهت ولالت بر رقت مود و قلت آن تخلخل بدین دوازان محمود و انخلط این تب بسیار  
 بیشتر از زمان محمود و انخلط غلبه علا است این تب مطلقا آنست که در هر شب با نوزوی  
 یکبار بگریه با سر زدن نفس بیشتر از دیگر تریاقی که اکثر اوقات مدت و شستن این تب با مسجد  
 بود و مدت آن سایش شش ساحت و یک نگار و سبب خلط آنست که چون غنوت آنست  
 نود و جمع شود و محل تعفن از جهت طوبیت زود و تری قبل غنوت کند و خفا عوارث بیشتر  
 از دیگر خلطها تا در چون خلط سردست و غالب مدت حرکت آن بسبب بر ارات عضلات  
 احساس بر آن گشته و در دفع آن طلبنده و زمان صبر او نوز متده شود و چون کینکیات غنوت  
 مختلف می باشد این تب نیز بحسب سبب که درین صدد بود تا نفس طولی و قصر متفاوت باشد  
 چنانچه سبب تب هرگاه طوبیت تر جمعی یا ترش باشد سرما و از نوزوی بود و سرما و نفس  
 پائیند و نوزوی تر تر باشد لیکن سرما یکبار ظاهر نباشد نیست و است و سرما و اندک آنکه از این  
 سرما در دوا و با جمیع رسدگر گوی جلا اندازد و بر این است و در دوا که در دوا



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]







[illegible]





و اکثر این مجروح نفس جبری شود از این مرض خلاص نباشد جهت استحکام غنوت و رطوبات  
 و حال آنکه اعراض که در زیر چون ثقیل و غلبه گردد امید خیر نباشد علاج این سه جهت  
 که نقل میگرداند اولاً آنکه بدستوری که در حفظ الصحة از تواسیر چوای و بانی نگه داشته  
 از خدا و شربت و در امری سپید دارند و عوض جوینا گرم کافوریات اندر تر شیبها  
 میخورند و اگر نقل ممکن نباشد باید که باضعفت و اعراض قوی بد نیاید و مساهرت کنند  
 بنشکستن بدن استغفران و روایت زیاد بنفشه و پهل سبک و یا ملین قوی و استعمال  
 غذای ترش خشک کنند و تر یاقی مثل مرغی که آنرا آب غلظه و لیمو و یا ترنج و یا ساق  
 بریان کرده باشند و نیز در کشنیر خشک آنرا آلا سیده و یا نار و ان کوفته اند و خشک  
 بلا و داشتند با طعامی دیگر که رطوبت و تر یاقی در ترش باشد و قرض کافور اندر ترش و ان اند  
 و قرض علی مسکه یا نع بود و هر روز یکینیت و گل ارمی و گل محمود شربتی اندر تر شیبهای مذکور یا  
 کلاب عظیم خفیه آب و آب سرد و با نواظ مناسب بود و نیز از نواظ نیکو نباشد و در خشک اگر سبک  
 صبر کرد و عظیم صفر بود و اگر شیبها کم بود و اندک اندک بزر طعام باید خورد و چنانچه اشتها  
 و خلط نیر نیفتد و در سیر مسکه و سیدین تر یاقیات بدستور که در حفظ از مهبای و بانی که اکثر  
 اعظم تواسیر بود لیکن گرمیها و بخارات گرم دور باید داشت و در تقویت جانب دل بداند  
 ممکن گردد و تقصیر نباید کرد و اینجا که سرای بیلور پوست شکم طر خجیده شود و دست و پا سرد  
 گردد و خواب نباشد و اندر دم نهدن سینه بر می نوازند و بهیچ ممکن چاره نباشد و اگر اندک  
 بخیزی گرم چو شانه تاجارت و بطا هر تن کشد و نجی تا و یا بهاند و الکاح لند و طریق استغفران  
 آنست که اگر خون غالب باشد قصد نکند و از ان تر یاقی خاک چینی قویات و ترشها  
 به بندد و اگر خلط دیگر غالب باشد استغفران آن کنند بلیات قوی تر یاقی و مسهلات تر یاقی  
 قلیل مقدار و اینجا انتظار وضع نباید که مجال تنگست و غرض قلیل رطوبات است بیخ  
 سبب و احتیاط عظیم در مسهل باید کرد که مساهل چون مل ضعیف است مساوی کند و اینجا  
 امراض بظا هر شده باشد استغفران توان خوش بر یاقیات خشک معتدل باید کرد و نیز  
 که در اول حال هر صباح بعد قصد تمام اگر صباح شام مقصود و نار ترش با شربتی





معصاحت و بقارنت و ملاقات یکدیگر چون اینک من بیشتر اندر خراف و چهار و اندر بی ای  
مردی را که چون مغزادی اندر من ایشان بسیار چیدی آید و بیشتر افتد و این من در دستم  
هر کسی را که نسبت البته بدیدی آید و دوست هم در دلم و در یاد و این در بود خلافت  
این من نیست که سبب طبعه سخت گرم باشد و شش گشنگ آید و در تاسه سجد کند و نشانها  
مطبقه ظاهر است و آنجا که طبیعت قوی بود اندر مرد از تب برزد کند و الا در هفته برزد کند  
و اینجانب هفته مکرر دو سه روز پنج برزد کند و اگر بیشتر باشد و درم شخص قوی علاج را که در روز  
اندک شلخی بود در روز دوم اندر تاجای حبس بوی برودن کرد و بخیر گذشت و در پیتری نداشت  
و درم چند کس را که اندک کاهی فرستادمی کردند و سخت سرفه می کردند بعد هفته حبس بوی برودن  
بسترد و سلامت یافتند و هیچ محصور اندر و پشت و پاها عالی نباشد و در پیتری گذشت  
نسبیت هر او را در پیش شلخال غرور و گداز شیرین و در شتاب نیم سوخته و درم و کرب  
و سیر چندی دیگر در پنج بوی در گرمی روز این من بسیار افتد و حبس پنج بوی بسیار  
و بسیار بود و اکثر کنند و باشد بخت غایت احتراق داده و آنچه سرخ و اشقر بود و سلم  
چون کشیری را در پی حبس بسیار و همیشه و نزدیک بملاک رسید و در سرور او را سده و درم  
بمنزله کرد و در اندر بخورد و صحت یافت و تجربه چنان باشد که بول محصور اکثر سرخ و غلیظ باشد  
چون نقطه چند برید شود و بچوکل خربانند و سلامتی نفس آواز و تقص شکم اندر این من  
خیر بود و صحت و دالت بر سلامتی آلات تنفسی تمامی قوت و میل داده و بجا و درم و درم  
دال بود و بر سقوط قوت و بایر درم و بجا و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم  
بروز و خدای کن نیک نباشد و صحت دالت بر طبیعت و سیل داده و درون این اگر احوال  
منذر وقوع بسیار باشد و پیش خصوصاً اگر خون آن منقش بود و درم و درم و درم و درم  
شود و بجا هر من مرد کرد و در رنگ حبس بسیار یا بسبزی اگر لید پاک تر و یک بود و پیتری  
که فصد کرده اند و در این مرض سخت بد باشد و بسلامت و درم و درم و درم و درم  
درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم  
و بجا و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم

در هرگاه محسوس است اسباب خفیه حال برآید به تخصیص در او از کین ممکن بود که اگر وقت رجا باشد  
 و اعراض بدو نگذشت و احتیاطی در وی بوده باشد بخیر خلاص باشد تخصیص در او ابل و در آنجا که خفیه  
 اند و پاک گردود اگر از ریزش قاعض علاج نکند آسای در شش ناله کند و پاک سازد علاج خفیه  
 که قصد کند از پاک شدن و اگر نشاند از پاک شدن و اگر نشاند از قیال و غیره آنچه باشد خون یک مردان  
 و اگر قصد نمودن یک سرگوشش در کینه و ن بینی در یک پیشانی زنند و تحلیل خون آسوی زنان و پاک  
 بعد از وی که بکوشی رسند و ضرر وی را جان را جان نرود و اگر صورت مبارک بکین صفت کنند  
 قصد اگر با بهر باشد و او کی در قصد رود دم بود بعد اول بعد سوم بعد چهارم و از این صفت  
 تجا و زیاده کرد و اگر احتیاطی در سخت ظاهر بود که پسند اثر برود صعب بدید نیاید باشد و الا فقیه  
 حصیه جانی باشد و بعضی تمایز دم را بعد ظهور نیز اندکی استفرغ دم جانی زد و شسته اند و پاک  
 و بعد تحلیل نام و تسکین حرارت کند بکین کار و از این قریع آب سخت سردیست و حرارت را  
 و با سایش و خشک ساختن نفس اگر به نه تسکین قیامت پیدا و اگر حرارت می افزاید و شکم اگر  
 پر شده است از آن می کند باز دیگر بخورد پس اگر درین سیر عرق با لاله کند ظاهر شد باید داد و اگر در یک  
 خوابید و هم بدین قریع تسکین دهند و اگر حرارت دیگری افزاید و تسکین بکار فواید است و اگر کتاب  
 در امور و در آنجا که در شکم و امثال آن باید کرد و اگر دانسته که داده است و هوامد و بول و حش  
 و البته حصیه بران خوابد که بر کتاب هیچ اند که گاهی و آن غایت که فهم کرده مسادت و از این صفت  
 که کشید سینه از لطف با بنوی و دیگر نباید دارد و ترسید و سردیها و سردیها و سردیها و سردیها و سردیها  
 و اگر بود که از این حال داده با عصاره سیل کند پس از تحلیل و فصل از این صفت و بعد از دم متوقف باشد  
 و تیرگی اگر چه بعد از دست لیکن چون ناله است تخصیص تر بکین تشدید و در طریق علاج که بر محسوس  
 تجربه کرده ایم دلی خطر بوده است که در او اکل قصدی تحلیل دم فرمودیم و بعد از آن چیست تسکین  
 و توجیه که با سباده سرد کرده و آتش جگر که در آن غایت اندکی کشید سینه جوشیده بار  
 و از دم و آن که از این قدر تفرقت شده به پنج انداز جوشیده و او را دم و آب سرد و آب  
 جوشیده و از آنکه پنج رشفه و تسکین حرارت کرده گاهی آب اگر چه تسکین صفت را آب غایت خلط  
 که در ایم و گاهی که سخت تر باشد که چند و اند سر که در ایم و اگر شکم نرم و اندک عمل نمود و ایم

و اگر در دندان نژاد و یا تم آن چنانکه غذا ایمن می آید آنگاه بچند فرود می آید خصوصاً بعد از آنکه  
 و درین ترتیب تجویز محسوب می شود و غلطی در رسیدن آب یا از حبس یا به بدن صحت یافته اند و آنجا  
 بر در و در مشهور و ناقص و یا مزاج است و طبیعت آب سرد و دلان استیلا صحت باید که در او آب جاری شود  
 دارد و در هر چه آب سرد می شود اگر وقت آهسته باشد که سرد آب گرم است و در شربت حار دارد  
 آب جاری آن تن را نرم و مسام دور گشتار بسیار و صواب بود و اگر خمر خورده و آب غلاب جو خورده  
 آب دادن هم می برد و در او اگر نخل اندر و طبع گرم باشد و منع بر در کند و یا به صحت و آب سال با  
 مزه این بهی ترش و آب فزین نازد آن ترشک افق بود قبل از غذا آب بسیار را بدمیم که در این  
 و ترشی صاف کند و در حقیقت که تست اما اگر آن در زمان یاد گوشت نباید که در در آن مافذ غذا  
 که اگر آن سرد و صاع و یا بهی ترش و غلبت بار شود و استیلا در شمع و قصد نشود و حبس نیز در شمع  
 اگر در او که در و تقابلیم هم غیر از آن بهی ترش و مفید نباید اگر استیلا در شمع و یا فصد و اول شمع  
 نامور از او فصد باشد و بهی ترش و آب فزین نازد آن ترشک افق بود قبل از غذا آب بسیار را بدمیم که در این  
 آب گشای دست از او فصد بر در آن که ضعفی باشد و در او فصد فزین نازد آن ترشک افق بود قبل از غذا  
 بهی ترش و آب فزین نازد آن ترشک افق بود قبل از غذا آب بسیار را بدمیم که در این  
 پیدا می کند و در او فصد بر در آن که ضعفی باشد و در او فصد فزین نازد آن ترشک افق بود قبل از غذا  
 و اگر در او فصد بر در آن که ضعفی باشد و در او فصد فزین نازد آن ترشک افق بود قبل از غذا  
 پیدا می کند و در او فصد بر در آن که ضعفی باشد و در او فصد فزین نازد آن ترشک افق بود قبل از غذا  
 و اگر در او فصد بر در آن که ضعفی باشد و در او فصد فزین نازد آن ترشک افق بود قبل از غذا  
 پیدا می کند و در او فصد بر در آن که ضعفی باشد و در او فصد فزین نازد آن ترشک افق بود قبل از غذا  
 و اگر در او فصد بر در آن که ضعفی باشد و در او فصد فزین نازد آن ترشک افق بود قبل از غذا  
 پیدا می کند و در او فصد بر در آن که ضعفی باشد و در او فصد فزین نازد آن ترشک افق بود قبل از غذا





حاجت آید رب علیه شکوفاست و با خوراک و آب انار ترش کرد و دواون هم میگویند  
 و مصوران و ترش با نبات هم نافع آید و تسکین حرارت اولی بود و انجا که حد اولی تسکین  
 و تخفیف خون برود و موضع ماده از غلیان گوشتند خوراندن شراب طالع و شراب بیکس  
 و آب نرا که قابض میگوید اما بعد بگوید رانند بر وزن انوار اجامی را که مضرت آید انداختن  
 عظیم است مثل گوشه چشم و بینی و خلق و شش در دود و میندکسار انان حفظ باید کرد  
 زیرا که در چشم و درون گوش هم نفوذان بصیر و سمع بود و در بینی راه نفس را بگیرد و در  
 خلق حقایق آورد و در شش هم سل و ضیق النفس باشد و در روده هضم کند و در بندها چون  
 زرد و غبار افتد تباه کند و در سر خط چشم است که سماق اندک گلاب تر کنند و بسیار آید  
 و اندک کافور انداختن حل کنند و چشم اندر میچکانند در شبانه روزی چند ذوبت و آب کشند  
 و آب تخم انار ترش در چکانند و جامع بود و باز و میگوید آید اندک چکاندن سخت قوی بود  
 و حوض بصیر و شبان مایه و اقا قیابا بر در عفران قلبی جگر را آب کشند و بسیار آید  
 بر پشت چشم طلا کردن نافع آید و هرگاه آید اندک چشم بر داده باشد کافور اندک گلاب  
 باید چکانند و اگر این بهر نافع نباشد چشم سخت سرخ بود آب گمانه خطی که ترش نباشد  
 باید چکانند و بعضی گفته اند که نقطه سفید اندک کشیدن سخت سودمند بود اگر در شب  
 چشم آید بزرگ بر داده شد سرمه صفائیان و کافور تا چشم ترش حل کرده بصیر اندر  
 و سرمه و گلاب نیز نافع آید و با کافور نافع آید لیکن بهتر آن بود که بر داده بر پشت چشم  
 و تحت آن مرکب آید تا باز چشم بر آید آن نهند و بپزند تا چشم را فرو نشاند و در دوا  
 دارد و چکانند بهر روز چند گوت دارد و کند و چنین بنهند و در سرمه خط میانی است که  
 سر که تنها با گلاب به بینی میکشند یا صندل و شبان مایه و در غوره و امثال آن که  
 سعی کرده اند بهر می کشند و در می چکانند و در غن گل یا در غن بود و اندکی کافور اندر چکانند  
 و در اندرون بینی طلا کردن نافع بود و در سرمه خط گوش هم چکاندن نافع آید و در بینی کوبان  
 نهاده و در سرمه خط خلق است که از اولی انقباض کوره از غده و شراب بکار دارد و بعد از  
 در شبانه روز غرغره میکند و آب سرد و طبع حدس و گلاب آید غرغره بس میخورد

و تیر خنجر شش است که اگر آنگه بنام طغی و کفر آبی می ریزد و در دهن می دارد و در شب توت بخورد  
 و خشم که در تخم خیار و بادام متشره نبات و کثیر بر سر سائید و با لباب اسپندلی ششتر می  
 در این می ریزد و در دهن استنشاق نماید و تیر خنجر خنجر و کشتا و اما آنست که صندل و نبات  
 با ستر و گل ایرونی و گل سنج و اندکی کافور و جله را با گلک آب سائید و در سر که بران چکانیده بر خند و عطلا  
 می کنند و اگر آید بزرگ بر بند گاهی بر آید بسوزان زرین بنگافند و طوبیت آن بزرگ کشت  
 بر سر هم اصلاح آن نمایند و تیر خنجر و در آنست که چون آید اندر دهن و عطلا یافته شربت مورد  
 و قمر طبع است بر آب آبی و ساء توت و امثال آن سید هندی غذا به سوزد و در دهن و عطلا  
 و بر سر و در کند و بعد و چندین است بر ششها و سر و پهلو باز آید و شست و در سوزی که در دهن و عطلا  
 رعایت کردن عنایت شک و بجز خنجر شک و خنجر شک و کاهی متقل فرمودن نان ضرر و زاجان را بگوشت  
 و غذا آبی که از اینها بچند استند بی روغن گوشت بهتر باشد و اگر نماند با غذا خوردن هم مباح  
 و طبعی و خنجر و عنایت آنکه در زمانه عود در سخت قوی بود و گرم و زاجان با آب آبی و در دهن  
 اگر طبع نرم باشد و اگر کدس متشره سخت و دم و لک منسول بخورد و کثیر بر سر دم حله را در دهن  
 سر بر تانید باز آید و از آن سید هندی دارد و از دهن و سر و در خنجر و عطلا که خارش و خنجر می  
 بکشد نرم و دیر مرغ باید خنجر و کثیر بر سر و کثیر بر سر و کثیر بر سر و کثیر بر سر و کثیر بر سر  
 و بجز منسول باید و شست تا خنجر و در دهن و عطلا که آید و در سخت گردد و بعد  
 و عطلا چ بکشد و سنجید که هرگاه تمام بر دهن آید و شست و عطلا چ بکشد و سنجید که هرگاه تمام  
 و عطلا چ بکشد و سنجید که هرگاه تمام بر دهن آید و شست و عطلا چ بکشد و سنجید که هرگاه تمام  
 و اما آن که می داند تا بخار آن آب گیرد و بکشد و در دهن و عطلا چ بکشد و سنجید که هرگاه تمام  
 به پدید آید و عطلا چ بکشد و سنجید که هرگاه تمام بر دهن آید و شست و عطلا چ بکشد و سنجید که هرگاه تمام  
 خنجر و در دهن و عطلا چ بکشد و سنجید که هرگاه تمام بر دهن آید و شست و عطلا چ بکشد و سنجید که هرگاه تمام  
 بکشد نرم و دیر مرغ باید خنجر و کثیر بر سر و کثیر بر سر و کثیر بر سر و کثیر بر سر و کثیر بر سر  
 و بجز منسول باید و شست تا خنجر و در دهن و عطلا که آید و در سخت گردد و بعد  
 و عطلا چ بکشد و سنجید که هرگاه تمام بر دهن آید و شست و عطلا چ بکشد و سنجید که هرگاه تمام  
 و اما آن که می داند تا بخار آن آب گیرد و بکشد و در دهن و عطلا چ بکشد و سنجید که هرگاه تمام  
 به پدید آید و عطلا چ بکشد و سنجید که هرگاه تمام بر دهن آید و شست و عطلا چ بکشد و سنجید که هرگاه تمام  
 خنجر و در دهن و عطلا چ بکشد و سنجید که هرگاه تمام بر دهن آید و شست و عطلا چ بکشد و سنجید که هرگاه تمام  
 بکشد نرم و دیر مرغ باید خنجر و کثیر بر سر و کثیر بر سر و کثیر بر سر و کثیر بر سر و کثیر بر سر









سوز که در آن میگذرد و در هر دو سوز در میان کتب عظیم می شود و در این دو کتب  
 حقیقت آن است که اگر نظر اندازد که سوز سببی آید بعد و این دو کتب که طاعت سوزش  
 و دل آنست که به سوز افراطی در میان کند و چندان سوز آب گرم کرده بر آن سوز که حاصل  
 سوزش میشود و حرکت آید و اینجا که این مرض بجز آن نیست این عمل واجب بود و طریق آن  
 سوز آب بقریب معلوم کرد و در اینجا که بجز در لب یا قصب یا قصبه یا اندک آن بر آید و بسیار است  
 خشک کند و محتاج باشد که در قلع طار و قلع سبب از هر یکی صیت دم همه چند دم و آب بسیار  
 و ملا کند و خشک بزا انگین بسته تعلق کردن مانع بود و هر چه کوزه قلع طار و انگین صفت آید  
 در یکجا مردم از اهل ملت گل از منی در هر که حل کرده طار کردن سخت مفید آید و پوست نان در هر  
 همواره بر محل علت مستقیم عظیم مانع بود و قسم و هر که سوز بود بنابر فارسی در آن شعله بود  
 با خارش سوزش صعب دور و درم حال آنکه غرض نمکند چنانکه از سوزش آتش بدیدی آید و  
 نسبت آنرا که گویند و تخمیل فارسی غالباً بخت آن کرده باشند که اولاً این مرض از کوزه  
 بر آید باشد و اهل فارس بخت سوزش آن آنرا آتشک گفته باشند چنانچه از منی و آتش  
 میگویند و اندک این همه برای خرد از جنس او از جنس او بسیار در آید خصوصاً در  
 و غرض آن هر جا که رسد و خشک نشسته سبب کند و دلی پوست و لخمی بخورد و بسوزد و اندک  
 پس باز شود و این همه بخورد و سالهای و با و قرب آن بسیار افتد و در اثر این سوزهای که  
 نهنگ بدیدارید لیکن با و این در آن گرمی و سودا ویت و غرض نیست باشد که اندک قسم اول  
 و بعضی این هر دو قسم را جبر گویند و بعضی هر دو را نام فارسی و خشک گویند علی  
 این قریب علاج قسم اول باشد و بشق و دواغ اینها حاجت نیست و اگر پوست آنرا خشک  
 پس از لخمی سوزد و آب آنرا بخورد و تر چسبند و هر چه کوزه قلع و دایم هم آب بسیار بر آن ملا کنند  
 و در دلی آن کل لخمی سوز که حل کرده اند حکیم مانع بود و سوخته منوشتا بود و سفال  
 بر محل علت طار کردن بسم صفت بود و غلامی آخوند را بزرگ جبر و پدید شد و تمام زخم و خلق  
 مردم که یاد در دوسوزش عظیم تب کرد و حضرت او را از هر سبب و گوشت بر سوز زدند و در آن  
 ترش جید بودند و بوقت خواب تصور آنرا ترش ترستی تمام و در آن که آن حب آشفته می بود

[illegible]

را بیشتر باشد و باشت خلط کردن منسل و توفل با بسم سخی کرده و به طنج برگ پیوسته سخی  
 در دهن جربگی و جوب کلک بر برده زدن بسم نافع آید و اما شدری  
 بر آید و بسیار وین شش بر منجات مجتمعه و متفاوت در کوچکی و بزرگی و کم کردن است و با ناسه  
 و کرب و خاریدل صوب بود و و لون کس مائل بسدری باشد و اکثر و فتنه پیدا آید و در ششها  
 میان زیاد باشد و اما در این مرض با خلط بخاری حاد و رمی باشد که در حلقه غش  
 کرده و زیاده آنی خرمون و حواریت مسر آن و سوزش و حرقت ظهور بر آن گواهی دهد و است که  
 در چاشنگاه نیز افاض آن زیاد گردد و با خلط بخاری گرم بود که از بغم برون حاصل شده باشد  
 و علت حرقت و حرارت مسر سرش و ظهور بر آن گواهی دهد و باشد که نرمی بچو عرق  
 می تواند و است و ایست این قسم بیشتر در علل جابجاء که علامات خون نکاه باشد نخست  
 نسکین باد پدید گردد و بظن کردن آب غوره و اشال آن و خوردن دفع در ششها و افشاندن  
 باغ و مسعود و اندرین و بخور کشنیز خشک در تنبیه جاسه و به کسین بخال فصد با جیست  
 کردن و بعد از آن تمکین حفظ نمودن و اگر حرارتی غالب باشد زهر کافور و طباشیر اندر  
 دفع در تنبیه باید داد و اگر حرقت در آن گردد و تنج صبر اندازد آب گند و آب برگ غلبه غلب  
 باید داد و آنجا که علامات غیر بود استغفار بغیم کنند به طبیکه کافور و اشال آن و کافور  
 اندر تنبیه و در هر جابجاء مناسب آید و فتنه ای بی فائق باید داد و کسین کشیدن اندکی مسر  
 بود و دیگر دم کباب سوده باشد و هم سنگ مسکون کردن نافع بود و اگر آلوده آب بنهند  
 و از آن آب بخورد مسود دارد و تخم تخمکش است از دم کوفت و خیمه در سه انبه شیر چشیده آید  
 نافع بود و در هر دو صفت گرانبه و عرق آوردن و مسام کشان مفید آید و حب الشفا به بالا  
 طعام بسیار نافع آید و کسین گویا که برونه و طباشیر از هر گرم دوم گل سرخ نیم گرم کافور و  
 جلد و سخی کرده و مخل کرده در آب انداختن و در هر دو صفت نافع بود و مجرب است و همچنین اصل  
 بر ناسته اندر ششها آتشامیدن اگر با شری غلبه ای بود آب گرم و غیره یاری باید کرد و آن  
 تمام کرده شود و بهر طبعی نرم باید داشت و در حلقه احوال نرم داشتن طبع اول بود و در  
 بقای جیض را در غیر محل مایک بظن کردن کج و توابع بر کاه متع کر در روز گرفت اودا

که در این مرض چنانچه در اوج بکار داشت از خارج شکم چیزی پس از غذا و نیمه  
 آنکه نافع بود ولیکن در این باقی بود و هرگاه سردی و ترشی خوردی زیاد تر شدی و  
 سخت مغز بودی و هرگاه طبع نرم بودی و ترشی و چون روز رسید اشت از غذای مغز  
 و چرب پر و ترش بود و اگر پیش از سوره باز چیزی را که شود و بماند است اما سغف  
 و دقسم بود که مرسوم باشد هر سینه و آن شرابی متفرق بود که به سلیق تن بدید  
 این گوشت و بدتریش شود و تشنگی باشد که گاه بود که بعضی گوشت را بخورد و اندک  
 غور کند و بعضی این را بخورد و از آن گوشت گوشت نوش و دروغالی نباشد و بیشتر بر  
 سر پیرایه درخ که از آن گوشت را که گوشت نوعی ازین بود و گاه باشد که هیچ دریم نکند  
 و گاه باشد که شود و برآید و در بسیار باشد که از آن رستان ازین نوع بخششی بدید  
 و بر روی بر طریقت شود و بسیار باشد که پوست را بخورد و ساسم از آن به جوی افعال  
 چنانچه بعضی کلان را و اوج است و گاه باشد که از آن می نماید به قوامی شکر و  
 سفید و متفرق را از آن باشد که به گوشت در و سوزش ازین آن زیاد از سفید باشد  
 و بر روی دیگر از آن باشد که بر سر و باشد که پوست را بخورد و از این جوی  
 گوشت از سفید و نیمه شود و داده سفید خشک خلد سردای باشد که بر طریقت عاده آینه  
 خشک ج از آن که پیشین باز شود و یکدیگر در بر ترق و سوزان از آن می تواند سخت است  
 کنند و اگر توانیش بپزند و در غلغل حل کرده طلا میکنند و اگر غلغل غالب باشد  
 اولی آن می توان که کنند و بعد قیاض را از آن در یک پس گوشت در یک که پوست است  
 در یک پیشانی اگر غلغل سردی و عوالی آن باشد و اگر بر بعضی پیشین باشد فصدان  
 انصب بود و یکدیگر از آن سبیل و بند و حیات در حالت به هم نیکو بود و خلق و طبع  
 و سنگدن از بر این بس و اوای بود و صاف بعد قیاض را اگر پیشین باز میشود و طریقت  
 از آن طلا هر یک که در سخت است و غلغل به هم نیکو بود و طلاهای مناسب را چنانچه  
 در طریقت ندارد و شود و یکدیگر اول است و غلغل سرد و طریقت با یکدیگر و پیشین با یکدیگر  
 یا بیشتر و صبر و غلغل طلاهای لایق افکندن و دیگر که بر روی در یک است و صبر کرد

[illegible]





[illegible]

که اکثر خیزلای که نزد مثل کا بنود است فلان دکه و دهند و از دانه باد این غنید آمد و طعم  
 که نمک در چربی گوشت مرغ و کاهی با نار دان مناسب بود و گوشت بزغالک نیز مناسب  
 باشد و از دست حمام سبک عظیم نافع آید و دواست حب الشفا نافع آید و دواست  
 بعد از سخن و چون نریق عظیم نافع بود و اگر کسی که نیش صبر بکند و با کشتن آید و آب کاسنی  
 بکشد و زودتر کنند و بر نماند بخورند و سه روز و همچنین بخورند و سه روز و آب کاسنی  
 و غذا به شکر بخورند چند آنکه درم بانه شفا بدین ارات خورده شود عظیم نافع بود و اگر  
 از افتخ آید و حجامت سابقا کرمی فاحش را سفید آید و بعضی عصاره شاد بپزند  
 سید چند و نافع می آید و اگر از زگی که میان انگشت و رشتاوت اند هر دو دست بیکبار بپزند  
 عظیم نافع بود و بسیار کسی به این صحت یافتند و دوم که برگ شامه را بکوبند و در دستند  
 که داشتند و بعد از آن در حمام بخورند و بسیار می آید که اگر بدو علی باین طرز خسته  
 و بعد از آن آب گرم شستند صحت یافتند و بعضی که در گردن و تمام بدن آید و اگر  
 بدین تهر از امل نشود و بعد از آنکه گشته باشد با لیدن دارد و ای قوی علاج باید کرد  
 بسیار بود که زرد و دانه بزرگان نماند و بخارات آن خجیر از نرسد و سودا نقد و ورم بدین  
 و این مجرب است و این حال دلاکت کند با لک این ماده که فصد است که از جگر دفع می شود  
 و بار مناسب تمام می آید و جگر و دست بیشتر در دست و میان انگشتان و اول انگشت  
 میان و دانه ای بایدن بگیرد نریق کنند و انگشتان و سر گین خشک سفید سنگ و مکرر  
 که اگر در سفید از نریق است و جگر و سخن و تخل کرده در دهن کعبه بخورند و هر سه  
 بر محل علت در حمام طلا کنند و بعد از آن بی بیج چون رخت شوی بشویند و اگر از نیش  
 بسیار بود و با نرسد که در دهن گل می خست طلا کنند و گری تخم ریحان بیت درم ستر  
 و از نرسد و اگر تلخ مثل آن سیاب کشته بیت درم نهک بخورند و جگر و انگشت نیش  
 بشویند و با جرات و با آرد کعبه طلا کنند و حمام و گری که اگر در سیاب کشته و از نیش  
 که اگر کوفته و رخت در دست طلا کنند و اگر کشته طلا کنند و اگر کشته و از نیش  
 و اگر کشته و رخت در دست طلا کنند و اگر کشته طلا کنند و اگر کشته و از نیش

با کینه میجوهر رسازند و ملا کنند و دیگری لایق گفت سیل که رطوبت کنند و پس فرمودند  
 و دیگر کسی که کرد و سیلاب کشته را اندر بوم روغن زنند و بدان که کهنه میگویند  
 و هر روز حمام آب بهشتان یا چون یا صابون میشویند و دیگری شیطنج تازه گرفته  
 یا جنرات در حمام میاشند و اگر سخت میسر نرود و میشویند و آب بر غشت و قوی  
 ستر ضرورت تنها الی بدن هم ملحق آید و دیگر کسی خوشتر سرخ را بار و روغن چکار  
 و دیگر که زنجبیل میاشند و بعد چدر ساعت میشویند و دیگر کسی آبکی خسته را  
 در جنرات گاهی زنند و شنبلیله بستانند زنند و صابون ملان از روغن آب بر گرفته بماند  
 و کینه زنند تا خشک شود و چون در جسم کشته قیاق جنرات بماند و چون بطرفه و در روغن  
 از آن روز حمام زنند و بر روغن جرب میگردانند که مسلح آید و چکانه باشد که در مالیت  
 از آن کینه زنند تا آب آن حرارت و تب شوهر در مالیت احتیاط کنند و مانده کنند  
 و دیگر کسی بر روغن را نرم بپایند و در روغن گرم اندازند و بر گرفته خواهد کرد و خواهر خنک  
 و بعد سه روز یا هفت حمام نزنند تمام بصلاح آید و بدانکه اسباب تولد بکینه یعنی تولد  
 آن بی شره از جرب اسباب تولد جرب است لیکن با و جرب اقوی از آن تولد بود و دیگر از  
 سه سام و جمع آمدن شوخ برین بسیار افتد از ضعف و افتد و بی ختم نیز افتد خاک  
 سران و بعضی جایان را در او آخر بیماری و در نقایحتی او افتد و مکه کاهی که مانده آن  
 نقایحت باقی بود و یا بسوسه می باشد و اگر چه حکم از قسم رات نیست اما چون نسبت  
 بسیار است میان جرب و حکم تو بهر از آن با و بر جرب ذکر گفته و در سر بر و در تقویت  
 بیکه که نوزد یک باشد و اما در استعمال با و بر از خارج در حکم آن با و بر است بیکه که نوزد جرب  
 و بر و نای حامی احتیاطی نوبت و آب کفر اندر سه که در اندر و گلاب و روغن طلا کردن  
 و طبع حلیطه یا طبع غفل طلا کردن و تخم خشخاش کوفته اندر سه که در روغن گل طلا کردن  
 و آب ناز ترش غوره و بر روغن گل طلا کردن و آرد با قسط و تخم خربزه کوفته یا عصاره  
 و بر طلا کردن و بعد شستن بوم روغن گل جرب و شستن کافی بود و استحمام حلیطه  
 یا تخم کینه یا عصاره غوره یا تخم شنبلیله یا بعد بر روغن گل جرب کردن یا نفع علاج



هر سه مار در توده این جسم از جنس باره قوای بود و چون قوای غلبه می شود و این قوای  
 یکی نشد و یا به علاج نداشت که اگر تواند آنرا به سینه می ری و برین آید و در آنجا که سینه  
 بود که یک را از ضرب غلظت بر این بسته می دارند تا با این صفت که غلظت کشت و اگر سینه  
 داشت در روز چهار آب مسابون شسته بر آن بنده غلظت مانع آید و نزارب نادر قوای  
 غلبه مغیره بود و مسل یابد و هم قوی بود و در آنجا که سینه بسته و غلظت غوطه  
 و نیک قلیات را با آب باز سرشته غلظت کردن و یکیش باز در بر آن گذاشتن مانع بود و در آنجا  
 کردن چنانچه در دالوک اطفال است و نیکو بود و چنانچه نماز که هر دو قوای تیز و قوی که  
 بر شازت زنده باشد که حسیات کنند که از عرض شریزه زیاده نشود و تا غلظت صحت و سینه  
 در شین کند و اما نفاخ سه بشود بود که رطوبتی نه بود و اما آن بادی بود و در سینه  
 پرست و اما در آن غلظت و سینه گشت و اما نفاخ سه بشود بود که رطوبتی نه بود و در سینه  
 آن باشد و اما آن با سینه که در غلظت غلظتی شکر گشت و یکبار به سینه پرست و غیره غلظت  
 شده و در آنجا که سینه گشت باشد بهر آنکه که از سوختن شدن و سینه سینه ای شود  
 و با خون قسین نانی بود که اندر شیب پرست جمع شود و بهر آنکه که از سوختن شدن و سینه  
 یکبار به سینه ای تیره و مرانی و غلظتی با اینها باشد در سینه غلظتی نه یک سینه که  
 قوای بسیار است علاج آنجا که ریحی باشد و زیاده می شود و چیزی غلظتی ریحی باید خورد  
 ساسم کردن و از سوزنات باد حذر نمودن و آنجا که غلظت باشد و زیاده می شود و سینه سینه  
 و به سینه و سینه سینه غلظتی دادن و گوشت و چربی که خوردن و در اول ظهر آن یکبار  
 سینه سینه که در غلظت کردن مانع آید و چنانچه قوای غلظت پرست اندازند و سینه  
 که با نفاخ چه شفته و آنچه بزرگ باشد باید شکافت و آب آن برین کردن  
 و مصلحات غلظت کردن و سینه سینه که در سینه سینه سینه کردن و اما از سینه دانند  
 که اندر غلظت سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
 نه در جمیع اعضا سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
 آب که در غلظت بزرگ شود و سوزش نکند و سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه











[illegible]





[illegible]





















[illegible]





احتیاط و عظیم اند که تا آتش احتشای دماغ برسد و از هر اسی سبب و حفظ آن واجب تر بود  
 چراغی سبب احتیاط اند که در گردن داده و مساوی و جیره بران ناز نشود و در ادلی حال که می نگاهد و چنان  
 صلی با دینکافت حاکی یک سگ آب آن شکاف شکست که تو یک لکه شکاف کسر و شانه  
 که بجهت که شخص چراغ بجهت است و در آن استخوان بپا نهاده هر را بریده ای که استخوان بر سگ ناله کرد  
 بجای آن وصل کردی بجهت حمایت سر و دوسه بار مالای آن مدتی در مراعات کردی و در آن  
 در حکم استی و باین امر جایست اما آنجا که این امر اص مد کوره از صحت است و عتای  
 که اسامه درون صحت است یا در آفت غشای دماغ و صلی و امراض است و اگر استخوان بر سگ  
 که امراض صلی که برسد بدیده اند و آن همچو سوزی با یک سبب با و در آن با بر شمشید جدا  
 در آن ماه و اگر سبب شای شود و غسل امراض است و در آن شکاف نماید کرد و بعد از آن  
 بر صحت را دارد و حق و در صلی کرد و اگر صلی در آن روی دیگر رسیده و باشد و در آن  
 از امراض بیکرد و آنجا که در صلی صلی است و در شکاف و در آن و در آن و در آن  
 حواله به بدیهه است رسید آنست بحجاب و عتای در آن است و است با و در آن  
 و در آن است و در آن و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
 راست نماید و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
 خانه مرغ و مصل ادرق سروده آن است و در روی پوست آن است و در آن است و در آن است  
 تا در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
 در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
 حاجت متوقی در عتای است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
 و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
 بر صحت است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
 تا در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است

## باب ششم



بجز نخستین اندک فخذ برین جزو میانین گفته و مکرر باز پسین سپرده شود و بچشم باز گردد  
 و همچنین باز آید و بحمل او در آن اول رسد و برین بطن میانین محمل نظر آید و تا در هر یک  
 در بازمی آورد و در آن تصرف کند و نیک از بهر جداسازد و سخت اول این بطن او وسط را  
 با بطن این کری بود و آن جزو دماغ که قاعده این سخت است و باقی این جزو که بر دو طرف توجیه است  
 اثر او را گویند از پس که در از افتاده است و بجز که تقاضای انبساطی که تیرباری تغییر می دهد  
 واقع است که تا در دراز واقع میشود همچو گرم و آن فی الجمله همان که میان سر و این نرم است  
 محسوس است و هرگاه متقبض شود آن بر دو قاعده که بر دو جانب توجیه است همگراست  
 و گوناگون و توی که در توجیه بسته گردید هرگاه منبسط شود از همگرا و شود و در اگر فند و در  
 و توجیه کشا و در دو این و جزو فخذین گویند جهت مساویست بفعل آن در تفاوت است  
 و این قاعده یکبار همت بر این نسبت همچو سایر اجزای دماغ و از جمله حرکت آن بقوت و تمام  
 و جرم دماغ آنچه در طرف پیشین و نرم تر از جمله بود و هر جنب بطرف نخاع می رود و سلب میشود  
 جهت منقبضی که در بحث عصب در باب اول گفته شد و فضا دماغ اندر دو مجرای روح  
 یک مجرای گسست که از این طریق میسر شود و سوی آن استخوانیست که شکل گلابی که از استخوان است که  
 فضا خشک شین میسر برین منفذ فرو و آید بطرف بینی و مجرای دیگر از میان دماغ که است  
 هر دو خشیای دماغ و اندر غده که میان غشاء صلب استخوان است کشاده شود و از این و در  
 شک بود و برین قاعده و از جهت آنرا تسهیل اند و فضا بخش میانین اغلب برین منفذ فرو  
 بطرف کام و آن بخش نخستین نیز لغتی به بخا و روح شود و بخش در پسین مجرای نهاده است  
 که یک است و فضا آن بسته بطرف نخاع دفعی شود و سخت دماغ چون تونری روح حیات  
 و مکرر است با اعضا از طریق اعصاب که تسخیر آنها نیز دماغ است بنابراین سه و مخلوق  
 تا اندر اوقات و علیه تذکره و فکر کری تا طبعی زد و بدو راه بسیار و یا حرارت غریزی که پدید  
 از اول بدو میرسد متداول باشد و در مخلوق شده است تا از غلبه حرکات خشکی طبعی بدو  
 راه بسیار بدو نرم مخلوق شد و تا اندر اوقات و تسهیل استخوانات فرمان بر او بدو روی که  
 است و محمل است از جهت حرکت از او بدو راه و فضا بعضی اعصاب بر وجه این است





علامت آن که خواب نیست و برون در و بیکرانی سر و خشکی چشم و رقت بول از آن  
 از این اسباب مذکور علاج آن حذر کردن است از اسباب مذکور و پوئیدن  
 سدل و گلاب برگاه کلی که به رخت و عرق مشک بید و خفته تازه و سیلوف و طلا کردن  
 که در خواب در دهن گل به هم آید و دهن خفته با دهن با دهن و دهن سیلوف و سرانجام  
 که در دهن بیشتر حس می شود و در دهن غلظه می رسد که دهن خشک و عرق مشک می کشد  
 که این کوشت بر یک بید و برگ الی و برگ کوک و برگ رز و حب الشطب و گلاب و سرکه  
 و در دهن گل شسته هر ساعت یعنی چون گرم شود و دیگر خشک بر نهند و باید که از خنجر از خشکیها  
 پس می نهند بر پیش سر نمند که مقدم و مانع است و در پس سر و در دارد که با عصاب  
 حرکت منفرد رسد و بعد سر و روز که مرض باغ از احتیاط است و در دهن با بونه اضافت کنند  
 و خشکیها بجز بقدر حاجت بکار نزنند و اینجا که خواب کم باشد سر که از ضا و طلا و در دهن  
 در دهن بزرگ که با خواستار مثل خشکی کنند و در علاج صدای که از حرارت آفتاب نهند  
 سرحت باید نمود که از ناخیر عسر گردد و باشد که بخارهای لب یا بچینند و با بچینند و باغ  
 بر آن و در این سبب از علاج آن که استغفار آنها گزیر نیست و آب نیکی سر و در نهانهای  
 خشک چون پست جی باشد که اسهول اندر غلاب خام و آب انار و زرد و با چون نشد  
 و زرد و زرد و امثال آن اندر شیبهای تنوی و طیفه خا و کوه و ریاح و کوه سوس و سوساغ  
 و کوک و امثال آن همه صلاح گردانند و باید و نفع آید و نفع آید و نفع آید و نفع آید و نفع آید  
 شسته بر سر بستن پس منفید آید اما صدای غنی سبب این آن است و در دهن  
 در دهن و معود بخارات آن بود و باغ علامت آن گزانی سر چشم و اندامها بود و باغ  
 یا فتنه بی بسین از قهقار و یا میبار و خونوزن بسیار و شیر و خنجر و دهن و دهن و دهن و دهن  
 چشم زبری و گزینی غیره و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن  
 علاج آن سادرت بود و بصد قیضال یا کحل و یا آب طلازن و یا زردی و یا آب طلازن و یا آب طلازن  
 اگر حاجت قیضال یا کحل و یا آب طلازن و یا زردی و یا آب طلازن و یا آب طلازن و یا آب طلازن  
 و شستن اگر کسی نماند و صفای کردن و بر ساق حجامت کردن و شستن اگر کسی نماند و صفای کردن

در

در

و بشبان خشک چسبیده شود و آوردن نافع بود و بوسیدن کافور عظیم نافع آید و خشک شدن  
 اما صندل و صغیراوی سبب این بریدن آمدن بخارات مغزای بود و بر  
 علامت کتک زدن بود و تلخی روان و درشتی زبان و بخواب و بخت سبب شده بود  
 بعد استعمال کریمها علاج آن چنین صغیراوی و چهار شربت منقوی پستاند و طبس قرص  
 و فواید آن و حقوق خیار شنبه و امثال آن و غذا و شربت های خشک و فواید و شربت های  
 سرد و طلاء و ضماد و کرم و صغیراوی و در مواضع خشک و تر تمام کردن و جواب پس نافع آید  
 و بشبان منقش شکم فرو آوردن و قرصهای و افال و در غرض و شربت و سبب و بهی خوش  
 و انارین دادن مفید بود و مانجا که حاجت آید که بخورد و نافع باز دارد و کشنیز خشک و پسته و کدو  
 بر آب کوفته و با شکر ریخته با داد و شنبه نگاه دارد و در آب سرد جوشد اما صندل  
 سرد و بی مایه سبب سابق آن از منافع معلوم گردد و علامت آن سبب قوی  
 بول بود و عدم گرانی در سرد بودن نف و در باشد که اندیشه های نامسد که در چنین  
 رعوت و زیاد شدن از چیزهای سرد و فرای علاج آن در همین سرد است بر غرض  
 گرم کرده و بسیار بود که همین کفایت باشد و اگر زیادتی تشنج حاجت آید و در تن  
 با و بهی را حاضنه کنند و کعبه خشک و کادوس با نخاله میکو آید و بهی خشک و در غرض  
 و بهی و صغیراوی آن عظیم مفید آید و سرد که بر خاکستر گرم و تخمین و بر سر طلا کردن  
 نافع آید و فایده و میرای گرم و آفتاب آرد و موافقی بود که اگر خلط در بدن کم باشد و شراب  
 و سنج و پس تنها و باشد آب ببرد و نافع باشد و غذا و خواب که در او پختی و در حقان  
 و در بر و در تخمیل و پاز و کشنیز در آن باشد گرم خوردن و نان و عسل و با طلا آب عسل  
 عسل و در شربهای که ترشی که سیر و با گنداق یا سبب در آن باشد مناسب بود و طلا  
 طبع با بون و کلیل المک و در زنجوش و در دست خشکاش و اسطوخودوس و ضماد و جرم و بهی  
 نافع بود و شوی که از سبب از دندان میان آن با قند و تخمین و در خشک و طلا آب عسل  
 کرده و در شربت کردن و بهی و عظیم مفید بود و طلا و در غرض زنجوش که اندک تر فعل و جند  
 باشد و طلا و بهی نافع باشد و تخمین طلا و بهی که در طلا که سنج زبان مرشته و طلا





[illegible]





و کسر مکس سوده سم مانع آید و کسر سار و طعام نخت خوردن و کسر  
 نمک و در سمه مکی با نور سیاه و مار دان گوشت بر با ساجوردن عاده آنکس  
 سم درین باب عظیم مقید بود اما صمد اع که اگر گرم و مانع حینزد و آن  
 در مقدم و مانع متولد گردد و حرکات اعصاب را از سجاد و بخارات مدبره از آن عاده سوز  
 علامت آن آمدن موی بر نو در موی و احساس حرکت چربی در مقدم و مانع بود  
 حارستی و گرانی در آن موضع در پاره شدن در حرکات و وجع علاج این سم  
 طعم بود که گرم صفت نموده صمد مانع کردن است و طعم و ظهور با مسهل برین  
 صفت و طعم لطیف و خضر و برگ سفا و طبع گرم و خشک صمد با صمد و طبع و سه ترک و گرم  
 نخت آن کسر بچکاسد و بعد با صمدی دیگر و آنکه در گرم بکار دارد و سرده  
 صحت آنکه گرم در موی کثیر مست سود و دارد و سوز که صحت صمد سیرا گنی و چنگی را با سفا  
 و صفا که در وجع حار وانی است و صمد برات خشکی و سردی و سفا است و در اعمال بعد از احوال  
 و صمد مانع بود اما همیشه خود این سرد و گرم کثیر صمد مانع و در موی و در طعم و در صمد  
 صمد بدان که اگر صمد مانع بود و در موی و در طعم و در موی و در طعم و در موی و در طعم  
 و این سم خارج صمد علامت آن کسر که تمام سم را در دو و سه سید و سه  
 در موی صمد کلاه خود موسوم بود و نادانی صمد در حرکات و در موی و در موی و در موی  
 در سفا و در موی صمد کثیر و در موی و در سفا و در موی و در سفا و در موی و در سفا  
 و صفا که مانع در موی و در موی و در موی و در موی و در موی و در موی و در موی  
 صمد کثیر و در موی و در موی و در موی و در موی و در موی و در موی و در موی  
 آن صمد کثرت تمام صمد را در موی و در موی و در موی و در موی و در موی و در موی  
 صمد کردن و در موی و در موی و در موی و در موی و در موی و در موی و در موی  
 و تمام صمد در موی و در موی و در موی و در موی و در موی و در موی و در موی  
 که در صمد مانع کثیر صمد کثیر صمد مانع آید و کثیر یک بره نعامت صمد بود و در موی  
 صمد برین عده طعام سفا است و آن صمد و در موی و در موی و در موی و در موی و در موی

برای گرم معده آید و تقویت دماغ و قلبه برقی که گویا است و آن و تقویت سر و قوت  
 را حسب رود و دامت حاکم الصلوة و حسب الشفا عرته تحذیر عظیم معده بود و گویا  
 که حار سر و سست است سها مانع آید بحایت تخصیص بعد الیدن عمر مصری و اما تحقیق  
 این در دیم سر بود سبب این به است که در معده گشت شد لیکن اینجا صلب  
 در یک شق بود و ماده این اکثر در عضلات صلب و بیانی بود و در باد و غلط و غلط  
 و غلط سر و حیات حلا مت این بود در دست در یک شقیه و نگاه بود که  
 موت مار آید و گاهی در و آن مرده رسد که نفس آن عینا ج آن هیچ علاج  
 خود بود تخصیص اینجا که گشت است و است و در اوایل که مرده گرم احاطه و مانند دماغ  
 غده چون ظاهر بود در یک بیانی در یک می و گوشش بدن بیکو بود و محدودات و او  
 مسامحه در او و حیات محصل بکار داشتش چون آن کسیر تر با آن غب التعلک است  
 تنها دریا سکر که در دماغ غلط کرده و تیراب جامع الصلوة و در دین ناب نفس آن  
 نوت آن است و علاج نفسی معده بود و بعد از آن تقویت دماغ و اگر مرض سود و مل باشد  
 تا علت است را پدید میاید و گویند موم روح در اندامی الیدن چند آنکه آنکه  
 موصوع در دماغ حرویات و است و آن از مقرحات مانع بود و بعد از تقریح  
 اند من مصلحات واجب بود و باید و التفت که تدبیری که عام بود و دماغ آن در حله  
 حد اعما یا تنویر بود و بخللات حاد چون طمسح مالمون و الکلیل جریو و در حلقه و نظری  
 و بخاله در یک سبب و الیدن تیراب روم روم بر کلهای بای و دست را  
 اطراف محکم و لغو گشت و در آن گرم بهاد و تحفه آنش بر ساق بهاد و حوا  
 کردن و طعام صیف و کم خوردن آب با غلات و حبس به صند خوردن کم کم و دیم سر  
 بلکه ترک آب و امتناع از غلات و از غشی و ملائمت و غلات جسم و بحال یا پس  
 یا تنویر آب یا چند و در با حوزة مشیر بر تخصیص بکاشی و نویدن حد یک ستر  
 و نفس طبیعت ملیات و شایان و حقه معدل و غلا کردن چربی مقدی سر  
 حوا گرم و حوا سرد و بچسبند و بچسبند و بچسبند و بچسبند و بچسبند و بچسبند و بچسبند

نماند داشت بلکه مرده بری در اندک و کمیدی بیکواید ترک نشی در اگر خدا را اولی بود  
 بعضی مردمان با سینه که چون با سکه طعامی صغری در خوردند یا عسل بگری و اگر در دمی  
 اسان را صداع پیدا می آید و چون اندک تر نشی خوردند بی الحال بکشد بیاید و حذر  
 و بهای کرم و خطر چون در عصاره سلیمه و قسط و حلا و سماه ایها را نماند و در اکثر  
 صداعها لازم بود و سپس با طعامهای بخار انگیز و مسهل و اسهال و درگ میانی نافع اند و  
 و محسن البیدن اعصاب و عضلات کردن در دو سه روز بسیار بودیم که همین صحت یافت  
 و در دو صحنی صداع و دهم صحنی را اگر صداعی صعب تر شد داشت و در دو سه سال  
 سر در دیک با دوح میتر بود و پس ایها علاج کردیم و صید بود و حکمی مدتی فرمود که  
 صداع را گذشت و در حال دوم که او را صدراع بسیار کرد و در سه سال سه بار تر شد  
 شد چنانکه سکون بر میان نماند و گاه با سینه مسامی در دوح هم کرد و آنرا بر داشتند  
 و دیگری را بچسبیدند چون هیچ حد نداشتند صحت یافت و حد حای دیگر هم آفرید  
 نافع بود و دیدم شخصی را که او را بسیار صداع شدی و اگر بگوید در دستهای یک حد  
 نماند کردی حد سال پس بودی فرمود که در حمام رود و ده نهم مرغ را بر د  
 کبینه حمام رود حمام و سوداج گوشت بر آن بپاوه جاب که و نا بهجای بپاوه  
 حد و گوشت از تمام گوشت که در حد بر جاب و گوشت صید در ده دیگر گوشت  
 حد که بچسبید که صحت یافت و در سینه بر جاب در دوح که در دوح بود و دهم  
 تنجی که در دوح غلبه شد و در هر حد داشت او را بپاوه می و در تها نگاه داشتی گوشت  
 مسهل ساجی او را در سح طلاء و طولی در او انداخته نافع بیامدی شخصی بحرب فرمود که در سینه  
 هرگز نماند و در سه مرد شصت او را در ده نهم حکم بر آن گردانید و در سه سال  
 صحت یافت و ساجی را نماند و در هر گاه بپاوه می و در سینه مسامی در دوح هم کرد و آنرا بر داشتند  
 و در دوح که در صداع مر می کرد و در سح علاج او را برین مکه الا که نافع نماند و در  
 میان مراد و در صداع مر می که در صحت و در تها را خط که و دیدم شخصی را  
 که صداع مر می داشت که سینه را صحت می یافت یکی فرمود که سر تاب اصل





غلبه‌ای شود به ترقی بول ددم رساوت بعد از بنا و این علت گاهی بسبب دردم خودی می‌باشد  
 افتد و گاهی بسبب دردم غشائی که بر تپش بر خسید و است بر سینه عروقی که از درون غشائی  
 سر بر درون آمد و آنرا مس گرفت و گاهی بسبب دردم سینه افتد بر سینه مشارکت حجاب  
 و غشای سینه و گاهی بسبب انتقال ماده ذات الریه افتد و گاهی بسبب دردم صدر  
 دیار رحم و یا مثانه افتد بر سینه مشارکت در اعصاب این دردم گاه بود که در غشائی  
 رقیق افتد و گاه بود که در غشائی غلیظه افتد و گاه در جرم دماغ افتد و گاهی در غشای  
 اندام سیران آمد و گاهی در غشائی رقیق در جرم دماغ هر دو بجاورت یا انتقال و گاهی در  
 غشائی جزو مقدم دماغ افتد و گاهی در غشائی جزو مقدم میان می افتد و گاهی در غشائی  
 جزو آخر افتد و گاهی در غشائی جزو افتد و گاهی در غشائی جزو افتد و گاهی در غشائی جزو افتد  
 جلد دردم عام بود جهت عموم مغز آن هیچ افعال نفسانی در آنچه از غشای محمد سر است  
 گفته هم بنیابت بد بود و همیشه تر از چهار روز و هفت نه بد و آنچه از چهار روز و هفت نه بد  
 نکات بد بداید و آنچه انتقالی بود از سرشام هم سخت بد بود و اگر شکافی که بسبب هم بد  
 بدافت نفس بر دزد و بسیار باشد که قریب نفس بسیار خون بود و بسیار زایل شود  
 و گاه بود که صاحب این مرض بویژه شود و از این علت خلاص باید و بسیار بود که از این  
 به سبب نفس مبدل گردد و در این بواسطه ضعف از این مرض که خلاص شوند و بعد از این  
 این مرض بحرانی غالب یا عاف بود و کینوع مرضی نیست که خدا از این بلایه تر است و گاه  
 آنرا مس دماغ سخت متحرک و مقرر باشد چنانچه خواهد که بر یار بر چید و صخر و دلتنگ بود  
 و تشنگی بر دماغ و نفس او تشنگ باشد و اگر آب خورد و جگرش او فروزد و در براندازد  
 دردی از زبان او سیاه شود و چشمهای او بازمانده بود و حرکتی او سست شد  
 گیرد و قوت او یکبار باطل شود و در حالی میرود و بیخوش میزند و بیخوش روز چهارم  
 گویی اهل آنرا اند و قریب نفس داشتند و بدو یکروزه درون تنبایل نبودن دردم باشد  
 و تشنگی گفته که پس از غلبه این شیخی است یا آتشی دیگر اند و عضوی از اعضا دم زدن بود  
 مشارکت با دماغ افتد آن دماغ باز بد و در این هر دو نفس بعد میاید چیست که این

ای که عقب آن اعراس اند هم باشد و در عین حال است که ماده کسی در جرم دماغ و یا در عروق  
 آن دریا در دل و دماغ پر و خاد و میشود از اعتبار اس غولی و یا استخوان حلقی و یا  
 خارج موجب تسیم و سرایت آن روح انسانی و حیوانی را فاسد میسازد و ملک یک  
 جایچه اندر و یا دار علیه وقوع این مرض متناهیست و آنکه اعظم اما اعلا مست مطلق  
 و در بعضی تب قارم است آن مساک حله و استند آن در مبتلایان در صداع صبح  
 لارم و گرانی سرد و گاهی سخن مشابه گفتن و گاهی خاموش بودن و درم ردن عظیم  
 و فی الخاتم و حجاب مضطرب و در خواب معرو ردن و بدان سید استند مضطرب و سست  
 آور و دادن دانسته که آواز است گاهی منقطع شود و یا استند که رانش آس گر و دیگر  
 زمان دست اول و سپای لول زمان بعد از ردن و قطره لول را در دهان و یا حاکه لول با  
 در امید برسانند و چشمهای صاف این مرض در اول چسب بود و در او حرارت یک چشم  
 و بعد عید آید و محض و در درم حرم دماغ سرخی و در درم چشمهای صاف و گاهی استند که در  
 گردد و آن مقدمه خستی بود و یا استند که از شنج میخ کش کرد و یا حاکه درم اندر است و مقدمه است  
 و یا در حسی دستش بود و سر او حاکه و گاهی در دیار بر یکد و در دست چشم تباید  
 برسان کسی که کس نباشد و یا گیس کرد و یا حاکه درم و درم و یا س بود و یا چشمهای او با گران  
 و پدیان سید و سخن بیتانه گوید و یا حاکه درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم  
 که جایچه اگر آب حله که خورد و یا حاکه که در حاکه که آس و در حاکه سردی در حاکه  
 بود که در در استند و یا حاکه که در حاکه که در حاکه که در حاکه که در حاکه که در حاکه  
 سخن صراحتی در در گهای سید و سید و حاکه که در حاکه که در حاکه که در حاکه که در حاکه  
 گاهی ظاهر شود و در می باشد و حرمت عالم در حاکه که در حاکه که در حاکه که در حاکه  
 است و دردی در سر و عالم بود و حرکات او مضطرب است و در حاکه که در حاکه که در حاکه  
 که بود و اگر غلط سوخت بود که در حرکات و حرکات و عالم بود و حاکه که در حاکه که در حاکه  
 فاسد است و یا حاکه که در حاکه که در حاکه که در حاکه که در حاکه که در حاکه که در حاکه  
 و یا حاکه که در حاکه که در حاکه که در حاکه که در حاکه که در حاکه که در حاکه که در حاکه



کامیابی شکم سرد آوردن باقی تدابیر بطریقی که باید شد مرغی داشتند انجا که ماده غلیظ  
صغری بود و بعضی نصف فیخال مستوفی باید کرد و الا که حجامت ساقین میان دست  
درگ گوشت بزرگ پیشانی و بیخی نیز زبان زدن و بعد از آن غلیظ فرمودن بحد گوشت  
و در خشک ساختن ماده اعتدالی مرغی داشتند باقی تدابیر که بدان باید شد بستر  
آوردن در انجا که اضطراب و درد عظیم بود بر زبان کاری و غیره نکین بگوید و چاره  
خبر که مخدوری مقوی بدو بخورند تا نقد آید و از درد تخیر سازد و انگه بجالا بپسند و تا  
تحلیل مشغول شوند و انجا که مرض بشرکت اندازی دیگر باشد علاج مشترک باید کرد و در  
باید که آنچه بر سر می آید می چند جهت در مختار ادعای محض بکار دارند تا  
بخارات متوجه بود باز ایستد و مدد ملت منقطع شود و بعد از آن غلیظ را با وضو زیاد کنند  
تا عضو قوت یابد و بعد از آن سردات بل قابض بکار دارند و قلیلی از خشکاش اضافه  
کنند جهت خواب اگر ضرور باشد قلیلی با بوی جهت تعدیل آن و تحلیل فی الحال  
و بعد از آن بملات متدل بقدر ضرورت استعمال کنند و اگر اضطراب خارج از این حد است  
بهر وقت که توان بکار داشتند و بعد استغراق و تسکین حرارت اولی بود و اینه است  
شفا قلوب این فلانوی جرم دماغ بود و سبب آنی اجناس چون غش و غش و غش  
علامت آن تب گرم لازم و اضطراب صداع صعب بود چنانکه گویا در دماغی  
کشاده خواب شد و چشمها سرخ باشد و بیرون خود است و غش بیمارانی نظایم  
بود بر خلائات عادت بیشتر بقا باز خسید و باشد که بسبب مشارکت غش که در آن است  
و باشد که بکارت مسدودی و غشیان زنجیر دارد و اکثر این مرض در سیم کشید و انچه  
بگذرد امید خلاص آورد علاج آن همچو علاج قرطیس خونی است لیکن انجا که قصد مبالغه  
باید کرد و خون فاسد بسیار بیرون کردن بدفعات در روز تا متعاقب و بعد از فصر  
فیخال اگر امراض در دگر تر نشود و رگ پیشانی درگ نیز زبان باید زد و اگر زبان  
احتیاج افود حجامت ساقین کردن و سایر تدابیر بستر که در هر کدام  
مرغی داشتند و اندک علم حمره و قویابی دماغ این هر دو مرض هم در دگر

انقضاء لیکن بسمه آورده و درم آن صفراوی صبح بود آنرا حمزه گویند و آنرا داده و درم آن صفرا  
 مفرقه باشد آنرا قهوا گویند و اگر دکان را این مرض بسپارند آنرا علامت است آن  
 تب سخت نیز بود و صداع قوی و اندرون سرد و سوزش بسیار در یابد و پوست سرد و اگر  
 ادوات سرد شود و جهت غلبه میل حرارت باشد درون در باز گشاید و گرم و تنز گردد و وزنگ  
 چشم وردی زرد باشد و دکان در زبان خشک بود و سبابت اینی که تر فلزانی بود  
 لیکن سبابت را من معتبر باشد و اطفال را یا قوی باشند و چشمها غور کند و نفس صفرا  
 گردد و بوی فشانکی در بدن نباشد و اکثر این مرض در موسم طاعون که دیگر از آن گذرد  
 خلاص شوند علاج آن مسکرم صفراوی بود و باز دانی در تطبیق و سببت  
 اطراف و جذب اینجا بر سببت باید و دکان را سببت خایه مرغ و باره و  
 که میخورد و سرد کرد و بر سببت طاعون و خون گرم شود و دیگر مسکرم و ساختن و بنادان  
 متصل و همچنین طاعونی آب کشیند و آب برگ خرنه و آب کدوی تر بار و خنک و سببت  
 و سرد کرد و عظیم مقبض آید و اندک علم صبارا این در بوی سببت که با قوی  
 آنرا پس تحقیق مرضی بود مرکب از زانیا و قهوا و فیلس چاکو و فیلس مرکب است  
 با خویا و درم و آب و آرد این صفراوی سوخته بود و یا سودای سوخته و گاه باشد  
 که اولی جنون بدید آید و آنگاه درم حادث شود متعاقب آن علامت است  
 که هر چه بشنود جواب مناسب آن نموده و فراموشی کار باشد و حرارت تب  
 باشد و چشمها سبز بود و سبب آنکه سبب در هر طرف مضطرب نگردد و بعضی چشم  
 زرد بود و زبان درشت و خشک و زرد و بعضی حرکت کتر کنند و زبان سبز گردد  
 باشد که هم از حرکت دهم از گفارت خارج آید و سبب گویند چشمک زانیا کشند و باشد  
 که خاموشی نیز از جاسه و گاه از دکان کردن گیرند و سبب و آفت و غیره که در  
 که تمیزه جمل اینجا باشد مع الزیاد علاج آن بعینه علاج مسکرم صفراوی بود و با  
 نه دانی در تطبیق و جذب ماده با سافل و اطراف و گاهی حاجت افتد با کرم فیلس  
 میزد تا از اضطراب چشمه بترسد و دست بطالع او توان کردن و اندک علم

تشریف آن مری بود طبعی که اعلیٰ در مجاری روح دماغ که آن عروق و سیمانی  
 دماغ و قلب آن را آمده اند و سیح در حرم دماغ و عا سونست و بواسطه گرفت  
 حلقه و معروضات محب و لیکن از مجاورت این درم دماغ از روح را میسر است  
 و ممکن بود که حد آن طعم لرح را حیات دماغ تشریف کشیده متورم شود و اما از طعم  
 طعم حقیقی میگذرد و از اینها نبود که در این کم افتد اما حاصلی تشریف بر حلقه این مذکور است  
 اطلاق کشیده و بعضی آنچه داده آن درم سودا بود و درم بدین اسم موسوم است  
 و آنچه ماده حاصل است لیکن غالب طعم یا سودا بود و درم داخل بود در س قسام دماغ  
 حلقه یا سر ساق سرد و حواسد و تشریف در است بر این بسیار را گویند و نسبت به این مریض  
 در این سیم بواسطه دارم بود بسیار است مریض درم را میچایند و در تشریف و تشریف  
 معلوم شد علامت است این تری نرم و دارم بود و صدای حیف و محمود و نفس  
 مری برود و گرانی و حواسد و موسکارتی رسیدی بر زبان و گنگانی و حرکات  
 حی در جسم که این درم ساق و نفس سرد در است در حلقه حواسد و در حلقه طعم  
 حواسد با تعداد و ناموسی بودن و با الطور و سبیه بودن بول بر بول حر و گاه است  
 بول بار گیرد درم بر زن صیف و طبعی شود و اگر نخست سودا یا ما و آن است حقیقی بود و طبع  
 سخت با بدن و صورت و چشمها بار کرده و از و میجو حری که کسی سخت در این سحر بود  
 و تقدم و حلقه سر را گرانی و گسالت و غلبه و غلبه و موسکارتی در حواسد در این است  
 حال معارضه بر طبع و حواسد و حرای کار و گنگر و سستی در مریض است بود  
 علاج آن علاج صداع طعمی است با رعایت اعتدالی در گرینا جهت تب و غلبه و تمام  
 صانع ماده و استخوان طعمی معارضه و ما سب آن بود که او را در سبب طعمی را دماغ  
 متعادل باشد و سر که و گنگر در دماغ گنگر است و در سبب طعمی داخل ساقه ای  
 در صداع سر را گنگر شده و در او از حرم مغرب دارد و با حواسد کشیده که الحاح صانع  
 حقیقی و حواسد اول از سبب اصل کس بود و از و در حواسد طعمی که حواسد در حواسد  
 و سبب حواسد کشیده و در او از و سر ساق که در حواسد طعمی و حواسد در حواسد



در مصلحت برآید که در نظریاتی که متصل باری اورا میسر بود سبب این سوره المراج  
رد که در نظریاتی که متصل باری اورا میسر بود سبب این سوره المراج  
که در سوره المراج در نظریاتی که متصل باری اورا میسر بود سبب این سوره المراج  
علاج تعدیل مزاج و علاج بود از سبب این که مادی متغییه دماغ و بدن بود تعدیل مزاج  
تقلیل و تطهیر غذا و تقویت محل تناسبات با دماغ متغییه و طلاله و مساده و تطهیر  
و شمول و غیره و در مصلحت طلاله قوه غی که اورا در مصلحت طلاله و مساده و تطهیر  
و سوم سبب مستدarker کفایت ساحت است و طلاله ای پس از راحت مانع بود از  
حدود و مصلحتی آن که نظریات مسمیه میسر باشد و در حد و مساده و تطهیر  
و مصلحتی که در سوره المراج در نظریاتی که متصل باری اورا میسر بود سبب این سوره المراج  
و باز جمیل باشکوه و مصلحت مانع باشد در مصلحت جمیل در مصلحت یا در حد  
میی نماید مانع بود و عادات که مادی تناسبات حکم درست و کفایت و مساده و تطهیر  
مستقر در مصلحت یک بود و در مصلحت طلاله قوه غی که اورا در مصلحت طلاله و مساده و تطهیر  
و سبب این که در مصلحت طلاله قوه غی که اورا در مصلحت طلاله و مساده و تطهیر  
که سبب طلاله قوه غی که اورا در مصلحت طلاله و مساده و تطهیر  
تغییر در مصلحت طلاله قوه غی که اورا در مصلحت طلاله و مساده و تطهیر  
آسان بود و در مصلحت طلاله قوه غی که اورا در مصلحت طلاله و مساده و تطهیر  
و در مصلحت طلاله قوه غی که اورا در مصلحت طلاله و مساده و تطهیر  
سبب مصلحت طلاله قوه غی که اورا در مصلحت طلاله و مساده و تطهیر  
و در مصلحت طلاله قوه غی که اورا در مصلحت طلاله و مساده و تطهیر  
یا مادی و در مصلحت طلاله قوه غی که اورا در مصلحت طلاله و مساده و تطهیر  
مصلحت طلاله قوه غی که اورا در مصلحت طلاله و مساده و تطهیر  
مصلحت طلاله قوه غی که اورا در مصلحت طلاله و مساده و تطهیر  
مصلحت طلاله قوه غی که اورا در مصلحت طلاله و مساده و تطهیر





[illegible]







جماع کردن غلبه باشد جهت کسیدن ماده از دماغ در دفع بعضی بخارات که در  
 گوش طبع بر غلب و فراوانست کردن مرض تسکین چو ارات بخار گرم و خشک  
 لیکن باید که از آنکه که بر غلبه آید چو ارات غلبت کم کند که غلبه عظیم اگر است حاصل شود در مرض از این  
 که که در دماغ متخلل گردد و دماغ غلبه زود داده می حاصل کرد و در دماغ ضعیف نشود  
 و باید که بعد طعام و شراب و میوه کند جهت آنکه بر خلط معده و بدن پس حرکت بخار  
 شود و بر بری معده و تری بدن این دشتها نباشد و طو بات در بعضی بخار  
 و لیکن که در باها جوی بدید باید ماده از دماغ با بخار سرد گردد و با استقامتی است  
 و با آن بود و غلبه می سفید است از احوال و لیکن تری و در خواب هم بعد از خوردن چو  
 و خشکیها و میری نبات مناسب آید جهت بر رفتن بخارات از دماغ و همچنین  
 دلت حرکت متدل در باها زود آید و جهت تشنگی جهت جذب ماده و در که آب است  
 غسل کردن و در آب سرد و در بدن اندر باید یا در وقت کمی حرر و اگر در وقت  
 منقبه است و پیش سر و سینه و کفهای دست و پای را خشک و استن باغ کند  
 و همچنین که در دماغ در آشتن شفت و پس بر سخت اعصاب را و بر کفهای دست  
 اکثر تشنهها شام آب کشند سرشته نهادن غلبه بود و اگر گاهی بر سر نیز نهند  
 نسکو بود و خشکس را دیدم که بخار آب یار با ایشان بر می آمد یکی فرمود که عصب  
 و عضله با غل ایشان را سخت میالیدند بدین مداومت آن حال نبات کم  
 بخار است آن نه طبیعت و چندین را دیدم که سنگک بخند که آنرا این مریضه گند  
 بدستور با قلا چند نوبت غرغره و این بخار از ایشان کم است بخار حیت طبیعت  
 مریض است و باید دانست که هر چه در این تقیض و غلوصت و درستی باشد درین مرض  
 مضر بود بواسطه آنکه بخاری بدنی صاحب سود را خشن و خشکی مانع باشد و از دماغ  
 هر چه نیک گرم با غل و سود با غل و یا مرضی بود هم باشد جهت ضعیف دماغ و  
 و جگر و معده و احوال و همچنین هر چه در این طبعی غالب بود مضر باشد و ضد است  
 منقبه باشد و حکما می چهند در علاج مطلق سودا از خوردن هر چه در این است







اما جبارا مطهر نمود و اما قدری از این نیز گویا بود که از غلط نشو از آنجا میفرستاد و حرکات جسم آن چنان که  
خطر باشد و آن چنانکه نسبت بسیار و همچو کسی که از آن میبست بر سر و آب است به طرف و حرکت آید  
به خجست بدان موصوم شده و این چنان بود که از غایت خوف و وحشت هیچ کس  
نترسد و هر که را بسند از در فرزند و هر طرف که بزدند و ندانند که کار رود و در شب بیشتر حرکت کند  
و بزدند و ندانند که کار رود و اما دنیا بخت بر آن چنانکه پس را گویند صاحب کفرا چون خوی و دانی باشد  
در حضرت مردم و حیوانات و گاه که در آن ایام بجا و اگر در آن سبب مانده به خجست بدان موصوم  
و سبب آن صرف سودای سوخته بود و سودای بود که سوخته ای سوخته حاصل شده اند  
و مانع های کرده و اما در الکلب یعنی در رسک صاحب آن چون کاهی غضب کند و گاه است  
که آنست نماید همچو سبک بدین جهت بدان موصوم شده و سبب آن سودای سوخته بود  
از خون که اندر مانع جایی کرده و یا بخوبی کاهی مقدس چون بود و بسیاری کاهوس با کاهی مانع  
و سرخی که قهوا دست بود از خون که چسبیده به شدن خون در پستان زمان نشود  
بعد از آنکه در الکلب علامات اندر قطرب نفرت و وحشت از خلق بسیار بود و این  
حرکت و بیقراری مذکور متعارف و خرابها و خلوت طلب و بر پاها می داد کاهی بر اسط بسیار افتاد  
و بر خار و چوب است که در آن و غیر آن ریشها پیدا آید و مندل نشود از جهت دراز  
از خلط و چشم و بینی و خشکی و در دنیا بخت حدت و درازت خلط اضطرار بود  
و گاه است بسیار گفتن و غضب غضب و غضب غالب باشد و در الکلب حدت و در  
بدان مرتب باشد و گاهی آرام گیرد و اندک خنده کند و طبعه گوید و حرکتی مضحک کند  
علاج چهل علاج با بخوبی بود و با بانه و تبرید و تطبیق و اولی آن بود که مریض را بنشیند  
و بنشیند و بخوبی کند تا طبعه تسکین یابد و در علاج فرمان بردار که بر روز بعد طعام بپزند و با  
چوب بسیار بزنند و سراد چرب کشته بکوبند و تخم ریح و تخم رات نامع آید و گفتند که اگر کز تر  
نشیند به بخوابد ممکن بود که در روز اصلاح آید و اگر نشود که رسا زنده و مایه مردم توانی  
و اگر بعد از آن که سراد و رغن مالیده مانده تا سه قدری بر سراد بزنند هم بگوید  
و در قطرب نیز و میان سراد و گردن مانع بود و در هر شخصی را که در الکلب باشد



















ووقع خلط سودی بود و نهائی ای سید بدان معلوم کرد که حرکت کای کخی مائی را  
 چنانچه مصرع احیاء مائی تشخیه است و اگر درین جنبه مدوا داشته که گوید و اگر  
 تمام بودی سکه مستدی و تمام حسن حرکت مرقع کستی و سایر دانست که هر  
 که سینه ابرویت درج سالی افتد در گرد و ابعاد از میت و صبح سالی بران کم  
 اند و علاج آن ابرویت صعب بود یعنی اطباء طبع بران را صبح کرده اند و من هر وقت  
 سببی را دیدم که بعد بخواه سالی صبح بیدار کرد و در شصت سالی بر طرف  
 و حید بن جواد را دیدم که سالی صبح بیدار کرد و صحت یافتند چنانچه معنی  
 لعلج دی لطیف بود و در محالجات مکرر کرد و صبح که و کان بستترار علیه بر طرف  
 باست و بتخلیل رطوبت و تغیر سن لصلح بار آید و بسیار است که در وقت خلط  
 قتل از آن وقت از آن صبح افتد و آن جهت قوت حرارت غریبی است که از آن  
 رو و قبول کند و بسیار است که تب صدراوی کو و کان صبح بخوان که جهت رطوبت  
 آن حرارت رطوبات و باغی که بسیار است که صبح با قلع بر طرف شود و تشخیص که در آن  
 و با تنهای نایک که از آن نرسد که صبح کند و بعد از آن گرم شود و غرق بسیار  
 که داده آن صبح های خود کند و سوز و تخلیل باید و بهتر شود و گفته اند که چون  
 سر روی و میتی برص به کدیت آن تخلیل داده است و بدان مخلص باید و  
 و کو و کان را که برسد و اطراف آن خوشش های بسیار است از صبح این کرد و اگر  
 مصرع بوده است بخوانی بگوید بود صبح این را و ایاها را که بخار سبب صبح است  
 از عضوی مقرر برین آید چون در آن عصور استی و الی و در می حادث کرد و آن صبح  
 بدان بر طرف شود و هر صبح که ماده آن در جبهه دماغ بود و یا در خن آن مدت را بران بود  
 در میان دماغ است و هر صبح که متواتر گردد گفته است که سبب عدم الصبغ  
 و بچین صبحی که با آن غشی مقارن بود و رسیدن ساد و فصله و مخار دماغ بر قتل  
 تشخیه دماغ علامت مطلق صبح اصداون و صبح کستی بود و بلی بسیار چینی بسیار  
 و است که غایب شود تشخیه و است و بای بار نامن درین و گفته است و لعلج





بنویسب و تقدم سفر آن شاید این صفت باشد علاج آنجا که مرع از سودا یا از دم سودا  
 افتد یا از قوت در آن و طحال علاج به سنور یا بنویسب یا دیگر در آنجا که سبب بنوع دیگر  
 علاج به سنور صدراع سده و طبعی و بعضی از علاج به سنور یا دیگر در آنجا که سبب بنوع دیگر  
 که در بدو علاج به سنور صدراع صفراوی و بعضی از علاج به سنور یا دیگر در آنجا که سبب بنوع دیگر  
 بود علاج صدراع دیگر یا دیگر در آنجا که سبب آفت عضوی باشد علاج آن عضو و تقویت  
 و نافع باید کرد بعد تنقیه و آنجا که سبب می باشد علاج آن به سنور که در باب مسموم مذکور شده  
 باید کرد و آنجا که سبب بخار می باشد از احتقان خلط در اعضا داخل را که بخار از آن بر می آید  
 و نافع باید کرد و به نیز باقی بنوعی از خلط و آن باید کرد به سبب تنقیه و نافع و برین کردن  
 و نافع آن محل را پیش از وقت مرع حکم بستن نافع بود و اگر آن عضو را توان قطع کرد  
 و طبع آن با تمام مرع منقطع کرد و دست را که محل و حجاب است آن در هر حقیقه عظیم منقبض شده  
 و آنجا که سبب بخار و ضعف سده باشد قی در هر سه روز منقبض بود و ترکی خلطی یا  
 و یا بلا در یا حافظه الصعود و سفر منقبض بود و نافع بود و نافع بود و نافع بود و نافع  
 و خوردن شکر آب نرم به منقبض بود و نافع بر سده نهاده آن مناسب باشد و نافع  
 سبب که بخار منقبض بود به منقبض نگه داشت سده بر بالای طلع منقبض بود و سبب  
 به راض سده را علاج به سنور می که در محلش سبب است باید کرد و تقویت و نافع بود  
 و اطرافات و تقویت و تنقیه سده و نافع جامع النفع اند و آنجا که سبب نسا را خلط سده  
 باشد نخست تنقیه خلط فاسد باید کرد و بعد تقویت و نافع و سده نودن چنانکه گفته شد  
 و در هر دو نوع از تنقبض مضغیات سده به سبب واجب بود و آنجا که سبب بخار می باشد و نافع  
 متبسن به سفر آن نافع آید و بعد از آن تقویت و نافع و کرده در جم باید کرد و به سبب این در  
 و ضلالت رحم اشعارت تمام واقع شود و آنجا که سبب بخار به تن بود خلط غالب را نافع بود  
 و مرع بدن را به تبدیل کردن و نافع را نافع ساختن و لاغری را نافع کردن و آنجا که سبب بخار  
 جس در نافع باشد خشخاشیات و مخدرات و غذای خلیط جله نافع بود و از یوهای  
 حذر لازم بود و آنجا که سبب انحراف مرع در نافع یا غشای آن بود و به سبب انحرافی باید کرد و در قی











د چشم سکوب اگر مسلک آن گساده شود مانند سم کبود و عرق ساس آن و غشی  
 کعبه شود و در آن اشبه آینه که کفنی که درم روی دی ظاهر می باشد و در ده پست یا  
 مده روزه مرعی او باشد و در روی تاب سر روی سکیم دی برید اگر امک حرکی اندوا  
 یا عید بید آید برده باشد و الا مرده بود و اگر آگند و روی او دارد سوان در پشت  
 رسد مالی ز درون درج است بر حاکم ظهر که در ایام در حرکت دست و نفس از حرکت  
 بر دماغ و ضعف رود و در حرکت مار میماند و ناد حال اجماع معلوم توان کرد که حرکت  
 مشکند یا د آن ساکن بود و حیات مستطیع مسود و سر آن بود که درون جسمها شکو  
 لطر کند اگر سال سال آن که از امر دیک گویند دیده مسود برده باشد و الا  
 علاج ایها که در آن غالب باشد و سکوب صحت مسج و در ملبوب خود بحسب مسود باید  
 که فعال هر روز صحت یا از دوا ص و در و ادا حاکم مکر کردن و سکیم را کفهای معتدل بود  
 آوردن اول و نده و تحقیقهای حاد اگر است علاج باشد و در آن هم در سرده باشد و هم  
 در رغن مسوس و غیره حرس باید مساحق باشد یا در حیدر آن بود و در حاکم آن فر کردن یا  
 باشد که آنی اند و بعدتی حصه کردن با دلی باشد و مهرای پست و کردن با در او و غشی  
 و سوب کرم کرده یک ساد با بدن و اگر حرکی ظن او در در و تر یانی بر رکط مسابان  
 یا حیدر ستر با طبیعت یا سکیم و نا لاسل که در حسی او باید چکایید و سوبی سربا  
 ساید ستر و دوا ای حاد متفحیح سلی در یون دلا در و درج و درون پیش سید است  
 اسما رسد و عا دما ظن که در آن کرم رود و غیره و در حسی حیدر ستر و در سوبه کلک هم  
 در سوبی او چکایید و یک کرم کرده بر سر او سوبه صفا و درون باغ بود و گشته اند که از سوبی  
 ناگاه را ناس سرج صا رده و رسد و ای رسد حاکم سوبای سید و در اسود و عظیم بود  
 اس چیست آنکه اسد آن بود و در سوبین حلقه لرح و باید که اطراف او را انجم نماید و پشت کوب  
 سوبی ستر و سوبه صا رده معنی او می باشد و اطراف او را در محلی که بهای آن معتدل بود  
 اندراب کوبدی رسد و در حاکم کرم لی آن اند که ستر غا ت بی رسد و ای که از سوبه لرح  
 اند و در سوبی در حیدر ستر و سوبین حاکم کرم و متفرقات رسد صفا و در سوبی



و چند بویانیدن بپوشش او مردم و بعد از آن دیگر مراعات پیغمبر بود که بحال خود آمدند و کوه  
 رسیده از دانه کوش افتاد و سکنه شد شخصی او را درین حال رسید و دید فرمود که او را  
 بریند کردند و از نایب بسیار بر سر او زدند بپوشش آمد غلامی بپوشش آمد و بپوشش  
 چنانچه حکم برینا کوش نزد او را سکنه افتاد و بعد سه چهار ساعت که با خبر شدیم درین  
 بهم در روزه بود و کای اندک کفک بلب می آید اما نفس او بعد چهارمی آمد حضرت اثر  
 تا چند نفر او را میامیدند حکم در محله کرم و شنگ میزدند تا خبر دو دست او را بصد کردند  
 از آن محل که قیال باطن خبر بود در اول خون کم و قطره قطره می آمد و بعد مدتی روان شد  
 و دو شست خون از او گرفتند چون گفتند بپوشش آمد تیراب بر کفهای دست و پای بپوشش  
 او مالیدند هر ساعت در دهنه کوه و در دماغ او می داشتند تا ساعتی را نیک رفتند  
 بعد از آن شش در دهن کاه فرمودند تا حظه کردند سکنه نوبت بحال خود آمد شخصی  
 از آب بس فرمودند و سکنه شد بخوری رسید و فرمود تا مردی بر قوت بپوشش او را گرفتند  
 از زمین بردار و در محکم بچسباند او را چنین کردند بپوشش آمد و بعد سه مرتبه نزد  
 کشت که اگر خون غالب باشد بهتر بود که توانست خون کم کنند اول و بعد اگر بپوشش  
 نباید سدا در آب تر باشند و تیراب نالندقی در بر جا و چینی بر سر دستهای و دستهای  
 و پایهای او می مالیدند و اطراف او را نیک می کردند و شنگ میزدند و در دهنه و چینی او  
 سید آمد تا بپوشش آمد و بعد از آن چنانکه مناسب با بقی غلط طایع می کنند و اگر به نهانتر بپوشش  
 قدری تیراب تیر بر زبان او میالند و قدری تیراب نرم در دهن او قطره قطره میچکانند  
 چنانچه مقدار یک قطره بخالی او فرود رود و در نهانی سخت که کم کرده بر سر او می نهند  
 و حسن قوی بدرون بینی او میالند و هرگاه شنگ کش او کرده با جیت و چهار روز او را  
 گسسته تا از خود امن کرد و بدان نیمی که هر صباح مادر الاصول یا در دهن میباید بخور باران  
 با دانه چند و هر چند سهیل مناسب بکار او دارند و یا حقه موافق کنند و نه آنکه  
 و شوریهای کوش کفشک را که تیرچه فرمایند و در دهن حب الشفا یا حقه الاصول میباید  
 در غیری یعنی در غیری بر سر قوی بخورد و این تمام امراض طبعی بود و آنکه که خال شب

لا فصل صاحب شد افتد باقی معالجات مذکوره موافق آید و آنجا که از سمیت بخار منی افتاد بود  
 بعد اناقبه دفع آن مناسب نبود و آنجا که از سمیت بخار طبع افتاد بود بعد از آن اقبه  
 حیض طبع واجب بود و آنجا که از برده مغرور افتاده باشد که مردی سر تن یکدست و با کرم  
 در جگم کرم خشک نشانند و غالب مایلین و تعریف بدینهای مذکور کردن نکات بود و طبع  
 افتاد که در هر طبع از اقبه است عصبها و عضلهها و از یک شق بدن و باطل شدن حسن  
 حرکت اندک اگر پسند چنانکه مناسب معنی مغرور است تا بهیست که آن نصف ساقین جز است  
 و کلامی بسبیل عدم سستی در جی و بی حرکتی هر عضوی که واقع شود آنرا طبع نخواهند  
 و این مراد است که سر خار بود و طبع و طبع و طبع یک سنی میباشند پسین طبع است که در ج  
 سانس و مکر در آن عضو نفوذ نمیکند و یا آنست که با وجود نفوذ و نفوذ قوت آنرا عضو قبول  
 نمیکند بجهت سود المراج مغرور که عارض آن شده و این سود المراج اغلب بر و میباشند  
 یا طبع جیت آنکه بر دوت تکلیف و اجحاد و اجتماع اجزای عضو سود مجاری روح میکنند و طبع  
 باز خا و تر بل در نیم نشانند اجزای عضو سود میکند و حرارت و بیوست بخلاف فعل اینها  
 میکنند لیکن با نافراده لیکن که تخفیف تمام سود مجاری کند و این طبع سود المراج در کمال  
 عضدی از اعضا افتد نه در تمام بدن و در در یک شق بدن طبع نشانند و ذکر و کلام  
 آن جهت عدم اتفاق سود المراج از اعضا مختلفه الطبع و دفع نیز نتواند واقع شدن  
 جهت آنکه حصول سود المراج تساهل تمام را مدتی می باید و اما عدم نفوذ روح حساس  
 و مکر در عضو یا بسبب قطع مجاری باشد از بهر بنا و یا بسبب سد بود که در مجاری  
 روح واقع شود از غلبه خلط یا از غلبه لیلی آن یا از لزوم جهت آن یا از منقبض شدن  
 عضو یعنی بهم نشستن اجزای آن بجهت رسیدن سرمای عظیم یکبار بعضی یا بهر  
 ضریب سخت و یا دفع شدی و خفگی آنکه از خارج و یا مجاورت درمی و یا سبیل نوزاد  
 مهره از مهرهای کردن و پیش و یا از غلبه خلطت جوهر عضو همچو پوست عصب و باشد  
 که سده و انقباض مهر و مانع شود از چنانچه درمی که در تمامی مناسبت عصب افتد از غلبه  
 فوی یا در شیب از شیبهای آن فرق میان آنکه فالجی که بعد از ضرب با سقوط واقع شود













گوید که علی که در میان میاید و کلی سبید دارد و طبعی بجز خند و بود بخورد و او هم خند می  
 و طبع دماغ آنکه خند و در دیگر از آن همان عالم خرد و محبت یافت و این است که طبعی بخورد  
 پس می برانیده و گوشت عظیم بابت و نب کرد و هفتاد سکه در درون بخت عرب می  
 کرد و بر دهم نعلی از یک سن او ظاهر شد در آن ادم میگیرند و می میایند که  
 آنقدر زخامت شد که بسیار سی لیس میایند که بعضی در چند بسیار با خود کشید  
 در راه رستی بعد از سال حمل در رستی اما در سید با سقا طریقی در درون آن مقام است  
 در جسم بود و علاج فصول میگوید و بعد از علم خدر یعنی که حنی که آنرا میگویند رستی است  
 نقصانی بود که حادث شود در جسم پس با و ناکامی نقصان حرکت سر و آن اتفاق افتد  
 درون عصب در حرکت عصبی می باشد و سبب این با علل می باشد در روح نصالی  
 که در آن جهت سبب شود و در عصب می شود که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت  
 و سبب و غیره افتد و با سبب در دست در حوالی رخ بود و با سبب در سبب در سبب در سبب  
 در اینها امراض روح بود و چاکه از سطح غرق در درون نفس معلوم افتد و با علل می باشد  
 و در عصب که با نقصان بود در روح بود و با سبب در سبب در سبب در سبب در سبب  
 سبب در اینها در سبب در عصب بود و در محال در درمی باز رفته و با سبب در سبب  
 با او اعتقاد و این چاکه از بسیار نالی میایند سبب محسوس کرده و با سبب در سبب  
 سبب مزاج که بود که دارد و می که هم بخورد و چاکه از بسیار نالی سبب در سبب  
 پس در آن حد و سبب که از بسیار نالی و آنچه در تب ای محرقه سبب تحلیل و طریقت اصلی در  
 شکل حد و سبب در اطراف و سبب در این نوع است و کما بود که از سبب توت حیوانی حادث  
 حاکم بعد از حال عصبی و در یکی حرکت واقع میشود و بسیار می باشد که بخار شود و می  
 در روح را عصبی که در آن حد و در اطراف در میان بود و سبب که در میان بسیار است  
 بسیار بود که حد و در انتقال ذات الحس و ذات المر و در عصب است و بسیار در عالم  
 در صرح و سبب در سبب واقع شود و اگر حد و طبعی که لازم کرد و در حرکت می تواند و در  
 نزه بود و عالم با کرد و کما است که در آن جهت سبب در عصبی در سبب در سبب





[illegible]

و زک کردن در غسل آب آفتاب کردن و از زدن و خشکاندن و آب روان و از هوای خنک و بجا  
 سر و خنک کردن از هر چه بنشیند و اگر بخوابد و اگر بپزد و از آن بعد ده هفته خفته بتر بگذارد شش برشته  
 بکوبند و دهانه را بسته خانی از جنس آن غسل فشان خشک و غلظت خشک بکوبند و بپزند  
 و آهسته که سفید و کوبند مناسب بود و در خشکی نخود آب بر روغن نیست که در آن و از صنی دوزیر  
 و کشیز خشک کرده باشد و کشید محلی سترخی بر یک در زیر غلظت کردن آن موضع بخند بستر  
 عظیم مفید آید و از همین محل شیخ دهد بخار و برای کردن برین اراجه در بستر نشین تا صبح بود  
 و گفته اند که صاحب لویه اگر بعد از هفته تیر کوبد و تخلیل داده در موضعی نشیند که سخت در آن  
 نباشد و پوسته در آن نباشد و بی نظری کند و بکلفت صورت خود را مشا به می نماید و بجا  
 در بدن میسازد و غلظت کم میخورد و گوشت آهسته و بجا میسازد و بجا میسازد و بجا میسازد  
 و یا زردی بپزد و گفته در وطن زمیت آگاشیده بر سر و کردن و دردی از ضا و میسازد  
 سخت نافع بود و مانشاد و زردی و بپزد و در خشکی دسترا بجه میسازد و از زردی که بپزد  
 از آن شیخ بر آب و پشانی مرضی غلظت کردن مرضی از هر چه بخارانی داشتن فایده و بجا میسازد  
 تا جمل بدنه بد کردن و بعد چهل روز خون مرضی باقی بود و سحرهای مناسب بجا میسازد و بجا میسازد  
 و اگر از آن سر که اندک کاه بکاه میسازد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد  
 در بطنی مالیدن چمت استرخانی و غیره غلظت بود و تیر آب نرم غلظت کردن بر هر غلظتی کردن و بجا میسازد  
 یک شوق بر روی در جمل مفید آید و سه هفت قوی مناسب بود چله بپزد و در آن هر روز نصفه بپزد  
 مناسب بر سبادی ملت نهادن بر در بطنی بپزد و سباده آن چند غلظت و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد  
 نرم داشتن و در استرخانی خردل بر سر که سوده مالیدن و زکریل فلفل خنده و در آب همچو  
 مرهم بپزد غلظت کردن که گرم فایده بود و غلظت در روغن بان جمل کرده مالیدن و در جمل غلظت  
 بپزد و سوده در روغن سداب و سر بکشد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد  
 و قیسمه در جمل چه سفید باشد چه سفید بود و سحر من ذکر نا کوبید که اگر طعام از غلظت بپزد و بپزد  
 شود و در کپای او خالی کرد و ایس مرمر بکشد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد  
 انکاه جملی جمل و بار و غلظت سداب که کرده و سر و صند غلظت سفید بود و در غلظت

[illegible]





[illegible]

[illegible]

























و دیگر بکار دارند و عودش آن خیرست و دیگر استعمال کنند که در بعضی کیفیات زیری یافت  
 است از جمله که کوبند و الله اعلم و گاه باشد که در در عطلای مناسب کنند و چون  
 ماکون مست فی الحال در فرماوه شود با سحرش و ما چون دست کند ساختی و لیکن کبر  
 صفت شکین سیکو یا بند و ما میران یعنی و نوشای مخالف مساوی چون صلا کرده برشت  
 چشمها مالیدن سوزشش و سرد و در آن کین کند و مویست و در سبج این سرد  
 عظیم بد چنانچه درم سپید چشم بان صدر رسد که حذره را بوشد و چشم بریم شود  
 و این مرض اکثر اطفال را لغت از جهت غلبه رطوبت مزاج و داغ و ضعیفی چشم و غواهی  
 و باشد که ازاده ریجی افتد همچو کسید را بر این سفیدی بکین پیدا شود و بر روی غشای  
 و چشم بهم نهادن و غلبه و کوفت عظیم باشد علاج همان نوع بود که در در  
 صلب گفته شد لیکن اینجا مالیدن در تنقیه است تر باید کردن و چون از ماده گرم افتاده باشد  
 و چون سردی کردن باید که کشیدن بقصد قیال و حیاست نقره پس سر حاکم  
 و از این بیشتر فرد بر باز تا عده گاهاده بیشتر کشیده شود و بجا است هر دو گفت اول  
 آنکه این برشتنی و قصد شریان صدفی و بریدن آن و باغ کردن پس نان کبر و این  
 آنست که گوشت را از آن می آن شق کنند و در طرف تریان را از محل قطع با برشیم بکین  
 بد بندند و میانگاه را قطع کنند و بر سر سبب برشتن سرخ کردن هر دو سر قطوع را داغ کنند و خا  
 بر برشیم سرد پس زخم را بر برشیم اصلاح کنند و خدا کشنیز تر در راه تخم مرغ و اندک غلظ  
 جلد برهم ساییده و با شش گرم کرده نهادن و غلبه باشد را اگر غلبه الشلب داخل سازد قطع  
 باشد و شش شب بر راکم شکافست گرم بران لیکن قانع آید و نهاده کل سرخ و در  
 مقشر و برگ خشک و غلبه الشلب آورد و در و غش کل جلد با هم کوفت و نرم درم سخته شکواید  
 و آنچه از غلظت سرد غلیظ با و افتاده باشد بعد از سفراغ ماده غلیظ بخار بکین زیره نرم ساییده  
 خنده تخم مرغ ریخته بر روی جنبه کرده و گرم ساخته طلا کردن برشت چشم تا فایده  
 خشکی بآن باشد پس شمع را نرم فرما شده با آب بسیار بکین دست مالیده بکین  
 آنرا شسته تا چون برن سفید گردد و بری آن بمرد و برین راه برشت چشم طلا کردن





یا سنج یا کد حسیب اخلاص که سبب کمون آن است و باشد در از جمله آنچه سپید رنگ و لایق  
 در علاج بهتر و در دوا و دگر سرخ غلیظ آن باری نباشد علاج در عده بزرگ است که  
 نبرد و هر دوی که بر آنجمله آن چشم نکند چون صدف نیست تا رنگت صفت آن  
 قبل از صفت رسانیده بخانه مجده رسد که دوی که خاصیت طبع النفع بود که استعمال  
 توان اما در ابتدا اگر تنگ کند و آبکین بر بزرگ تر تنگ میکند و کل و آبشیان قیصر کار است  
 هر شب نافع بود و با شیر کس آرد و ده است که اصل سوسن خشک را با هم بخار دود و در چشم  
 نافع ضعیف و با بر و اندام سبیل بر دود و غلیظ و بسدخی و لایق که بر سطح خنجر نام  
 بدید آید و ابتدای خنجر در آن نظر اوست چشم بر دود و آبشیان که نزاره شود و سبب آن تنگ  
 که کاهی چشم بود از خون خام که در امتلاهی سبب و صفت نفع چشم را بخار شود  
 و اگر نافع خارش بود و صاحب آن از دشمنای عظیم برنج باشد چشم درین حالت کوکب  
 شود و از جهت صفت و خرج شدن غذای آن سبیل و این مرض مسری بود و باریش  
 نیز رود علاج آنچه قوی بود و دستکاری باید کردن و آنچه ضعیف اند و لایق که یکبار  
 بر آرد و میس نرزی دوان تر کرده باشند چکانیدن و شبان احمر را کشیدن نام  
 خیر از نرم که میابند باشند باشد و فتره ده بسته باشد باین کشیدن چنانچه  
 بخانه نرسد عظیم نافع آید و بر برون چشم بالیدن هم نافع آید و آنچه که از کد آن هیچ باشند  
 عظیم سنان که در کتاب جو شیده باشند کشیدن نافع بود و صمغ و سماق با هم در آن  
 و نوزوت و چهار وزن نبات سوده کل کردن پس سفید آید سبیل و جرب آنرا دانه اعلم  
 و استخارج ملتحمه و چون آید ملتحه علاج نه سیرابی لطیف کردن و رضای ملل در ملکی  
 بر پشت چشم آنکه در و شبان غلظتی و شبان دانه و کشیدن و کس برنج با برنج  
 و بنفشه در شستن نافع بود و اندام صمغ ملتحه این چنان بود که ملتحه سخت شود  
 و همه حرکت های چشم دشوار گردد و ظاهر غنچه سرخ و طر بنجید و در دانه باشد علاج  
 بخار طبع با بون و بنفشه سفید آید و غلظتی سپیده و زرد و غلظت مرغی و در غلظت  
 و بر بون هم زده و کشیدن شبان احمر را در جمل به تنقیه خلط ملتحه و در ملتحه



[illegible]





والله اعلم شمس در بی بود در از به جوی کرد بر سطرگاه مری که آن پیدا بود و سبب آن با جوی  
بود مساوی که شمس گشته آن سبب باشد و با فانی بود صافی که غلیظ گشته و آن نرم است  
علاج تنقیه باید کردن بفضله و سهیل و بهمانان میرجم میرداد و جو صناد و در آن فانی  
که بر ترو است باید آن طلا کردن و بر جم تیزاب میل و سبب غلظت مرغ گشته طلا کردن  
سرگنده و نرم کرده طلا کردن و سیاق مایه و کل ارضی باب کشیده سروده طلا کردن علم  
از خارج دانه علم شرفاق جسم فردنی است از جنس سبب که در درون چنین با چنین  
گشتان دروی پوشیده شده و یک را اوخته دارد و جو عضو سستری و در وقت برداشتن  
تیز تمام بر گرفته نشود و سبب این سبب میل و طو بات قابل شخمی بود و باقی سبب  
شما شخمی می و عقد کردن حرارت و سبب حرکت جفت آنرا و ضعف حرارت که از نزد فوت و  
چشم و از نیت که در کلان مرطوبان یکبار در مردم بسیار نزدیک و زکام را بیشتر میراند و چون  
مردم بسیار در دانه علامات اخس بدین آنست که چون بگشت سبب و در سطحی از مردم گشت  
برای این علامت دانه سبب بان از میان گشتان بدو خیز و چون جهت مردان در زان آن  
شکل نماید از سبب پوست همچو سبب و جهان بود و خداوند علت رد سبب آنرا با شخمی  
در و دانه اشک فرد و زده و عصب فرد آورد و علاج نیکو تر و دست کاری بود و آن بخاری می باشد  
نیمه بن علی کمال در زده خود آورده است که شخمی را این علت بود و در دانه شخمی  
دانه سن او را بر در از خبر و در و در و صف و لطای صبر و اتفاقا و حشطن سبب و شیان  
دانه که بر عطران باب بر و در شسته علی کردیم و درین باب تیزاب کاری بر شستن  
ببر تیزاب و بر با نوح بنده تنقیه سهیل بسی مناسب بود و شخمی که بر و در چشم در شستن  
و دانه که بر دانه مصلحت افتد و تمام را بریدن مانی باشد بعضی را که کم خطر بود و باید بریدن  
و بر باقی آن نمک زینتن نماند که بزند و نخورد و در دانه سبب که تر کرده بران می هستند تا حوال  
باز دارد و در جاحه بهسم نباید و تخفیف و طو بات آن کند و مرغ شود و اگر از آنکه در دانه  
در دانه و در مردم گرم و در سبب یک مادی می شود و چون آن سبب باید جاحه را داد و  
تخفیف و شیان مایه از عطران باشد و علاج کند و دانه که در دانه و در باقی باشد

[illegible]





حارثی من بعد میانت حاکم مرسوم میگردد که در کام و در لکه حارثی من بعد میانت  
معدا حاکم که در حارثی من بعد میانت حاکم مرسوم میگردد که در کام و در لکه حارثی من بعد میانت  
و کو من آن جسم را سوار رود و گاه باشد که در محل مرکب آن بود و در آن سر حارثی من بعد میانت  
و گاه بود که در آن مرکب آن برآمد و در آن سر حارثی من بعد میانت  
و در آن سر حارثی من بعد میانت حاکم مرسوم میگردد که در کام و در لکه حارثی من بعد میانت  
حارثی من بعد میانت حاکم مرسوم میگردد که در کام و در لکه حارثی من بعد میانت  
سود و محل آن را در آن مرکب آن برآمد و در آن سر حارثی من بعد میانت  
موصوفان و در آن سر حارثی من بعد میانت حاکم مرسوم میگردد که در کام و در لکه حارثی من بعد میانت  
اس و در آن سر حارثی من بعد میانت حاکم مرسوم میگردد که در کام و در لکه حارثی من بعد میانت  
مرکب آن بود که در آن سر حارثی من بعد میانت حاکم مرسوم میگردد که در کام و در لکه حارثی من بعد میانت  
علاج بهان بود که در آن سر حارثی من بعد میانت حاکم مرسوم میگردد که در کام و در لکه حارثی من بعد میانت  
علاج بهان بود که در آن سر حارثی من بعد میانت حاکم مرسوم میگردد که در کام و در لکه حارثی من بعد میانت  
مرکب آن بود که در آن سر حارثی من بعد میانت حاکم مرسوم میگردد که در کام و در لکه حارثی من بعد میانت  
سوار و در آن سر حارثی من بعد میانت حاکم مرسوم میگردد که در کام و در لکه حارثی من بعد میانت  
معنی و در آن سر حارثی من بعد میانت حاکم مرسوم میگردد که در کام و در لکه حارثی من بعد میانت  
نبرد و در آن سر حارثی من بعد میانت حاکم مرسوم میگردد که در کام و در لکه حارثی من بعد میانت  
حاد و در آن سر حارثی من بعد میانت حاکم مرسوم میگردد که در کام و در لکه حارثی من بعد میانت  
در آن سر حارثی من بعد میانت حاکم مرسوم میگردد که در کام و در لکه حارثی من بعد میانت  
و در آن سر حارثی من بعد میانت حاکم مرسوم میگردد که در کام و در لکه حارثی من بعد میانت  
علاج بهان بود که در آن سر حارثی من بعد میانت حاکم مرسوم میگردد که در کام و در لکه حارثی من بعد میانت  
ترتیب و در آن سر حارثی من بعد میانت حاکم مرسوم میگردد که در کام و در لکه حارثی من بعد میانت  
کشد و در آن سر حارثی من بعد میانت حاکم مرسوم میگردد که در کام و در لکه حارثی من بعد میانت

[illegible]

و یا غلبه کرد و غلبت و حصولی سودا مزاجی مزاج و یا از اسباب خارجی اند چون خوراک  
 و غیره و اینها و سببهای سخت در دو دو غلبه و غلبه و بری و طعم ترسیدار و تند و گرم  
 که گاه خنده بر سر آمده بود و گاه خنده بر سر او بر زمین بسیار خورده بود و این غلبه را  
 حادث شده بود و بسیار گرسنه بودم که چشمم که سفید چنان میخوردند و مانند حرکتی  
 آب در چشم ایشان میگشت که در این میخواستند و بر این در این جهت غلبه و غلبت  
 و ضعف توت اعضا این مرض بسیار افتد و اگر اصلاح ممکن باشد علاج  
 آنجا که نقصانی در گوشه چشم باشد ششانی را پیشا بگردم و غفران در دو دو که در  
 شب بیانی سوخته و انگلی حله را درم سوره شرب آب که ششانی و ششانی سازند و ششانی  
 شرب آب باین نرم در دو دو چشم چکانند و آنجا که سفید در گوشه چشم باشد چشم  
 شرب آب فکوری چشمه پندک صبر در شرب آب یا آب ساینده بر آن چکانند و سفید  
 تر کرده و پر بسته چشم بیادون نافع بود و محمد بن زکریا که شرب بیانی افتد شرب آب  
 بر آن تر کرده و چشم بر آن غصاید و افتاد و بر یک ایشان گوشت بر پشت چشم خلد  
 کردن هم غصاید و دو سال که کشیدن بسیار فایده بود و آنجا که رگهای درون پشت بر آن  
 انداخت کنند و پر بسته رسد و غلبه خط بر آن گواهی دهد و نیز غره و خط بر آن  
 خط را و غرات بعد استقران و مانع را پاک و غوی باید با حق سوس سوزد و در دو دو  
 که بر پشت چشمها و پیشا خط که در آن چشم ششانی است و آنجا که ششانی است بر آن  
 آب ششانی و غوی است که در غلبه و ششانی آب ششانی و غوی است که در غلبه و ششانی  
 که خط را در آن چشم ششانی و آنجا که ضعف ششانی برود و غوی و غوی است که در غلبه و ششانی  
 که در آب سماق یا غرمل کرده یا بکشد و آن بعد مقید و چهار روز و هم ششانی و بکشد  
 و در ششانی در دو دو نافع بود و همچنین در او است جز با در دین که فتنه و آب آن غرملی است  
 را ششانی آن را غرمل است که در آن شرب آب بر روز کالای طعام و غذا های کم و غلبت است  
 خندان و از سوز و ترسیدار و بسیار غرمل کردن و آنجا که سبب غریبه و سقط باشد  
 که گوشتی را بر چند بکشد و در ششانی و آنجا که سبب با برده باشد بر غرملی که

در این مرض بسیار غلبه و غلبت  
 و ضعف توت اعضا این مرض بسیار افتد  
 و اگر اصلاح ممکن باشد علاج  
 آنجا که نقصانی در گوشه چشم باشد  
 ششانی را پیشا بگردم و غفران در دو دو  
 که در شب بیانی سوخته و انگلی حله را درم  
 سوره شرب آب که ششانی و ششانی سازند  
 و ششانی شرب آب باین نرم در دو دو  
 چشم چکانند و آنجا که سفید در گوشه  
 چشم باشد چشم شرب آب فکوری چشمه  
 پندک صبر در شرب آب یا آب ساینده بر آن  
 چکانند و سفید تر کرده و پر بسته چشم  
 بیادون نافع بود و محمد بن زکریا که شرب  
 بیانی افتد شرب آب بر آن تر کرده و چشم  
 بر آن غصاید و افتاد و بر یک ایشان گوشت  
 بر پشت چشم خلد کردن هم غصاید و دو  
 سال که کشیدن بسیار فایده بود و آنجا  
 که رگهای درون پشت بر آن انداخت کنند  
 و پر بسته رسد و غلبه خط بر آن گواهی  
 دهد و نیز غره و خط بر آن خط را و غرات  
 بعد استقران و مانع را پاک و غوی باید  
 با حق سوس سوزد و در دو دو که بر پشت  
 چشمها و پیشا خط که در آن چشم ششانی  
 است و آنجا که ششانی است بر آن آب ششانی  
 و غوی است که در غلبه و ششانی آب ششانی  
 و غوی است که در غلبه و ششانی که خط را  
 در آن چشم ششانی و آنجا که ضعف ششانی  
 برود و غوی و غوی است که در غلبه و ششانی  
 که در آب سماق یا غرمل کرده یا بکشد  
 و آن بعد مقید و چهار روز و هم ششانی  
 و بکشد و در ششانی در دو دو نافع بود  
 و همچنین در او است جز با در دین که فتنه  
 و آب آن غرملی است را ششانی آن را غرمل  
 است که در آن شرب آب بر روز کالای طعام  
 و غذا های کم و غلبت است خندان و از  
 سوز و ترسیدار و بسیار غرمل کردن و آنجا  
 که سبب غریبه و سقط باشد که گوشتی را  
 بر چند بکشد و در ششانی و آنجا که سبب  
 با برده باشد بر غرملی که

[illegible]

مسکن آن سوره المرحوم بعد تمام مدح صاحب آن باد و در هر یک همه چیزها را در اول طبع و  
 سوره را که اول طبع شد و صاحب آن بود و در هر یک از سوره المرحوم در خاص و محاسبه و حساب و اگر سوره را  
 ماسن که اگر که سوره طبع شد که داده روح اندوخت سوره را حاجت بعد از استغفار حاجت سوره  
 سوره و بعد از آنکه سوره را که در اول طبع شد روح ماحضه است حاجت بعد از استغفار حاجت سوره  
 و صاحب آن هر یک از سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره  
 سوره و بعد از آنکه سوره را که در اول طبع شد روح ماحضه است حاجت بعد از استغفار حاجت سوره  
 فی الجمله بهتر است و سوره را که در اول طبع شد روح ماحضه است حاجت بعد از استغفار حاجت سوره  
 و این را در هر یک از سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره  
 که در سوره سوره که در سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره  
 اندکی که در سوره سوره و در هر یک از سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره  
 محاد است که در سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره  
 و الطبع هر دو سوره که در سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره  
 جهت رسیدن سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره  
 منکست و سوره سوره که در سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره  
 علت قلیل باشد که در سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره  
 آنی صیقل که در سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره  
 احوال طبعات و حساب محرف به هر یک از سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره  
 به عرض و جری سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره  
 اسباب مقرر و مخصوصه سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره  
 سوره المرحوم عام بود و سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره  
 سوره و بعد از آنکه سوره را که در اول طبع شد روح ماحضه است حاجت بعد از استغفار حاجت سوره  
 حاصل نماید و سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره  
 گفته است که در سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره

خارج لطیف بود و همچنین سر بر خنجر قلبه بولی بسیار در چشم و اما که کسب سودا را مزاج چشم بود  
 و صاحب سارا عصاره امان گوای دهد و تقویت و تعدیل مزاج آن نماید که درین مجرای طبع که  
 و سدریات در کوز است اما حساب در مصارفی که در کوز است و بعضی از او در پی نفوی حوائج  
 و نواتر در روده و بعضی تدوین سر حوائج تنهال لطیفات مسک و در سه بر کف اما کسب عدا  
 ارم حور زدن و کسب و ایضا که اگر در کوز مسک حلقه ایضا مناسب باشد و اما که کسب  
 روح باشد عدا نانی نماید حور زدن که از آن حوائج غلط مسک حاصل شود و از نظر در مسک  
 و رسیده بهما و در بر کوشها حور نماید کردن و مسک است نظر بر حوائج سیاه و چسبیده ای تیره  
 و کوز یک نام در چشم و عدا و مسک کسب در کل مشهور بود و تقویت مدلی کردن و در مسک  
 روح حاضر در تحلیل و مدلی بسیار کسب در حوائج مدقت و در چرخه و در حور و در  
 مسک دیدن دور بودن معید بهما در کسب بهار اسس حال بود و بعد طعام حاصل لطیف  
 حور در معده طبع آید و در کسب سارا و روی کسب و همچنین نظر لطیفات سر در این باب کسب  
 کما که کسب غلطت روح باشد مزاج را مطبوع مسک مل باک نماید کردن عدا امان حور  
 که رن حوائج لطیف حاصل کرد و اگر سودا حوائج در مزاج باشد در دایره سارا و ایضا اما اس  
 و کلمات سودا را بعد کسب مل سقوفات در و که لطیف روی و اسکیس با مداد این و کما که  
 مناسب کردن در دایره مسی و اما دایره در کوز کسب و اما در وچ چسب کرده و حصص بهما  
 و کسب در و شلغم کشیدن تاب را در ماه مائک مرز کوز مسک شلغم بسیار حور در بخت در  
 کرده در حوائجی و تینیب یار کوز کسب و اما کما که کسب که در ورت و طبعی باشد اگر آن کوز  
 از عسل تری افاده بود سقیه نماید کردن ایضا و قوتا و کما که کسب و اگر از عسل و کما که  
 تعدیل مزاج و تقویت و تطیف مزاج و چشم نماید کردن و اما کما که کسب مزاجی نقشه باشد  
 که تینیب واقع شده باشد جا که مزاج انحصار باشد که نصف بود و صاحب کما  
 در دیدن چرخه چشم اراا بود و سیاهی آن بر کوز کسب و اما که اگر در ورتی و اما کما  
 عدا اساتش نماید چشم در عدا مارک سسسی در ورتی و اما کما  
 مسک و عود و در ورتی در مسحق در امان باشد پوسته کشیدن و همچنین کسب





























[illegible]

در یک کجی منبه دو دگر داده و بخور خوب باریان چنانچه در هیچ لذن لطفال گفته است  
ایضین سفیده خایه مرغ سوده چکانیدن و همچنین سبیده زردغن کل با هم درون کجی  
آب گشتیز سبیده با هم شخم کرده در دغن کلاوی نیم گرم و مسیر بر بدن کوشش السبیده  
و انجا که سبب باد باشد هم علاج یکستور شرابی باید کردن در بخور خوب باریان با قیام  
و انجا که سبب آتاس گرم بود در بدن کوشش کنند و در چشمه محبت غلبه اخضر مرغ  
و اعداد شنج و غشی و مسیلم تقصیر جنانان و اگر حرارت مزاج و قوت حس بر سر  
چادر خرقطیل ماده و نسکین بده و تب نباشد اما اگر غلبه خون باشد فی الحال غلبه  
گند و بعد بر مای کوشش بیاچند یکستور در پس سرد کردن و گند و اساقهای با س  
بدنات حجامت کنند و شربت های خشک و آتش جو که کتاب بدهند در دغن کل با کجی  
جوشانیده و آتس بیکانند و بعد در روز عذاب پنج بشکال بار و غش کل بیکانند و اگر در  
باشد در دغن کل و مسکه که بار و غش به توره آمیزه قطره بکشد و لعاب مذکور در دغن با بر  
ازدک مسکه و غلبه السلب بر بدن کوشش بیکانند و با عصیه تا قوت و ضم کردن بر سر  
بر سر و نه های کوشش از حوالی سرد کردن و انجا کوشش تیز از زم طلا کردن کوه و غلبه  
در مریض با منجرات چون حب الشفا بهوش داشتن تا الم از او نیاید چنانکه ماده سر کنند  
تیز توی است و انجا که نفس را مانع باشد با خون غالب نباشد و صفرا غالب بود تکیه بر  
باید کردن بدفات بکلینات معتدل شل نفوج میدای خشک و شیر خشک و همچنین  
بسناد و بعد از آن در غش های مذکور چکانیدن و همچنین غلبه السلب منخل اندر دغن تا قوت و  
مذکور و شربت های مناسب بکار داشتن چنانچه در حیات حاده گفته شد و کجی شل و غشی  
هر جزای معتدل باید خوردن که با اس مضر نباشد و دفعی را پس خشک و آتس  
مخدرات در شربت خشک تخم میر کردن واجب بود و اگر چه مضر دفعی را پس بکند و کجی شل و غشی  
مرعی میدارد و انجا که با اس سرد باشد و عدم تب و قلت آن که استسکه در و در دغن  
برایان شاید بر غشیت استسکه ترانح غلط سرد باید کردن و بعد از روزنه های محصل چون دغن با  
و سوسن و باریان اشمال آن باید چکانیدن و سوراخ کوشش بویستور بر بخار دفعی چنانچه

در جمله نافع برود چنانچه این سال مرجم شانی در گوش چنانکه عتیق کرد و در سر خواهد گردن در آس  
سودا دی بعد متقیه در قطره آب غلبه شکر شیرین داخل ساختن مناسب بود و چون آنگاه  
مخکم کرد و در صدف سوخت با جسل در مقصد بیدار خیریتن تا آنرا تحلیل دهد و جرم تراب حاصل آید  
مناسب بود و آنجا که آماکس بر آن بود پس تقویت طبیعت باید کرد و در سیر زد و اینچنین  
آماکس هیچ چیزی که مانع بود یا سخت جاذب استعمال نباید کرد و در ضمن رنادر و غن  
لیسان چکانیدن در جمله اولام سدد و سوء المزاج سدد و نافع آید همچنین روغن خرما و جسل  
اندر آن خمیده باشد نیم گرم و جمله روغنما و قطره اگر بگوشت بریزند نیم گرم کرده باید تا زودتر  
انزکند و معصب ضرر نکند و آنجا که سبب آماکس بر آن گوش بود و در چاه یا گاو گوش میزدی  
و پس گوش آن غلبه از قسم در دهانی روغن بود که در کج فعل و گوش را این فته و آنچه بخرانی بود  
فحلاکات جاذب طلا باید کرد تا ماده را تمام با شکر کشد و آنجا که از این آید با جسل  
پوستوری که در اولام مقرر شده و آنچه غیر بحرانی و غیر عرضی باشد نخست فته باید کرد  
و شکر به سیر آماکس پوستور مشغول بودن و آنچه عرضی باشد به بن مرض مرفوع کرد و گن  
درین جمله پوستور روغن کل در درون گوش چکانیدن و شیر دوشیدن تا گوشت ترا  
زود در آن کشن باز در و آنچه از ضرب و سقطه افتد بعد فصد کامل عصاره مرکب بر سینه  
و ششید و فته که گوش باید چکانیدن و شمار یک تا سه مرتبه که فته بار روغن کل که کرده بود  
بجای ضرب و گوشت بکار روغن و پوست تاز که سفید گرم بر درون گوش کشیدن و گوشت  
ملک کردن آن از سیر در آنجا که در گوشتی بماند و بجا آوردن و آنچه در فته بود و عصاره  
بست آوردن و آن سکه هیچ در و او عظیم نافع آید در جمله اولام و غیر اولام و ترک گوشت و خدا  
طیقا با و کثیر و گرم و خشک و جلا اولام مضید آید و آنجا که سبب فتن و بودن و فته و جلا  
روکشون چستوری که در طرش گفته شد علاج کنند و آنجا که سبب فتن آب باشد و گوشت  
کرای که گوش را فته سبب عدم سبب دیگر مان گاهی دهد و باشد که در وی از آن حادث  
غلطه در و باشد که از چشمی که از آنجا نیست است که هم زود و صحت تب سیر از آن آب باید کرد  
طریق آن گلی پوستور خام شست که بر آن طراف که کشند و دست بچینه مانند ماسان و آب است

گوش بک دست نبند سرخسرم کرد و بر چینه بهمان بای رودین سرگوش نهادند  
 در طریق دیگر آنست که جری بجهت از بادبان یا مشیت بمقداری که در گوش کشید بجز  
 بقدر شیری و کبیر از ادران عقبه گوش بچلانند بایست که چنانچه هوا داخل شود و از  
 انگاه بر سر دیگران بلبته باره بر دغن زیت جرب کریمه چند دباش در گیرند و بکار آرد  
 تا سوخته شود و چند آنکه زد و یک گوش سدا انگاه سرخسرم داشته یکبار از ادران  
 کشد آب با آن سرین آید و اگر برینم از خون مجری که در صدفی بود پهن جگر  
 همچو صدف لولود و گیس آن دانه و بار یک باشد و اندر دریای مشرق در دم دتران  
 یابند خفیه سازند و در گوش می نبند جذب آب کرده شود اما هر ساعت بر سر  
 و خشک ساختن و دیگر باره سال کردن و در دغن کل نیم گرم ریختن در گوش بایست که  
 بر ساعت بیکو بود و اصد اعلم فرجه گوش گوش پنج بر ظاهر گوش و بر آید از شست  
 بثره و جراحها و اما سبب استوری که در آن سبب است و تقریر شده علاج کنند  
 در درون بود اگر بعد از در و بسیار درم بر دانه با دشتن تا آنچه بالودنی است  
 بیالایند و ملی بسیج و دانایید کردن جز تقیه بدن و تلین طبیعت و تقویت ملی  
 استویات و ترک گوشت و چیزهای غلیظه و باد آنکه ز و مسدود و با دانه های سرد و خفت  
 نمودن و دینه در سوراخ گوش نشاند و سبب تمام کردن بر روزی که در اکرم سبب ترک نشد  
 بود و در دغن با دانه کوبی یا با دانه کوبی بچکانند اگر که نه کرد و فستق سیل آنود در  
 از دروت سوده در گردانیده می نبند و شیان با شیا بر سر که کسپید بخانه می  
 سوده کاهی بچکانند و اگر اندک دردی باقی بود با آنکه کمی دارد و در دغن مرکب  
 و کاهی در دغن با دانه کوبی و اگر فرجه کند و باشد و طوبت ناسد بد بوی از آن  
 خطر آن تنها با در دغن آنست می چکانند تا پاک گردد و در او از این آب سبب استوری  
 در دانه سده و صلیخ خون شیان و با سلیخون و اسفیداج مفید است و در دغن  
 سبب آن با سبب مطلق نکه باشد یا بسیاری و غده حیوانی بود و در دغن  
 در حرکت با دانه از لاکرم چنانچه در خارش خنفته شد علاج آنجا که سبب آنست

یا شور بود در زمین باید چکانیدن و اگر غلبه شود استفرغ خلط نیز با شور باید کردن نگاه  
 روغن کل و بادام و کشیات با میثا و اندک سرکه باید چکانیدن و اینجا که سبب غلبه  
 حرک با و غده حیوانی بود بر سر حرک باید کردن و اینجا که سبب حرکت بخار از گرم  
 بود بر سر غده و غده بی مزاج باید کردن و با قلعن یا چرنی جهت خاریدن در گوش  
 نباید کردن که اینها گفته اند که گوش را باید بجه باید غده بین گوش را گوش ببرد و اگر چه  
 بسیار میرفت آنچیز پیشتر که بر اینجام که همیشه و شنویش میداد که بهیست که در آنجا که  
 اکثر از این جهت که سفته نگاه میدارند قدری هم صافید و در گوش او که اندک مرطوب شده صوت یافت

## باب یازدهم در احوال بینی

عنایت مرگ استخوان غضروف و عصب و عضله و پوست و عروق و شش و عین  
 و نهاد و اجزای است که نیمه بالای آنکه نزدیک است استخوان است و نیمه زرد سوزی که در میان  
 رخسار است غضروف است و حرکت و گوناگونی بد و عضله است که با عضله رخسار است  
 و مجرای بینی از سوزی بالا با استخوانی که آنرا مصفاة گویند میرسد و از استخوان بر گشته  
 اند در هر دو عینای دماغ بر این استخوان منتهی است بوشما از آن منتهی بدماغ میرسد  
 بوسیدن که آنرا قوت شمار گویند در آن دماغ است که در نهایت این دو مجرای است  
 حلقه ای گویند چنانچه در باب اول بدین تائید نشده و از هر دو منتهی بینی در منتهی  
 نهایت که او کشاده است نفس بدان و منتهی از نصب شش بر بینی گذرد و از بینی  
 در آید و صفای او را نیز بدین و منتهی باشد دماغ از این راه بدین حلق در رود و هم  
 مجرای بینی گویند هر چه بینی منتهی است نیک کشاده است و بوی در آن که در حلقه است  
 از آن دو منتهی بینی رسد و طعام آن از همان راه نفس بکام و زبان رسد و هر دو  
 به بینی از ابتدای که بطرف بیرون است تا نهایت کام فزاج مخلوق شده است و هر دو  
 و خرم دار با ذکر تا نفس آسان بود و منتهی از لایق مواد در آمد و انتهای آن منتهی که بطرف است





انگاه بعین دورا و امری در استخوانها که سبب کلام بود علاج نکرده باید کردن و انجا  
 سبب است شلخ بود در مینو شیره در درون مینو باید دو شیدن و آب گرم که متعین  
 کردن و حمام کردن بعد شیدن بود و شمس میرون کردن انجا که خمری در مینو مانده باشد  
 پستکاری باید برون آوردن و در موضع اضماعال باشارتی جان شده و انجا که  
 گوشت فرونی بودند بر آن بعد ازین مذکور شود و انجا که سبب کرم و مانع و منفذ مینو بود  
 بنوعی که در صدام کرم گفته شده و در کرم که شمس علاج باید کردن و انجا که سبب  
 غلیظ بود در منفذ صفه بخور زین و بخار صلب و مستقر بود که کرب که سوره باشند  
 و قطره آب سپیده و زهر کرافتید و جذب ستر بر دهن با دام تلخ مسوده نافع بود  
 همچنین کیمیک و زهر بر شالی و خوردن باوشکن و انجا که سبب حدوث  
 آنس باشد بر رخ آن بر طرف شده و در سیرا کس مینو هم بر وجه آن کس  
 و اند علم و دام ادرک بوسی بد و لذت یافتن از آن و ادرک بوسی  
 در وقت بیدار شدن روی روایح طبعی که در خارج موجود باشد سبب این  
 یا خلطی طبعی عین بود در مقدم مانع و یا در خیشم که نهایت مینو است از درون و یا در  
 زبانه مینو طبعی که حس مینو پیوسته ادرک آن مینو آن میکند اگر بوسی آن طبعی است از آن  
 اذن از آن لذت می یابد همچو دباخان و کناسان و الا در مینو توجیه با درک شمس و درگاه  
 توجیه حاسه و محرک بخارات آن در استخراج و غلبه کردن بوسی آن بر بوی شمس و محرک  
 عطر باشد ادرک آن میکند و یا در عین بود در مینو که من از مینو شود و یا بخاری بود  
 کند بوی که از حله و یا از شش و یا از دهن به مینو میرسد از خلطی عین که بر سطح آنها  
 یا در اجرام آن اعضا جای کرده باشد و یا در حله و یا در اعضا حادث شده باشد بوسی و یا در  
 بوسی آنرا در مینو بانی عسل که سبب خلط بنعم عین بود در مینو و یا در  
 خیشم و یا از مینو و ظهور علامت بلغم که در وقت حواسم و دلائل دیگر که سبب است از آن  
 تقیه مانع و بدن باید کردن به علامات مناسب بعد از آن پیوسته شکست بر نمایند  
 و بطور سنت اگر مرض مسک بود عسله آوردن بالسهاده را به فحالت میکند و یا در مینو

ادرک  
 و بوی





و آن را با صبر بکوبید و مانند گرد و غبار در آب فرو برد و در یک مدینه و کلام را با کسب سخت کرد  
 و گمان افتد که گریه و اندوه و آن سلطان باشد و در آن ناس که با سوز و رم بود و در آن  
 علت بر حرام بود که بر سر نهاده و ناس که در آن گرد و غبار می بود و غلطی از آن غلطی از آن  
 حرامان بدست نگاری بر دارد و اصلاح حرام است که اگر اندر آن حرام می شود و غلطی از آن  
 در حرام و غلطی از آن یک ناس که در آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن  
 در آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن  
 سبب در آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن  
 اصلاح کردن و ناس که در آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن  
 و ناس که در آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن  
 و ناس که در آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن  
 در آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن  
 کردن و در آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن  
 باید کردن و ناس که در آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن  
 هیچ معصیه ناس که در آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن  
 فوت و ناس که در آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن  
 اندامی بر له و کلام و ناس که در آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن  
 و در آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن  
 سبب در آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن  
 و در آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن  
 ناس که در آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن  
 از حشمت و در آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن  
 ناس که در آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن  
 و ناس که در آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن  
 و ناس که در آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن غلطی از آن

تلفی باشد و آنجا که گاهی در رواج و دفع بود قصد باید کردن تعلیل غذا و بهر مجلس آن  
 در آنجا بوی تراب غلغله و اشغال آن میخیزد باشد و همچنین بوی پیاپیخته و بوی که خوشتر  
 و خوردن شور باغ و سر بر بخار اینها داشتن و بعد چوب که در اندک علم و عادت  
 سبب خون آمدن بوی و دفع طبیعت بود و اگر مرض دارد بحران و یا استلای بدن از خون  
 که غلبه تمه و سردی در مغز و منی انداخته شود و با طریقیدن مکرر یا شربانی بر سر که  
 دماغ به سبب این ضرر یا مستطیحه بر این مبنی یا بر چوب شیدن خنک و اندک شرابها دماغ به سبب مستطیحه  
 در دماغ کشان و حرکت غلبه نبرد و حرکت غلبه ای و باشد که از دماغ حرارت اندک در رگهای آن  
 در غلغله پیدا میآید و حرارت منی از مغز میپاید و اگر چه در غلغله حرکت غلبه ای در مکرر و سردی کشان  
 و قطره قطره خون چکیدن گیرد و باشد که از غلبه مستطیحه در دماغ و استسکان در دماغ  
 و مستطیحه خشکی حادث گردد و باید که بدن بکشاید علاج چاشنی که سبب دفع طبیعت  
 بود و وقت بحران شاید آن باشد قطع آن جایز باشد تا طبیعت کار خود تمام کند  
 بلکه گاه بود که طبیعت در دفع ضعیف باشد و بعد حاجت آید چنانچه در بیماری بداند  
 شد و اگر از قوط طایف شود و آید که طبیعت کار خود تمام دارد و از اساک حاجت  
 بیم سقوط قوت است و نگاه باید بستن بند ببرد و دوائی که بعد از این مذکور میگردد و گاه  
 که سبب استلای و سردی بود علامات استلای چنانچه در باب جسم مریض است بران  
 دال باشد هم قطع آن و او کم که خون بمقدار لایق باز نیاید و رنگ در بوی چندی مانع نکند  
 و از جمره و استغراق غلبه یکسالت بر طرف نشود تا بیکردن که هم استلای مادی  
 بعد از دفع استلای باید کردن تا ضعف و خوشی دیگر حادث نشود و بعد از این  
 که بعد از این میسر میگردد و آنجا که سبب بیماری استلای بود و چنانچه در شرابان آید علاج نیز باشد  
 و اما شربانی بهر جهت حد و شرف یزدی تمام باید بر نفس شربان در دفعی که شد  
 آن میسر نیست و اگر اثر و ابیید بود و با حق خون شربانی در قصد گفته شده  
 و آنچه از دریا آید علاج آن نیز صعب بود هم بهر جهت بعد از کورنگین شربانی باز آید و در  
 علاج باید شرافت و اینجا خوردن قاعده در دماغ با عصاره که تکرار و کسوف





حاصل شده است آنرا که شریان شکافته بود و اندک اعظمی را جهت تسخیر سده و  
 یکسوی پستی وادی تیر و دریاغ از مغذی بینی رسیده بود و او را عاف شده و شهاب زرد  
 اندک اندک بر نیت در هر صبح آب سرد و شهاب آن بر سر او ریخته شد باری ایستاد و بان  
 فرود عصاره حلق بکم کرد و انگشهای پسته گن را بسیار ریخته شد و چشمانی طسک در فزود  
 بیخی اوی ریخته شد و سوار او را شکسیده استند بهمن باز ایستاد و زکام و فزولم مطلق  
 بران جاری شده است که پنج از رطوبات دماغ سیلان کنند و تمدد قوت و افزایه  
 و رو آید یا که سده و در نهایت مغذی از ان مائع شود و آنرا زکام نامند و آنچه سیلان  
 و بر اهل طلق و سینه فرود آید و در ان مجاری سده کند و یا که فزولم مند و علامت فزولم  
 زکام و دشواری نفس ندرن بود و از راه بینی و غده کلام خصوصاً سیم و ریه پیکش درون دشواری  
 بکم بخورد و علامت زکام فزولم سده نمی چشم روی بود و شکسیدگی و زخمی  
 شوری و رطوبتی گرمی یا لایسته بر اهل طلق بینی و سوسن دود غده کردن آبی مجری طلق و اندک  
 و غلی غشت در مغز اوی و سده نمی بخیزی آن در روی کشش و اتهام سده رو و سبک  
 یا فتن از خوردن خلکها و بوی خنک و بری سده غلبه آن آنکه گاه و بوی گرم و خلوصه  
 و علامت مطلق زکام فزولم در گزنی سرد روی بود و تیره و چشمانی و مندم دماغ و غلی  
 سینه و فزولم یا یا شکسیدگی و سردی و رطوبات فزولم و غده مغذی بینی و توده گن  
 و زیاده شدن گزنی در بری سده و از خوردن سده ریه و تری یا و بوی خشک و سبک  
 و راحت یا فتن خلط سده و بوی گرم و در اوی گرم و سبب جمع آمدن انضطات و غرض  
 آنکه گاه در دماغ با سوزانند و بوی گرم در دماغ که بخارات زانند و بان جهت بر کشش  
 و از ضعف عارض آنرا ستانند که او را در تحلیل کردن و با سوزانند و از راجی بود که سبب  
 ریانی پیری و خانی بخارات کرد و در دماغ و با سوزانند و راجی بود و مرکب از نیتها و از خانی که گن  
 و امثال آن در سده از گن و رطوبات دماغ را که از و سیال سازد و یا بویهای تیره  
 رسد و رطوبات دماغ را چسبانه و بخارات آنرا بر انگیزد و یا سده را بر سر  
 آن بسند کرد و در رطوبات بخارات تحلیل نماید و جمع شود و اما توده و انشت که فزولم



عرق تر و داغ تر از زنگام و نزل بسیار افتد و مردم که از انقباض اکثر اوقات فرغ نمودند  
 که کوبیدن ترجمه و خاندن و داغ گرم را نذر بی کل و سنگ و امثال آن زنگام داشتند و بسیار  
 این غلبه است و مردم که از انقباض نزل و زنگام بسیار افتد از جهت خلل بدن ایشان  
 و آنکه شام مردم سوره خوار را نزل بسیار افتد و همچنین آب بر بالای سینه ری و سوره خوردن  
 نمک نزل و زنگام بود و گشتن غلبه است و از برای گرم یکدیگر بر روی سینه و بر بدن و سینه  
 و در یک یک سینه و ساقین و از سر تا نوشتی که می شود بیش یکبار از خانه آمدن که هرگاه  
 بیرون در آن فاضل می زند شدن و نزل گرم ساخته باشد نزل و زنگام زود آورده است  
 حتی که تحریک لطوبات و خواب روز را نذر در میان زنگام آورده است و بسیار نقص بر کوب  
 و داغ و همچنین داغ بسیار خوردن در زمستان و تابستان و الیحدن بر سینه  
 و نان جرب بسیار در دن و هرگاه نزل با در جنوب یا در شمال آید نزل بسیار افتد  
 و همچنین هرگاه که تابستان بر طبع خود نگذرد و هرگاه بارانهای بسیار آید زمستان نزل  
 بسیار افتد جهت تحریک و تولید رطوبات و البته گفته است که هرگز از آب سرد  
 نه مرض طحال الین گردد و جالبینوس میگوید که آب گشت که بر اعضا ضعیف شد  
 برآمده که در معده او بر آید روی به انچه می آورد پس عضوهای دیگر بگذاشت اند  
 شیخ که به سبب آنست که ماده خداوند نزل رقیق باشد و ماده سطلی غلیظ و عوام  
 حق اینست که غلبه تفاوت رطوبت و میوه است خلط هم و اتمت و مراحم است که در کوب  
 مثل جالبینوس که از تخصیص قول البقرانی مطلق چون فاضل آمده و بداند که نزل سبب آنست  
 بسیار کرده و چنانچه ماده نزل چون بر آب معنی نزل و آید زنگام شام و چون بر کوبش نزل  
 امراض کوبش نزل کند و چون شام در زده امراض چشم نزل کند و چون بداند نزل نزل  
 در دندان نزل کند و چون بنگام نزل و آید نزل کند و چون بداند نزل سبب آنست  
 که سبب و تولید کرده و چون شمش نزل و آید سبب و مزاجات که نزل کند و اگر کوب  
 نزل و آید سبب ذات النجب است که دود اگر بخل نزل و آید خفاق کرد و چون بعد از نزل  
 سبب اگر امراض معده گردد و اگر بعد حرکت در خواتم داغ مختل گردد و سبب امراض

و این غلبه است و مردم که از انقباض نزل و زنگام بسیار افتد از جهت خلل بدن ایشان







دیگر اعضای معصب لها جداست بکلی کارها عالم بها است و جهت کمال حس است  
 سرد و دانا و در اجابت بر است تسلط و خود را بری و انفع است و اما در انزاع  
 برای تادیب بر حسن استخوان مخلوق کسب کند و اگر دانه بر یکی مناسبت دارد عدولت او بر  
 بر است و اما در حصص حسن دانا بر یکسند سده است درج اندازد که گشته تا حکم  
 آن اوراک و سار لطایح کسب و برای اصح در اصل خلقت و دانا در تخم دارد و بر منگول  
 در صحن نهادت اگر چه چون سائر اعضای اصل بطار ظاهر باشد لیکن هیچ آن  
 در استخوان با فلک الماده ساده است تا در وقت حاجت بر طبق حکمت الهی در  
 ظاهر گردد در غلبه احتیاج و کمال قوت و ضعف اتوی مستدل گردد و جاس عضوی بود  
 که حاجت مایست و در قبال است و قائل اصل در مدیل بود و در درک استدال اعضا  
 در حد و حسن جهت جهت ساکنی جاسی هیچ دانهها را اثر نکرد و در در حائض  
 حساسه و عدا میگوید و در قریب است که صفت تر بود می افتد و طبیعت عوض آن  
 استامیکند و دلیل که بعضی در شسته اند و رنگ دانهها را تخم دارد و در دست صاحب آنکه  
 اگر روی به چوب خفه نماند بایستی که در رحم منگول گشتی حال را صیغه نیست چو در دانه  
 که در کی متولد شد حواس حواس سرد در نرفی کردن و نیستند هیچ استخوان در  
 و جهت ساکنی به اشکلی استخوانهای دیگر در بدن به بیانی آید و در اجله استخوان به جهت  
 حائضی بکار است سرد و بر کفر مخلوق گشته است چو که سبب که آنرا در نرفی است  
 و جهت خلق بکار است و بر کفر و نیز بر مخلوق که از آنکه گوید که بر نرفی بود که در حواس  
 و صفت آن ملک عطا داشتند گشته است چو دیگر از گشت هیچ دانهها در  
 سات آن ظاهر است به جهت دانهها صاحب حسن صورت است و تخمین اندام در  
 و اما در این کوشی است نرم و صعب عسای در دوی در شسته و رگهای استخوان در  
 دستریانی در گشت آید و در گشت منوج نمودن آن طریقی چو آن گهای باشد  
 و در اصل دوی خلقه کو قوت عددی مخلوق است جهت اینچنانک لعل با بطور  
 گردد و در سبب است صیغه و در آنکه طبع شود و دانه عسای دوی ایست تمام است



باشد و آن استقبال با و در سیدین کرد و آب سب و نکا دارد و هر روز نیم در بجام فای  
 در آید تا حد غرض کش کند آب نیم گرم بریزد و از دانه های گرم و خشک و از چیزهای سخت نیز نیم گرم  
 شود و سخت تر شش بر نیز نماید و الله اعلم بحال این روشی بوده خشکی ماکل که در کجای سب  
 پیدا آید و از سوزش و بهیم کشیدن خالی نباشد و گاه بود که از آب آن اطباء دردی بگوید  
 جواب آن است درم کند و درین کشادون و در بر سخن گفتن و خاشاکین خشک کرد و بسبب  
 که چون در خانه یکی را بد آید یا کثر اهل آن مقام سرایت کند داده آن دم سخت بود و غرض  
 یا بسبب در آن سخن آن بر نیز کردن سخت اندیش برینا که بسیار کم خوردن و خشکیها و خدا  
 ترشش شیرین خوردن و بچسبند از بار پیدانه که اخته حریب و کشتن و اگر غله جایی  
 طرفین لب مفید بود بواسطه سبب این عطشی بود که لب مغیر شود و زبان آن  
 ظاهر کرد و در دهان بخورند و بخللات و مرهمهای خورنده اندازند که سبب نماید و الله اعلم  
 و درم لب سبب آن با بادشانی نبی بود یا بادشانی لب و علاج آن علاج سبب است  
 و باشد که سودا را در جی بماند و راه باید و اندک داده و غلظت آن راه باید و میبستند و در  
 یکی کفایتی و دشمنی بود که علاج این نیست که جانوری که در خانه میگرد و بپوش نیست با داده  
 و بسیار دست و پا که آنها بچسبند جایی خورندای گویند بگریزند و سوزنی را داخل آن در بزنند  
 و بخت اندر طبعی از آن بیرون آید تا که بر روی دم میماند و بسیار با ریخ و علاج خشک  
 و الله اعلم خوره که بر لب افتد سبب آنکه که در لب پیدا آید غلظت بود و نیز که با بخار زیاد  
 سوداوی خالی نباشد و غلب اندر مانع را بخا دفع شود و در غلظتات هر بسیار دفع شود  
 علاج این قریب علاج ریشها ساعدیه و حمزه و نار فاری و بعد تنقیه تراب کار می باشد  
 و علاج هر چه صددری غلظت مانع و خنده بود اگر گوشت دندان مرید آید چمن انواع علاج فای  
 و علاج غلظت سبب آن هم نسکود و این بطوری بود که خونی را که غلظی آن میشود فاسد شود  
 و این سستری و مثلی و ناقص کرد و از دلی فساد سده که افتد علاج بگریزند کنند و زرد  
 مرصع دوم الاخرین اگر سستد و در مسا جمله را سود و خفته بکشدین غلظتلی برشته  
 برین با گشت میماند و شب بر این ظاهر کرده میگرد و در بعد تنقیه رطوبت بچسب میال این

لجاء

بواسطه

ورم

خوره

بسیار است





در جلد انسان بر سیاه چون صفت الفی هستند بر روی و در لایع الحلال گفته شد که کافی باشد  
و چون بمرات اینها غالب شود و در بزرگتر میشود و در دهمی می پوزد تخت استغفر علی آن غلط  
باید کردن و انکار و اما از خارج بکار داشتن که از کولی خوردن خود خوردن چون جلدی است  
بجارات سوده نمی باشد تقویت و تقیه سوده کردن اما در موی قصد لیسال باید باشد  
نموده در شیب کردن قصد در چهار در که هر یک که کشت کردن و در استغفار اندامی خشک  
خوردن و ترنجبین با پاک سوده با آن و جوهر بریان و صفونی که در لایع الحلال گفته شد شیبها و در  
بکار داشتن کافی بود و در طبعی بعد تقیه غنم شود غذا ای خشک مال و شیرینی معتدل مال  
و در داب بر پانزده و او یک گرم چون زیر و کشید و اگر در داب مسقر و در صحنی خوردن و داب نیم  
آب بشوید و آب خردل و سرکه و بلبلج نیم ترو و سرکه شستن این مضمضه کردن  
و بعد از آن غسل آنرا شستن مسنون مذکور و در لایع الحلال پاشیدن بر صبح و شام و بعد  
طعام کلفت و خوردن حافظه الصلحه کاهی صفونی که از غذا و میوه و مسود و شیب بهائی برین  
پاشیدن تمام بود و در صفراوی بعد از سهال صفرا به چهار شربت و آب فستق میوه و پاشیدن  
در مسود و این چنین شنج بریان و اما بکار شستن غذا ای و افغ صفرا خوردن و مضمضه  
بلبلج پوست اما در کتاب سرکه و بلبلج بر یک سوره و در سرکه و اندک شب یا آن کردن و سرکه  
و در کافور و کلندر و بلبله زرد و سمان سازند و پاشیدن صبح و چشم و کل مرشوی و کبر  
و اسپزیل بپوشند و در این شستن مفید بود و اما فلان چون سواد افتد از لیل و کبر  
فی القدر با صفرا و سید ای خرقانی باید شستل شدن و بعد تقیه به تراب نیم غیر سهال  
مضمضه کردن و پشین گرم بر آب و سرکه غنصل حل کرده یا در پشین غنصلی و غذا ای سبب  
سودا خوردن و دبا لای صبار من نوشیدن و صفونی که در صفراوی گفته شد شیبها و در  
بکار داشتن و در فدیل مزاج کوشیدن و مضمضه کردن و در این پاشیدن و شستن و افغ ای و سرکه  
مذکور و در لایع الحلال و در داخل کاهی مفید آید و اما علم لعاب و لایع سبب آن با  
مرارت و غلبه تر سبب بود و در نیم سوده که بکسیل بخار برین تصفیه می باید و یا غلبه و طویلت  
در سوده و سردی و غلبه که در دبا مرارت عارضی باشد که از شوق و غریبت عارضی است

عبدالله بن محمد بن عبد الوهاب



15-527

الحل:



از غیر رنگ نماندند و ای بسیار بی بستر بی باده و خجانی در گرم خوراک بران ششها و غدهها  
 یکی با و با سبب بود و فواید بدید کنند و در اکثر وقتها باشد اینها با سبب سستی و بی  
 نیز بسیار بی بستر و بی باده و خجانی در گرم خوراک بران ششها و غدهها  
 بریز گردن و پیوسته چیزی خوشبودن و بی باده و خجانی در گرم خوراک بران ششها و غدهها  
 که سبب کند و تمام سطح همین بود و در این شدن لخته و غده و سبب نکند که سبب  
 و توجیه و دیگر رنگ و بی باده و خجانی در گرم خوراک بران ششها و غدهها  
 یک با و زدن و دیگر ششها و غدهها و بی باده و خجانی در گرم خوراک بران ششها و غدهها  
 بعد غده و سبب سستی و بی باده و خجانی در گرم خوراک بران ششها و غدهها  
 و آب آن فتنه با و غدهها و بی باده و خجانی در گرم خوراک بران ششها و غدهها  
 فرود رفتن در آب این غدهها و سبب سستی و بی باده و خجانی در گرم خوراک بران ششها و غدهها  
 که سبب غدهها و سبب سستی و بی باده و خجانی در گرم خوراک بران ششها و غدهها  
 و زردی بشیر و زبان و سبب سستی و بی باده و خجانی در گرم خوراک بران ششها و غدهها  
 زبان و سبب سستی و بی باده و خجانی در گرم خوراک بران ششها و غدهها  
 و زردی بشیر و زبان و سبب سستی و بی باده و خجانی در گرم خوراک بران ششها و غدهها  
 خاک در صورتی و در این ششها و غدهها و بی باده و خجانی در گرم خوراک بران ششها و غدهها  
 گیرند و آب زردی و سبب سستی و بی باده و خجانی در گرم خوراک بران ششها و غدهها  
 گشته پس از ششها و غدهها و بی باده و خجانی در گرم خوراک بران ششها و غدهها  
 جریان که خوشبودی که در این گیرند و آب زردی و سبب سستی و بی باده و خجانی در گرم خوراک بران ششها و غدهها  
 بر یک ششها و غدهها و بی باده و خجانی در گرم خوراک بران ششها و غدهها  
 خنجر مشک بر ساعد و در این سبب سستی و بی باده و خجانی در گرم خوراک بران ششها و غدهها  
 و سبب سستی و بی باده و خجانی در گرم خوراک بران ششها و غدهها  
 ضیعت مزاج و دندان و فتنه آب این حالتی بود که از اینها و غدهها و بی باده و خجانی در گرم خوراک بران ششها و غدهها

در این حالت  
 در این حالت

در این حالت  
 در این حالت

در این حالت  
 در این حالت

در این حالت  
 در این حالت

در این حالت  
 در این حالت



سفید

عسل در دهان که نقش لطیف و از هر سو فروزش که گشته باشد برگ و رخت اگر غایب کند  
 پس باقی آید و اسهال عسل سپید و در آنها بی محل سبب آن یا بسیار بی محل  
 باشد درج آنها و در پی و در آنها و در پی که گوشت بیج اندامان که این و در و یا سوراخ  
 بود و شک یا نه بعضی آنها را از آن و یا خورده شدن گوشت بن دندان خود یا سوراخ  
 گوشتی از خارج بدان علاج آنجا که سبب بسیاری در عصبیت بود و تخلف یا در آن صفت  
 و شاید آن آلهای با بعضی مضمضه کردن و یا بعضی سوره بر جی آنها پاشیدن و اگر از خوردن  
 بعضی گوشت گندیده باشد یا آنجا که سبب از جی شک بود و تبدیل و تبدیل مزاج بود یا بگوشت  
 و غیره که شش در دهان است و از جی شش و عصبیت و در جی شش و عصبیت که سبب  
 خورده شدن گوشت بر دندان باشد علاج آن که مقرر شد جهت نقصان گوشت از جی  
 سبب رسیدن گوشتی بود از علاج پیوسته عقیق سوره در جی آن باید کرد و در عسل  
 که بسیار دندان بدست و غیره و از بسیاری که شش و جی شش و یا غالب دندان  
 و از مضرات دندان خوردن حذر واجب بود میان مسکنی تا فایده در جی دندان  
 شک از دانی بسل سرشته و سوزنده عقیق از بزرگ جزی سوره در جی ششها  
 بر جی دندان پاشند و در طرف غالب بکشت عسل کنند و در جی ششها  
 مضغه میکنند و اسهال عسل گرم دندان سبب آن در جی بود که در دندان جمع آید  
 و متعفن گردد و قابل حیات نگردد شود علامت آن خورده شدن دندان بود و باید  
 که گاهی در دکر و علاج بکشد عسل و تخم کنیز و تخم پیاز نرم بپایند و با کافور و عسل  
 که بی آن حور و سوراخ نشاند و به سوراخ سازند و بکشت از رخت نهند و جی سوراخ  
 آن فرو کنند و صبر و عسل را بر دندان معلوم نهند چنانکه بخار آن شبکو دندان بر شش  
 باشد و بخور جی منقل تخم آن هم مضغه آید و اگر از آب بچوب باریک بماند و بر  
 دق کرد شبکو که اسهال عسل در دندان سبب آن مزاج سوء المزاج بود و اگر  
 و در مساقع معلوم باشد که سوراخ دندان باشد و سوراخ است و احسن علاج در دندان  
 دندان بر آن شام بود یا در جی دندان در عصب بود و دندان را دندان یا شش دندان

کرم د

درد

برای نال بود و سانج و آب گرم و سرد در دهن که من سوان شناختن چنانچه هر دو در دهن  
در پشت که از جهت گرم سوراخ شدن در ضیق مزاج و سیل مواد و موی میرون یا نفس  
کفایت ناکوالت و مسند و یات در دگر و داده با غلبه که موم بود و یا جدت و یا غلبه که  
نایک و اکثر و ج اندر و نماندای که از جهت سمیت و فایست که با هر موی میرون سوراخ و یا جدت  
قرب و فانی و شش و یا این در و صعب باشد و یا غلبه که موم بود و یا جدت و یا غلبه که  
اگر کسی که در دهن و موال آن در و تسکین باشد جهت نقل و یا شش و یا جدت و یا غلبه که  
علاج آن است که ماده در و جرم و دهن باشد و اگر آن عظیم بود و در و یا تسکین نمی باشد  
سوزن که در دهن است و یا عظیم باید که در دهن که ناکوالت و یا جدت و یا غلبه که  
جهت غلبه که در دهن و یا جدت و یا غلبه که در دهن و یا جدت و یا غلبه که در دهن  
موضع شود و جهت دفع ماده با خون و کساد و شش و یا جدت و یا غلبه که در دهن  
میست و اگر سوراخی در دهن باشد و در دهن گرم و جمع مواد در دهن و یا جدت و یا غلبه که  
تیراب و نیز در دهن نیست و در دهن که نیست که بر دهن که بر دهن که بر دهن که بر دهن  
که آن اندک که به سبب چنانچه قوی بود و یا جدت و یا غلبه که در دهن و یا جدت و یا غلبه که  
باید که در دهن و یا جدت و یا غلبه که در دهن و یا جدت و یا غلبه که در دهن  
در دهن و یا جدت و یا غلبه که در دهن و یا جدت و یا غلبه که در دهن  
و احتیاط باید که در دهن و یا جدت و یا غلبه که در دهن  
باید که در دهن و یا جدت و یا غلبه که در دهن و یا جدت و یا غلبه که در دهن  
نموده که آنرا تحلیل و در دهن و یا جدت و یا غلبه که در دهن  
که بعد از آن در دهن و یا جدت و یا غلبه که در دهن و یا جدت و یا غلبه که در دهن  
سوراخ آن نیست و یا جدت و یا غلبه که در دهن و یا جدت و یا غلبه که در دهن  
حکم که در دهن و یا جدت و یا غلبه که در دهن و یا جدت و یا غلبه که در دهن  
و یا جدت و یا غلبه که در دهن و یا جدت و یا غلبه که در دهن  
نفسه قبضه و یا جدت و یا غلبه که در دهن و یا جدت و یا غلبه که در دهن

در دهن

در دهن







خنگ

لغو این کرم چون حور و اگر در خوردن گنجینه یافتند و جریانی نیز در دهنش در آن گنجینه  
 شیرینیا خوردن و در ترشی و در نودنی شلک باشد و آنچه بسیار جرات از طبعش برآید  
 در این نوع نادر تر که باید کرد و مضاعف نیز بر آب زهری یا آب مسی یا آرد و تخم صندل و صندل  
 سرخ و در آن علم خنک شدن زبان سبب آن یا حرارت در دهن است و بسیار است و با هر  
 تنهایی حاره یا حرارت حکم با عطسه خلط کرم در معده و یا غلبه خلط نرج در فم معده و یا اندر  
 و باغ و اندر دهن حتی اندران سطح زبان را و یا غلبه مرور بر روی زبان را و با دست بسته شد  
 را و می و در حرارت است حاره آن خنک شدن خلط کرم که سبب حرارتی باشد و با  
 علاج تسکین باید کرد و از چکه ها و غرضات و اگر در طبابت خوردن در دهن و در دهن و در دهن  
 و با کرم سبب غلبه معده و در معده فم و جری بر روی زبان و بسیار است و با کرم سبب غلبه  
 غلبه معده و باید کرد و در اندران غلبه های خنک شدن و با کرم سبب غلبه معده و در دهن و با کرم  
 سبب خلط نرج باشد و تقیه باید کرد و سهل و در دهن را و تسکین با آب حریزه و بسیار است  
 سبب جری بر روی دهن و در دهن کرم سبب غلبه معده و در دهن و با کرم سبب غلبه معده و در دهن  
 در دهن کرم باید کرد و در کتب و غرضات و بسیار است و با کرم سبب غلبه معده و در دهن و با کرم  
 شد و زبان سبب آن یا غلبه معده و در دهن و با کرم سبب غلبه معده و در دهن و با کرم  
 که در دهن و با کرم سبب غلبه معده و در دهن و با کرم سبب غلبه معده و در دهن و با کرم  
 خنک بود و در حرارت جراحی و در دهن و با کرم سبب غلبه معده و در دهن و با کرم  
 یا کرم شد و در دهن و با کرم سبب غلبه معده و در دهن و با کرم سبب غلبه معده و در دهن  
 و در دهن و با کرم سبب غلبه معده و در دهن و با کرم سبب غلبه معده و در دهن و با کرم  
 مطلوب تسکین در دهن و با کرم سبب غلبه معده و در دهن و با کرم سبب غلبه معده و در دهن  
 و در حرکات علاج در دهن و با کرم سبب غلبه معده و در دهن و با کرم سبب غلبه معده و در دهن  
 که در دهن و با کرم سبب غلبه معده و در دهن و با کرم سبب غلبه معده و در دهن و با کرم  
 در دهن و با کرم سبب غلبه معده و در دهن و با کرم سبب غلبه معده و در دهن و با کرم  
 یا کرم در دهن و با کرم سبب غلبه معده و در دهن و با کرم سبب غلبه معده و در دهن و با کرم

سخت

تشیخ





است تریج روحی بیشتر تواند گرفت از هاست آن امری آلوده نشود بوقت از بدوین  
 فرو نشیند و جای ببری باز و بدید یکی سبب دم زدن و فرو بردن هرگز با هم جمع نشود  
 در روزی فسیب بد روزی صفت نموده کردن برود و از اینجا که چیز کردن است چون فرو آید  
 بشش اندو آید و دشش شود جهت دومری بودن منفعت خلق تعبیه از غرض  
 آنست که پوست منفذ در آمدن هوا برای تسکین سبب حرارت دل و در روح و انوار  
 بخار و خانی کان کشاده باشد در خواب بهوشی غلبه نفس در آن که موقوف علیه جان  
 باطل نشود و شش مرکب بود از گوشتی بخل و غرض و قصبه و عروق و شش  
 دششای رقیق که پوشش و است و منفعت بخل آنست که در کشیدن هوا منفذ آید  
 باید بدو تواند آمدن لخمی از هوای تازه در اخرای آن ذخیره ماند تا در او کشیده  
 شود و بدو دم گرفتن غرضی روح را فی الجمله روح دارد و تحقیق شش سهو  
 موده است زیرا که حرکت انبساطی بهجت عضله حجاب بردن اقتضای طبیعت  
 حیوانی جذب هوای تازه مثل سفح و از راه مسام آنرا بدل رساند و دل روح را بکشکی آن تازه  
 سازد و حرکت انقباض هم بهجت عضله حجاب بردن اقتضای طبیعت نباتات  
 سوخته دل را مستانه هم از نفس اخراج کند و شش به شش شود و از شش  
 آنچه از نفسای جانب راست است بزرگتر و جهت آنکه دل بهجتی بجانب چپ است  
 نایل باشد و جانب راست خبر شش شانی نبود و تسادی لازم بود و شش راست از  
 شش چپ ضخیم است و شش آن چپ در تنیه است و مجموع کرد دل اندر آید و اند  
 و حرکت شش ازادی نیست چه در سکه دشش و خواب از کار خود باری مانده بخل  
 سازد و حال ازادی و مزاج شش گرم و خشک واقع است جهت غذا یافتن از خون  
 صفراوی که از دل به و آید و قبول بخارات دمناسیه در راه مجاوره کن و دوام حرکت  
 مزاج آن بهرادی شش است و قبول رطوبات دماغ و مجاوره غرض و حجاب  
 که از اجاب سازد که بهجت دفعی آن میان آلات فده و آلات نفس منسج ملاک  
 است از دو عضله مخلوق گشته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ سر بر کتف











آنقدر که تواند بسیار بداند که متغیر است پنج نخورند و محقق نرم مسج فردا آید  
 و اگر خبری بنگاز فرود رود خیار شیر و شیر خشک در آب گشتیز و غلبه علی کرد و شیر  
 باید داون بشود اگر کسی باشد که او را از اینها آویخته آید و بعد از آن مایه عمل اطراف او را  
 بطیخ یا بونه و اکلیل و اسبابه آویخته شود و غذا آشکاب دهند که عکس متغیر و اندک  
 خشکاش کوفته در آن باشند و اگر زان لغزانی باشد شکنجین دهند و اگر خاق عظیم بود  
 بعد از شربت حاجت آید و نوزاد فرود بر دین شیشه جی است بر نهاده و دوم از نهادهای  
 کردن او با بر نهادهن تا منفه القوس و خرما غذا الحقی کشاده باید انگاه چربی ناله قسم شود با  
 باید خوردنیدن و بعد خورده شدن شیشه بر دین شستن اطراف را محکم بستن و مالیدن  
 جهت میل با و مناسب بود و شیان و غننه معتدل شکم فرود آوردن و غنیمت معده آید  
 جهت در نهادهای نازک برگ گشتیز و لسان الحلقه دارد و جوده سس و خلی و بنفشه و بایونده  
 در وضع کل برگه اگر کردن و غذا باید نهادهن و در محل درم نازد بدن جد و اگر در عصاره شیر  
 و لسان الحلقه و غلبه الشلب سوده طلا کردن و بچینین سیراب نرم طلا کردن نافع بود و در غر  
 شیر تازه کاوی مفید بود و خیار شیر نازک داخل کرده و غر غر نافع کرد و در غر غر نافع نافع نافع نافع نافع  
 با بچینین چنانست جهت سبکی است در غر غر نافع نافع نافع نافع نافع نافع نافع نافع نافع نافع  
 سوندی که از درون سحاح شرب و سحاح شرب نافع نافع نافع نافع نافع نافع نافع نافع نافع نافع  
 در دین برای تمام درم نافع نافع نافع نافع نافع نافع نافع نافع نافع نافع نافع نافع نافع  
 بگویند چنانچه تمام درم برسد عظیم مفید آید و بسیار نوسی سبکی که افی بران خورده  
 باشد و طلق نوزاد بستن عظیم مفید آید و در دین نافع نافع نافع نافع نافع نافع نافع نافع نافع  
 سفید و خشک شده باشد و بسیار سبکی که چند روز استخوان خورده باشد فقط  
 باشد و بستن سبکی نافع نافع نافع نافع نافع نافع نافع نافع نافع نافع نافع نافع نافع  
 آینه طلا کردن عظیم مفید دهره که آنرا گرم الوب کویند و کاخه جان مهره زنده دارد  
 صاحب خاق آید و نافع و از این آب گشتیز داون و سوده نازد بر دین درم نافع  
 نافع آید با نافعیت سحر دست نالیدن سوسش گشته دهره درم اگر گشتیز و غلبه

باطنج کل ادریا که استخراش خیار شیرین و آن حل کنند و بدان غرغره کنند و صواب بود  
 و خند سرم آب با و این و قدری سخته اضافه کرده در آن غرغره کنید بود و اگر  
 که اسهال سخت میشود خیار شیرین را در شیر تازه حل کنند یا در آب بزنند و شکر بزنند  
 یا تخم ترش اند و طبعی خلد و تخم ترشک و در نهیا غرغره کنند غرغره مسکه تازه یا صندل  
 برک کرب و مسکه و تخم گمان مرود در شیر بخت زم کنند و برانده و همچنین غرغره صاب  
 و شکال و یکا شیر جدد در باطنج ترشندی و اگر در دم عسبر کرد و دوزخ یا اگر با کرم کرم  
 یا کرم کرم خرمش یا چند بیدستر یا نوشا در مایه حام طبل یا خردل یا زرد کوبیده  
 در شراب خروار یا در سکنجبین حل کرده بدان غرغره میکنند طلای اینها از برون و همچنین  
 خورق و قلاب و در صاب و شکال حل کرده بسی مفید بود و اگر اسهال نرم شود و یکبار در  
 مایه صاب و شکال حل کرده و در مایه صاب و شکال حل کرده و در مایه صاب و شکال حل کرده  
 غرغره و طلا و غذا و اگر درین مرض بکار دارند باید که تازه باشد و اگر مسر شود  
 فشار در آن کثر الطیر کنند باطنج و تراب تیریدان رسانند اسهال بر روی آن  
 باشد هم نیکو بود لیکن در چینی که سر کند سر فر باید داشتن و احتیاط کردن تا اسهال  
 محلی در زرد و بعد آمدن خلط بر دهن کاویا در دهن بنفشه آب گرم یا سخته غرغره کنند  
 تا آنرا بشوید و همچنین بزرده خایه مرغ خام در دهن با و ام در آب گرم و باطنج اگر  
 و لنگی فاسد دانند که اگر از غذا اندوزین وقت سبوس آب بر دهن با و ام در آب گرم  
 مناسب بود و آنجا که فصد کامل در لانی باشد خون به فحات بیرون باید کردن و فصد  
 و غیره تا راه دم زدن بدین سیر لخی کش و مانند و سخت نمک نشود تا حال تحلیل و فصد  
 باقی باشد و در آنجا که استغراغات همین بند اسیر زکوره کردن صواب بود و آنجا که  
 علت باز استادن خون حیض باطنت یا خون بواسیر بود فصد حاض و حجامت  
 مناسب تر بود و کشادن آنها اگر میسر شود صواب بود و گرم خوردن و در لطیف و نرم  
 خوردن حمله مفید بود و آنجا که اسهال صفراوی باشد باده مقیاده صفرا بلیسی که کز کز شده  
 پس علاج بکار باید داشتن از خوردن شراب شش و طبع ساق یا غرغره اضافی در آن

قوی  
 باطنج  
 صاب  
 در دهن  
 از برون  
 فصد











[illegible]



حرکت محسوس در دماغ برآمده اندک سر و دست و پاهای باشد تا سطح سبابه  
 قشره در حلق اجزاء و در جای آن حس شده باشد و پس از آن که در آن حس  
 مستش و میروند آنرا ماده مسرود و سرخی رخسار و عدم علامات مقدمه آن  
 و ال بود یا ماده و در عروق سر و پا شش بود و این قسم در یک یا دو حرکت و  
 و حلقه قلمی بواسطه مسرود و بعد از امداد و اطلاق ترشح و این ماده گاهی در شش  
 متکون گردد و بواسطه حصول سوز و مزاجی دارد در شش و تسخیر روی و حدودت در رنگی  
 این علامت است پاهای بود و گاهی در دماغ بر شش حرکت میشود و علامات بر روی بعضی  
 از نوات دماغ حول صداع و نقل میروند و حدود مرصع در میان کواشی و در قاع  
 مرصع مادی بود غلیظ در که رهای شش که مراجم پاهای که در دماغ در حد و حد و حد  
 در پستانهای حرارتی که در کس و در پستان کردن یا در مایه روان ال بود یا کس  
 و حال مسود او می بود و حاکم در صحن گفته است و علامات مسود و حرارت قلم و حد  
 در ماده مسود از حرکت فطری و حدود که در میان است یا در ماده و ماده که در  
 حدود حرارت خرمه در اول این عسرید میآید و باشد که کس در دست عسر  
 از در انکی یا در شش می آید یا تحت مراحت مسوده حجاب را در اول مسود  
 آن مسود که مستش طعام بران مسود بود و بسیار بود که در دماغ رات الریه مسود کرد و علاج  
 از آن که مسود غلیظ بود و در اول در میرید سوزش یا بگردن و نفوس و مسود غلام بود  
 بعد از صبح نام در اول حجت تصحیح هر روز در حجاب معون سوس و عرق که در این حرکت  
 و در آن و خدا سوس آب گدنی با سکه لقوام آورده و در آن ماحوسی که در آن و ماحول بود  
 ساختن با مسود یا با قلمی بر ماحول در حجاب تند ماده غسل آب حوس مسوده یا کاشی  
 قندی که محسوس برود و در حجاب و اندک حلقه و اندک با و بان در این ماسته و اگر در کدم  
 و در دماغ را که حسی نصف نصف باشد و این را اگر ماده سخت غلیظ یا حسی غسل دماغ  
 و ماحول غسل مایه نام شیرین معید تر آید و در دماغ سوز مایه جو حمر مرع  
 و سوز مایه حرد کس و حصیص حرد کس بر که محقق کس معتبر و محدود و ماحول و اندک حسی



[illegible]

نفس نه کشیده این نایم نوبی بود از سینه غضب برتر از بود و سبب این غلطی عظیم در غلبه بود  
و باشد که سبب این شش یا حجاب یا غشای سینه این حال نباشد و سبب علاج  
در چه غلطی تدریس مرض باید کردن و اینکار غلبه غلط غلبه علاج و بوی مزمن باید کردن  
و نرم داشتن طبع پر بسته در جمله میوه نافع آید و همچنین خریه که از شیر خزانند  
و چند کس را در دم که چوبک و انتصاب بر چال و پیش علی در دو طرف تنبلی است  
ناید که در اندام غلظت کسعال حقیقت سر نه باشد که در مرغ عکسه شده در نور است  
شش که سبب حدوث آن میشوند یا دانه زلزله بود و یا در سخت و یا که در غلبه است  
نفس و تنفس و شش در دو یا غلطی که از شش بواسطه سودا مزاجی بر می آید و سبب  
چنانچه در دو نکته شده و یا کیفیت غلبه یا کولات و مشروبات از طعم و غیره که مجاورت در  
و حجاب تنفس و شش حشمت یا نبض یا سودا مزاجی که هم ساده بود در شش که بود و در  
که بدوی آید که هم ساده و از آن و از بخار غلطی متجدد و متوشش باشد یا سودا مزاجی که  
بود که سودا شش یا سیر سوز و از سوزی که سوز غلیظ حشمت یا سودا مزاجی که  
ساده بود که از غشای شش یا غشای مزاجی که در سینه و از آن در سینه حشمت یا سودا مزاجی که  
مادی بود که از مواد آتیه برنج باشد و جمله آنها از تجد و نقل خالی نباشد و یا حشمت شش  
و یا سبب مزمن ماده حاد تر شش نفهم ساده که مجاور شش بود و در چنانکه در سینه است  
بعضی تپا واقع شود چون ماده در ربع و غیره و یا آغاسی بود در اعضائی بالا چون حجاب  
و سینه و نفهم ساده و حشمت شش و یا شرح ماده است شش سوزش باشد و یا حشمت  
بود که در درون شش بر می آید و شش از آن ریخ بود و از اثرات السعال که سینه است  
که مزاجی در شش بر می آید و با آن و آن چیزی از آن کول و یا مشرب بود و راه تنفس میرود  
آدمی مرفع شود و یا آئوس که در شش را سوز عظیم بود و یا گاه به نقل سینه که از تنفس او  
میرود و او نفستاد و بهمان سوز و آئوس که یافت و تمارد خنده و آواز بود که شش از  
آزاده شود و سبب مرفع گردد علاج اینها که سبب نزله باشد تدریس نزله باید کردن  
بعضی فعال که گفته شده و علاجی کامل بود و اینها که سبب نفق و در دو بود و سبب











چون شش اربعه سوی محاوره و کش ماه اس حالات اراکات اس اعضا علا ما را از یکدیگر خارج  
 با همی ملا بر کاهی طاس کرد و می سرده آید محرواج نص و از یکدیگر می آید حرکات مفصلی بر  
 گواهی دهد و یا می طاس می شود و از یکدیگر ارباب و لور بقس آید انکس حرکات ارباب  
 اس سها که در محاوره حلقی سرری آید حول مانت آید حقیقت بود و می سرده و می جمع می گردند و اج  
 دفع عالمی از آید و از یکدیگر سبب بود و علامت رلور لای نال بود و از یکدیگر محرواج آید  
 می هر شود و می سرده ارباب و محاوره و کش ماه اس حالات اراکات اس اعضا علا ما را از یکدیگر خارج  
 بر آید یا سرده باشد لیکن از یکدیگر نص آید ما طعم بود و در یکدیگر دلی اندام است و می سرده  
 بر آید و از یکدیگر سرشت و بهایات نص آید یا سرده و عظیم سید و بر آید و کم یکدیگر یکدیگر  
 نکاهی یا سرده و از یکدیگر یکدیگر از یکدیگر یکدیگر از یکدیگر یکدیگر از یکدیگر یکدیگر از یکدیگر  
 بر آید یا سرده و از یکدیگر یکدیگر از یکدیگر یکدیگر از یکدیگر یکدیگر از یکدیگر یکدیگر از یکدیگر  
 سرری در محاوره نص آید حول مانت آید و از یکدیگر سبب ساد و در یکدیگر یکدیگر از یکدیگر  
 یا قری حلق بود که در محاوره نص آید یا سرده و از یکدیگر سبب ساد و در یکدیگر یکدیگر از یکدیگر  
 سبب استلای چون بود و لور لای اندک اندک رید و است و از یکدیگر سبب ساد و در یکدیگر یکدیگر از یکدیگر  
 از یکدیگر سبب ساد و از یکدیگر سبب ساد و از یکدیگر سبب ساد و از یکدیگر سبب ساد و از یکدیگر سبب ساد  
 و در محاوره نص آید و در محاوره نص آید و در محاوره نص آید و در محاوره نص آید و در محاوره نص آید  
 دات لریه را شاد بود و از یکدیگر از یکدیگر از یکدیگر از یکدیگر از یکدیگر از یکدیگر از یکدیگر از یکدیگر  
 ارباب یا که از محاوره نص آید و از یکدیگر از یکدیگر از یکدیگر از یکدیگر از یکدیگر از یکدیگر از یکدیگر از یکدیگر  
 بر شش حلق یا می از یکدیگر از یکدیگر از یکدیگر از یکدیگر از یکدیگر از یکدیگر از یکدیگر از یکدیگر  
 بدین گشت و از یکدیگر از یکدیگر از یکدیگر از یکدیگر از یکدیگر از یکدیگر از یکدیگر از یکدیگر  
 و در محاوره نص آید و در محاوره نص آید و در محاوره نص آید و در محاوره نص آید و در محاوره نص آید  
 از یکدیگر از یکدیگر از یکدیگر از یکدیگر از یکدیگر از یکدیگر از یکدیگر از یکدیگر  
 که در محاوره نص آید و در محاوره نص آید و در محاوره نص آید و در محاوره نص آید و در محاوره نص آید  
 که در محاوره نص آید و در محاوره نص آید و در محاوره نص آید و در محاوره نص آید و در محاوره نص آید

که در حلق اولاً قسطی در آن کشته قسط دیگر یک خون میل با ساقی کند و قوت  
 اندر بعد از آنکه بسیند اگر خون از دماغ در حلق و یا خنجر است از قبیل بدعت  
 خون بگیرند و اگر در شش سیند و در بطن بسیند بدفات خون بسیند تا  
 منج آس شود و قوت ضعیف نشود و بعد از این نظر آن در بایا بسیند و  
 و ششید بر نهادن و یا با در آب گرم در شش و یا شویب کردن بخلاف خنجر که در  
 تا باقی مانده ببلد با ساقی باز کرده و در حلق اینها در شش بگذران بسیار کفایت  
 و صورت که آن قطن در قسط است از غم و غبار سی غصه گویند و از شش و غصه  
 که بر در حلق و در در کردن و از خنجرهای تیز و شور خصوصاً گنگ و شش خشک و از غصه  
 منفع خصوصاً سخت که در شیرین باز خنجرهای خون فزونی شش و تنوگ کشته  
 خنجر از بهای تیز و گرم و خشک و از خوردن مطلق شیرینها و ترسبها که در قطن  
 و غایت ترش و غیره و در پیروا جب بود چون بدین تدابیر قنات کلی پیدا  
 بعضی از دوائی مناسبش در قسط حلق و حجاب بسیند که جهت بستن خون در  
 و غیره مذکور شده و بکار باید داشتن در اصلاح و تقویت عضو و قوت کوشش  
 بسیار در دوائی که در آب بسیند شش که قطع باشد بسیار مانند غرغره کنند شراب الحار  
 در عصاره السان الحلج که با خون سیاه شانی و صمغ عربی بریان کنند از هر یکی در هر  
 در عصاره مذکور با در عصاره الحلیج التیس محرق و از هر حیوانی با صمغ عربی در عصاره مذکور  
 یا در غصه خالص تیز و شش و غصه منقول از کدوم با در و در عصاره مذکور با عصاره  
 یا عصاره غصه الحلیج یا در عصاره که خیار و سیب خشک مسیانی در یکی از عصاره های مذکور  
 الحلیج مخموم در عصاره های مذکور الحلیج یا در عصاره های مذکور خنجر یا در شش در عصاره  
 و اگر حلیج باشد و غلیظی شیرین از کافور یا کبی از اینها صمغ کنند و اگر غلیظی باشد و غلیظ  
 خنجر الحلیج یا خنجر که در قطن و غصه آید و از ارض که با در عصاره های مذکور و در عصاره  
 بیان بودی شش شش و غصه خنجر یا در عصاره های مذکور و در عصاره های مذکور  
 که در دوائی بسیند و صمغ عربی بریان کرده از هر یکی در غصه خنجر یا در غصه







در یک با و باریک نیست و خط را باید گرفتن ساختن در هر یک که ما در سحرین ناله ترکا  
را با یک و سبوس در کل خشک مانع آید و آب گرم تنها در غنچ نیست که تم تنها در غنچ  
و سبوس را در زن تنها گرم کرده در غنچونی کشید کردن صید آید و در استحال غذا در کمال  
احتیاط باید کرد و تا حرارت بخار را بنابر ردی بسیار رسد که خاصه و حین السحر که در کمال  
در اوج که ماده آماش نمل باشد غذا از حین کشکاب و کندم آب و سبوس که در  
با اسفناخ و خدای و مالتا که سنج بر دست منتهی باید دادن و اگر در حین سبوس  
صورت آید و مالتا که رسنه و آید خود در چند و سبوس بر نه و با الجبین بپزند و با السحر  
سینه را پاک کند و حین کرب و تخم سینه آید و غنچ که در اندوهی بخت و در سینه یک  
کنده هست و حلق اسفیل یا شیر خورده بخت سرفتن براتی بود و باریک نیست که  
سرفتن را کس کند و خواهد شد و نخلی غنچس که گاهی سینه در روز دوات که در  
گرم تر گردد و آن روز که کتاده شود و نخلی که از اندوه بخت است و این نخلی که در روز  
مناظر از اندوه و بکار باید و دستش تازه و ترک آید و اگر در آن ایام که در روز  
است خواب کند هرگز که ایام است نماید و خوراک از شراب زودا که کشکاب که در  
هم براتی یا ترانه انجا که ماده طبع غنچ برود علاج به سوری که در ذوات الجنب که نشد  
باید کردن و در دفع بیشتر که سینه در اندوه علم ذوات المصعد را این علت  
ترتیب مستعدا بریم بود و اندوه غنچای سینه و سبب کل یا انفجار آماش شش و حنجره  
و خشا و غنچه بر سینه بود و یا حدوث ترشح موضع علامت اندک بود و اندوه  
پاک شود بطریق لغت جهت فرستادن طبیعت ماده بریم را شش و هر چه در  
جبل روز پاک نشود اندوه جرم شش نفوذ کند و در شش سازد و علت سبب تولد  
و اگر ماده چپ باشد اجزای سینه را بپاک کند و پاک سازد و گاه بود که در موضع تولد  
و یا با آماش بنیاد که آن لیل منعت حرارت غریزی بود و بد باشد و گاهی تفان  
که طبیعت قوی دفع شود و دفع آن با در از شش را جهت اجماع جذب کرده تا دفع شود  
جذب اندوه علاج تر در این علت قریب به ذوات الریه بود لیکن انجا چون بریم

فالحمد لله

طریق او را دفع می شود یا طریق اسپهال دارد و ای که لایق هر حالی و دمی باشد از اول  
 و سهلات و طریقات بزرگی با ما در بکار می آید و اشتیاق الله اعلم سل ایس رئیس شش بود  
 و سبب آن یا سر تر کال بود یا منصف شدن تا سس شش یا کد شش در کتب  
 از عصبی مجاور بران جای که در انعام ماده ذات الحجب معصلات سینه و شش  
 واقع است علامت این رئیس مردم تن در است و اشتیاق آن در طرف  
 معده طعام دفع می شود که به دیاد ذات الریه و کد شش در بران آن که معده است  
 جادات الحجب و کد شش در بران که چهار دک است و ظهور علت المدهم در حرکت و یکم با  
 سر و کد شش در بران که یکم که آن جلی در دست و کد شش در بران  
 فن جاست که در ششها با در اوقات کوی در داند که عرق کند و باید داشت  
 که این مرض بعد از عرق علاج می برد و جهت مایع بودن حرکت سر و حرکت  
 در وقت شدن جراحت آن و ای که اطباء در علاج آن نوشته اند جهت تسهیل نماید  
 و عارض است و در آن که در آن طبیعت با آن در دست و در آن اغلب این علت کسانی را  
 که در سینه انسان تنگ باشد و گردن دراز و علقوم سر بدن آمده و کتف دک است  
 عالی و طرف بستاند بر آمده همچو مال میج و کس میج خوانند و اکثر این مرض  
 در نزد سالی با سالی است و یا اگر این مرض در هفت ماه یا یک سال می سازد و گاهی  
 که ماده معده در جراحت و کم عور باشد احیا با بصلت دراز و بدو باشد که اگر  
 جوانی تا بگهولت بدارد و شش که بدو رسیده را دیدم که حیات یک ساله اکثری  
 در بران علت بصلت با است و گاه باشد که بعضی کسانی را اگر چه در سس الیتان یکم  
 یکس است که بوسه در طبیعتی روح از سس الیتان شش فرو می آید سر و در سس الیتان  
 بند اند که در حال الیتان بحال مسلولان تنبیه شود و اگر چه آن از حجب است  
 او را در مسلول گویند و ای که از شش شش علاج می برد آن بود که رئیس از شش  
 در وی می تجاره بر کرده باشد و تجفیف ایچا که سطح طاهر گوشت را بر کرده باشد  
 و عود کرده باشد و عروق را فاسد کرده و مع ذلک ماده که بعد از چهار

















در درست از قاعده روحی دیگر تاراه اندازد مگر در نزدیک تر است و گوشت  
 طرف جب سخت تر است از هر آنکه در تخلف حب روح بیشتر است از حوی  
 حوی آنی که آن را خارج از مزی گوید الطیف تر است پس حبس اولی بود با لطف  
 مانع تسلیل و حافظ آنهاست از طرف مایه دل که قاعده هست در باره گوشت  
 غلط رسته است در شکل و گوشتش در راه اندل بسیم سوا از شش بدل بران  
 روح دل این دو گوشتش بود در گاه که دل حرکت اساطیر کند هر دو معصوم با سیم  
 بیشتر که در هر گاه حرکت القاضی که بر بند هر دو منقص شوند تا سیم که گرفت باشند  
 اندر شود و حرکت دل در شود و داد الله تعالی و در گوشت سر که کامی دل و در بیشترانی  
 که از حالت است از طرف مگر از جانب در اندر آمده است تا حوی تمام برای تعدیه در  
 دانی که کامی رسته است از دل شکل سیم و سبب که در راه سام اندر و در اندر شش تر این  
 فی الجمله در اسافل سیم گشته است و میان روح حوالی هم دران باب در ماند است  
 که دل چو تسبیح صادر عری و مدد عملتها و محل روح جزائی است قیل از جمیع اعصاب  
 منکون که در قفسل از حرکت آید و بعد از همه اعصاب در مرت ساکن شود و طبع از اعصاب  
 که در نواد طبع و تکلیف با روح و اسای آن بخار جیاه که لاین بود و از اند کردن و حرکت  
 کلیه در وقت دماغ و اعصاب بر مری که سبب اعتدالی اسراج است تو که در موی و در راه  
 و حرکت بود یکی و اساطیر برای هوای خشک دریا نشو و یکی القاضی از برای احوال و حال  
 جیاه که اسر گشته و در سگون بود که میان آن حرکت لازم است و هیچ تنه را نه که اند  
 رسته اند همچو خاوی باشد و در نواد بر سبب دل روح جزائی و خارج عری بحسب اعصاب و در شش  
 فی الجمله در ریاض هوا در راه مسامات دل و لطف است که حرکات و سکات بیشتر از آن  
 بود یا حرکات و سکات دل و هر که مالمعت هیچ مفصل را تا سبب که سبب مان جمله اعصاب  
 و وقت حرکات اعصاب جمادات است سسی قوی باید و ایجا جان سسی لها سبب  
 و بر حوی از قفس دل شش را سبب شد لطفی از بخار و حال جان اندر آید و در اسراج روح  
 سبب ال را فاسد سازد و لما حرکت شش از اساطیر مقدم بود بر حرکت دل و لطف













در آن نیکند و بر کرم آورده و نگاه دارند شوی بخورم در قدری شیر و تخم خرمه و آب  
 و آب پنجه بکار برده میان از من کافوری مجرب که در اکثر مضایع است که هر چه نامی کند  
 که در طب شیر و کل سرخ و نیل و زردی هر یک سه درم تخم خرمه و تخم خیار و تخم گود و تخم کدو  
 تخم کاجیستی و تخم خشتا شش دانم هر یک در درم نشاء ده صندل سفید سوده چهار درم  
 سه دانم نیری بر آن کرده سه درم رب السوس و کثیرا و تنک از هر یک یک درم  
 و تخم زده درم و زعفران در دو دانگ کافور نیم درم جلد را گوشت و جفت و عسل و عسل  
 شیره و قویا ساقه در سایه خشک کنند و نگاه دارند و بوقت حاجت از شربت  
 که درم یا در درم دهند و الله اعلم غشی که از اعضاء از خود رفس دل گیرند و  
 که با آن یکبار حال بطل شود قوه حس حرکت اعضاء و سبب تحلیل و تضییع در بعضی  
 باشد و بعضی نفسانی است از احوال و یا حد شده آن آن فی الجمله اگر چه تحلیل و تضییع  
 با آن نام باشد غیاثه پاک شدن لازم بود و داخل مرض نباشد و فرق میان شسته  
 و سکوت نیست که در وقت غشی با قوه حسستی از دل منورم گردد و در غشی اغلب آن  
 غشی پذیر شود و در سکوت غشی بهم نرسد و غشی را چون آواز دهند جان بدارد که از  
 جای دور آواز میرسد و در سکوت این حال نباشد جهت کمال آفت و نفع آن می شود  
 آفت بعضی شربت و غشی را آفت نبض در آن شسته عظیم متغیر و شبیه بون موی گرد  
 در آن سکوت قریب بعضی باشد و در غیر محض شسته بیکر و در ظاهر بدن و اطراف  
 شیش زده پس در شربت و بخلاف اطراف سکوت و سکوت آن قندم و غشی در ض  
 در اعضاء می رسد نباشد بخلاف غشی که از آنجا که از امری خارج یافته جری می شود  
 بخار بر عفن بدماغ و ضرب و سقوط و امثال آن و غشی بسید مکرر است و سکوت که در آن  
 و سبب تحلیل و روح حیوانی که موجب غشی شود قریب و احوال غشی فی الجمله  
 بر آن برود و در ضعف و قوت آن من و در جملی و غارات مایه مایه اعضاء و  
 عظیم و سوء المزاجات قلبی که در اعضاء مذکور شد و سبب خسته شدن  
 اول تا آخر سبب آن باشد مدد دل و جهت خدا را از موزی شش بخاری عسل

بجای خود

[illegible]







و سبب و علامات و محالجات اینها اما ترکیب دو وضع و سبب دفع است  
 باکرمی عضو نیست ترکیب اندک وقت و غشا اندک که غذا را به دست و پاهای هر دران  
 و قوت حیوانی بر آورد و عصب حس آن اما غشای یکی را اندرون آن پوشیده است  
 و یکی از بیرون و این غشای غشا اندرون فی او دارد و است و کار قوت جان و در آنها  
 طیف در تابست و بعضی غشای بیرون فی او نیز پهن است و کار قوت داخله و اندامها  
 نیست پهن است پس در بیرون طعام که اگر از در او گوشت به است هر دو غشای  
 و فی معالفت نیست یعنی دفع که در بیرون است فقط بنابرین فی که در داخله تصور تر از در بیرون  
 و من بر کسی مهری کردن فرو آمده است از پس غشای ریه و در عصب و غشای باو  
 هر آینه اند و اینجا که برابر هر چه چهارم سید و انداخته کی طفرات دست راست میل  
 کرده اند تا راه مشربانی که از دل سبکی آید غالی باشد پس همچنان بر اینست همه  
 فرو آمده است تا نزدیکی حجاب پس حجاب فرو آمده است و در باطن است و در پوست شده  
 و مری و قلندر عصب او هر یکی بر باطنی از بین بر باطن است و در شده اند و در یکدیگر  
 جدا البساده و هرگاه که معده از طعام و آب نیست کرد و اندام از در یکشد و هرگاه  
 که مری طعام فرو برد و از آخر می شود این عصبها در گامی دیگر و اندام حجاب در بیرون  
 غشای در و از جسم نکوه و مری اینجا که حجاب فرو آمده است بتدریج فراختر شده است  
 و اینجا که اگر از فراختر شدن است فم معده گویند و جرم معده بمری پیوسته است  
 و ترکیب هر دو نزدیک یکدیگر است و غشای در و فی مری و معده غشای اندرون  
 و من پیوسته در یک سطح واقع اند و بدین سبب که اندرون آن اندک از قوت بخشیم است  
 و چیزی که از اینجا بیند فی الحال اثر مضاعف اندرون پیوندد و از جهت است که جوی که اندامها  
 بر دخیل باشد آنرا بر او و اگر نباشد بر پهنتر نگذرد و غشای مری در دخیل باشد و پیوسته است  
 معده در یک سطح باشند و مری فراختر از در و در غشای در و فی هم نوی قرار  
 غشای در و است جهت آنکه مری موجب طعام ناگواریده است و در دخیل مری که در  
 و معده دو طبقه است و بعضی طبقه اندرون و دیگر از در است و من موجب پهن است



65

باذن الله تعالى در صنعت مری و سده و از برای گذشتن با کول و سینه در طبخ غذا و تھیل کردن  
 و تھیل کردن که از احاطه طبخ یعنی باغ و از آن و این فرست که بسیار محتاج تر باشد و در طب  
 نیز بهایت مذکور شد و از سده اعظم و اما با اعراض مری و از سبب علل و امات مری و این  
 دشوار فرود بردن طعام و آب که اکثر اوصیاء از روزان نامند سبب این بیماری مری  
 و روزانی آن بود که حاصل خلط و این حال یعنی مردم و از برای یک کردن کنند و از  
 که سر نصیب این قوی بود و از پیش خلق بسیار آمده و سیر و این و با صنعت قوت یافت  
 از آن و افاد باشد و با صنعت قوی آن بود چنانچه در آخر بیمار با کاهی واقع میشود  
 خشک و طو بات مری باشد و با مرضی بود از اعراض خلق و با پیش آمدن بسیار کز آن  
 از فعل و پیش و با جسمیدن زو گو کند بر و در مری بود و در با علل و امات آن چنانچه  
 میشود شده و بر آن شش افق آنچه خلقی بود علاج پذیر نباشد و آنچه عرضی بود و علاج  
 مری و در آنچه سبب آن صنعت قوی مری بود و فتنه ناموجب آن کلام یکبار از سده  
 در تبدیل آن که ششیدن و حدوث سوء المزاج مری اکثر از مردم در با کولات و مشروبات  
 و خلطهای آن و طو بات نزلات باشد پس شش افق هر سوء المزاجی بخواطی خلاصه است  
 و از حد و خلط نزلات دماغی ممکن که سهل بود اما در سوء المزاج کرم مری و فتنه  
 یا اعتدال کشنیز و گوک پیوسته باید بر پس کردن ملاحظه کردن در خمرهای خشک و کباب  
 بکار داشتن و آب نج تمیز کردن و شش نزد کرم پیوسته مری کردن و اگر خشک مری باشد  
 باشد پیوسته مری و در مری بر پس کردن باید بالمیدن و چیزهای جرب و نرم و کباب  
 آهسته آهسته خوردن و اگر خلط کرم با آن باشد اولی تقیه این بنده قبضه و کباب  
 باید که آن بچند و این علل با بیماری آوردن و اگر جی خشک بسیار سحر شده و در مری  
 بکار دارند و با پیوسته آب آنز و مری بنده غلبه آید و چنین مریهای خشک و شش افق  
 جو کشته شش افق و امثال آن و سوء المزاجی سده و بخلات این همه با کولات  
 و مشروبات کرم بکار باید داشتن و در غنای کرم بالمیدن و در مری راحت و کباب  
 بالمیدن پس مانع آید و اگر جی نزدیک از کرم بخیل و غسل و امثال آن ساخته و خشک



[illegible]

مراح ماری

موج کبیسات لطیف است اینها بر تمام بود در مراح آنها دایم ملامت در دوزخ میزدند  
 سود و المراح ماری در معده علامت مادی صفر اوی تلخی و  
 در ماستها و معده ای لطیف و شیرین فرخ و سوسه شدن و در مراح  
 در وی و صورت صدراع و در اکثر اوقات متعاقب آن آمد وی لول استره و در وی فر  
 و مصرت یا فنی که گرمی و تبرجی و غلظت جنگها در ترسیبها و سبکها و اگر گرمی  
 شک کرد و وسعت باطن را نهاده اند که اگر در آنجا کاهی بوفی تمام شده و کند و گاهی  
 طعم محو و جام پسید و اگر کاهی بوالسبب داده و گدیده کند و گاهی بوی مرای خود را  
 روی را بکار گیرد و در مراح ماری و صفر آخرانی در معده و در مراح ماری و صفر  
 متولد کردن و ماست که در مراح ماری و صفر و گاه ماست که در مراح ماری و صفر  
 طر کند و او را اندکی از ماری بسیار اندک تخصیص در مراح ماری و صفر و در مراح ماری و صفر  
 در مراح ماری و صفر و در مراح ماری و صفر و در مراح ماری و صفر و در مراح ماری و صفر  
 عالم شود و علامت ماری و در مراح ماری و صفر و در مراح ماری و صفر و در مراح ماری و صفر  
 بسیار در مراح ماری و صفر و در مراح ماری و صفر و در مراح ماری و صفر و در مراح ماری و صفر  
 و بسیار در مراح ماری و صفر و در مراح ماری و صفر و در مراح ماری و صفر و در مراح ماری و صفر  
 در مراح ماری و صفر و در مراح ماری و صفر و در مراح ماری و صفر و در مراح ماری و صفر  
 هم با علامت ماری و صفر و در مراح ماری و صفر و در مراح ماری و صفر و در مراح ماری و صفر  
 ماری و صفر و در مراح ماری و صفر و در مراح ماری و صفر و در مراح ماری و صفر  
 غلبه است و ماری و صفر و در مراح ماری و صفر و در مراح ماری و صفر و در مراح ماری و صفر  
 طبع و ماری و صفر و در مراح ماری و صفر و در مراح ماری و صفر و در مراح ماری و صفر  
 و در مراح ماری و صفر و در مراح ماری و صفر و در مراح ماری و صفر و در مراح ماری و صفر  
 و ماری و صفر و در مراح ماری و صفر و در مراح ماری و صفر و در مراح ماری و صفر  
 آن بعد طعم تخصیص ماری و صفر و در مراح ماری و صفر و در مراح ماری و صفر  
 که ماری و صفر و در مراح ماری و صفر و در مراح ماری و صفر و در مراح ماری و صفر







و الحار و مغری معده باید داد و آن چون گشته بامی دارد و آن دو روز و ستر با نام و سحر  
 و شیرین در شسته باشد و شش شرف و اشال اینها را که صفر السبب سودا و غلبه  
 گرمی و غلبه آن بعد می گیرد در پنج مسده و در حلال جگر بر شسته و در کوزه خش میست  
 باید که کشیدن و در کوزه نموده و هر روز یکبار آنرا که در آن ممکن نباشد لیکن هر چه است و نموده  
 و اندیل غلط و خالی که شستن معده از جزئی نشد و معده صفر را رات باید نود و آن  
 اگر سبب گرمی معده صفر بسیار و معطل کند طبع سودا و الزاج حار گشت و خطه با  
 نمودن بدست و رغن باید که در آن و آنجا که سبب الزاج سودا که بود و علامات سودا  
 چنانچه سببت بیان یافتند بدان که هیچ در نزد تخت ملا خطه باید فرمودن و آن  
 از مرقای می آید و در آن در و غلبه در طرقت شب و بعد غذا می خورد و مشک شیرین  
 و سبیل در در آن بجانب مرقا از طرقت است و در آن آفت سپید و در فصل و شیرین  
 بدان که گاهی و در دیانه سپیدی آید و آفت سپید بر آن دال بود پس اگر آنرا شیر  
 که در آنجا می آید مرقا گفته شده و آنجا که این بود بکار باید و در حلال و شیرین  
 بر ستر و شش نود و بعد از صلاح آن تنفیه معده و تقویت کردن در حلال و شیرین  
 سودا و خشکی را بر حذر کردن و در تربیب کشیدن بشرطی که از مواد معده نشود  
 حضرت را در حال و معده مرقا بود با نواج و حایات که در کتب معتبره شغل بود و شغل  
 و سحر و تمام در طرقت نیست و هر که اندک یا کمین حایال مغری رس است و چند نوبت از آن و در شیرین  
 در حلال و تمام و شیرین و سودا و چند نوبت از آن و شیرین و تمام و شیرین بافتند و در حلال  
 ایام اندک که قوی در معده و قهر و قهر در می باشند و چند روزی از حلال و شیرین و تمام  
 از آن که می باشد و چند جایی دیگر هم این تجربه باشد نافع آید و هر چه این نوع در  
 هفت سال و بعد از دست هر دو کس که بر بالای اعلام آفرین طرقت است و در حلال و شیرین  
 خردن این و در این مرض طرقت آخر روز دال شب بود و بر بالای اعلام کتاب  
 و در آن آب و در حلال و شیرین و شیرین و در آن و در حلال و شیرین و شیرین  
 سسی با نفع آید و چند در معده و در حلال و شیرین و شیرین و شیرین و شیرین

[illegible]





وند و آب برقرار و اگر طبع دانه‌ی باشد زیاده از مرارت فرض طباشیر بوضو بخار  
 یا روغن داخل باید ساختن و یا فرض کل و یا رب کل و یا رب سبب بار  
 داون و ضا و از غلبه الشلب و کشیز خشک و صفت و خطی و آرد و اکلیل الملک  
 و با بون و پنج قرص و سوم و روغن کل باید بکار داشتن و بعد چهارده روز که حلال  
 الحی که شده باشد با با بون و اکلیل الملک و قلع با زعفران هر یکی سه درم و در هر یک  
 از یکی دو درم اندر فرض کل زیادت کند و بشرب و گوری سیرتند و اگر ارضی کنند  
 و صبرق غلبه الشلب جوشانیده و جای کرده بعد از آن وقت و پیوسته و اگر قوت ضعیف  
 و البیضی و غیره قوتی توفان داون و بعد هشت روز که با بون و اکلیل الملک  
 و رب است شده و جوجه مرغ خانگی توفان داون و در رشته و ما شرب و پنج و شش  
 که از تحولات نگذرد و در آن جوشیده باشد چون اما سس نخته خوابه شدنی در یک  
 کردن و تسلیل بخوابه و فرض تحت و در زیادت آرد و شب که مترازد و اگر نخته شدنی آن  
 ظاهر شود و در و شب آهسته که در و اما سس بر حال خود بانی اند جانچه طباشیر  
 یاری باید داون تا کشاده کرد و در این تدبیر چنان بود که شرب تازه و آب گرم بخورند  
 و به است سده و اما سس و بهجت با نند و بکشد چون کشاده گشت و کم شدن درم  
 و در آن سس و ظاهر شده ن نیم درم از داون که باقی در جهت پاک ساختن محل  
 درم اندر یک با سس کرم باید داون را نخته خشک و مویر متخلی فرمودن و اگر حرارت  
 غالب باشد طباب داون و اگر دیر کشاید مقداری خردول گرفته اندر با سس  
 داون و اگر نرسند که شب مساوت کند خیر تر شرب کرم که راخته داند که لب بخار  
 اندر آن محل کرده بالندگی روغن با دام باید داون بسیار شربتی برانند و مگر  
 اب انجیر و داد قه لب تخم کنان و لعاب حلبه از هر یکی ده درم زعفران و سود و  
 صبر دانه و نیم اینچ یک شربت بود و اگر تخم فرد و تخم کنان و تخم خلجی بکوبند و سبزه  
 سه درم با چهار لوبه بشیر خمر بنزد و بر پخته و بکشد و چون نیم دفع بود و نیز  
 راننده بکار باید و شستن از انچه در بحث ادرام جراحت اگر آن مفرور شده و در ابر و طلا





مجلس ششمین

0.0000

[illegible]





و این حال سحر کرم را که تشنگی معده اکل غذا کنند و یا کرمی بر بالای طعمه ماسو چو  
سباز او قند و سبب نوع دوم محاطه طعمی بر تن یا سودای نودمانه از دانه  
که بر صمغ امانت کند و غذا سباز در سده نماید ترشش بود علاج چا و لاکان بود  
که در حله می آورد کسب مال تمام یا سترانه میسر شود و بعد از آن غوطه بخشد نماید و  
مسامه راجحه معده را که در غلافی باشد یک جام آب یک کرم و طب آن کرم  
ماند خوردن دسم درم مصطفی سوده غسل بدان باید خوردن یا مسوی دیگر که سدر  
فانص باشد اما آنجا امانت کسب معده را در ربع و کذا احتیاج آن دستور است  
لحمی نسکبه و صلیح معده را در آن سود سده افعال را در دانه رسد و بعضی رطوبت  
و لایه در چ کسب و ما در ام که سده ازین طعام فاسد پاک سود و صحت حیوان  
سده نماید سده مسج غذا و سده در آب و سراب و آب و میوه خوردن و اگر در دم  
سحر را در صلیح کند و معده که سده را که می در حسی را ازین سسل سکو نماید و در سلی  
سده را خود حرکت را ساک در مسج و کسی را سده آن بود و صلیح ابرو و قصبه را  
دیدم که حان غاد کرد بود که در معده او که سده سلی طعام خوب مالک را با سلی  
خوردی و آنکه با سسم صمغ مشکندی داران مصری میانی و اگر در این حال میانی  
لکس این مال متناهی است که آب غلظت خوب در میان آن کسب که در در و حله خوب  
سار و آب کرم که فرموده اند آنکه کرمی سود و پس نقل کند و میوه خوردن و سدر  
معانت ماسه را که در دانه صلیح خورد خوردن طعام بر بالای آن خوردن استادی و آن  
و در سده آنکه سمار صا و غلظت امراضی مبداء حاکمه محسوس که احوالی بران  
واقع شود و اگر سبب مرضی که در کال را در ابرو رسد و خصوصاً در سول که کما  
ملک و کثافت نشود در واقع باشد چون ماسو صاحب معده که سده در کرم  
را که با مسر بود و علت و جواب را سترانه صحت در سلی حوش را ساک که در  
مکرم عظم معده بود را در دانه و طعمه و آن کسب و در هر دسم معده صلیح ماسه روز  
ملاحظه کردن کرمی را که این مرض بسیار می باشد معده صلیح فاسد در سلی

و تبدیل و تبدیل مزاج آن باید که ششیدن و ترتیب تمام در اکل و شرب مرغی و استسما  
 و باطل کردن آن را که معده گرم و خشک باشد و بجهت خوردن بسوزی این را نهایت نزدیک است  
 خشک باطل تمام شائب بود و سوره های کم شیرینی مفید آید و هیچ چیزی که سرخ و گرم  
 و لطیف و رقیق باشد نشاید خوردن کرد و در متغیر کرد و در تحمل کیفیت بدست آورد و بطریق  
 خط در دهن داشتن آب آن فرو بردن اگر موقتات عظیم سفید بود و کسان را که سوز  
 سده بود و بخلالت کوه عمل افتاد و خوردن و فریاد اعمال در سینه و در اندامها و در  
 معلوم کرد و در سینه علم فواق که بعضی بطنها از خشک که مینه حرکتی بود و سوز  
 و سده در غیر طبعین مرکب از شش و قلبا فنی و سده و انبساطی جهت دفع سوزی و سوز  
 و این سوزی با کیفیت غلبه سردی و یا بر روی بود که از خارج یا داخل فم معده رسد چنانچه  
 بعضی مفاخران در برای بسیار و بعضی بطنان را در تنهای سخت گرم و فاق مستعد  
 و با کیفیت حاده باشد که از زرد و جری حاد بر فم معده نوعی حاصل آید چنانچه از خوردن  
 او و معده و از کد داشتن صفرا و بختی در قیاس این واقع می شود و کیفیت حاده باشد  
 و با شد که از ترش و در فم می دارد و هم بدید آید چنانچه از خوردن آبی ترش می بردند و با  
 باشد غلیظه و لزج که بر فم معده چسبیده بود و بخل در بر و از آنجه می سازد و با مادی باشد  
 غلیظه که در معده حادث شده باشد و تحلیل فی پذیرد و جز با راضی معده بر می آورد  
 و با می کند و با مادن چیزی خشک بود و در فم معده که بجز آب آنرا غیر بخاند و با سوز و از آنجا  
 سده بود چنانچه در ضعف حرارت غریبی بعضی مردمان و پیران کوه کان را باخت  
 و با سوز و از آنجا خشک بود که فم معده و شش سازد چنانچه از قصب چنای محو و اجاب  
 بعد از استنشاقهای سفوی واقع میشود و این قسم چون سینه که در دهن و سینه و سینه  
 و با مادی مانی باشد در معده یا در جگر یا در خیران که مادی و در فم معده بر آید و با  
 و اگر چه بعضی از این قسم عرضی بود و بسلاج بر قوت باشد لیکن چون این عرضی است  
 که در اکثر بزرگتر مرض می باشد و اکثر احوال بسلاج باشد و در آن که سوزی که نیکو  
 بیان آنکه کردن لیکن چون با استعمال شنبه با سبیل حاجت آید از موقتات فم سوز

بشک

آتشها باز با اگر گزرت تحلیل باشد تقویت بنوی که هست تا قیام دستغرمای منور شود  
 باید کردن و انجا که سبب حرارت تب و آتاس باشد در سنگین داشتن و خوردن  
 و حقه لایق انجام واقی آید و انجا که سبب خوردن چیز را نیز باشد خوردن لایق گرم و  
 شورایی چرب و غلیظ فایده دهد و انجا که سبب خوردن ترشی و خشک باشد پیوسته  
 علاج بپاشان و شرابها فایده عظیم دهد و اگر ترشی و تیزی طعام سبب باشد نمی دخی آن  
 باید کردن و کلقتند و شبا و آن خوردن و انجا که سبب باد سرد و مانند رم نرد کردن  
 در معی کرم و استخام فایده نباشد و همچنین خوردن شور با نمایی گرم و انجا که سبب باد سرد  
 فتنه بود که سستی بکشد و آب آنرا بکشد و انجا که سبب باد غلیظ بود از علاج دفع  
 ریجی بکار و داشتن و انجا که سبب کدشتن صفرائی از بخاری بود و سنگینی شایان  
 تی ستونی باید کردن با غسل لغهای کلان خوردن مفید آید و غسل آب گرم که سبب  
 اندک اندک دفعی بر آورده تا به سنگی خردید و خوردن نافع بود و تی کردن بصلاب  
 و خوردن قلح آن که بکوبد و سرش بر ناستها خوردن دفع آن و اگر نمی نم سده اول  
 و از آورده باشد باز تر ابر قویتر باید کردن چنانچه بعد تی سهیل لغم غلیظ باید آورد  
 و مداومت کسی یا هارس نمودن و یا حلوی ملاد و پیوسته بخورد و درین دست  
 و آب آنرا خوردن بنایت نافع آید و از صلیب مناسب هم در وقت خواب بپوشد  
 طبع جهای بزرگ فرو بردن بس مفید باشد بشه طای که در کرم سده دلی بایستد و  
 چندید ستر و سر که محل کرده آتش میدان نمایی را بر و مرد می در می بود و او  
 تب ریح داشت و درین اوقات که تب کم شد ذائق عظیم میدا کرد و پشت و دوز داشت  
 شعل چنانچه از خواب دشمن کردن باز مانده بود و طعام غلیظ بی توانست خوردن و  
 نیز رقیق بی لزاجت خوردن از صعوبت آن و ضعف کاهی که غالب میشد غش میکرد و در  
 هلاکت رسید همین بود که فرودم که سه روز ناستها خورد و پهن شد و روز چهارم  
 وادم و غذا افتاد و بارنجی ساه و جرب میخورد و میفرمودم و اول حال تا بعد از واکه و تب  
 سسکه می خاشید همین روز چهارم سنگین یافت و در شب پنجم عرق کرد و صحت

را بگوید و اگر گرفتار باد در کوفت و جبهه قوی کردن و از چربی سبب رفتن و حرکات ضعیف در غایت  
 دینی کردن و رسیدن آب سرد و یکبار بر روی دهن و لبش گذاشتن بای راست  
 و خونت و غم و فرغ و استقام و عطسه کردن پس مفید بود و اندک کدب صفت  
 انباری اسهال گویند و آن انجی بود که قوت سده آنرا تحلیل دهند و از راه طبع برآورد  
 سبب بسیاری آن با خلط غلیظ سوداوی و یا ضعیفی سده که قشرش در غذا  
 کمال نبود و بدان سبب از آن باد تا تو که در مایه قوت که از بدن نماند و سده بود که  
 با و اندر سده و بهانه غلبه بلخی یا بد و یا کوفت بر نمی آید هم ملاک باشد که استقامت طبع  
 تو که کند علاج آنجا که سبب ماده غلیظ بود و در سده متقیه باید کردن و بی سبب  
 ایامی فیکر را یا جب هر سه در و دوشنبه اینها بسیار بود که جوای قوی بگویند و از  
 خلط چون کسی در کس خورده شود علاج کند و آنجا که سبب ضعف سده بود و در و  
 سه ملازم اجابت آن باید که ششیدن و صاف کردن و صحت بدست نمودن و تبخیر سده  
 سودا از اجابت تنه عظیم مفید بود و آنجا که سبب خلط و از قاع بود که شستن آن  
 شود و اگر با و اندر سده باشند و سده را بر می خاند و بر نمی آید چیزی بای با شکی باید خوردن  
 چون کوفی و سفوف مغوی در کس و دوشنبه آن در حرکت معتدل و استقام مفید بود و  
 غشیان و تبخیر و قلع بد که دشواری شستن سده که آنرا انجیان گویند  
 در حرکت سده جهت دفع چیزی از راه کفوی دفع کنند که آنرا تبخیر گویند و اضطرار سده  
 با کرب و خفالت و دوار و سده در تغیر نوی باشد و شکل مختلفه خلط بی آن از اطلاق و غلبه  
 گویند و آنجا که اینها در یکانه بهانه و یا زود خود کند سبب آن خلطی بود و روی و سده  
 شکل صغیر یا غلیظ یا سودا و او اخراقی یا رطوبان غلیظ و غشی و دوشنبه اینها از این  
 یا در میان طبقتین سده بود و سده از شرب کراه باشد و یا بر سطح سده آلوده باشد  
 و یا اندر فضای سده بر خفت باشد و یا اندر قعر سده ایستاده باشد و یا قعر سده  
 از سده یا زعفران و دیگر در حوالی در چهار ماه اولی این حال بود و در سده این ماده  
 است و گویند و طعم آب و این شاید قوی بود و باشد که اینجالات از صور المراحی

[illegible]

[illegible]

نزد کردن قلیبای خشک بر شام کم خوردن و کسب کندی و کربای کماله  
کردن در بالای آب در سبب با کسب با کلال و استباه آن بکار بردن و یا بپرسنه  
چون بود و درین روشن خجیل برورد و کسبها خوردن هم نافع آید و آن غسل  
کلیفم تر شش بنزد و اگر کم کند و اگر ماده قوی بود و سبب غلبه باید دادن و حبس  
نسب که آید و اینجا که سبب سردی و محرقه چنانچه اصحاب در قیاد و کاهی واقع می شود  
در تنقیه سود و باید که مستبدین و محقق از اندام بر این کماله را بکار و شستن این کماله  
و احتیاج در جمله غایده و چند اسیری که در اوجاع معده گفتند اغلب آنها درین  
منعیه بود و هر صنفی را از صنف مناسب آن علاج باید جست و در بعضی از اندام اسیری می توان  
تدریس این اراض بود و اسلم افراط فی حرکت معده باشد جهت دفع سردی  
و دفع کردن و جزیی را از رطلی درین در سبب اسباب افراطان معینه اسباب نشان  
و تبریع باشد **علاج** در جمله احوال و تدابیر هم بدان افرات است رعایت  
باید نمودن و بالجملة آنچه حاصل می شود فی مست خصوصاً بعد تفصیل داده خوردن  
و دانی قلیب و وسط بود خواه مفرد و خواه مرکب که همچنین آنچه مستند می طعام آورده  
باشد و گاه بود که بخوردن منتهی و آوردن ماده فی معده پاک شود و دیگر مسکن  
و حقه مناسب بسیار بود که ماده را مایل با صفا کرد و از دقتی را باز دارد و شد اطراف  
و خوار دانی قلیب و عطر نهادن بر معده و رنگ مالیدن در کای و کوشش پشت  
و بعد تنقیه بجز بر شیب معده تریب ناف نهادن و آنچه در افراط فی طعام گفته شد  
جمله نافع آید و همچنین آنچه از علاج سنان کج گفته شد و آنچه از علاج نسیان و منوع  
سبقت ذکر یافت و خواب کردن عظیم نماید و در جهت تسبیل حرارت  
در جبهه می باید کردن در تنویم و خوردن محذرات در قلیب این مرد کند و اگر تریب  
خسب در آن نشت و میباید برقی تمام نسب که بود و قی بسیار که از بعضی و قد علاج  
بمحاشن مذکور خواهد شد و آنچه از خوردن سبیل افتد بخرج آب سخت گرم  
و غلبه نسکین باید خوراک کفانی را علاج نماید که در آن کر که صنف غلبه مال آورده و آنچه

کسب کندی  
و کربای کماله  
نزد کردن

نافی



شناسد ی د باد خوردن از لب بمان او بخت و از چرخ زدن است بسیار جود  
کشته و استراحت و چیزی نخوردن و نازک کسین بعد و بیاید و نستی که هرگاه مسدود  
تشریب کرده باشد ما دام که ماده را کم سازند هیچ ضایع و طلائی قابض بکار نشود  
داشتن در درجه مادی ابتدا علاج بخت مناسب باید کرد و یا بملینی اگر دانست که  
بالک میشود و رعایت قوت را اعظم اسرار علاج باید دانستن زیرا که هیچ بسیار از نفس  
و قی قلیل فرد و ضعف و خش آمد و در ریاتی الطین جدید و فادیر در درج کا و بیشتر  
قابض سائیده در عیاب مددی عظیم رساند و در درجه انواع این غذائی که بخت  
و شربتهای آب چون قرضها و ایهام توام و در ما و اوان و از جنسی بسیار در درجه  
و مرفعات اجتناب کردن و چیزی را که بر ریض است سخت مشغول گرداند و در درجه  
جلد مانع بود و الله اعلم فی الدم قی خوبی یا از مری باشد یا از مسدود یا از حکم  
و اسباب آمدن خون از این اعضا یا خارجی بود چون ضربی بر شش وارد گردد  
بندی قوی و چسبیدن زلول و سبقت این اسباب بحصول دلائل دیگر شام  
این احوال نبود و یا اسباب داخلی بود چون استسای عروق خون بختی که محل کجاست  
آن زمانه پس اشکافه سر عروق را در آن موضع و ظهور استسای و غلبه گرمی دم و ندا  
سابقه بدان که ای و در چون ضعف مزاج عروق درین بواسطه از غلبه پس یا کسین یا  
باد قی سببی مشق کرد و علامات میس و لیس در آن عضو عدم استسای عدم گرمی خون  
و غذا میریزی و خشکی فرماید ان شاء الله باشد و الله اعلم یا بواسطه رطوبت ماده و لیس عروق  
و ضعف قوت اسکه آن وحدت و حرارت خون خارج و گرمی محل و صفرا و بیت مزاج  
و غلبه حرارت مریض و انبانی خون خارج و تری و سردی محل مزاج مریض دلیل آن حال  
باشد علاج طریق تدریج این علت محافظت که نفس بالدم مذکور شده و لیکن بسیار  
بدریغ قی نیز لازم بود و از قی مردم مض نشود و در استسای اگر جلیت و در و طایفه  
بهر در دشت و هر دو پای یکی بر قصد باید کرد و خون ناقص او دخل برداشتن بسیار  
بگوید دوستی داشتیم در خوارزم بجهت معرفت بمن رسید و مضض بمن نمود دیدم استسای













و یا نور آنکه نورده زود نور شود با سواد و در بر نماند شود بکبر ستم یا منته و علامت  
 ضعف طاهر آنست که طعام با وجود لطافت در بر نماند بگذرد و دفع نکند و در بر طعام کثیف  
 یا قه شود و تحقیق اینست که آنست که طعام هر چند غلیظ بود در سده هیچ بلا نماند  
 نماند و سادست و با نرود و علت بر سینه نماند و اگر شش غنی است عاقبتش در سده  
 نماند پس چرا که طعام لطیف بر سینه چهار سعت برود و میل کند و میل ضعف باشد بود  
 و چون بدست آمدن غذای غلیظ رسد و میل ضعف و دفع بود و غذای غلیظ بر عکس این باشد  
 و علامت ضعف طاهر علامت ضعف این قوی بود و علامت ضعف حرارت کبر  
 معده و اینجا که تسود حرارت خورید بسیار اعضا سبب ضعف طاهر آنجا که در و چنانچه در ستم  
 یا نماند با درای قنوری شود با در حله منضم فساد آنها بعد نیز نماند و چنانکه فساد منضم  
 اگر آنها سفت رسد و عمل با ج اینجا که سبب ضعف معده ضعف قوت مایه ستم  
 بود با در دیدن اگر چنانچه این ضعف از خلق صفراوی است بلکه که در معده و چنانچه در ستم  
 بر می آید و چنانکه در دفع غشای رقی و مقیر از می از هر چه غلیظ این را از در معده  
 و خفای بدان علت که این در نخست تحقیر غلط باید کردن بقوی و خسته و غلیظ و سکا و خفای  
 معده کردن بعد از این لطیف و کم خوردن جزای نیست بل و با و شک و با در ستم و چنانچه  
 کردن بعد بقوی بعضی کرمی و شکلی ایل چون نضج و کثافت شش و در نعل و ستم  
 و این نیست قاتل بر که خوردن چنانچه این ضعف از ستم و از ستم و در ستم و ستم  
 سواد و راجع بر ستم و با در نرود و قنویت بقوی که کثیف نماند و ستم و ستم و ستم  
 و اینجا که سبب ضعف قوت هم که بود و باید دیدن اگر آن ضعف از غلبه خلط حاد و حاد  
 باشد در معده که در این سبب طعام را قبول نکند و در این قوی و علامت آن چنانچه در  
 که در ستم و حرکت خفای معده و خلق بلکه در نماند اگر اعضا نماند و ستم و ستم  
 تنقیه باید کردن چنانچه مقور شد و در بر ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم  
 شست خوردن و زکامان گفته شده مقویت کردن و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم  
 بکار باید و ستم و اگر از غلیظ ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم



در لرزاند و زردا که از زنده اند راه اصحابیرون میکنند و یا آن غلط علیحد و در قمر معده ایستاده است  
و زرد نموده و میل قی و نفرت غلبه بسیار حرکت خفایان رسیده بر این است و تا زمان  
نکست تیر میاید که آن چنانچه در فواق و غیره مبین شده در بدوت کتب عیضه و فی  
بسی آنرا بخوردن جزو بر او کس در فلفل در کباب مرغ داخل است و یا در کباب جوجه  
و یا در کس و چون المعجب و در وقت اینها اصلاح باید کرد و در بولوی جیب و یا با خوار کردن  
و غذا نان خشک با نخل خشک یا کجین خشک بزوری یا لافول و یا مجلس و یا نشت و غیره  
زناظر خون و یا رب بهی شیرین و کشاده اینها منقب آید و اگر که تحلیل سطح رسیده است  
و بر آن باشد و ضعف قوت قی و عدم علامت سودا مزاج و اولیوم و فلفل طعم گرم  
در بعضی در فلفل کسسته ربانیه در معده بر آن کواهی و در بعضی بات مذکور نفوت با بر  
و در وقت خوردن پهلجات چنانچه جو کسسته طبع سیاه یا زرد و در بدن دارند تنها یا با جوار یا  
یا با جند فلفل یا کسحق آنرا کسسته بیشتر ضم کرده خوردن یا با کس یا جوشانیده و در کباب  
یا بعضی که در کرم طبع آنرا بر است و تا خوردن مخصوص و قدری بیشتر بر کسکرب سرد رسیده  
عظیم نافع بود و پوست سنگدان مرغ سوخای را خشک کرده رسانیده با شیم مثقال فلفل  
با در شراب مورد خوردن و یا نیت نافع بود و نیم در فم نافع خشک سوده در شرابی و بعضی  
و ضلالت تبصر کننده مثل لبلب و بیت و مورد کسین فلفل در مرغ خوش کل مرغ و در سینه  
گرفت و آب سرد بر سرشته بناد و کس نافع آید و غذا هم جزای قالیض و خوت کسسته  
ایه و آن چون سریت بهی که فم نافع بر آن باشد با نان تنگ وانی که اگر که زرد یا آرد  
در آن باشد و آب شهای فردی که سیر و بنجر جود و فم نافع و یا بنجر و یا کس که آب شهای  
شک را بر آن کوشیده و آبها و کم خوردن ملازمت خوردن عافه و یا صند و یا شفا  
در مجبور از شستیرن هم کس فم نافع و آب آسمن تاب و سنگ نافع هم نافع بود و اگر  
پر طوبیت و مرغیات معده معذر واجب باشد و آنجا که سبب ضعف قوت و اندام  
بود باید و بدن اگر بشا رکت سودا مزاج کسبه یا آب است علاج مشترک کردن اگر  
بل شکر کسسته بنجر مرغ مزاج معده کسسته و کسسته و یا از زیت بدی غذا و بی ترتیبی کسسته



تفصیل نیکو بر دیا غلطی دیا غذائی بود که بواسطه شوری و لغو آن طبیعت متشنج  
آب شود و یا آنرا تسویه از مصلحه و هم آن در غرض و علامت بلغم شود و تقدیم آن  
شور غذای بدان دالی گردد و یا بواسطه لزجیت آن طبیعت خوار آن آب شود و یا از  
حل سبزه علامت خلط لزج چون لزجیت بر اثر مخاط و تقدیم خوردن غذا  
لزوج بر این دلالت نماید و یا بواسطه غلیظی آن طبیعت طالب ترقیق آن شود و آب غلیظ  
آب در من درین تقدیم اکل غذای غلیظ بدان شهادت نماید از جمله این احوال هر  
مقصود طبیعت بسبب حرارت یا سبب یا نافرمانی خلط و غیره سبب آب در آب  
عاصل نمیکرد و لا جرم به هنگام حصول طالع در چون این طلب نه لزجیت و طلب  
بدن در تقدیم تمام خلط فاضله تر است صادق نباشد و اما آنچه مرضی سبب آن  
منتهی باشد چون عطش در تنهای خفای در در مده که به دور سوزن لزوج  
درد و سبب و غیر آن در بر آن مرض بود چنانچه در بخشش معین و با نرا بیان محتاج  
بناشد علاج اینجا که سبب تشنگی غلبه گرمی شش و دل باشد بویها  
خوش خشک چون بری خیار در از باد رنگ و بری امرو در بری و سبب جندی  
دنبلو فرد و خشک و دشمن نفس درون دل و طمائی عطشهای خشک بران در دست  
قاسایش در خوردن و عطش خانه بخوردن و مرض کافور و شراب جندی در دهن کافور  
و عرق سب و شیر و خرد و دوغ و پنجه درون آب سخت سرد و میوه های سرد گردد  
خوشش و یا شاد و اینها سبب مناسب بود و همچنین تشنگی در استنشاق هوا  
گرم در فصلهای گرم بسیار فایده تشخیص که حرکت دران هوا واقع شود و اختلاط  
گرم گردد و در حرارت دل شود و اما لاف و از آب سرد در ندادن بلکه غسل در  
غلیظ فایده و در وقت گرمی و خشکی هوا اینجا که سبب گرمی و مده و جندی  
از اوسر الزامی است علاج آن به سرد کردن و در لایست خوردن شیر و خرد  
بالانگ تند و صبح و خوردن برانی خرد و ساقی بی تخفیه و از مادی بعد تخفیه  
غلیظ مغرب بود و همچنین برانی ترشح لهای سخت سرد و پنجه درون تنهای

و غیره بسی نافع و اگر جهت خوردن و داسی کرم یا حاد است معالی است آن در این باره  
 خشک ساخته پنج ذیره و اگر باین کرمی سودا الزامی خشک هم باشد کشکابهای هر یک  
 بر دهن بادام بار دهن کل بادامی و آب کدو آب خیار و لعاب تخمهای خشک است  
 باید دادن و اگر هر چه کرمی و خشکی آورد حذر باید کردن در کشید و آب انارین و لنگه کدو  
 بادام غمت نافع بود و همچنین سیرک جو که با شیر و خرفه و بار کزچه نبات آنرا کاهد  
 سازند و بار دهن کل بادام خورد و خواب بر بالای آن شش برتهای خشک و طوبی است  
 آنها را بقدر تن رسا و عظیم مفید بود و غالب خوردن خربزه شیرین فایده ای و آب پندار  
 بادام بسی مفید آید و همچنین دود شش برسی نکین دهد و آنجا که سبب غلیظ شود  
 فرم معده و غیره اگر نفس نفاذ بصیر کردن بر شش و کشکاب ساده خوردن مخصوص  
 آنجا که کرم کرده یا با قدری نفلس بوده آتش امین و آب نیک کرم بر نشتا خوردن یا  
 رسن یا کمی خوردن بعد از غذای مناسب عیش و مسودن خلط چون کشکاب ساده  
 در شباه آن علاج باید کردن و اگر مستحق بود متقیه باید کردن بقی و سبیل و بعد از آن  
 کشکاب سنگلات را چون حب الشفا در محصور یا از سرخوش یا با شیر و خرفه  
 و نه چون حاد الفصد و رب زرد شک و غیره آنجا که خلط غلیظ و لزج بود متقیه باید بود  
 از آن مال العسل و خلط با عرق بارادن و تر تازه بنایت نیکو بود و همچنین خربزه خرد  
 و برسن و کس و اگر خلط در سینه معده بود بعد فی و لقی چه بهای مسکن عیش و برسن و آب  
 و آب آن بند ریج زرد بر دهن عظیم شفقت رسا و همچنین بزرگ را زرد بر دهن آبیان  
 مسکن بیکر نفلس و قهچیل و زعفران از بر کجی کدو کرم تخم خیارین و دودرم بار خاداک تمبدم  
 تخم ریحان سه درم جلد و گوشت و تر تمبید و عسل شسته چهار سازد و آنجا که سبب  
 عیش خوردن غذا ناسی غلیظ لطیف کثیف و شور و لزج بود چون با هر قود و شور از آن  
 سرکه بلخ فایده دهد و اکثر موی غلیظ آید از خصوصاً خرزهره فایده نافع بود و کدو شستن  
 آن غذا از معده این خشک زود بر طرف شود و اگر بد کوار شود بقی دفع باید کردن و آب  
 آب با قلی از شور یا نم ششکی آورنده بود خصوصاً در رمضان یا علم شستن

ازین از روی کاذب مغرور بود که هر چند غذا خورد بزرگ شود همچو استنباهی  
و سبب این علت یا خلطی بود ترش و غلبه در قوه معدیه که یوسته از امیکند  
و در عده میکند و این را بود بزرگ از سیر زخم معده میریزد و بدت آنرا میکند و از عده  
میکند و با غلبه تحسین و تحسین بدن بود و یا نمیدارد استغناات و رازر غلبه یا با  
در آن تحسین کند و واقع شود و یا غلبه حرارت معده و از اجزاء شود و می پیرد و بود  
که قوه با سکه را در جمله اعضا ضعیف سازد و سمات را گشاد کند و از عده  
و از اجزاء را پیوسته تحسین میدهد و عوض آن میطلبد و یا غلبه آن کرم باشد و در عده  
که با سکه را از معده و رسد بخورد و نشکند از آن که با غذا میخورد و بدین سبب پیوسته  
از اجزاء با غلبه در قوه معدیه از آن می آید که این قسم قوی تواند واقع شدن که گشت  
که چهار رطوبت معده سبب غشیان و لغزش نشوند و یا بحقیقت که سبب این قسم  
در سبب بعد تحلیلات مرض اگر چه غالب بود از جنس که سبب این قسم  
باشد که اگر از نجات تصور قوی از قوامی را بود که جذم غاویده اند واقع باشد و  
بهره باید از آن نگیرد و بی اثر است این حال در آن کرد و در معده و یا بعلاج این  
تسبب این قسم بود و آنچه بعضی جوکیان را و بعضی مرصیان را به دوائی می و غیره  
در باضات ناری در وجود پیدا کند که هر چند بخورد و جو را ایشان میگرداند و نجات  
میشود و فعلی و فعلی از آن زیاد به بدین می آید خارج ازین بحث علاج آنجا که با  
آندن سردای غالب بود و قوه معده و غالب بودن فعل در معده بیافیه بیرون شدن  
و لاخر سینه ای ترن و سایر علامات سردی و از سردی معده در طول وقت سیر و غیره  
این حالات بدان گویای همیشه نخست تنفیه معده و سیر نکند بفضله سبب این  
و طبیعت از قیودی و استیاء آن انگاه قدامی چرب کم مزه شش و نه کم خفت غالب  
در عده و چنین سگریات را بخورد طبع سودا بود از قوه و خردا و سودا و سبب نهاد اگر  
در سیر و در می بود بعد فصد و سبب در اصلاح آن سبب غلبه کم کند به سبب و می  
و بختش همین میگرد و سودا را از معده بر نهان و مجرآتش بر سیر باز دارند

و اکثر در اندام و آرد به مناسب قبض و انقباض است در همد و در خارج کردن سیر و زردی و زردی  
 هم تشدید بود و در کور و چربی بری و کسبی بسیار قوی یا بطور غیر مناسب در تشدید است  
 از سودای چنان قوت تمام دارند که کین دارند علت اتهام در تشدید با قوت  
 و غذا که قوت تن فی الجمله جانر بود در اندام و ضعف قوی و تن جز قوت متوان در این  
 بوج سودای بعد از تپشهای برنگ کند که با درم طحال بود بسیار و بر آید و ای کسب  
 بغیر ترش و سردی صده و نرم صده بود و علامت آن چنانچه در کور و اسهال است  
 یا بدی چشم و خفاقت تن و کسبی بران و ال بد کست تشدید باید کردن به قوت  
 ایچ قیصر و شباه آن و سایر که در قوت غنی و سودا و المراج سرد کست شده  
 جمله موافق بود و جی که در غش کست جمله موافق بود و امثال آن هم مناسب باشد و از  
 موالات غلط سبب در جمله صده واجب بود و ایچ که سبب نزله سرد بود و در صده  
 ترش میشود و بعد از تشدید یاغ و صده و صده نزله همین نوع را که بران نشانده  
 باید کردن و ایچ که نزله خارج بود و ترش آن بدست ترش باید کردن و صده و ایچ که  
 و غیره از آن پاک ساختن و لیسالت خاک ایچ موافق تر از قوت بود و حب انشاد  
 در مثال آن خردن یا شکر به محلی و مخفی فرمیده و مناسب با و درین است  
 بود و بسیار فایده میشد و ایچ که سبب خلالت تحلیل است و در مستقرات  
 در و غلبه بسیار بهای تحلیل محتمل در تقویت نوبت باید که تشدید بن نشاندهی چرب بود  
 و شکواری ستاد و تشدید بهای قایض کم ترش و حب انشاد پرش باز در  
 در قوت باید و در آن و در گرمی بر او آب سرد نشانده در در غشهای خاک بر شام  
 با لیسین و در حکم خاک سبک کردن و در ترش و فرایه استغراق مستم و در کور و  
 آنچه مناسب بود بکار و شستن و در کسبی محذرات معاد بوده باشند همان ضروری  
 و در و در دانه و در آن سائید و صاب و در قوت غلبه و در اگر قوت قوی در سبب  
 بتخصیص و در دانه و در آن سائید و صاب و در قوت غلبه و در اگر قوت قوی در سبب  
 شده باید کردن و در محلات در هر چه سبب میس و تحلیل شود از حرکات در محلات

لغاتی صدر کلی و احب بود و ایضا که سبب تحلیل و اورسوالی تمام تن بود و نصیحت  
 بواسطه حرارت معده و اندامهای دموایی سردی و علامت سودا مزاج خام و بی حیا  
 و عرق بسیار و کلی لعل و عطش خالص لطف سانس بدن و اندامها نموده اند  
 و بعد تبدیل سودا مزاج گرم موعی که ملوای مقرر شده باید نمودن و تغییر جوهر وانی ملوای  
 که در تحلیل است و رازی گفته شد بکار دهنش و در سه مسلمات کتاب سید  
 موعی باید که تبدیل که موجب برید جزاینها و سپس بشود و در تقویت قوت  
 سعی باید نمودن و در بی برید و لوج تمیج بدن بر دهن و در آن حکم کرد  
 غوطه دادن و عطشهای جنگ و تشنگی در صفا و دلتا تا خالص جنگ و معده پهاوی  
 و مزاج خاص با تریج و تشنگی ریاسس و غلظت اسالی آن عمر و در صفا از حسن  
 مسلمات نریض باید دان امتثال آن را که سبب که ساله و در و دار سبب برآورد  
 لغز را با سار و اکثر تشنگی نریض بکار دهنش و معده و است را لای آن خورد  
 معده بود و در سبب تحلیل و تحریک حرارت سودا مصر باشد و ایضا که سبب  
 گرم معده بود و علاج گرم بدستورس باید کردن و الله اعلم و بعد آنکه بر کاه  
 مرض رعایت سنگم کرده و در بدن معوض شود که همه اندامها گرم باشد و معده  
 تمام بخواهد و طبع گرم بود و درین جهت تا قوت بر دد و بیمار بهوس بسود و در  
 این را حوج العفری باشد بجهت بسیار مدید آن پس علت کا دارد و در و در  
 کرد و چون حرکت کند هم این علت کاچی مدید آید و علاج این مرض به است  
 سهل بود جهت احتیاج بیمار با شتر غنای و تحفه معده و مانع شود از صف و تجمیع  
 اعضا و حسی و درین اعمال و ایضا که در حرج ملک است و در سانس و طبیعت او در سانس  
 این علت حرور اجات قوت ملوای و در پاک شود و عارضه سانس و تقویت او در  
 تیر مدیسر سود و همین گوشت آبهایی بر قوت و معنی حکم کرده و در حلق او در غلظت  
 باید چکانید و معنی از علاج حسن بکار دهنش و ممکن بود که رسی انگسی  
 سیال یا نادر هر در غسل آب گرم باید که تر مایق فاروقی در آب کل و شتر غنای

علی ساخته از راه و علیهم السلام و محمد بن علی و در کتب و توحش آن اهل علم و ادب  
علی عقیق لیسری طهر در قم مسجده و گزینی کردن بران و میرا میدان فوت مسجده و  
نفسه ساختن مزاج آن دانشم باب شانزدهم در معالجات  
امراض که اگر بخاشی این بجا که شش از انقباضی عین مناسب است و در  
نفسی امراض و گزانی کرده اند و چون نفس دیگر را غلبه کنیم بایسته و در  
معدی بسیار در ساری و نادر بال حداد و این سودا و لری یا کس باشد که در  
غلبه گسده و در صورت مد و قواست که در و نفسی از اموات بران بر نفس ظاهر  
سودا که در غلبه صفهای بری ساخته و درین مناسب درین قسم که گسده  
و این سودا و مزاج یا کس کاشی که چندی سودای هم غلبه بر سینه و در این قسم  
انسه لیکن بر بادنی مناسب بران را سینه از هوا و این انسه در حلال است  
از گزینی و اسباب و مزاج این مرض سج بود علی آنکه درین کتادگی  
مسامات و تحلیل قوتها و عرض احوال در حد آب چنانچه در حرکتهای غشیت  
و حاتم واقع است آب سردی غالب میگردد و گسده شود و دران جهت چنانچه  
سرد شود و حرارت عرضی ضعیف گردد و قوت عا و بار حاصل خود را نماید  
و پس بر حد حاصل آید و در هم آنکه کتادگی است با سحاب دل سودا مزاج دل را سرد  
سازد و در نهان است ضعیف گردد و در حد بر بدن آید و ضعیف گردد و دران تمام است  
سودا و آنکه یواستد را با صفتی را بر طبیعتی بر کتادگی و تحلیل بدو و حرارت عرضی  
و کتادگی در کتب ضعیف شود و در نهان قوتها و در حد و در حد و در حد و در حد  
آنکه استند از قوی است و دران جهت براد و حرارت عرضی ضعیف شود و در حد  
و در حد قوی عادت گردد و در حد است که در حد است که در حد است که در حد  
نارط نامزاج میگردد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد  
تواند استند از کتادگی بر حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد  
آنکه در این سبب این علت مرد و پس معده و در حد و در حد و در حد و در حد



به جهت تشنگی که در حین آنها ماده سوداوی و غلظات مزاجی که به غلظت  
 در چند وجه در مریض خشک و بدست می آید و به جهت غلبه رنگ و از نزدیکی  
 که این دو با غذا در بدن به یکدیگر نفوذ هر دو تضعیف میشوند و بدست که طعام را در  
 از خوردن یعنی برافکند یا غیر منقسم به برزخ بدن آید و قسم اول اغلب بود و در  
 بعد تو فانی ماند و بر برزخ ظاهر او است نه در غیر سراسر و به جهت غلبه مریض بر  
 و لطیف و متفاوت بود و اول سبب و برقیق باشد و مدت این مرض بیشتر که کمال  
 و بیشتر که عسل کج اصلی کل در هر چه تری و گرمی فرازی بود و بمقدار نفوذ و سبب  
 تقضای وقت بر بدن اثر او کمند و بدان عمل در مانند چنانچه در کلیات در هر  
 از طبیب موقوف محرم مذکور است و از جهت اعمالی که به تجربه باقی باقیست ماند نیست که در  
 در اول مرض سبب پیدا نمیشود طعام بمقداری که در او مزایا و در کمال معتدل بود و در غلظت  
 که عرق خشک و بنا و گشت شده و گشت کند و بوقت سریدن تمدن تمام تن را در بر کند  
 بر بدن و گرمی و بهوسن یا چیزی امثال آنها و در ازین مطلب خبر عسل نشینند و در  
 خود را به سبب خشک کرده بدین نوع روغن را بر آب کند و ترتیب دیگر سرد و از غذا که در  
 مریض چنان باشد هر صباح تریج در آب حل برده و به شفا قیل و مری عسل انبار  
 قدری که خواب بخورد و بعد از آن سبب عسل چهار پنج زرده تخم مرغ بهم سرشته باز است  
 سوده غلظت کرده عسل کشند و در آنرا آن چهل درم یا سیاه درم شراب انگوری است  
 و بعد و سیاحت ازین حکام با آنکه در آن در آن تریج کند و بعد ازین اعمال اگر  
 میگویند و پس از استراحت و باز آن وقت طعام خورد و از جنس خود آب و شکر  
 برنج و اگر از گشت بره نزدیک است یا شکر و دوا آن در آب پیسی و در عسل و دوا  
 و کشنیز را سفاح کرده باشند و از جنس همانا و امی عسل مغز بادام و کشنیز آن  
 عام که شراب ندارد بود و از همه درم نهاده خورد و در عسل پیسی و در عسل و کشنیز  
 حد اعتدالی در مریض باقی بود و تحقیق از طبع سرد و یا یک که کشند و سبب  
 حد استعمال آن بکریه مسریه نزدیک است و بای آن پاک کرده و بکنند و پاک کنند



[illegible]

میزدند و یک شب هیچ دوا نداشتند و هر شنبه کعبه کو را چوبی تری میدادند و کاهی در  
 او را میزدند و آن شب تری سیل کردی مانند عمل با نان بود و دوا میبخشیدند و آنرا  
 و قوت دارد و رسم چنان شد که از پهلوی به پهلوی غلطیدی و بعد شخصی را در فرج و کافور  
 چنان شد که بعد از راه رفتی و باز که در بر خاستی روز باز تو هم گمان غلطی داشتی  
 و در میان برانزوی و گمان خود کشیدی و پیاده اندک سیر کردی و بقدر کوفت رفتی  
 به چاه و بعد باز در روز و در دگر کسی ندانندی و چنان در مقدور طعام از مراعات  
 فرمودی که استغلامی دار خالی نشود و هرگاه اندک ضعف در معده دریافتندی اگر  
 روزی بودی که بر بالائی آن غذا کسی ندانندی و بعد بخت روز بخت رفیع نشد و شب  
 بدین خزانه در میان بدوز اندک در اندکی خزانه شیرین سروده و بعد از این دوا هر کسی  
 اختصار نبرد و در دگر روز بخت و بعد سی روز خیسلی بر زمزم آمد و خاتمه چرا  
 در بجه و ناچنان میانه کوفت ماندی و از گمان سخت تیرا زانختی و در بخت او را بخیر جام  
 سفیدی فرموده اند و بعد از آن که بخت در بخت بجام رفتی و لحظه پیش گشت کردی در  
 چشم سوار شد و بدین لکن بادشاه رفت در صورت قریب بچال صحت علمی و طب  
 که است تا عمل شده و بعد از آن هر چه خواستی سیل کردی لیکن از مضطبات سرود  
 و ایامی در روزی و هرگاه اندک ضعف در معده یافتی ششیل غذا و کسی اصلاح کن که  
 در چندین سال بر همین پنج گذرانیده ای و بر روز شحال شد و از اکثر امراض محفوظ شد  
 باذن الله تعالی میباید این حالتی بود که مواظب غذای که تا طبیعت بشم و این  
 رفتن یکبار حرکت کنند و آن سال جویند و طبیعت از روی عثیت و رعب و آن سال  
 در دفع آب طلب بطریق کس سال باقی با هر دو در هیچ حال از نقبان خالی نباشد و آن  
 بعد از این به تری و بالاسیل کند و آنچه غنیمت است باشد با مواظب شود و این غنیمت  
 او را من جاوه بود و مدت خیر و شر این است باز در دگر رسد و بسیار باشد که چون  
 از دوا ناسد غالب یکبار در حرکت که طبیعت تیر کند و فجاءه تیران سازد و آنجا که  
 طبیعت بر آن غالب شود بدن را تقویه عظیم از آن حاصل شود که از هیچ دوا آن



و آن هنگام حاصل معصب گردد و بستن آن شکل بود و گاه باشد که در بعضی از اینها  
 افتد مشبه بگوشت پاید نام با کرب و ضعف و از قوت مرض بگذرد و قلبه ببل کریم  
 نزد به بوی و نیز و لرح بر آن دلالت کند و نفس ضعیف و سفیر شود و چشمها خورگند و  
 صدقه اندیشید و بینی باریک شود و ناخنها کبر و اطراف کسره و در دهان و تشنج و عصبانیت  
 بای و در آن دو دست پدید آید و در یک مرض بزرگ مردمان مانده بود و این حال خطر عظیم  
 اما اگر با این حالها رنگ رومی برقرار باشد و نفس با نظام بود پس نوز طبع طبع علاج  
 نباید کردن و طبیعت با کبر که ترسد و در تدریج هلاکت ندهد ممکن بود و کز در این مسالاج مزاج  
 جهت مددکار طبیعت در تنقیه علاج بهترین تاثیر داشت که چون مرض مشخص شد  
 مردان باقی بجاست گرم چنانکه شکل توان خوردن بسیار و در این حال کلمات ختم کرده و در بعضی  
 تشکیف میخورند چنانکه از دهن بینی و اولی است و بار در آن شود و در هر حال که آمدنی است  
 بر آید باز به چوب میهند و نقد که که شدت و بحال و تدریس دیگر پدید آید و اگر در فی بدوی از علاج  
 احتیاط باشد هم که مثل اسهال بر مرغ و گشت و ترک اینها آن هنگام کم کنند که در  
 گوشت بیانات شد و بهائی فی الجمله حاصل کند و هیچ حال در بستن اسهال فحاش  
 از بخار می کشند مگر وقتی که از اول آن هم سقوط باشد و تن و اینها نشاند بگذشت که  
 در که با خود را در آب سرد و انداخته و برین در نه تا منع گوشت کش کند و در بدن گرم شود  
 و از خوردن غذا و حرکات پر خدر باشد بعد قراطع در آسایش و خواب سعی کنند که  
 خواب بعد قراطع و تکیه بر اراض به بهترین سکونت و مقویات است اما اگر از قسم حذر  
 و خیالات و تسکین و خوف غشی چیزی باشد ما دام که تمام قراطع با تفتن در دفع  
 آنها باید که مشیدن و گرفتن جزو بود و درین و مالیدن اعضا فی الجمله و اطراف و تشنج  
 بر کفهای دست و پای و در میان انگشتان و عطر و اسطرلاب و سید فی الجمله  
 ترسانیدن یکبار صیحه و امثال آن و تجویب استغفار درین بهایابی طایع و موجب  
 و انجا که آب گرم دادن با قراطع میسر نباشد آنچه میسر باشد بر زرد باید خوراند و فی  
 آوردن و اسهال از آن باقی برادر و تسکین مصلحات کردن و نوعی که در قراطع فی الجمله و در

نفس شده درین باب کلمه مختلف مالت سنگ گرم کرده باغریض در آن جوشیده  
بسی مایع است در سبکی اصل حلت سحر سدن این حالات نصی دستور نوت  
مرد و بی هیچ شیرینی بمریض ساید دادن مکرر قستی که صدف دل بسیار است و جواب  
که لغویت کند و یا بر دایم رود و دل برساند می خلط آن مریضی مرکب با دوا  
موی با مصلح حالی جدا کرده استمال نوی نمودن می کلفه سلا و اگر رسیده  
مقوی معده و نوت حاجت مقدر هر روزت معده آید فایح که سورتی در احسا باشد  
و استمراعات معروزی و اما اسهال فایحی ماسرورده آید و درین اسر معده عمل معده  
باشد و مصلحتی در پیدا آید باشد و نوبت کنی معن کسیدل با استه باشد  
کلفه ده درم در مع سداست ساید ماه جورایدن استر فی که ملک گرم باشد  
و اگر بدن سورتی و غیره سکس ساید فادر بر حوالی فایحی معده با تریاق الطلح معده  
درد و فاسق در مع یا سرت رب می امسال آن ساید در اصل صاحت ساید داولی  
در بدن سرتی بر می هم مایع نود و اگر ربافات می باشد ماحل ستمش داولی  
تا بها ساید حلت کم دفع سدن ماده دج سفا می ربک یا فایحی معده مقدر  
کو حکم در معور ربک انار ترش حل کرده ساید جورایدن و حوات بودن و اگر این فایحی  
لی که ساعنی که اشتی و بعد از این ارزیا فایحی مکرره و غیر انها ساید  
در سورتی که داولی در سرت ترش سفا می داولی سرتی که داوره و لغات  
اندکی مریضی هم سیدی معده آید و اعدادا تا هنگام لغات ساید داولی اما اگر کس  
باشد یا معضی از لی حدائی در یا سداستنهانی الحمره پیدا آید باشد و اگر  
مریض سماروری که سنده باشد و مریض طاب نود و اندکی حکه بلا و باغریض  
او داولی دار چرب ساید کونست غلیظ حدر و احث و کسای حه مرغ که سار داولی  
در بر فایحی آگاسه ساید اندکی مریض و حبیدل عظیم معوی دایع باشد و اما  
علامات که سرتی و اسهال عسالی و اعراض به مکرره پیدا آید باشد  
و یک دلیس یک نود کلاب سحت گرم کرده حری ساید جورایدن و در مرغ

آنرا تا تحریک که در وقت سرد شدن این اطراف را مالیدن و بعد از آنک که از زیر پا  
 چنانچه گفته شد دادن دیگر گنهای پای تر یاقات چنانچه گفته شد بستی دیگر گنهای  
 پای تر یاقات طلا کردن و البته آب پنج سیر و کرده آنرا سرد و خستنی را چنانکه خستنی را  
 تحریک کنی که در این اطراف بینی و گوش میانی خست آورد آفت مالیدن و موی مسخ  
 او کشیدن و تراب مشک و مالیم در حلق او چکانیدن مانع بود و از یک مشک  
 در کباب حل کرده در حلق او بخشن عظیم مفید آید و بوی طوطا نافع باشد و انشی اگر خن  
 افه از روغن کرم و عسل که از طلا کردن و بر تلخ و غیر تلخ مناسبت و همچنین بوی طوطا نافع  
 در مشکین سفید خن و اخلاص بطلن شود و انشا که ذوق رنجه دارد و تنضیه معده و بی گنبد  
 و تقویت نرم معده بکباب کرم و در نعل و نوک مذکور و غیر آن خیس آن کنند و بر کرم  
 بدو همیشه خیس این مشکین بعد از پنج شب باید خوردن و استراحت و خواب باید کرد  
 و بهتر آن باشد که حی از مافط الصخره یا حب الشفا فرو برد و تا هم بر خواب و هم بر تسکین  
 اعانت نماید و اگر کرم سنگی نشکلی کشیدن و خستی نرسد چون استنهای خشک و بدو  
 و خوابند که غذا خورد و همه آنک و مغزی معده و سراسیمه باید خوردن و از آب سرد  
 یکبار در کشیدن اجتناب کردن و تا هفت یا سه روز حرکتی ممتدلی کردن و اگر کرم  
 سبیل شود و آنچه بعد و مغز باشد خوردن و از چیزهای بدیضم و محرک اخلاط چون سر  
 و تخم مرغ و خربزه و شیرینجای مضعت معده و شور با و خمر و آبها و اینها را خورده  
 و اگر بجماع معاد و باشد بعد هفت آنک جایز بود و در غیر وقت است لای معده و در غیر  
 علو و گستانی و اگر پیشینه بسیار می داند اولی آن بود که بدو می نوی مجو کبی در س  
 و اطراف مفاصل و فلفل و زرنج و زرد و و ابرامشک و مجو کس و سفوف متوک  
 و حافظ الصخره و زرد و شفا و اینها را از اراض معتدله و غم و غیره و اوست نماید  
 و جوز و بایو بسته با بعد طعام و اگر از معده اجیاناسب و خالی معانی نقلی و جوشید  
 طعام و میل با لادن و در با خشی بدو خط کنند فی الحال آب کرم باید خوردن و  
 بقدر توانایی تی کردن انشا که اگر خشی از غصه این می رسد مانده باشد از این



مناسب باید بصلح آوردن تا استنبای خالک بدید نیاید طعام خوردن و بایزید  
 و بهر شدت بنای شیرین و خربند کم نه بنای غیر خرسوی و بهر سید و بطلان بکلی  
 و طرا و طعمهای پردغن و قلم مرغ و غذای لذیذ و نورانی بکلی تائق و آب خالص  
 و سخت سرد و غیر ناهستان و در بر سر و شیرینی و موسیقی آید و مرضی چون هند و  
 آلود و متعالوی طر و زرد و کدورت و لغو قات طری و کشت نهایی صفت و کدورت و مستمر  
 و غیر نامضرب باشد و بر ضعف معده اعانت نمایند و در عقران جسم باطنی  
 بعد و اهل پیغمبر مضرب باشد و جلد انچه در ضعف و بطلان است نهان شده  
 مانع بود و همچنین اکثر ریاضات شدت و مضرب آید و همچنین و آب سرد  
 غوطه خوردن و در حرای خشک سکن بودن و آب شمشها خوردن و الله اعلم  
 باب هفتم در بیان احوال بکر و موار از وضع و ترکیب و مزاج و منفعت آنها  
 و علامات از بجه مختلفه کبد و امراض کبدی و درای و اسباب و علامات و امالی  
 اما ترکیب و وضع و مزاج کبد و زهره و منفعت آنها  
 بدانکه کبد غنیست و مرکب اندر کبد و از کوشنی شبیه خون مسوده و قوت جگر  
 مردم که متعلق کبوس یا خون کرد و اندر کبد کوشست و قوت جذب و دفع و اسرار  
 اندر و قوت وی است و اندر کبد کوشنی نیست که کبوس اینجا جمع شود و طبعی و دفعی باید  
 بکبد و در عروق با یک که در جلد اجزای وی است پیش آن کرد و انچه از اجزای در جلد  
 از کبد و بکر آدمی باز بکر هر حیوانی که بجهت مقابل دی باشد در کشت و در دلدن بکبد  
 اندر آنهاست پس و از جانب راست او و چپ است بر شیب نصبشش و در بکر و زهره است  
 از بان کشتن با کف و بدین نزدینها نخی که در معده اندر کده است چنانکه کس چیزی را  
 بکف نگشتن از کبد و اینها را بکشی زواید الیه که کبید و اینها از بعضی مردمان  
 چنانکه باشد و اندر بعضی و در قو و اندر بعضی مردمان کشت بکر ماس بعضی بهلویست  
 و اندر بعضی نیست و بهلویست که بکر کشت بهلویست و از جانب با اندر این ماس  
 و از تمام کوشنی و بعضی بکشیست و منفعت وی آنست که کوشست بکر

در کماهی از اینها خویش بدارد و بگوید که او را که المها بر سبیل آن حاصل باشد  
و اتصال بجزا بعد در دماغ بدو بود و عروق بدان گذراند و با اعضا بود و بگوید  
با سبیل و این عروق با سبیل این است که عصبی باریک که از مصلحت  
بطون بجا آورده ترکت تمام بود و مزاج بگویم و درست با سبیل خون در دست  
کافی تر باشد و منفعت بجا آوردن آن محل بر طبعی و طبعی که سبیل در مصلحت دم  
و اخلاط و غیره تقسیم آنها را غذا و پرورش بدن چنانچه از قریب است لاحق در  
بعضی از احوال سابقه مفهوم میگردد و از آنجا که طبعی بدن است در باطن بدن  
بدن سبیل او این یک حاصل بود و اما در آن خرافه است بگویم از لطف جذب  
و اسماک در دفع یافته شده و بر زاید بزرگتر بجا آورده است در جانب مقعر در  
بعضی بدان پیوسته است و هم از جانب مقعر بجا آورده است از روی کثافت  
با اتصال عرقی با سبیل از آن مکرر برآمده در دماغ و از زهره تر منفعتی است در  
اشاعه که لحنی صفر از این عرق با سبیل مودا فرود آید و از آنجا که در دماغ و در دماغ  
را از رطوبت های غلیظ بشود و در دفع فعل غالب و دفعه کند و یاری دهد و در  
اگر مردم این دو منفعت پیش نیست و در بعضی مردم منفعتی که کوچک از زهره مقعر  
کناده باشد و از مکرر صفر آمده و چون این منفعت کشاده افتد صفر بیشتر آید  
و خداوند این صفر را در نظری میسده بر پنج باشد چنانچه در امر لطف میسده گفته شد  
و این جمله بسیارها باشد که آنرا میسده الا اعضا و الا که گویند و منفعت زهره از  
جست حفظ ثقلات این خط صفر از پاک و استن عروق از آن بی خطر بود و این  
و اما علامات از مزاج طبعی حکر تا زکی رنگ روی و سبیل و سبیل  
و گوشت ناکی زن و قوت نبض نشان با اعتدال گرمی دمی بگویم و زردی رنگی  
لاغوی زن و خشکی متبره دلیل گرمی و خشکی و دست و لون رصا و زهره و سبیل و گوشت و گوشت  
نشان گرمی و خشکی نیست و سبیل و لون گرمی و خشکی و سبیل و گوشت و گوشت و گوشت  
سوی زنی است و هم نشان گرمی و خشکی و سبیل و لون گرمی و خشکی و سبیل و گوشت و گوشت

حجر

حجر



اگر کبود و کوبیده سبب این ضعیف الازلی شود از اجزای این تنه سبب می نماید و خصوصاً قسمت  
 هر قدامت از اجزای این تنه که ضعیف شده باشد پس ضعیف شدن کبود و کوبیده است  
 شدت کرم و مجاورت و باز آمدن ششها که خارج از جهت علامت مطلق کبود است  
 که رنگ کبود در روی این تنه کبود و کوبیده و کبودی که در وقت به هم می آید در صورتی  
 در کوفه و یا با آنجا که سبب جاذبه جگر باشد بر آن فرود و سفیدی رنگ و قطعه  
 و بیل رنگین و ضعیف القوام بود در این نوع جبهت قطعه یا غیر ضعیف جاذبه در قفس و آنجا که  
 سبب ضعیف یا ضعیف باشد چون اینها که قوی تر از کرم در جهت جسم یا در جهت کرم  
 چون شست یا به یاد آید و آنجا که سبب ضعیف یا سبب ضعیف باشد و به همین  
 به هم دوم کرم و کرم خود در باید و غذا از کرم زد و ترک زد و ششها که ضعیف است  
 در این جهت فضلات و ضعیفها بیشتر به یاد آید و آنجا که سبب ضعیف یا ضعیف است  
 ضعیف و او است در روی تنه بسیار ظاهر گردد و در رنگ بر آن و بیل که کبود و کوبیده  
 در جهت کم باشد و در جهت کم نشود و علامت سود از اجزای ضعیف این است  
 همان است که سبقت بیان یافته علیحده آنجا که قطعه منفرد باشد مقید به  
 فرمودن بقصد و در ذات و لیفات قوی و سهولت بشرطی که مقویات از کرم  
 مصطلحات مزاج با آن و او به بار باشد و با و در تنفسی که مناسب کبد بود و  
 مزاج آن نباشد و بعد از تنقیه قویت جگر کنند مقویات آن و در ضرورت و ضرر  
 باشد قویت و خوراک می باشد اعتدالی با طبیعت نایب حاصل دانی که  
 خلطی منفرد نباشد تعدیل و تعدیل مزاج و جگر با آنچه مناسب کانی بود و تنقیه  
 و نیز نباشد و تعدیل مزاج جگر و او میسر گردد که در این عطر می باشد تا قوام  
 آنرا قویت نماید در وضع عفو نیست اختلاط کنند و بعضی باشد تا جرمها را از قوت  
 وضع تخلل روح و خلط قوت آن کنند و تنقیه باشد تا در از تغذیه و به هم  
 به هم جگر به یی آید یکشاید و الفصاح و تنقیه باشد تا دفع مواد غلیظه در عروق  
 میسر گردد و اغلب در جگر سود از مزاج سود و در به یاد آید و با الحمله آنچه جگر

بسیار نافع است و از اینهاست زعفران سوزنا عجم بنی و اندام دار چینی تخم  
 از خرد زبانه ریزه حبیبی جودار الهه داران و در شک و قریص آن باب کاسه  
 و عرق کاسه و تخم کاسه شراب ویناری سکنجین اصدوی کشکاب بود مستحق  
 کل کک عود سنبلیله و ریش و در جب که کک خشک کرده سینه افین بر زنجیر و  
 حب الشفا فیله شربت سیر بر آغوشی تر شفا و مسنون مقوی جود و از نقل  
 کلفت قریص کل کس خرقه دار باز در شک باز آید که مجوز و مغز بادام کوفته شش  
 کرده باشد شراب تلخ ریجانی و کسی را که جگر کج باشد و خشک قوی و  
 غذای مسونی بدان جهت عاجز آید علاج او آنست که پیوسته طعام میل نماید  
 کثیر الغذای سرخ البضم خورد و یا بنقارین خورد و صبح و نیم روز و عصر و  
 آن چای که مصلح باشد خورد و آنچه بیکر بسیار ضررست نشسته کشیدن است و  
 حرکت حقیقت بر بالای طعام و در طول او داخلی و بی ترتیب خوردن چنانچه لطیف و  
 رفیق را از کشید و غلیظ شود خورد و آب سرد و در عصب و علقب ریخت  
 و جام و جماع بر داشت و در میان خواب و بر سر شیشه پی در حلاقه می خورد  
 و طعامهای اندید و غلیظ و شرب شکرین و جمله سبب پنهانی مفرط و احتیاج  
 گرم و کل سردی و آبهای لای آمیز و هر چه در آن خاک با سنگ سوده باشد  
 آبهای بر دو آب گرم و کبابها تجسیص خام و سخته و جماع غالی غلو و بر است  
 و قهقهای گرم و خرباشی تیز و سوز و محففات نوی و مبالغه در خوردن سردها و سوز  
 گرم بر اند کردن و در دینه سبب گرم و تیز و رفوت و استقامت بسیار و اندام  
 سده کب سبب شده شدن مجاری و سنان و جگر اکثر حرکت حقیقت باشد  
 متعاقب خوردن طعام تجسیص آنچه غلیظ و کثیف باشد و آنچه لریج یا شیرین باشد  
 سرد و تر سده که در چنین استقامت و جماع نیز بعد از چنین طعام سده آورد و  
 این افعال قبل از تمامی بضم سده غذا را بیک در پرند و فضلات غیر منضم اشجا جمله  
 و نفس این طعامها نیز بی این افعال کابی سده که جهت غفلت و شکی حاری کب

و شراب شیرین اگر چه تغذیه باشد بهشش کند در جگر سده کند جهت سرعت نفوذ  
در جگر و جذب کند هرگز قبل از قبولی معده کبیری و تمام می ختم معده و اغلب شیرینیا  
این حکم دارند و کل و حرامی خاک را که سوخته سده بدکند و طبع غایب است و گاه باشد  
که خوردن آنها به سختی تا بعضی بود چون آب بعضی معادن و میوه های بسیار بعضی  
و اشباه آن سده کند و در جهت در هم کشیدن جوایب عروق را و گاه باشد که  
بواسطه غلبه لیس که در جرم عروق پیدا آید ابراز آن گسترده تر باشد و گاه باشد که  
غلبه خلطی یا غلبه آن از جهت آن سبب سده کند شود و این غلبه از آن جهت  
افتد و سده کند بیشتر در جانب مقوی بدید که جهت آنکه گلبه سر از اینجا جگر  
اندزاید و عروق اینجا نبکس تر از عروق جانب محذب باشد پس آنچه خام و غلیظ  
کبر سس بود در این جانب بهانه و مصلی آن محذب رسد و آنچه در حد و دفع شود  
سبب آن بسیاری چون است غلیظ و ضعف قوت دفعه آن عروق و قوت دفعه  
و دفعه عروق جانب مقور و ضعف قوت با سکه آنها باشد و گاهی باشد اتفاق افتد  
که سده در هر دو جانب واقع شود بواسطه غلبه خلط سده و ضعف دفعه و خلط  
عروق کبیری را که در اصل خلقت عروق کبیری تنگ تر از مقدار لایق دفعه  
سده باشد و آنها را که بسیار نور در نهایی کثیف غلیظ خشک غرضه قابلیت قبول  
این مرض بسیار بود و تحلیل سده که در جانب مقور حکم است با سبب آن  
و یا در اکثر بود و تحلیل سده که در جانب محذب وی افتد یا در او بود آنچه که  
سده محکم کرد و هم حد و ثابست بود و اینها می عروق و بسیار است و گاهی  
علامت علامت سده ده نوع است یکی آنکه فضل رفیق و سفید و بسیار  
جهت آنکه گلبه سس می باید که تمام بجگر اندزاید و بواسطه سده باز می ماند در جگر  
فرودی آید دوم آنکه در جانب جگر کراتی قوی می باید پیدا آید اما اگر سده در مقور  
باشد کراتی بیشتر و در مابقی محسوس گردد و تغییر حال برای این بیشتر  
بود و اگر در محذب باشد کراتی بیشتر در نفس کبیه مفهوم شود و تو اینها اتفاق

بانی و کم نفع بود و اگر رنگ صاحب جگر بسبب قلت تر لوزخون بزروری و کسب  
 کرایه همچون رنگ نادان و زرد و لاغر شود و بسیار باشد که نفس خد او زده  
 و از رطوبت مشارکت جگر با غده های دم زدن سنگی کند علاج آنجا که سده در جگر  
 متفر باشد قوی بود خستید آن باد و غیره مسهل باید کرد و بعد از آنکه چند روز  
 منقبضات دارد باشد از عطش و غلظت و ماده سده و نچه ساخته و آنجا در  
 محض دادن مضر بود جهت این مساحت آنها ماده بحد جگر و متفر شدن  
 سده در تمام جگر اما مسهل بسبب مشارکت متفر جگر با امعاء سده است بی ضرر  
 مذکور دفع آن نماید و مسهل نافع و مستودرین باب ریزدست در آب راز با نه  
 کاسنی یا آب پیچ یا آب کرکس هر یک مخلوط با گشنیز سده یا بزر در خانه کوی  
 و سردی فراخ انقباض کند و یارح فیر اهرم نافع بود درین حصصات با اندک  
 و خستین نافع باشد و اگر بهین مسهل است از ک آب خیار شتر در وزن با ک  
 شیرین یا نیزه اشتها و معده بتر کند سهلات قویه را هیچ وجه استحال  
 نباید کردن زیرا که مسهل قوی ما و از اعضا سده در سکه و همین بود و مگر قانع  
 نمیشود و باشد که ماده بسیار را از راه جگر کشد و سده مانع دفع آن شود  
 و در جگر بماند سده بارده شود و از آن هم حدوث امراض عفونی و اسهال  
 کبدی بود و در سده ضعف چنانچه اکثر کرده گمان بر می آید است حاجت مسهل  
 و بطحیات بر منفع عالی و طبعی و غده ای قوی درمانی و در زشتی و شرابهای  
 سفر جلی و درمانی و بزروری و اصولی معتدل در کرمی اصلاح باید و معصوم نازک  
 مناسب بود ایشان را و در حب الشفا با آن عظیم نافع آید و کل مسخ و در  
 آن و بی اگر سده ای جگر کرم را بکشد و چنانکه زعفران تر ص و در  
 و در جگر کرم سده ای جگر سرد را بکشد و کثرت سده نوجوانان نیز بهین فضا و کرم  
 سفر جلی و بزروری و اصولی و امسال آنی و بصورت ازین عرف کاسنی در  
 بیک شیرین و کاسنی و خرقه و امسال آنها که و در دوا آنجا که سده قوی که شده













فوت آورد و آنرا که قضی باشد شکم او را نرم سازند تا بزرگتر شود و آنرا که قضی باشد  
 باشد فی الجمله منع کنند بقرص طیار و اشال آن تا با سبیل نهانجا شود هیچ وقت  
 نه دو مرتبه آن مقدار که طبیعت اندک باشد و نشاید بجز ذکر درین و آب سخت سرد  
 مضرب و لیکن فی سبیل تجویج کردن در هر صفر او می سخت خورند بلکه گاهی نماید و هم  
 در ابتدا و تدریج میان آنچند در ابتدا بعد متعین بقصد و تسکین بوقت حاجت بکار آید  
 اما اشتر به عرق کاسنی یا کنجبین سیاه یا زردی قرص زرد شک کبیر  
 رص کل شراب و نیار می کنجبین سیاه یا جلب تخم خیار و بادنگ و شیر و تخم کاسنی  
 غم خرد با مجموع یا یا هر یکی نفوذ زرد شک یا نادر دان یا ترندی یا آلو و نیل و زرد شک  
 از آنها باشد و تخم خیارین یا خرنه طیب نسیم کاسنی بقرص کاسنی و شیرین کردن  
 بخند یا شراب نیل و زرد شک مناسب درم جانب دهند چنانچه در اولی باشد و در  
 شد که در حد بلع مدت اولی بود و در مضری عینیات و کاه باشد که اقل است و نیز  
 احتیاج عظیم شود و آن هنگام چاره نباشد نه داخل ساقن اندک کافوری در  
 مرتب باور نماید و دکه می تواند در سلطان در کتاب تخمین هم مناسب بود و باشد  
 در زرد بجز در اکثر آب موسی داخل ساقن لازم بود و کنجبین کمتر باید و او این  
 زرد شک را با جاشنی و او این وجهت غلبه شکنکی و حرارت طیار و اشال  
 سفید آید اما از غذیه گشکاب ساده و محلی باب اندر مس و اگر فکد اگر خورند و شکر  
 و اما خمد و صندل سوده زرد و در با کل سنگ کلاب سونق جو حله را اندک هر که گویا  
 حله کرد و میان آنچند و تدریج آنها استعمال نمایند اما اشتر به عرق کاسنی غم خرد  
 بقرص بادیان یا بقرص کفس داین یا بجای آب کاهی خورند مضید آید یا کنجبین  
 مذکور و بقرصها هم مناسب آید اما از غذیه گشکاب جو محلی بشک سونق محلی شکر  
 را اما خمد و آنچه در ابتدا گفته شد مخلوط با سنین در عصاره دیگر در وقت آنها  
 صندل و در دارند بهتر باشد بلکه لازم بود و سنین در عصاره گشکاب مرشته  
 کافی بود و باید که مقدار عرض و طول خمد بمقدار عرض و طول محل درم باشد

از خلع پهلوان و در زیر پستان بایل بطرف منب راست با گذر پرمیان آنجا رود  
 و انحطاط بکار داند اما آتش به اما آب را زیاد که بر طرف انبر اندیس و در آن  
 خیس انداخته باشند با ترص زرد رنگ بزرگ در آن حل کرده باشند مخلوط بکنند  
 اما آندره برک کاسنی که ترنج آب آن گرفته باشند و بر دهن با رام نموده و بر سر  
 جاستنی کرده و در ناردان زیر برنج ناردانی یا بر سر که غسل و شسته با درام  
 جاستنی کرده و اما ضامدانستین در عفران و عود و طنجیر قرض شده اما انجا  
 بعد از نفع بسیار است و در وقت بر جای باشد فلوکس خیار شنبه  
 آب عرق بادیان با کرس و قدری بر دهن با درام بر آن نخته باید داد و آن  
 مطلوبی که در آن سفالج و کل نخته و ترسندی نخته باشند و انگلی غار قورق  
 ساخت باید داد و با شیره تخم خیارین و تخم کاسنی را با قدری سفالج پخته  
 و صاف کرده با قدری برنجین یا با قدری شیر خشک و قدری ریوند و آن را  
 مناسب حالی و مطلوبی و تعیین مقدار اشربه و غیره مناسب حال بیمار را بطریقی  
 متعلق است و اگر بعد چهارم ماه منتهی بر دهن شد بی اذات باشد و غلبه خلط  
 سرد درم فلوکس خیار شنبه در انگلی در عفران و انگلی بر دهن با درام شیرین  
 در بیض را بمضجم باشد نهایت نافع آید و در نخته شدی درم اعانت کند  
 در بیض را انگلی است نباید در کردن ملاحظه آن بسیار باید نمود و عطر شود و  
 بکیت قبض فوری و سفونیا بجهت عدوت با مرز کبد با نفع صیه در اکثر امراض کبدی  
 بتفصیل از ام آن استعمال نشاید کردن و درم کوشش تا سفید هم نباید داد و آن  
 تا بیستم و بیست و هفت و در نخته بیض محال بیض نیم برست اندک آن در آن قورق  
 وقت بهادری ضام و در نخته است چنانست که در درم معدوم کرده و تخم نماید که هرگاه  
 درم تحلیل پذیرفت و در درم در نخته اعراض بزرگ و طوف شود و وقت انحطاط و انحطاط  
 وسیله شود سخت نماید و در بعض سخت لاغر شود و چشمها پمال در نشیند و بول بسیار  
 کم شود و در انحطاط بیشتر باشد و آن بسیار با تمام عظیم و بخش باد و بزودی

باید کردی و مصیحات قوی تر یا آنچه که گویست فخر باید کردی و میان آن در بحث ابرام  
 مستوی است و حال این مرض با خطر بود و اینجا که آنکس بجهت کرده و سه بار کند و  
 آن خنجر در بحث علاج و درم معده میسند و اعراض بدان گواهی دهد و باید دید  
 اگر بر باد مساکت ده است و آن در روز ظاهر شود و بسیار کرده و نشان بگفت است  
 و آن در بول پدید آید و یا در نفعهای شکم گند است و آن با وجود دلایل گنادی  
 در معج یک ظاهر نگردد و باشد که احتیای حدت ارا احصا کنی یا پس اگر راه  
 مساکت ده باشد چیزی را می نرم و طبع باید و او من تطبیقت آنرا و و تر ماک کند  
 و خنجر در آب کاشنی و لند با ماک ردغن با دام در بنات نفع است و چنین با  
 عرق های مذکور و با قدری زنجبیل یا شیر خشت و شیر خشت یا نیکو یا با سیر و یا با  
 هم مفید آید و اگر راه بمل گشته باشد خبری را که گشته جانی درم باید و آن  
 بول شیر و تخمهای مذکور در شراب خفته و شراب رو فاد و شراب حاشا و ساد و  
 و اندر بی شیر بهاد و شیر و در اما اصول حراحی است و می بود و در دوس که کرد  
 در می یافت که آنرا بجهت مند و سر فاد کردن آنرا می شکافت و این عمل چنان میکرد که  
 محل درم را اندر بر باطله میگرد و در بعضی را بر بیس با بل سبب است و لند را بل بیشتر  
 داشت قوی و معده می گشتی آنرا می محاذی درم فرو می برد و با به بران زینب  
 میکرد که آنرا بیکم را بر روی می آورد و و لند باکی در رو سیدن محل در حسم  
 سنی میکرد و در صحت حاصل می شد و چند کس را بدین نوع علاج کرد و در هر  
 که با نیکو نادر تمام یک شدند و بر و باید که نشند و آنچه در جناب فحایت با کف است  
 در این عیانت مصطفی و تخم کاشنی و کل محتوم را بر یکی شنگالی کند و درم الا حویس و  
 کل سیرخ و طبابتی را بر یکی دو منقال شیرینی سه منقال با باطله یا باطله یا  
 با کفین اگر جزو این باقی باشد و آنچه که کل محتوم میسند و درم فاد هر حیوانی را اصل است  
 یا درم کل را بر می خنم کنند و غذا سبوس آب با انگ شاسته و حمل بجهت  
 در دغن با دام را کنند که در خوردن با اما جی که در نهاره برده و اندک در دغن شاسته

در خباثت غلیظی در آن بخند بستند و کم نمک بود و در حیرت که زرد و مخمور و غلیظ در آن با  
 و امثال اینها و باید که مریض در میان اینها هر چه بد و خفنا بود و در رسا باشد اگر که آن  
 در فضایی شکم کشاده باشد و این غلبه آما من محلب تواند بود و چاره نماید جز آنکه  
 یوست میگوید آن را راست و اجزای است و شکا و عضله را نگاه دارد و عضله  
 در و را به منده در وی است و مریض را راست بارند به دست بر آن خواب  
 بطرف شیب تا ریه تمام بیاورد و نگاه تا مریض بیایند و هر دو جرات کنند و اگر  
 در صفت سوراخ کردن کس بر آن توان مریض را بخند کرد و بخند می نماید و در میان  
 اولی بود و خطر این قسم از اینها بیشتر بود و اگر اگر حرکت را ببرد و نکند و اشک و آب و گند  
 را که ببرد و نکند و عظیم استوار بود و در زمین پرده تا و بر میسر شود و در اینها  
 جراحات و قوانین استمالی آنها در زمان جهت مذکور شده و آنجا که آما من صلب کرد  
 در مقامات آن از صلابت محل شکمین سب و لاغر شدن عضله های در آن خراب  
 شدن که آنی محل در و سقوط است چهار یکدست رنگ بشود و کمی بول و قند ماس  
 گرم در غلبه اجال و زایل شدن امراض و آن بر آن دالت است که در و بجهتهای مایه  
 کنند و شریکهای نرم کنند و طباب و در و تلخ و بنجر و سوز و بنفشه و خرمای محلی  
 تخمهای پخته و نرم کنند و علاج باید کردن و اگر غلیظی غالب باشد استفرغ  
 آن کنند مناسب باشد و این درم که علاج پذیر تشخیص که سرطان است  
 و غلبه زرد و پاک کند و هر طریقی از معالجات سرطان وادر ام حمله انچه مناسب  
 بکار باید پیشین را آنجا که درم سرد باشد همه لطافات و منفعات و مصلحات استمال  
 باید نمودن و در اگر اجال خیزی که قابض و خوشبوی با اینها یا باید یا در شستن  
 قوت و منع مایه از تخم حاصل کرده و در اندام چون مقصود در روح است قابض نمی تر  
 باید و بعد ظهور مایه تنفس تحقیر مایه باید کردن و تسهیل باید در در تنفس و تحلیل اجزای  
 باید بماند کردن و اگر شریکهای که در درم سرد مایه و درسد و کبد وادر ام بند و  
 است اینجا فانی که تسهیل است عمل همه در اینها مناسب کی باید و انچه نجات نماند







در اطراف بعضی مردم طایر است این در تنقید و تنقیح سده کوشیده و بر رویه آن سکه  
 شراب و دیناری و حسب الشفا حاد است بگرداند غذا ای معطر مناسب بخورد و گاهی  
 دودار المسکه تر یا قنفر قانی می نوشدند در شبها و حسب صیال بگرداند و در میان آن  
 اغلب بر بالای طعام صلیح آماجی ضعیفی که در مجلس قنسی میشود غایب می شود و  
 قبیل سبیل در سالی صد و بیست نوبت خوردند عاقبت بکند و بی از غایت تر خوردند  
 و بسیار شد و بعضی صفرائی می خورند و آن مرض بعد از آن بهتر شد  
 و رعایات مذکورده محبت تمام حاصل آمد حصیه را در فرزندان این مرض شدیدی فرزند  
 مادر بسیار از دست کرد و کباب بی نمک باسل جهت غذا میدادند و او را کبابی که آب  
 میزد است اما طوسی یا عرق کاسنی اندک میدادند یا بروج اندک در هر روز  
 یکبار تر باطبیخ خارشتری می شستند و از آن پنجه هم قدری بد و بخور می شستند  
 علاج باز که روزی محبت یافت و دوائی چند جوان را سوراقتیه میدادند  
 من ایشان را بر هفته و هر روز طبعی از نسیر خشت در حضور و اندر تر شستند  
 و از آب قطره بر میزدند و در کاه بی کاه می خوریدند و کاه بی کاه می خوریدند  
 آب برگ کاسنی یا آبی که در آن سح کاسنی ریخته بود آن خیسایند بود و در قدی می  
 داشتند آن میفرمودم که در دهن نگاه دارند و آب آنرا بکشدند و بر فرزند غذا  
 بکشد که در اندک روغن بنفشه میدادم و بر سر آن دار چینی در دهن گرفتن می فرمودند  
 چون تابستان می بود آنرا خربار کاه بی کاه می شستند که اندک خربزه یا سوراقتیه  
 شیرین خوردن بخور میسر کردم و از آن می چکان در جیبی می خوردند و همین جهت یافتند  
 و اما تمام برین علاج شده بود و اما علم استستفا با اگر هر گاه که خورده شود  
 از سده و یکبار جذب کرد و دیگر از آن تصفی که لایق باشد نماید و چون اقسام اخلاط  
 بر اعضا رونق تر طلبیت بحقیقت بکشد آنرا مقدار در دست ترکیب و تنقیح بد  
 با اخلاط اعضا و فزونی بدنی فرستد و در این راه بول و ساسم و غیره اخراج کند و اگر  
 طفل و اعضا و فزونی بدن باز نماید و برود و طوبت مزاج آنها را ناسد سازد و پس گاه

در تمام پیدا شود و نمواند که تسبیح بدن بوجه لایقی نماید، فضلات را از خارج  
 شکم اعضا تشنه نموند و از کرباب غلبه کند و آن رطوبات از اندام در خلل زنج  
 بر شمع و غیره درآید و بهانه و مزاج آن اعضا را فاسد گرداند و بکسر حرارت غریز  
 آنها این اعضا سردم گردند و بی حیر انگشت در آنها فرو نشینند و مدتی افزان باز اند  
 و این مرض را بواسطه آن عرض غالب که تسبیح است استسقا نامند و سبب  
 ضعف موجب استسقا با انواع سرد المزاج بود چنانچه سببها بسبب شده  
 و اغلب از سرد المزاج سرد و مزاجه و موجب این مزاج بیشتر آبهای سرد و  
 کد از حرکتهای غنیف و حمام و حمام و بر شستار کشند چنانچه در خط الصمد و غیره  
 به بعضی ابائی شده و بدین تکلون ضعف گردد و استسقا از سرد المزاج کرم و خشک باشد  
 بود که کرمی رطوبات بدن را بکشد و در خشکی آورد و خشکی رطوبات غریزی را بکشد  
 و ضعف حرارت غریزی بتقلیل مدو آن لازم آید و موجب ضعف گردد و اعضا تشنه  
 بهانه و آن رطوبات که اخته و دایمت در بدن منتشر شوند و با محبتن گردند و با سبب  
 سرد و کد بود چون مستحکم شود و ضعف غالب چنانچه سبب آن سببها با آن  
 و با سبب در کرم گردد و با سببها بود که سرد و نرنگ است و با سببها که از فضلات  
 بود که با اعضای متعارف و غیره چون لثالی در کرم و با سببها در روده و با سببها  
 و معتقد و با آفتی بود و آنها که با عرض حسلی بکسر تمام نشود چون سرد که در روده  
 اند و دایمت دفع کنند و تسبیح علی هذا و این جمله از سببها سببها باشند  
 و با سببها استسقا و اگر چه ضعیف بکسر سببها اصل و توان گفتن اما بحقیقت سبب  
 و اصل با محبت و رطوبت که اخته و محبت و منتشر باشند پس استسقا بر مرضی بود و  
 با روده غریبه و مطلق استسقا که نوع بود ذاتی و کرمی و طبیعی و ترقی آنست که در روده  
 لثالی با محبت و رضای سنگم حای بکسر و میان شرب و صفات و این بیشتر است  
 و با میان شرب و اسهال و این کمتر بود و خود او نماند آن چون از پهلوی پهلوی دیگر گردد  
 از سنگم را از او از سببها و از جگر آید و بدین سببها با این هم بود و سببها

در تحقیق وقوع این مرض از اینست غالباً در وقت که افتد بینی که از اسباب و علل آن  
 چنان بود که هرگاه بائیت و طو بات یا شی که از غلیظ طبعی خود سر روی شدن سطلیه  
 راه نیامده سبب بافتی که از سده و دیگر آن در مجاری بدن خامنه و طبعی اسام آن  
 کنند و بطریق ترشح از اسام اعضا بدون بدن سیل کنند و جمع آید در محل مجاری  
 شدن در مجاری حرکتی که لازم احتقان بود است در آنها اثر کند و بطریق بخارها  
 بخارج آن مجاری در بدن فرستد پس مظهر کردند و جمع آید و باشد که این بخار  
 درها را چنانکه یاد در مجاری که میان کرد و است و یا در مجاری که میان کرد و است و این  
 مجاری قشری اثنای فیصل سبب واقع شود و مواد رفیع اندازن مجاری انقباضی شکم فرو  
 و جمع شوند و گاه باشد که چنان اتفاق افتد که منکر نیز از کرده باشد و افتد و از  
 که مشتق آن در مجاری مجری قطعی افتد و مواد جلی تمام در شکم ریزد و این علتی  
 است و اما دیگر دید آید و باشد که بعضی در طو باتی که بوی دفع میشود راه شب  
 که از جگر بگذرد و است نه رود و از سفر جگر به بین که گاهی که نبات منقبض است  
 سیل کند جهت دفع از سده که مخرج سیل بل چنین آن بوده و انحراف جز  
 نیاید و همانند با است که در فضای شکم راه کند و جمع آید و سبب غلبه بائیت یا  
 ضعف قوت میزه است که آن مشترک است میان قوت دافعه جگر و جازیه کرد  
 چنانی را که با خون مخلط است در جگر دافعه جگر از بائیت فرستد و کلیه آنرا از خون  
 جدا کرده بخود کشد پس هرگاه در کار یکی از اینها قصوری پیدا آید آب متمیز نشود  
 و چنانکه باید منبسط گردد چنان آنرا قبول کند باز کرده و در مجاری بازمانده و از فرط  
 شرب آب و اشالی آن باشد و نیز میزه از تفصیل آن و اما که اختلال اخلاط  
 بود یکبار از حرارت منفرطه وقوع سده با آن در مجاری و اما که در بین  
 اسام نهائی بود زیرا که ماده آنرا را بی نباشد که به این راه دفع آن توان کرد  
 و بطریق بخار و ترشح بیرون شدن این مواد غالباً از اسام روده و آلات  
 اول و اما در جهت شکم امری بائیت صعب و بعد الحصول است و نیز در

اکثر اعضا درین مرض سست اند و در تحسین این باور استخوانت باد و بد فواید دارد  
 از استعمال این در او هم مغز با بعضای سالمه بود و در مایه جگر شکل است  
 و مع ذلک قوت بدن بعد از جهت صحت معده و حرارت غریزی خالصه باید  
 حاصل نمیشود و با ضعف احوال و ولای قوی و استغنیات قوی کردن میسر  
 نیست و بلکه ماضی مرض بغیر از جهت حرارت غریزی است و بدین  
 احشای را و از احتلال عقل هم برید باید جهت فاسد شدن مزاج و داغ و در و در  
 علامت استقامتی در بدن رنگ در روی بود و در کانی اطراف مشکم  
 باورم و درم عضلهها در بعضی اطراف چون تنای پا و باورک شدن کردن و  
 پوست شکم برانگشده و بلند برآمده و از دارین شکم بوقت جنبه  
 همچو آواز خیک ادا دارد باشد که بعضی را از کبیر هم آکسیر کرد و از آنجا که آب میان  
 رود و از ترب باشد مریض بوقت حرکت خیان بیند و در روی او در  
 آب میگرد و این قسم غلبه اندام عروق باشد که آب از آن بر میگیرد  
 و همچنین از ترشح کردن آب از حوالی امعاء و ترب نیز واقع شود و با قسم اول  
 گفته و از اندام عروق حوالی کرده و شانه و ششاه آن و هرگاه این مرض حکم  
 شود سر زید بگوید و از جهت فراغت آب بر بر و از غلبه نفس نیز حادث گردد  
 و بول اندک باشد و بعضی را در پشت و سینه اندک و در می بدیاید و از رسته  
 و قهاسرچ بود جهت قصور نیز نیزه قوت ظهور آن اندکی آب و باشد که آن رنگ  
 صفرا و حرا بود و رنگ خون پس درین مرض آب سرخ و ایما و لیل گرمی باشد  
 و آنجا که سبب ضعف میگردد و باورده باشد بغیر معده و از آنجا که در معده  
 جگر رنگ در می بینی که سیاهی زرد و آفت سپر زردان گواهی دهد و آنجا که سبب  
 استفا که درش اختلال بوده باشد از حرارت قوی مجبب آکس اندک که در  
 بد بگوید و بول و از صیدی و غصالی باشد و در کثر استفا که از گرمی حادث  
 این علامات ظاهر بود و آنجا که سبب آکس کید بود باشد با وجود آکس که

استداسی در دم در باها ظاهر شود و سرید خشک به یزاید و بعد ازان ذرب معده بولید  
 کند و صفت ریاده تشنه علامت هر دو در المراجی ابراس ساس سافه هم علامت  
 اس مرض ظاهر باشد تم چس علامت سده اذ آفتاب اختصای مجا و در دشاوگ  
 که دوطرستند یکی از مشاه و جمع سده آب در نصای شکم متعاقب آن  
 می معذات دیگر دلیل تن شدن مری باشد و این خفیت استسفا باشد  
 و اما اگر ایدر جهل انواع استسفا نفس سنگی کند و سهوت ضعیف و تشنگی غالب  
 لیکن در باره نسبت با حار کسر بود و اما اس در باره در و تر از حد ظاهر کند علاج  
 مدانکه در مطلق استسفا در مع داده معده در مع سور المراج معده و کس  
 پیشگی می و تقویت دل و اعضاست و طریق تعدیل و تعدیل سور المراجات و  
 که دلی عروق و معده و احتیاج و طریق استسفا عات و سرفعات اگر  
 سافه ساس باشد لیکن ایجه ساسب این مرض است سرشتی که لایبی بود ایجه ساسب  
 اما دفع داده این مرض سه وجه باید کرد اول انکای ارب و آسانیدن و می  
 و طعم دمان میوه آن معده که ممکن باشد مریض بار دارد تا مگر سکی و تشنگی مد  
 متعلق کرد و حبیبی متعلق رود و هرگاه در سیکه سفاقت شود اما هر چون با حصا  
 کاسی با عرق آن اندکی و حول حسب خط قوت معده او اول حاجت آمد قدری طبعی  
 طار خشک سرد دسد و اسه شود و اندری کباب مرج لی تک حاصل با بعدری  
 طاری که کل کبره اندک روحی دسد و اسه و اسه و اتسالی بسیار و دای طبعی لرج  
 سانه و ادوی در شیبها هم ظاهر و درت سانه دسد و دم اگر نفی بود سبال  
 و در باره خنده و سیاف ماده را که سارند و حول داده این مرض در حای عروق  
 و در یک محل خفیت و عالت است و طریق سرشت و حار و حیر و مع آن بر مدس بر مدس  
 پس بر ردد و در طبعیت عفت است که در دی بکبار و در دمار و سمار طبعی اربان  
 و در عات اعرات استسفا باید کردن تا دوت سر جای ماند بسیار  
 که در دفع آن آب اسهالی داد و در حیرت کبره در و دم نیم درم تنگ حصول نیم درم







ملا و کیر لای دادی و مایس و میر در آن هوا نشستی کم می سست و آنجا که سودا المراج  
 سر روی در جگر بوده باشد علاج آن بر رود و سالنه در مقبضه و بخیلاک سوخته  
 که سالنه کوره سست مانع آید و صرر کر سیکه و شنگله بهر نوکد کردن و دستر فامد  
 باید و معاینه کر می در ادب السفا و حاطط السعد و امثال آن سیکو آید و آید  
 سبهای بسیار و در جگر سالنه کردن به کورات هم سحرل باشد صاف حشر  
 گوشت شخصی اودیم که اس مرض بر و عایت مسول سده و دقنی انظر من عایت  
 سده و بعد از آن اودا اودیم صعب یا مته بود که کعبت ان سوال کردم گفت  
 چون بر جای نادم و ولی از حود مرگدم بر سر زانکه کردم روزی شخصی مدینه  
 مر آرد و اودا کر که طبع قان حکم سوده می زد شتم را میل است طلب اوزان جودیم  
 و سهار جودیم اسهالی مرض افاد و حدان دولت که حد دارد و بعد از آن استاد  
 و سکم من بحال باز آمد و آن مرض پس بر می شد پس هم در طبع دره شمس شخص  
 کردم که آن طبع ناکه گرفته نوی گفت از حدان محسن و اوسم که ادر می کرد و کوه که کجا  
 باز روی بسیار راسته و آن طبعان لردان بسیار می خورد و آن فوت اسهال  
 رطابه و لردان مرده در رومی حوالی سیاه حرد و دوس مارده سارده را  
 استغای روی سارده بود حاکم شست باف دمالای و بار اودری فله  
 راست و دوس مای اوجهم ام که بدیاند و بود و کستهای اوجصف که لوا  
 از آب صبح کردم و اودم شست که می شست و کهای آب اندر سیر می میداد و در  
 جاد و کل کبر و دسه سکه می خورد و روزی دو دست و هزار اندک و روزی یکبوست و در  
 ناکه بر م آورده و غلت آن بر و در طبع آن نمک سوده در آن کرد و کردم که در  
 پس کرده سخته بر سکم اونی سست و حرا سده و سده که از سیکه و دسه سکه را  
 به جاد و بر و درم و شکم اوسا می افاد و بعد از آن همین نمک ریاضی را و سده و درم سکه  
 به بهای او سیر است و آن من درم را میل سده بخاری لردان جاد و سکه و سکه و سکه  
 و اودا سده و درم علاج کردم حاکم و شکر و می که کربست و من را سده و المراج

تصویر کرده بودم که در سودای سپهر و در دگرانی هم مثل ازل در سپهر را  
 در کل بگردم و من بدست استیلاجات آنی هم کرده و بعد آنکه بهرگاه و سوار اراضات خاک را  
 ساهند و مرصع کرده و در رنج مسد لایق بیدار و دل ترکیب به سیر سی ماند بود  
 که بر روی ما مثل کرده و داخل آن باسد که بخورد ترک است داشت آمدن و مثل  
 عطش به سواد است و آب مرکب که کسی در لکین جوی به سواد لکین کرد و با شش  
 در رنج ماند سده و پس هر یک در رنج و شک که کم کردن و کم کردن داده است  
 که با سواد استیلاجات می آید و من سواد کس را بدست جوی علاج کرده ام و آنجا که  
 در کم کم با سواد داده باسد و سیر در سواد اهتمام در رنج ماند بود و سواد استیلاجات  
 که کور شده و سواد که در حکم که کم شده و ترقیب ترقیب تمام را در رنج ماند و استیلاجات  
 و ما دام که در رنج مسود را در رنج است و روی قوی سواد و مثل استیلاجات  
 حاکم سر در رنج ما دام می خورده آید و و صا داب سواد که در رنج است در رنج  
 آن و هر یک جدا کار و سست اولی باسد و این استیلاجات در رنج مشکل علاج بود  
 آنچه شمع که در دوا که نفاق احد که در رنج طرف شود و سواد استیلاجات می باشد آن کام  
 بر این آب سبب است و در آب که سواد قوی سواد و سواد استیلاجات که فایده در  
 آنجا که سواد که در رنج آب و شک شک است و مثل جوی اولی بود و در رنج استیلاجات  
 باسد که در رنج را با سواد و در رنج آب و استیلاجات که در رنج استیلاجات  
 آید و این سواد که در رنج آید و در رنج استیلاجات که در رنج استیلاجات  
 در رنج استیلاجات که در رنج استیلاجات که در رنج استیلاجات که در رنج استیلاجات  
 باسد و در رنج استیلاجات که در رنج استیلاجات که در رنج استیلاجات که در رنج استیلاجات  
 و ما دام که در رنج استیلاجات که در رنج استیلاجات که در رنج استیلاجات که در رنج استیلاجات  
 در رنج استیلاجات که در رنج استیلاجات که در رنج استیلاجات که در رنج استیلاجات  
 باسد و در رنج استیلاجات که در رنج استیلاجات که در رنج استیلاجات که در رنج استیلاجات  
 و ما دام که در رنج استیلاجات که در رنج استیلاجات که در رنج استیلاجات که در رنج استیلاجات

در رنج



و از رواب د آب صاف از آن میرفت چندانکه در دم بطرف شده و از رواب و آنرا  
نمی دادند و قیر ز شیر شکر بخورد و بهین صحت یافت و اینجا که احیاناً پی افشانی  
با سسفا مطلقاً علاج مشکل گردد چیت مخافت در دین بین اولی گفت که سینه  
تا که دم مقدم بوده در علاج مقدم کشند در اعصاب خود خرم فی الحقیقه کشند و آب باران  
که تپشهای گرم خضوصاً در مغز سبب حرارت بکشد و با سسفا کشند و در دم  
که دانسته اند بکشد سسفا کشند و اگر گیس حرارت بر خیزد بکشند و بسیار بود که با سسفا  
شخصی چون ترک خراش پی می شد در راه نبرد در راه از جهت حرارت تن چنانکه  
آب می خورد و غذای مناسب نمی یافت و اکثر اوقات خالی می خورد و تن بسیار  
کشید و آخر تمام با باد و سسفا و دردی با آکاس می داد و سسفا برادر غلبه کرده و با سسفا  
و سسفا شد و از غلبه ضرب سسفا بهلویا و سینه او در درون و در دم که سسفا  
چیت عادت اصلی حرارت او فرمودند تا که در نید چیت او ترتیب میکرد و غذای  
خجرات کرده بجای آب او را دفع میدادند و بین تدبیرش بطرف شد و در دم که کم می  
تا تمام صحت یافت و الله اعلم و اما کجی گفت که رطوبات بلغمی و کثیف با خون  
در خلل ظاهر تمام اعضا در کبد و قوام گوشت تن همه همچون قوام غیر شود که چون گفت  
سبب نیست فرو کشید و عدلی همچنان بماند و بدین مناسبیت از اطعمه و سبب  
سابق این مرض غلبه ضعف بکشد و آن سبب بود بضعف سسفا و این  
اگر از بدو باشد و سبب تقرب ضعف با ضعف که با اعضا باشد بواسطه ضعف  
نموده و باشد که سسفا از خارج تن برسد و خارج اعضا و عروق را بکشد و در  
ثابت ابتدا بد شود و آن خون در اعضا خام بماند و در گوشت در اند و خبر آن تا تمام  
نشود در رطوبات آن موجب در دم گردد و باشد که سسفا می در مقدر که با سسفا  
شود و از خوردن گل و امثال آن و آن سسفا که سسفا در اند و سسفا در اعضا  
باز دارند و رطوبت با سسفا در چیت آن بکشد که از سسفا و اعضا برایشان گردد و باشد که  
که اشخاص اعضا و اعضا از حرارتی حاصل گردد و از جهت سسفا در بعضی جملات



پس منتهیات آن بدانست و حدت نیاید و اما بر میگردم که شیدان را ملا و باید  
 به علاج استمرقا مشغول شدن در علاج بیشتر که کردن چنانچه در زنی مذکور شد  
 و درین مرض تشنگی بیشتر کشیدن و در یک گرم عرق نمودن و در روز گرم تخم صیفی  
 زرد و تر شفت در جهت بودن این اندک در قرچهای ظاهر اعتقاد و درون پوست کرم  
 بمسام و بنابرین دواهای مسهل را در دستوی جلد و سطح ظاهر بسیار بکار باید داشت  
 و کباب هم با غسل خوردن بسیار مفید آید و دوا و صفت خوردن را بوند سوز  
 و بمسل یکنجین سرشته هر روز دوسه شغالی و بجای آب انداختن خوردن یک  
 مرض را بکنه طبیب مجرب یکی بود روزی در ایام و نام او درین مرض حکایت  
 شتاب و مینار سه در بوند و در ایام میفرمود و بجای آب انداختن بار  
 و کاهی عرق کاسنی با آب آغشته و غذا و آب بر دهنی در غفران و در  
 و کشنیر و پیاز کج و شنبه و آب آن میآورد و بعضی را میفرمودند که  
 هر روز یک شغالی را بوند سوده را با یکنجین حب ساخته بلع میکرد و بدین تدریس  
 باست که صحت می یافتند و چون تا بزرگستان بودی این اعمال میکردند  
 تا وقتی که هر گرم میشد تمام بحال صحت آمدند عورتی را که که پیازی این مرض  
 دست داد و مجمل از سودا و عصاره سداب بستان از رانی گرفتند و هر روز نام  
 نوا و طعم میکردند و در فاشتی از آن بود و بخورانی میدادند و غذا و در شکستند  
 آنجا بخورد و کاهی نان و حسل بهین تدریس صفت را تمام صحت یافتند و کل  
 سینه و دل را دوری در اواخر تابستان این مرض بدیدند و از آنکه  
 کردم و بجای آنرا تصور کرده فرمودم و غذا و کل گیر و جنبه میدادم و در  
 و زیره بر تن گذاشتم و در میان دست و شستن تن کاهی  
 اشتیاق و اندکی از آن خوردن میفرمودم و او نیز جان خود را عصاره زیت داشت  
 با کل از آب و شور با و میوه اجتناب میکرد و بهین صفت را در صحت یافت  
 اما طبیبی آنست که بادی غلیظه در فضای شکم جانی گیر و چنانکه آن نای

و شکر را با سبزه دارد و چنانچه بر کاه دست بران زشته که از طبل و دیگر  
 آنرا طبل نامند و کاه پشته که اندکی نازده آن هم با باد القاف کنند و شکر  
 طبخ حرارت نباشد و سبب این اقسام هشتم لول باشد و هر  
 حرارت غریزی از طبع و استخاره نازد و سبب پنج عارضه آن کف  
 و بخارفت اجزای نازده آن با بدید آید و سبب این اقسام نهم قوت  
 با خنده باشد و علامت آن بدید و شکر بود و با عصیان نازده باشد و هر  
 چشم را و علامت آن ظاهر بود و کاه باشد که حرارت غریبه در معده و هر  
 بدید آید و از جهت خلط بخارج دفع نشود و در خلط جلهای غذا و افراط در  
 در مسام آنها انقباضی کم آید و جمع گردد و علامت خاصه طبخی آن  
 که بغیر معلوم شد و از غلبه در در با دندان بیرون خرنده بود و شکم گران  
 کند و از آن رخ خضی باید و بران سبب اطراف نباشد که انجا که اندک نازده  
 آنجا که هم بود که انجا در پشت با با و حتماً اندک نجی و توری میباید شود و  
 قسم از آن و دو قسم سابق است که باشد علاج انچه در معده و هر یک که  
 باشد و نشود بلکه گفته شد اغلب آن انجا نافع بود و گاهی باید کرد که اگر  
 گرمی در معده و شکم باشد مصلحت سحر در کاه و چنانچه آب با دوان و کرس  
 و شکم و طبعی بخار بود و اکلیل الکک ایند بر شکم نهادی از نشد و دود لاول  
 و شکم لادق ایند و در غذا و سبب هم زبیدین و عایش کنند و اگر  
 سردی غالب باشد گرمی میسر کنند و در تکمیل مصلحت مصلحت کنند و یک  
 کرده بستن لیس نیکو بود و در خنده و در غنی سداب کردن و با دروغ و راه غلبه  
 و در دود و در سبب سحر ال آن آینه نافع بود و عصاره سداب و دروغ  
 در دود و راه بر شکم قبل از کینه با لیدان سبب سفید باشد و چنانچه  
 بر شکم نهادن و اعدا علم سرفان نازد و با کینه تغییر و تبدیل فاضلی باشد  
 در شکم ظاهر تمامی پوست ق و سبب شکر باید و کینه نازدی یا بسیار

ال نازد



اما عجز در باشد اغلب تغییر حال نبرد و جگر افتد و این چنان باشد که منفذ  
 که میان نبرد و جگر است و یا منفذی که میان مراد و روده است جهت بسته گردد  
 و صفرا از جگر بوجای خود نیاید و یا از نبرد مخرج معده دفع نشود و با  
 خون آمیخته و طبیعت اعضا آنرا قبول دفع آن بکلی عروق و کلاسرین نماید  
 و گاه بود که این سده جهت درم جگر با عضوی مجاور افتد و باشد که از جهت  
 گرمی جگر عروق و یا گرمی خوردنها و چیزهای سرخ و گاهی از صفرا و این  
 و ترشهای صفراوی غالب متولد شود و از رومای خود فاضل آید چنانچه مذکور  
 شد منتشر گردد و غلبه صفرا نیز بسیار شود و باشد که سودا مزاج گرمی در تمام  
 بدن باشد و آن سبب تولد صفراوی غالب شود و زردستانها گاهی اتفاق  
 افتد که اکثر مسامات ظاهری مسدود شود و حرارت در درون غلبه کند و آن  
 صفرا غلبه متولد شود و چون منفذها اکثر مسدود است و از هم از این حالات قوای  
 بیشتر جدا نمیکند و منفذ در نهایت دفعات آن منقطع نشود و طبیعت بعضی  
 از این را بخارج بدن نرساند و باشد که این مرض بحران تب صفراوی بوده باشد  
 و اکثر سمیتی در بدن اکثر مواد تحیل بصفرا شود و طبیعت آنرا بخارج اندازد و عکس  
 آنچه سبب بانی آن بسته منفذی باشد که میان جگر و نبرد است سرعت ظهور و زبان  
 و برون کردن در جانب کبد و غنی و آن وزردی لون برادر و سیل بلبل از زردی برنجی  
 و سیاهی و قی صفراوی بران دلالت کند و آنچه سبب آن سده  
 منفذی باشد که میان نبرد و روده است سفیدی لون برادر ظهور بر خان بعد از تولد  
 افتاده باشد یا از رشتن شدن قرحه بنده بر زایل شدن و سبب اندام فرجه بدن  
 و آن کرد و وظائفی از آن شکل بود و آنچه سبب آن گرمی جگر در کهای آن باشد  
 تشنگی و غنی و بطلان اشتها و زردی در چشم و روی و رنگینی برادر و بول  
 وزردی کحت بولی بدان گواهی دهد و باشد که تبی هم بدان باشد و آنچه از خوردنها  
 که صفرا اکثر افتد چنان ترابری سیل لون باشد و چون سده و با آن نیاست





و نذر خشک میکرد و بیست روز صحت یافت و این برقان بخاری بود بلکه زایک  
 کرمی نژاد چون خوردن نیز در شباهت آن کرده بود و این پیدا شده و خوردن را  
 برقان زرد قوی شده بوده و یکی فرمود تا بر روز قدری عرق کاسنی را افزود  
 سرکه قریب نصفی داخل ساختند و دو درهم سرکه کین خشک رسک را که گند  
 و سفید باشد رسوده بر آن میزدند و رسد او نه باندک روزی صحت یافت  
 و بر چند کس دیگر از مردم شد نافع بود حضرت را در جوانی برقان زرد از  
 حرارت جگر و تابس کرمی نژاد افتاده بود و علاج چند میکردند و زیاده نافع نبود و از  
 بهشتی بخاری کرد و بخاری فرمود که نازج بخور و از مردم پدید و بر نازج خود بگزینست  
 آنقدر که براید کمر از آن و در یک قاشق خوات بیاض آمد و سیم روز سه  
 آنقدر از نازج بخور ختم کنند و هر روز یک مقدار اضافه میکنند تا بهشت روز  
 بهشت مقدار رسد و غده ای خشک با خوات تازه کاری میخورند چنین کرد  
 بهشت را صحت یافتند و چندین جای دیگر از مردم نافع بود و از آنها بعضی شب  
 نداشتند و بعضی را تب گفته شده بود و بسیار دیدیم که بخور اوصیه و طلبات  
 قریب کردند و فایده عظیم را و از رنگ شهر یاری جماعتی هستند که ایشان را  
 سفر ایندی گویند و در قریه و جاباد ساکن میباشند و در ایشان زرد جسم  
 و زرد چشم و صفراوی اند و فایده صحتی در ایشان هست که چون بر قاتی تان ایشان  
 بخورد و از نظر آن ایشان بخورد و از نظر آن آبی غسل کند و تخصیص اینهم بخورد  
 و در دمی که دارند جیت همین امر فایده یابد و مجرب است و گاهی دعای نیز میخوانند  
 بر بادامی چندی که شب چهارشنبه مرزیر سر بر لعل بوده باشد و سترای ناز  
 بدندان طاق پاره میکنند و بعضی بهر میسهند که هر روز چند عدد بخورد و بعضی  
 با آب روان میسهند و آن دعا را وقتی که بر آن با و این میخوانند از ستر ناز  
 پس گردان بر لعل نهاده میخوانند و بر آن بر لعل میسند و آن الفاظ را که  
 مضروبش آنکه ستم صفراوی فلان این سلاطین را بخواند و محض عطف و محض ال

که در یکی نه ساله داشتم چاهستگاه دریا فلان را زارفته بود و موسسم کل با قله و دریا  
 صحن بخاری سسی نومی که آنرا میباشند و هر کوهی که در آن وقت در آن موسسم  
 بسیار بیکر و الدته از غنوت سسی آن برقان و شب بیدار میکند و سحریت که  
 این کوه بجانده آمد گفت سر من یکچند بوقت حرکت و کشتی از رفیق او بیا قله زار  
 خبر بود و الدته که دریم بر روی دیگر زار و می چشم و تن او بدیده آمد و کشتهای او  
 که شد و بعضی نوحه شب بیدار شد و شب بیدار شد و در قاف عظیم بیدار شد  
 صبح یکچندین ده دادیم و بول و غلیظ و رنگین بود چاهستگاه از سبب آن  
 که آنستندیم حضرت او را قدری نماند هر دو دوغ سائیده دادند و جهت دفع  
 سبب و دشمن گاه را شب غلبه کرد و میبوی انگلی هم داشت حضرت یکسریست  
 منبره خرقه فقط جهت تسکین حرارت دادند از قریب شین تا بعد از این بی سبب کل  
 که رسیدار شدیم و صفر آمدند و غذا و خشک و حرارت نرسد و از آن مانع و بجز  
 که غذا کرده بود قدری داد آن عمل خود را بجای آورد و بجزیل و شکران دادند و هر  
 سر را نهاده داشتند روز چهارم هشتها نه داشت چاهستگاه بجزیل ندری بکار  
 دادیم و جهت بی پروائی و بیخوشی و غفلت و اطمینان ساخته بودم از هر کرد و منحل بود  
 و بوی آن از نمانده عظیم داد و هر روز با مقربا و ای که سفرانید داده بود بر نماند بخورد  
 و عصر چهارم بهتر بود و در نیم روز گاهی در غاب سرد و گاهی شب و خرقه بیداریم و در  
 شامگاه چهارم غذای مقربا انگلی خورد و آب شسته و هر گاه عا سنی خوردی شب نیم از  
 عنای که و صبح پنج بهتر بود و اندک کشتهای و این روز در شب همان خدا خورد  
 و بعد غذا خورد مشک آنه بنایت زد و بول بعد از این که صبح شد و او را جعفر  
 شترال بیدار شد و سنگ بر قاف و با بی و آب میبوسند و نظر داشت و هر روز تا  
 از کتری باشد تا باز در روز چهارم گاهی که طبیعتش قهض بود و استیانت چاق و در  
 روزی بکنوبت و در هشتم عرق شبیه از نیم کرده و شسته میبوسند و نصف النهار  
 آنان دو دوغ هم خوردی و حرارت در نیم تسکین یافت و اندک چشم و تن با کش



فتوری باشد و بدان جهت سوداها را نزد منتشر کرده و خنایچه گفته شد و با غلبه  
 توله سودا در جگر بواسطه حرارت آن و سوخته شدن صفرا و یا بواسطه غلبه  
 ریه و آن منتشره شدن خون در جگر و تسخیل کشیدن آن بسودا و بدین جهت  
 از دمای خود قاضی آید و منتشر گردد و این قسم دارد بدین اقسام باشد و اغلب  
 با سودا مرکب بود و باشد که از غلبه خوردن خربزهای سودا انگیز باشد و توله کند  
 و بعضی از آن با خون در بدن منتشر گردد و این نوع اسلم باشد که بود که سیمی نوجوی  
 دارد و نمودن بر بدن و با غلبه بعضی مواد را تسخیل بسودا کرده اند و طبیعت از آنجا که  
 دفع کند و باشد که از برون مرض سوداوی باشد علامت آنچنانچه سبب  
 سابق آن شده باشد در مجرای که میان جگر و سبزیست سقوط اشتها بتدریج  
 با دلائل مطلق شده بران دلالت کند و آنچنانچه از دم اخذ چنان لیسیل بود و گاهی بی  
 هم باشد و آنچنانکه ضعف جگر و سبزی رفته و سبب آن ضعف و رفته باشد و علامت  
 آنجا که در غلات سوداها را با غلات چنانچه که می تواند کند و مع و کک رنگ تن بسیار  
 سیاه باشد و در شتبا که دلول سیاه که در وجود و در از هم بسیار می بایل باشد و گاهی  
 از گرمی جدا افتد و علامت سوداها را در حاد که در سبب و میل رنگ تن از سیاهی  
 بزرگی و در رنگ بول از سیاهی بزرگی در روشنی و لیکن در آنجا که از سرخی بزرگی آن  
 بود و سبب مطلق چنان گواهی دهد و آنچنانچه از بروت که علامت سوداها را در حاد  
 و کمی بول سودا و تن و بول در بدن و برون حرارت و ضعف معده بدان احتیاط کند  
 و آنچنانکه از غلبه توله سودا انگیز است سبقت آنها با عدم دلائل دیگر بران حال باشد  
 و سیمی و بزرگی را بقدر سیم و مرض لیسیل بود علامت آنچنانکه در می بود نخست به بر  
 لاله باید کردن به ستورش و آنچنانکه از سیمی یا بزرگی بوده باشد و رنگ سبب  
 مرقع شود و طریق مد بزرگی همان نوع بود که در برقان زرد گفته شد و آنچنانکه  
 سبب سوداها را در حاد که باشد به ستورش تعدیل باید کرد و در طبقات و سبب  
 و سبب را سبب آن مستقرات و معدلات سودا داخل باید ساختن و آنچنانکه

چشمهای سر زانند بخت قصد ماسلق یا در اسپر دم حب مایه گردان  
 حد کرت سهل سودا و ادان و تا حریک و ادان و تفسیر میرانی که از سنجش  
 است اسعد و درین کاپی سنجش استونی که کل گیری ساخته باشند و ادان  
 سنجش با آب و دایان با مار الاصول در حسیح و عا سنجش با عصبه مورد و خط  
 چه صاحب و معادل سودا و ادان و اسر که کفر فاکر بر بادتی نر میریاحت آورده  
 سرحد و درین سلف طبله و ادان معبد آیه بیان آن که نر نه سنجش در  
 سد درم و طبله کالی در درم و سنجش بکیر درم و اماره فیض را سیم درم و سنجش  
 در جمل یک سرت باشد در داده حکم کردن آن معقل و نوت مایه و کیر سرت  
 با سنجش و طبله و عا رتوں و سنجش معقوی ساخته کاپی که صاحب بود  
 مانع کید و آب سبب مردج آب بر کک که در ادان معبد مورد و کاک که حرارتی با سنجش  
 او در سنجش و معقوف و عا و آب سبب التلب و آب کاسی و سنجش باید  
 و سنجش کاسی که در جمل گیری و سنجش سنجش معقل موافق آیه و کاک که  
 آست حکم و سبب بر در و سنجش ماسلق یا سنجش یا سنجش کردن و سنجش  
 و سنجش و درم سبب سبب از اغلب ایمر ص سودا و ادان و کاپی از حوال طبله که  
 مزین است کاکه بود هم باشد و مار و سبب و سبب هم دایع شود و کاکه از طبله که  
 است در و سبب که در و کاکه آن درم و در طرب اسفل سبب ربا سنجش  
 و سنجش و ادان مرض و سنجش که سبب و عا و مار و کسنوه و سبب عا سبب  
 درم معقل و کاکه که در و کاکه که در و در طرب سبب سبب سبب سبب سبب  
 در و در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 شود سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 بود سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 کرم باشند در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 باشد بخت مزاج ایها و اصول بد سبب سبب سبب سبب سبب سبب





او و به کارهای استعمال نمایند از داخل و خارج جلد قوت برارند و با وجود این طبع  
 و مستدل تر باید نام او را بکناف و سخت غلیظه مخرق دانند و اگر در مزاج و تر  
 یا چیزی قاضی یا سخت مناسب باشد در سیر لایق نیست که او را از سیر  
 دست چپ حمل کنند و از راع قصد کنند و چون قوت من باز آید او را به سیر  
 بدعات پاک سازند و در این اوقات از استه به داغذیه و لایق آنچه مناسب  
 دقت باشد بکار بردند و در تسلیل غذا مقدار کمی که ممکن باشد بگوشت آب  
 آتش میدن و خوردن و خوردن در نظر آن که از کج کر و کبر باشد به باشد و بی  
 آید و آنجا که در مصلحتی پیدا کند تا سیر تو سیر باید کردن بیان آنچه در این  
 مطلقا نافع یافته اند سه درم شمش کاسنی و کنوت کدو درم و نیم کدو و نیم  
 مقداری که اندک طعمی کبر در جلد را بچوشاند در نیم کب تا شربت ردی بماند و صاف  
 بپالایند و سحرگاه بکنند اما این قهرا و دیگر درم غار بقون حب ساخته بخورند و صاف  
 مطبوخ مذکور را بر بالای آن بپاشند متقیه سپردن بگوشت و دو درم غار بقون  
 بسکنجین غل کبری چنین متقیه کنند و اگر قرص ریخته اضافت کنند و با سیراب  
 بسکنجین ساد و خورند و اقوی باشد و چون حرارتی باشد آب غل غل  
 و آب کسی خورند و آنجا که اقوی باشد آب کرفس و با و بان و اندک زعفران  
 و نشین بپزند و اصل را در صفات اضافت کنند اما سفوفات بکبر درک  
 بر جبر بارک بید بارک کبر یا بپزند و کبر در سایه خشک کنند و از هر یک مقداری  
 با سکر نشانه خورند و اگر پوست کبر را با سکنجین بزوری من کنند او را در این  
 بولی و برادر برون کنند و اما اقراص قرص نوت قرص کبر بپزند و در این  
 از طعام خوردن مناسب باشد و اما معا جین بر سبب ایشان بگوشت  
 شل زردنای خشک میل ایچله به سکنجین سرشته بکثرت بود و نشین و کبر  
 شخ کبر کوفت و پخته بسل سرشته شریج شخ شغال ترابی کبر شریج مغز  
 تنقود برون کبر سرج شل بسل سرشته شریج سه درم و شیر بر نشانه

و شب بنگاه توان خورد و اما استرسه سنگین است سنگین بر سر  
 سنگین ساد و نعل گبری مشرب ویناری شراب اصل که اصل عذرانی  
 نباشد و در دم خشم خنده و سر که گبری مزوج باب و اولویه ارکرس  
 شیرین کرده با یک خمیر و شش ماهت تخم ترب و در دم و نیم یک که مزوج  
 آب تلخ قوی و اما ضماوات بکبره سداب و فودج و کسین است  
 پنج کبره رادرسه که مزوج و گرم بر نهی کرد و پس از بندد و کبره خمر و قندی  
 و کلیل الکلی و سرکه که پیش از آنکه در یک سداب و بزره قدری که گفته است  
 در نزد چمنان بهشت و اگر اشق داخل است سازند بهتر باشد و اگر نباشد  
 در سبزه خندرون که پنج کبره و می است هم تنفست بسیار بخشد و کبره  
 و برکه خندی کنند بقدر محل ظاهر و درم و خر دل را که گفته است بر آن باشند و نشاند  
 و چند که طاعت آورده بگذرانند و بر ناستا این ضما و انفع بود و هر ساعت  
 که سرد شود تکرار باید کرد و گفت که نامیت و بکویت آن ضما و است  
 که کور کردن بر ناستا ادا باشد و چمنین میو حمام و آبریز و مالیدن این بخور  
 و در شب بسیار و چنانکه در محل بقدر الک و اما اخذ نه شورمانی مرغ  
 جلان نسبه که بخور و منشر اندکی بچرخ و کل کبره در آن باشد و در پیچ چاشنی کرده و کبره  
 گبری یا چمنین و کرس داخل ساخت و گوشت مرغ قریب یا بر فسد در آن  
 جوشیده و ریانی که داشته باشد با سنگین باخل کبریا غصه پارک ترب یا کبره  
 یا زینون پرورده و سیاه پلا و مشهور که کل کبره در آن باشد و آشپاوه  
 از آنجا که بخور باید که در شد و از هر چه بود انگیز بود چون عسل یا سر و مشبا و آن  
 بر سر واجب بود و اما میو نامی خشک و ترا نچه خشک تخریبه شوزادام  
 سرخ و زانبه خشک خربزه انکور شیرین انجیر زریز و نچه خواهند در این  
 خوردن یکو بود و انکور و جده طعام نیک بود و آنجا که درم غلبی باشد ابتدا سرخ  
 بزم مشغول باید بود و از اندوه و غیره که اینجا که در شد و نچه سبب دانند که باید







و هر چه شایسته غذا دانسته باشد و باطل بدو آمده بود و بر تر نری سر و تن  
 از دست نگذارد و توپهای آنرا بکند و آب است که آنرا لول با سر و تنی آن شخص را از لول  
 کرده و بکشد و نیز حسب بای یا فتنه فصلی ایجاد می نماید خاصیت بجا بستن  
 بر ساعت و رنج ندارد و این هر چه ضعف از باقی انسانیت بحکم طبیعت در وقتین  
 و بدین جهت این اقسام را در وقتیکه چنانچه بانی را که طبیعت در آن هر یک نام دارد و در  
 غذا ترسند و شفت و وقت و طاعت اینها آنست که چون حصه از غذا باطل  
 به نام می آید بیشتر از آنکه بیکر اعضا حرارت اعضا درین روز نرود و تر و بهتر اثر کند  
 و طبیعتی از جسم را بجا نیز حاصل باید که در طبخ معده گردد و بدین معده و با طبخ  
 بر سطح ترسب اینها بعضی گرم و قبول حرارت آن اعضا از روی و در حد و این  
 و بعد از این که طبیعت آن از سر و ج الامعا گویند بیشتر است و آن در طبعی است همچو  
 حرارت است که سطح داخل امعاء آنست که است تا کند افعال آسان تر باشد و  
 سبب افعال شایسته و سبب بر اینها ترسد و از آنکه شستن افعال و پریشانی شستن  
 غلبه که آن طبع است در بر اینها و صفا آنها آنست که چون صفای صورت بیشتر  
 بکند و خواست را اینها چهار هم در دو خطه بدین امعای قوی قوی بکشد  
 و از عملی از روی در آنرا که در دو خطه بدین امعای قوی قوی بکشد  
 و از آنکه شستن باطل و در آن یک منفعت بیشتر است و آنچه بدو در آنرا از همه  
 بر آید و دیگر امتداد و در جهت این را در آنرا گویند و از آنکه در دیگر است  
 بیشتر است این آنست که آنچه از غذا باطل داخل انده باشد از روی بایستند  
 کسب حرارت از غذا و در هر چه که تر شده و غرق و جذب گردد و از آنکه در  
 این در و باشد که یک خایه نرود و آید از هر یک یک هم از آنرا است و هیچ  
 را با او پرست نیست پنجم امور جویند است و از آنرا لول گویند  
 و آن در و با بر است خطه و بر روی راست آمده و از آن یک بکشد رسیده پس  
 آب نروده است و فرود می کشیده و از آن یک بخیاله تران چپ کشیده و از آن

درست بازگشته است تا راجع به تعلق فی الشئ هم فرو سومی دارد و ای که بسوی چپ می کشند  
جود نمیکند یک خبر رسیده است نیک شده است در از هم آمده و بدین سبب است که  
درم سیر نکند که با داند در آب سانی می رود و تحت کوه شود که درست است  
تا سیر چون شود و نام قوچ را نام این رود شده است غنائ کرده اند بسبب غلبه قوچ  
اندر جری رود و منفعت آن تریب است بمنفعت اعور است ششم بدین نحو است  
آن رود که است غلیظ و راست که نهایت آن مقعده است و این را بسبب  
راستی نهاده است تقیم خوانند و فراخی دی قریب بفرانخی محد و تاضل دردی است  
شود و در قضا حاجت یکبار فراخ شوند و هر لحظه اندک دفع نباید کردن نایب رود  
بر بهر ای شیب چو مست باشد می کشی که آن را بر نهاده خویش دارد و تاضل اندر رود  
تولون و احوال غرض کرد و در جوی می کردند و بر نهایت رود است تقیم که مقعده است چهار  
کبره می در آمده است یکی از آن مقعده را از هم کشیده دارد و تاضل بهر میرون نشود  
و دیگری بر بالای است و در وقت دفع و تاضل فوت کند تا تمام میرون شود و هر دو  
عضله دوم مردان را بر جی قریب چو مست باشد و در عضله دیگر بر جی نهاده است  
بر بالای عضله دوم این هر دو مقعده را بر جای خود می دارند و هرگاه در جی دو  
سستی پیدا شود مقعده سیر در خیزد و اندک علم و اما امراض امسا  
و اسباب و علامات و معالجات اینها اسهال بسبب نفی شکم یا مزاجی  
مضعف توها در قیق کشنده مادها و کشایند مساهبا و یا استلال بود بعضی  
از اطباء بر در عروق تن قوت طبع در دفع آن برده معایا و مائل باشد در فطاده  
و در ستان طبیعت آنرا مجده و امعا و یا تصور می بود در حال عضوی مخصوص است  
و جگر و سایر اعضا و سپردن هر روز رخ یا در دسپلی یا بلینی یا نریتی یا کورجی  
یا از ویاسی بود بر بدن اما اسهالی که ازین نوع جزا واقع شود ما دلم که موجب  
تضرع حال عضوی بلند قانون طبیعی کرد و در خلل قوت خود عمل نماید داخل بدن عرض  
نماید محض این اسهال که از کاردی شوقی بود و همچنین اسهال بعضی عرض و جزا

ال  
شکم



و ما دام که با قوت با نجا میسند و اختلاط مساوی را اضافی کرده اند و در آنکه سبب  
مرض معدی را سببهای را چنان بود که چون معدی سبب سوانح شود که در وقت  
سیکونیت نماید و یکلو سس مناسب حاصل گردد طبیعت اعضا از آن  
منفر گردد و آنرا بخود نگهشند تا می آنرا یا بعضی را و آن بر معدی که آن نگه دارند اما  
دری که سبب و اعضا نیز از آن نفرت کنند بجهت آنکه در بدن فرستند و باشد  
که در وقت نفرت اینده تمامی سطح معدی و آنرا سبب و غذا قبل از نفرت فرستند  
می آنرا نگه دارند و اختلاط و مواد غایبه غالب بحد و آنرا در افق بعد طبیعت کلی  
آنرا دفع کنند و باشد که آن مواد و اختلاط از قبیل ریم و خون آما سس و جراثیم  
و درش معدی و اعضا می شود که آن بود و سبب مرض که طبیعت می آنرا از خود  
دفع کند و با سارینا که آنرا در سارینا از اعضا فرستند و اعضا آنرا دفع کنند  
که سبب مانی جذب یکلو سس کند و از معدی هم با سارینا با سارینا و اگر ریم  
یا خون جراثیم و یا سکان عرفی در وقت آن جمع کرده هم بدین طریق اغلب منفذ بود  
و سبب مرضهای با سارینا را سببهای با هم قریب بدین زمانه بود که سبب  
و نیز هر سببهای را چنان باشد که سودا و سپرز غلبه کرد و بعد بیشتر از نفرت  
در وقت شود و آنرا نجا با معادن دفع کرد و باشد که در معدی با خور مخلوط شود و آنرا منفر  
کرد و طبیعت از آن نفرت کند و قبل از تمام منفر با معادن فرستند و همچنین صفرا و نیز  
غالب شود و با سارینا از وقت معین و یا سبب و آنرا نجا با سارینا و باشد که از طریق  
طریق منفذ کرد و سبب مانی را سببهای را چنان بود که ترکه با معادن فرستند و سبب  
از آن منفر کند و آنرا با معادن فرستند و با فعالیت منفذ کرد و باشد که در معدی غذا  
باشد و آنرا از نفرت فرستند و طبیعت در آن نفرت کند و با معادن دفع کرد  
و باشد که آن ماده جدا بود و مزاج بعضی اعضا را فاسد سازد و آنرا فرستند  
و طبیعت و سبب دوده را سببهای را چنان بود که قوت را میساک آن سبب  
یا مرض دیگر ضعیف شود و هر چه در آنرا زد و کرد و باشد که در ریش آن ماده دفع شود



و جگر اسباب بوجه باشد در روز پنهان و یا بر علامات غلبه و خلاص باشد و اگر  
 سبب من است نام چشم بود و اگر باشد در روز شکم و بعد بعد خدا با حج خدا  
 شود و اگر قوت دماغی بسط معده سازد و باشد از مری و موجب این مایه فصد هم است  
 و عدم دیگر اسباب میل آن که اگر شش بشود سبب برود با چک و سستی های مری و در  
 علامات آن ظاهر بود و اگر اسباب بود باشد و با این مانع بود و اگر اسباب  
 ریم و خون در بر اندیز باشد و بسیار اندک که ریم از عضوی دیگر معده آید و با معده منقذ  
 و در روز ظاهر شود و باشد که از سینه یا جگر یا حجاب آید و ده شده باشد  
 و علامت هر حال علامت درم محل آن بود و این از جگر افتاده باشد اگر از اطفال  
 چشم آن بود و سعال کیلوس محض باشد و جدا از شش آید و اگر از ضعف یا ضعیف و یا  
 آن بود و اندک اثر چشم جگر در بدن پیدا باشد و در ضعف یا سکه کیلوس جگر اندک  
 زمانی مانند و اگر از ضعف حاد بود و روز غالب تر یا کیلوس سس آید و اگر از ضعف  
 سده و یا درم بوده باشد همین علامات با علامات آن ظاهر بود و اگر سر درم کشا  
 بود و چشم خونی هم از ظاهر کرد و اگر سکی در جگر اتفاقا طرکیده باشد یا سر درم کرد  
 سبب سوزن را می گرم تر از خون حرف و غلبه آید و اغلب اینها در آخر سیاه  
 شوند همچو دردی شراب و در جگر علامت سوزن را می طرکیده بود و در شکم در و ده  
 هیچ یافت نشد و در دگر سوزن و اگر اسهال و سوزی کبیدی بگوید زیاد و در روز شش  
 و باز خورد کند و اینجا که خون در جگر از جهت سوزن را می طرکیده حاد سوزن کرده و علامت مایه  
 که افتد شود و با معده منقذ کرد و در بر از صدیدی باشد و علامات غلبه و طرکیده  
 با آن ظاهر بود و اگر سوزن را می در جگر غالب متولد شده باشد طبیعت آنرا به  
 و اما فرستاده بود و علامات آن را صغیرا و جگر از ظاهر است و اگر گران آید و گاهی  
 خونی هم با آن یابد و گاه باشد که غلظی محرق کمال در جگر متولد کرد و بخشی آنرا  
 بخورد و در آن ظاهر شد و با معده منقذ شود و با التهاب و حدت در لجاجی کبیدی باشد  
 بعضی از جرم جگر را بخورد و نکه از آن جدا کرده طبیعت آنرا به جوی با معده انحراف کند

و در برابر کوشش کبابش بکشد و در آب حل نشود و عروق صفراوی  
 ای بر گردد و بسیار دیده اند که تکه بزرگی از این نوع در ریه ظاهر شد و در شخص  
 زنده مانده و صحت یافته و حکما را در خروج از چنین چیزی از عروق ضعیفه اعتدال  
 یعنی چنان است که اگر جرم بزرگ بجزارت غالب و صحت خلط الکالی گذاشته شود  
 و بدین عمل معائنات شرح کند و آنچه از منفعت گردد بهمان وضع که گوشت آن بخون بسته ماند  
 و این صورت را در عروق مشکل توان کرد آن که گوشت که تخم مذاب از عروق با  
 سر و عروق در قافی آنها را میگذرد و بر قف بر سیم باز با هم خون منجمد میشوند و بعضی  
 چنان دریافت اند که چون با تکه خارج امعاء رسد طبیعت لطیفهای آنها بجهت دفع  
 آن از هم کباب افتاده که آن جرم داخل آن در آمد و بعد از آن بیغیر و در حال خود باور  
 و این هم بعید و اگر هر دو نوع را امعاء اعتدال کند فی الجمله و جوی دارد و در قافی  
 امعاء سبالی سبالی و کبسی در بعضی مواضع اشتباه است که در مطلق کبسی است  
 با معده خلط منقطع بیشتر باشد و عدد مراتب آن کمتر بود و نقل از غیر خلط و بعضی  
 باشد و در مجلسی باشد و فقه و فقه سبالی در آن ترا خارج باید و فرق میان سبالی  
 و امعاء سبالی که از امعاء منقطع و کشادگی شده باشد است که خلط منقطع  
 سبالی باشد و بقول غلط از جمله بود و خلط سوداوی سبالی نزد فقیر باشد  
 دوی بد کند و آنچه از سبالی است و بعضی و بدوی باشد و فقه اند که سبالی که از  
 امعاء منقطع باشد چون بسبزی میل کند نشان قوت طبیعت و امید خلاصی  
 و بعد از آن نزدی نزدیک و صحت به آید و آنچه از امعاء سبالی است و باشد و هم  
 قریب بکبسی بود لیکن چون گسترده نوی بود هیچ اثر مضمر حکم در بزرگی سبالی  
 نباشد و در بزرگی هیچ گاه از غذا بدید نباید و جز آن نزد غلبه کند و آنچه از سبالی  
 انداده باشد بر سوداوی بود فی متن چنانکه قدم ذکر یافت و علامات نخست  
 سبزی قلیه سوداوی باشد و گفته اند که سرکه که امعاء سوداوی در  
 اینست ای مرض که واقع شود بر زمین بوشد همچو سرکه کشنده باشد جهت خلط

و احراق مایه و اگر وقت بحرانی افتد ممکن البر بود زیرا که در ابتدا نمی آید  
 سوخته حاد و شور و دفع جوهر بیل المصلح طبیعت اخراج نماید و بعد از آن  
 طبیعت اخراج نماید و آنچه از زیر مایه افتاده باشد باز صفای وی بود و طبیعت حرارت  
 اخراج و جوهر از زیر صفای و مایه هم می نهد و در هر قدر شایسته این مریض را  
 و دلیل غلبه کردن صفرا بود و آنچه از مایه افتاده نزل و سبیل و ظهور رطوبات  
 طبیعتی بر راز بیشتر بودن اسهال در صبا و بعد از خواب و در نزد و در بدن  
 و بعد از آن چند روزه کم شدن و در شب کم بودن یا در بدن و در وقت کندی و شایسته  
 که مایه و زکرم نزل سبب سبب اسهال گردد و آن هنگام علامات نزل کرم یا اسهال  
 و موی ظاهر بود و در شبش همان طریق که کور موی ظاهر باشد و آنچه از روده افتاده  
 باشد علامات امراض روده بدان است و کندی و نیکو یا نیکو سبب منبت است  
 و اسهال بطبعی بود و طبیعت اخراج که سطح از او کشیده است بجهت کم آمدن صفرا  
 شونده بر روده و در راز ظاهر گردد و این رازی معده نباشد جهت تولد این نیم  
 و در معده و کندی از شایسته اسهال که سبب اسهال است و اسهال است  
 آنجا چنانچه بعد از این جهت بسین گردد و با ظهور خون و ریم و در اسهال و راز خون  
 و اگر سبب اسهال کشاده شدن سرک بود از عروق که در سطح اند و در آن  
 مستقیم منبت باز خلق بود و در کرم که ظاهر شود و عدم آفات و کرم اعضا و عدا  
 آفت روده و در غیر سبب و عدم علامات سوراخات مطلقا بدان گواهی بود  
 و اگر سبب باد بود اسهال باشد و با شمع غالب و غرقه با این دفع شود و در حرکت  
 بیشتر سبب شود و با خون و بخون باشد و علامات بار و اسهال است  
 و گفته اند که هرگاه اسهال باکی همچون ریم شود و با غلبه ای که در خطر ناک نبرد  
 و در قریب اسهال یکبار بعد از امراضی که بکلی باشد آن بد بود و هر کس که  
 غذا دهند و بعد غذا از نفس اخراج قوت پیدا نماید دست از علاج او باز دارند  
 علاج با کندی منبت اسهال مطلقا پنج وجه پیدا کرد و یکی استعمال

نوازش دایس کاهی باید کرد پس مجاری عرقی گشته باشد و یا حشمتی و یا  
 شده و دوم استعمال معونات دایس کاهی باید کرد مجاری را قوت امساک  
 و لغات ضعیف شده باشد سوم استعمال سلفات دایس کاهی بود که  
 مواد نفی و بیالی شده باشد چهارم استعمال معونات دایس کاهی با  
 که در برادر مدنی ولد می باشد پنجم مائل ماضی ماد و بحالات چیست  
 دایس با مغزین بود اگر او در نفی و قابل آن باشد و یا نفی بود اگر او در نفی  
 باشد و یا در او بود اگر او قابل آن باشد و یا نه نهاده و یا عضای  
 در شکم اگر از آن می باشد و جوی ایمنی و افصح باید دانست که اعلیٰ افصح  
 اسبابها که ذکر کردیم بحقیقت عرفی باشد هر مرض سابق بر آن اسباب که ذکر کردیم  
 جوی مدی و در می و زلفی و امثال اینها و لیکن چون این عرض در اکثر اوقات  
 و احوالی آخرت اران مرض ناری این عرض را مرض عکس کرده اند و علاج چیست  
 مقرر ساخت و تا اسیر آن عرض را در حد علاج دایس دانسته اند و علاج مشترک در  
 بسیار است که طبیعت را اسباب قوی باشد و در دفع سبب مرتفع گردد  
 و علاج دیگر علیحد و محتاج باشد و یا اگر آن محل واقع شود و در حشمتی آن  
 میل به حرکت بر او را موصع گردد و در علاج ملاحظه در مراعات جمله احوال  
 بود و علاج این مرض دردی کلی خصوصاً بعد از علاج اعراض ساقه منوی  
 بعضیها و قوت حافظه را سکه مستتر گردد و قافون غذا برساند آن  
 مرض آنست که اکثر جزای حشک که در این مرض است و اکثر جزای حشک  
 که در این مرض می دهند از تمهید و آنها و معرنا و اغذیه منسل تخم حشمتی  
 مرغ جود و قوط مثلاً حله را آنست بریان کرده یا بوی داده بوی دهین و سیر  
 بر این تخم بریان کرده گیرند و میوای را که با سبب برساند همه را به سبب  
 که حشمتی حشمتی که در می آنها سودا دانی دهند چون خربزه می و سیب و انار  
 و نار و اگر بعضی را در آن سر گرفته بریان کنند معونات دایس مستتر در دماغ و اگر با

نام را که استعمال کنند بهر سنگ تاب کرده یا آهن تاب کرده و نهاده و از مضای  
 احشا و معده پر خور باشند و حرکت ضعیف در روز کنند و چیزهای که زرد گردد  
 خلطها باشد نه بنگه که ضرورتی عظیم باعث آن شود و طریق علاج مطلق  
 مرض آنست که با این رعایات مذکوره رعایت امراض مزاجیه و نیز نکند  
 و تدبیر را در کب سازند اما اینجا که سبب حدوث اسهال بواسطه ضعف  
 غیر مضای و یا متعفن باشد تبدیل آن باید کرد و اگر سبب نشود تبدیل آن بدین  
 که درجی و قوی و حیوانی و غیره گفته شده باید کرد و در ریاضات و بعضی مصلحات  
 روان و بالبدان و پیوسته در آب سرد نشاندن و بر سر درختین و آبهای  
 تر و دگای برین پوستیدن و بهر وجه که از آنکس داشتن و لطافت را بستن و بنگه  
 سبب است باشد در اوقات ایستادن اسهال اگر خلط فاضل باشد تغییر  
 گفته و غذا را لغات گرم سازند و بر بالای غذا رس یا گفته و امثال اینها بخورند  
 و آب گرم خورد و در شکم بخورند و اگر کلاب آینه خورند و اینجا که سبب  
 امراض معده باشد نخست علاج آن باید کرد و در سنواری که در مجلس غمگینست  
 لیکن مرض چون اسهال است دفع اسهال با اسهال و پس و خنده و او را که در  
 عظیم دفع نداشتن و آن همی بود جائز نباشد و عند الضروره مسهلات با  
 اولی بود چون آبسه و کلن و امثال اینها اگر مانعی نباشد و گاهی که سبب  
 شمع اسهال بغیر این محض بود و نشاید کرد که درم را زباده سازد و در کتب  
 و قبلیه احوال لازم باشد و گاهی که سبب قوت داروی مسهل باشد که در  
 سطح معده مانده بود و تدبیر از طریق غرضی که در بحث تدبیر استفراغات مذکور  
 بیان یافته باید کرد و در آنی که اینها اگر قوت مانی بود و نهایت دفع آید و  
 فائز هر دو دفع ساخته و خوردن و گاهی که اسهال سوداری بود نخست  
 و سبب موانعی که بعد از آن مصلحات سودا و معدلات مزاج دارون مصلحات  
 و غیر اینها که در اینجاست مناسب بود و در آنی که فائز تمام نخند و مصلحات

بیماری  
بیماری  
بیماری

سپرد به ستودش لازم بود و اگر بجهت سپردن آنکند و بکچر دانه کشند عظیم نافع بود و اگر بجهت  
بعد و سپردن و سرفه میگرد علاج آن علاج مرده ای باشد و بی کردن آن بجا بیانی  
و زنی بجهت زانی مرتفع کرد و در پیش رخصت محد کند شده سمان  
بسی نافع بکیرند و زرقه و انقیرن و چند بید سترانگی یک بز آب مرده حب  
بر کی مقدور لفظی شمرتی از آن مردم رسیده و اصف حب باشد و کوه کانی و حب  
رو و سالار چهار حب و بعضی حکما می فرزند کرم کرس گفته و کرسعت هضم از دانه  
سده باشد علاج و جراحی و فله باشد کافی بود و اینجا که سبب از مرض کبد بوده باشد  
علاج آن بستوری که در پیش نه که مرست باید کردن با ملاحظه در رعایت جانب  
اسهال در سده و در مردم اندک استعمال خرابش نوی بدلی مصلح مفع و منفع و سیرای  
بفضل بر جدر باید بود و اینجا در مردم سده مضرب یافته و خداوند اسهال غلبه  
خداوند کتاب سار و سبب کردن و این نیز در روی و دونه است توان دادن و اگر آن  
شد و جادر من مضرب است و بجهت کچر و در صفت حر آب توان دادن و اقتدار  
بخوردن و سیر منق و در میان عظیم نافع است و شیخ بسی از بزرگان ازین تجربه کرده  
و خداوند اسهال و سیر و اسفوف الطین و آنچه در ستن خون از خمباد و جراحی است  
چند جای تکرار ذکر یافته دادن نافع بود و اینجا که استسلا می هم در خون بود قصد اند  
عرق مخالف جانب کبد مفید باشد و من چندین اسهال نوی را در سیر  
بجا تجربه فانی شیرین بیان کرده با فراط خوراندن و غذا حاجت کرم کرد  
نیت عظیم جز نکلی را در رستنی شش و در اسهال خون و نفسم با اندک شکر  
و قدری جاذب بود و خداوند سیدیم بهتر شد و تکرار کردیم صحت یافت و چندین  
و میم که بصاره خرقه صحت یافت و چنانچه در زاول یک فاشن خورده  
و نامخت مدد هر روزه یک فاشن خورده چون بر طرف شد و اگر کوه اسهال  
از حرارتی و غلط حاوی افتاده باشد آب سخت سرد بر ناستادادن و در یک  
ظا کردن و شربت های مسد و سرد کرده خوراندن و شربت خشتی مشرق و شربت







در تمام دهر علاجی که در اسهال از قوا فیض الون مقرر است و از فاعله و اطفال و اوان  
دانشانیات و شیوه و اشالی آن که در فاعله و اطفال و اوان مقرر است و از فاعله و اطفال و اوان  
این تدبیر فرمودم به جهت یکسانی فاعله و اطفال و اوان و در آنجا باوقات و در آنجا فاعله و اطفال و اوان  
خوردی و اگر در سه روز به جهت نیاستی یا در یک ششم بیشتر و فاعله و اطفال و اوان و چون فاعله و اطفال و اوان  
با کمال بخت فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان  
است فی الحال بیان تدابیر انواع اسهال و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان  
به جهت مردم رسیده هم عظیم نافع بود و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان  
فراخی که هر محلی باطل نیست و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان  
هم سنی باشد و این تدابیر را بعضی از اصحاب فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان  
صاحب اسهال که فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان  
خند که فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان  
سید برشته از فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان  
خند فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان  
یا در اسهال فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان  
از فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان  
سازند فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان  
از فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان  
چند در اسهال فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان  
مانند باشند فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان  
و بعضی فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان  
میدهند فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان  
فعل میفرمایند در اسهال فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان  
فعل میفرمایند فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان و فاعله و اطفال و اوان

رو  
شرح

پس سلم

مستوف کردن در سبها و کانی در دوح اشتر سنگات کرده عروق عظم مانع آید  
در اکثر سال در بعضی که در طول دوران میگذرد سید بسیار نماید و در اکثر که  
سر آرد مورد است و بعضی بر سوزی بر زده سید سید و مانع می آید که کسی که بگوید سیدم از  
محقق شرح صاحب سبها سده سده دادی و تا که سبها شود و سبها که سبها را که  
بار دارد و شخصی را در جوانی آب در می خورد و تا آن شکلی بر منی در سبها است  
و سبها چای و سبها بر سبها سوزی سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها  
پس است سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها  
سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها  
اما سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها  
تبع در سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها  
که سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها  
حالی سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها  
بر در سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها  
در سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها  
سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها  
اما این حالت را حلی در سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها  
سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها  
سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها  
که در سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها  
خواهد ملاحظاتی را که در سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها  
خواهد را که در سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها  
سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها  
چرا که سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها

بدت و در هفت ریش کند و یا بطور قورچی کند و آن در مدت یک ماه ریش سازد و با  
سودا بزد و آن بدت چهل روز ریش سازد و گاهی که بسیار ترش و تیز باشد بیشتر  
از دو هفته ریش کند و آن بهلک بود و یا ماده نر که گرم بود که از دماغ بجهه  
رسد و آن زود تر از بطن دماغ ریش سازد و با سبب ریش و دماغ چنان است  
که سطح معده را برود و این قسم اسلم از این اقسام مذکوره باشد و اغلب آن بود که  
در چهار روز زود تر از صلاح بخیزد و گاه باشد که ثقل خشک در پشت و ناچار  
در زود و در دماغ بگذرد و از آنجا باشد و این از جمله اسلم بود و اکثر آن باشد  
که بودی خود و در صلاح آید بجای و بدترین انواع سج و قروح اسما آنست  
که بعد از امر از من جاده واقع شود جهت از لفظ و صفت حرارت غریزی و آنچه  
در اسما اتفاق افتد بدتر از آن بود که در اسما غلظت بواسطه کم گوشتی آنها و بجز تمام  
پذیرفتن و بیم سوراخ شدن بزودی و هلاک کردن و از اینجهت آنچه در اسما افتد بدتر باشد  
جهت غلبه رطوبت صفراوی حریف بران و وقوع عروق بسیار در آن و زودگی آن بگذرد  
و هر گاه قرح بدان برسد که زوده را سوراخ کند و فطری یا ریحی بفضای شکم  
نیزد هلاک بود بزودی خصوصاً که در اسما غلظت واقع شود و زودی شدن آن  
بعوضت و اسقاط فوت باشد که مسدود و از آنکه که در اسما غلظت واقع شود  
و اگر با آن در شکم متوقفی دیگر اتفاق افتد که از آنجا ریح بفضای شکم بگذرد و آن  
مسدود بکلی بران واقع شود و ممکن که صاحب آن مدتی زنده ماند و اگر چنان نبود فطری  
در فضای شکم جمع آید و شکم را بطن شکم سستیه گردد و بعد از آن هلاک شود  
و شکم گوشتی را زوده از زودای غلظت سوراخ شده بود و بسبب سوراخ شدن  
در مقابل آن در ران دی بواسطه سوری سوراخ شده و در دست شکم هم سوراخ شده  
و اتفاقاً از آنجا بیرون آید و با شخص زنده ماند و در تنها در زمانه از شیر از طبیعتی  
قولنج صعب را علاج میگرد و در آن آشناسه پای داد و عمل نگرد و حال ریحی در شکم  
دارد و صلاح آن عاجز آمد جهت اخراج فضلات بر هسلوی را از رانهای توانا و در شکم

پوست در روده را سوراخ کرده چنانچه بعضی از این نوع زخم‌ها می‌میرد و اندکی  
و قروح در این بر طرف شده اما آن سوراخ دیگر مسدود نشد و در بعضی برج خور  
برج از آن محل بیرون آمدی و در آنها آن شخص با آن حال زیست علامت  
آنچه از خلط حاد و نازله و غیره افتاد و باشد نه نازله و ظهور آن خلط در روده  
ناید و بسته‌ها در بزرگی سهول بدان گواهی دهد و جدت سحج را بوسیله روده و  
خون بسته‌ها در بزرگ شدن و جدت قروح را بوسیله در ریم و حوله و خراطه که  
در پوست بسته و بد پوست روده مانند است در روده‌ها اندکی که در مساکو مستقیم  
افتد گاهی می‌وجع نیز باشد و روح روده‌ای بالا این بیشتر بود از روح روده‌ای  
خلط گاهی که سحج و قروح در هر دو موضع مساوی باشد جهت غالب بودن  
طبیعت غلبه در آنها و محل سحج را مسدود و روح محل نتوان شناختن و  
بیات بسته‌های که از پیش روده آید چنانچه از روده‌ای باریک اندک شود  
و آنجا از روده‌ای غلیظ آید اگر غلیظ بود و همچنین بر سده و اخلاط سواد با ثقل چنانچه  
از روده‌ای آید می‌خورد تر باشد و همچنین بر سده با ثقل بدالت و معده از آنجا  
تخصیص ثقل که ترش‌شبی یا شور یا نری داشته باشد و سحج سودای و غلب  
احوال کشنده بود و ظهور سحج یا صدمه در روده‌ها اما در باشد و آن اکثر از غلبه  
و صدمه یا دوری که در احوال و گاهی که مدت مرور آن بر امعاء آن در روده گردد  
که فساد آن با مسامرات کند و قروح عارض شود و اسهال خون صرف که  
بعد از جدت قروح و جراحت روده افتد نشان آن باشد که آفت بقدر  
رسیده است علاج اصل در تدریس این در مرض خلط غریب است چنانچه  
ممکن باشد در مشرب ملات در وقت بود و رعایت اعضای رسیده  
که از مخرج فصد و نفوخت نوبه و دفعیل مزاج منحرف به سواد این حال چه  
این کلیات همان حاصل شد بعد از آن نفوخت معاد و صلاح و قروح سحج  
وضع اسهال بسبب ملات میسر گردد و طریق آن تدابیر است که گفت بکنند

ناموجب است و مرض چیست که از دفع کنند بسیار باشد که از دود و خود  
بسیار این مرضها بتخصیص سج به در می کشند و مرض را ممکن بود که در وقت  
دور و در لحام باز باید گرفتن و بعد از این غذای خستار باید کرد که مایه آن که  
و غذا است آن طبیعت بار نشود و طریقتش چنانست که از دود به قاپنده را که است  
جس که به مال نماید به است هم نرم سازند و در صوره هفت کنند و در آب سبب  
یا بهی و امثال آن که به باند به فی پس تا به سکه به است به مانند با طایفه  
در آب در آید انگاه از آبهای مناسب که جهت اصلاح محل در کار است تا آن  
بیا میزند و هر ساعت اندک می آتش می مانند و گفته اند که مشغول ماندن فی سلسله  
مرض را به استماع چشهای خوش احکامات عجیب و ملاحظه کل را را و صبح و شام  
سوده در آب سرد دادن نافع آید و در اغلب امراض کانی باشد و همچنین حصاره  
کل سخن تازه آتش میدن و بدان احتیاج کردن و فرص کل که از کل صرخ  
و بر ر خاص اندر می گیرم و نیم صبح و شام است و کثیری بریان از هر یکی نیم گرم  
لعلاب که به نزل ساخته باشند دادن و در سج و اسهال خون نهایت فایده  
و انجا که جمعی بهم باشد در معاتخم شاهنفرم و اسیموش بارنگ و مرو و جگر بریان  
کرده در آب خیسانیده مال لعلاب باز در دوا و درم روغن کل دادن نافع بود  
و به نفعی سوده در آب کوفه خر قور و اندک شراب که در دادن در اسهال دم و  
فروج اموا خاصیتی عجیب دهد و اگر به نفع سوده را بر دهن کل اندک چرخ کنند  
و در سنگتاب یا در آب سبب ترش دهند عظیم نافع آید و در جگر از هر یک نیم گرم  
و اگر کسی نباشد با شراب که سنگتاب کرده یا چمن تاب کرده دادن و در دوا  
کند و کشتن کالی که بهی و تخم سورد و دران چرخانیده باشد و کل از منی سوده دران بخورند  
باشند دادن و در جگر مضیه آید و همچنین خیر سنگتاب یا چمن تاب کرده که کلسا  
و صبح غلغل و شام است بریان کرده و سوده بران بخورند باشند دادن و در جگر  
سند آید و همچنین پوست خشک شمشیر اسود و بر شراب انجا بر یا سورد و کلسا و کلسا





در روزی دو دالک بمقدارین برهند بنماید و یکبارش بر دامن کریم فرستد  
 و دو دالک از جی که از ایشان داند و شرفه الطریقات جمع ساخته باشند و ادین  
 منتقت رساند و در شبان روزی کریم توان خوردن و خبها که ساخته اند که  
 مفید باشد خصصا که علت در دوائی پسین بود و در خبها عصاره خر قور  
 عصاره لوبه القیس داخل ساختن اولی بود و اگر کرده خورد میشود و غلبه در دوائی  
 قن در روز سیاهی آن و کمتر بودی از روز قمر بر این دلالت کند حقه بالی تر باشد  
 اولاً شکین و جمع دسوزش آن بر دغن کل کردن بعد رو یا تنه بکار  
 را که بر پیدی ترجمه بسیار باشد و حال کافی نباشد گفته اند که نیم قرص فرسخ  
 در عصاره دوائی مذکور یا در کشکاب داخل باید ساختن و اگر مریض در اوقات سوزش  
 آن نباشد اول او را تخم بر کنند بخوری انگاه این حقه گفته را صلاح سوزش  
 بعد حقه بر بخورند اندک و دغن کل کنند و بعد از آن پلین مخموم یا حجره و زهر دانه  
 آن را آنچه مناسب باشد بخوراند بعد از آن باد و پود رو یا تنه و اگر مریض در آن  
 حقه گفته و در آن جنس بخوراند و اگر در اوقات حقه خواهند تا حقه لحظه  
 گشت کند چون حقه بخورند فی الحال استغنی که آنرا بطریق توابع تر کرده باشند  
 بعد مریض نهند و گفته حقه در زیر باز کرد و والد اعلم ترجمه این کتاب  
 بر خاستن بود لحظه لحظه جهت دفع ثقل یا پیش یافت و در دوائی بر سفت  
 دفع و کرانی هر بار چیزی اندک جدا شدن غلبه و غامی یا بعضی یا بخورن بعضی  
 علی تر و این نقاضا در دفع باشد حق و باطل و دغدغه آن میشود که ثقل بخور  
 که مسدود کرد و یا بخورن صفرائی بود یا طبعی شجری بر آن موضع از احوالی در آن  
 و در دفع کردن محل را بحدت و دفع آن طلبیدن و یا رسیدن سرمانی  
 بر نشنا که به کیفیت آنجا را در هم بکشد و گمان میشود که ثقل است و دغدغه  
 دفع آن میکند و یا رسیدن صلاحی گویند و یا موضع باشد از سوزش و امثال  
 آن که غده محل کند و اما ترجمه باطل آنست که نسبت آن ماندن ثقلی شک بود

در انوقت متعده و دغدغه کردن آن روده را بدو شستی و نیامدن و کاههای آن را  
 عصر بطوبی از معاف و درآمدن باشد که بخشدنت رطوبت نسائی در او برود و  
 آورد و چنان نماید که اسهال طبعی واقع شده و بدین سبب بعضی طبیبان که  
 بقول بعضی علاج نرسانند و آن بقولنج چنانکه او آنگاه علامت اسهال از روده  
 علامات ورم از معی و غیره بدان کواهی و در چیزی جدا نشود و به طبعی جدا نشود  
 اندر وقت خاصی شستن و در گزنی پیشه شود و از جدا شدن نفوسه را حقی در آن  
 نیاید و آنچه از بخت صغیر باشد باشد بودن اسهال صغیر قبل از آن ظهور و صغیر  
 و خمس طلع و محصل و خراطه و خون تیره به رنگ دراز و بخت و مسوختن متعده  
 که که شستن آن چنانچه کویا برود نشسته است و تسکین و راحت یافتن از اسهال  
 آب سرد و غلبه حرارت و تشنگی و قلت کرانی این عمل شاید آن بود و آنچه از  
 طبع شور افتاده باشد بعد از اسهال طبعی و قلت تشنگی و بیرون آمدن بران  
 و تعاقب بسیار و ظهور خراطه با خون اندک و کمی و گزنی موضع و راحت یافتن  
 بدان کواهی و در آنچه از غلبه سردی خوردنی یا از شستن بر سردیها و در آن  
 باد و هوای سرد یا بر سردی پیدا آمده باشد قدم آن اعمال و قدم و کمزوری  
 و بودن بران یا بغیر و خون بد رنگ بدینا شبها و کند و آنچه از تشنگی و خشکی  
 فصل افتاده باشد بعد از اسهال تشنگی و فصل و کوه و بکلهای که چاک  
 نمود و بزرگتر در حال مرض یا قبل از آن یکی پشتهای بودن کرانی و تشنگی  
 از فرد سوی و شخص را یکی با اکثر اوقات بدان کواهی و در باشد آن شخص  
 قولنج رسد و اگر این قسم بر صبر حق میشتند کرد و خواهند تحقیق آن کنند و هر  
 یا بر فکله نادان شباه آن بفرمایند تا نرو برد اگر بیرون آمد قسمت جهت عدم طبع  
 که فصل یا بر خفیس است علاج آنجا که سبب معارضه استقیم باشد تحت و  
 بسلیق باید نروند اگر ماضی نباشد و بزرگ سوی که گاه حجامت کردن  
 فی فردن هر یک بوقتی مناسب و شش روز یا در روز غذا باز کردن و غیره

درم کردن بقانون کرد و درم معده گفته شده داد و به جهت خنده و سبب  
 و غیره چنانچه ارجاس خستیدار نمودن و من دیدم بیک پنجاه ساله را که  
 مرض در غایب سید کرد و علاج سبب که در غشی با آن بدید آمد و در مدت  
 سبت و سه روز چنانک شد و هرگاه این درم را بدستوری علاج کنند  
 از درد تحلیل یابد و درم سرد نیز درین محل ممکن بود که دفع شود و طریق علاج  
 آن نیز همین طریق علاج و درم بارد سده است لیکن اینجا ادویه محله کتبیه و سبب  
 بیشتر متعطل کرد و در اینجا خوردن و غذا کردن و اینجا که سبب آن  
 غذا را که اشتن خلط گرم بود و در آنخل یکروز غذا ترک باید کردن و در وقت  
 تخم خیار تنک بریان کرده و بر دهن کل چرب ساخته شمر خوری در بر آن  
 بی خوردن و بوقت احتیاج غذا را بجهت و بهر اطفال مذکور شد بکار آید  
 و باید برده و بهر حال مبارک دان یا ساق نخچه هم نافع بود و گاهی که تبی باشد و سبب  
 که از تشنگی جرد و سوزن آن بر تاب بریان کرده ساق از سوانفی آید و فوصل طباشیر  
 در آب سفرجل یا سبب نافع بود و ششیانی که از زرد و خایه مرغ و در غن کل  
 برادر سنگ سبب شمول سازند فایده دیدم بیان ششیانی اقوی که بزرگند  
 و زعفران و صغیر از هر یکی جزوی افیون چهار یک جزوی جله و البس  
 تخم مرغ ششیان سازند و اگر افیون نخواهند و بدل آن سفید اب از زرد  
 و مر و سنج شسته و دم الاغ وین داخل سازند با جزای مساوی نافع بود و آنچه  
 که از آن طبخ قوالی که کرده مفید آید و بجز قوالی که صابون کبر و جله از نافع تر باشد  
 چون بعد نقاضانی الحال ششگاه خود را برود و آنها دارند و اینجا که سبب بجم  
 بود و سفر جز بریان کرده و سه درم و نیم که گرم و کندر نیم درم جله را بگویند و در  
 آب گرم بیات مانند بعد از آنکه در روز ترک غذا کرده باشند و غذا را کتاب بشکر  
 و بهند با علاج که تخمهای بوی داده داشته باشند و بهر روز در جبهه شش  
 و ششال اینها سوانفی آید در کس مالای این طباعه مناسب بود و اگر سبب

و ایندین را یک ششمانه در آب کتد و ضاقت آنرا با قدری سیر و شراب کهن  
 خلد کرده و پسند نافع آید و در طبیح با بوز و قیصوم و کل بنفشه و کل خلیل و مرزنگوش  
 و برگ کرنبه شستنی و بعد از آنکه مضغه را بر روغن کتان تهرنج کرده باشند و آنرا  
 در دواتورید کوبید کسی را در بکری در بین علاج کردم و اگر نفع حاصل نشد و چیزی جدا  
 گوگرد را با سیریز کوبید و یکی سفالین را در آب کتد و آنرا نقه کند و آن را در آب سب  
 و یک و دو کتد سرنگون نهاده و کل را بر آن مسواخ نمایند و آنرا نایده و در و آنجا که  
 سبب خوردن چیزهای سرد و باغسل باشد چیزهای گرم کنند و باغسل خورده  
 و بکسب است کرده میوه سسته و خدای اندک گرم نرم لطیف خوردن نایده و میوه  
 کردن تا بهایی سخت گرم نافع آید و آنجا که سبب رسیدن سرما بود و از خارج محل  
 سبب در زیره و امثال آن با فراط نایده بخش و همچنین طما کردن و روغن با بوز و  
 گرم کرده و درین هر دو قسم بر روی اگر دو دم حسب الرضا در بیان کرده و یا کتبه  
 در آب گرم بدیند مسود آید و در مس و کسی خوردن بر بالای طعام هم سخت رسا  
 و آنجا که سبب سختی مرکب بود و روغن کل و زرد و تخم مرغ و مثل اسوده بهم زده  
 و نیکو گرم کرده بر مضغه مالیدن نایده و در دوا مساحات که در زجره الطفال گفته شده  
 منافع آن چیست مردم هر سیده هم از موده است بر یک و محل که مناسب آن باشد  
 و آنجا که سبب خشکی نقلی بود شکم را نرم باید باغسل و مثل شراب بنفشه و کلند  
 با آب با و سحر بنفشه و طبیح و تخم کبک و تخم کبک و تخم کبک و تخم کبک و تخم کبک  
 و اسطوخودوس و زویه در آن انگند و باشند و کاه باشند که آب خوردن و آن  
 نشاندین کافی بود و کلانومی ازین تدابیر خواهند خیار شیرین و روغن بادام  
 در آب السوس باید داد و دقت نرم که مثل ازرق در آن باشد نرم بودن و از نرم  
 خشکی فرا باشد خور کردن و با کاه و اگر زجره گرم داشتن اسافل و کاه  
 بر سبب کراهی در چیزهای گرم و خشک باغسل نشاندین و در بخور و باغسل  
 بعد از آنکه کتد آنرا پختاب گرم کرده و شکم را در آن و تهرنج محل کردن بر روغن های گرم

کافور و صاب کرم شست بعد از آن در بر تاج کرم تا کرم تنی خدای لطیف کرم کرد و در  
 او از جوی غلیظ دسر در باغ فعل بر خند بود و در کل را نیز از ملاقات آن نگاه داشتن  
 جهت غصه غصه تا غصه آید و در صلاح این علت بیشتر شبها با بد کردن جهت کی  
 در طوبت آن در دیکر محل در دوی از خشکیها و نمید حرکت لطیف کردن در خواب و سیر  
 که اندرین مرض و سینه همچنانچه در سبها در بر ساخته مفید آید اینجا نیز در این  
 مری باید در شستن و بخیزهای نرم و دسری و اما کاین مری صلاح باز باید از درج  
 و جویهای قابض در شست نباید و در در صلاح آن با دوی و تلبیس و تریه و سینه  
 که مری از اخطا طافه و بدنی بدین علت درج شود و بعد تقاضا کند و از جهت شستن  
 که جهت که درج را در شستن میباید جهت تقیه بدن لیکن از هیچ معتبرم و در هیچ  
 علاج نباید کردن در زمانه روان مجری بود جهت تبرک از سوزی تا پنج سبهای  
 بکمره و چوبی بقوت و دکن در میان آن فرد برند چنانچه سوراخ ستود و صده آنرا در جوی  
 ناکده بپا کنند و چند قطره نفط سیاه هم در آن میان کنند و از آن بر سرش نکند شستن  
 و چون میان سازند و استند که بختند که بر داند و در قهای اطراف از او در سکنند  
 چنانکه که در قوی میان آنکه دارد دارد بمقدار شبها از چانه و آنرا بخورد و در آن خطه بخت  
 لطیف بسیار بیکار فرود آید و جهت حاصل شود بسیار را بدین علاج کرده بود کسی  
 که در ضعف سینه گفته بود و در دوی حرکت ضعیف در سوزی کرده بود و در عقب آن  
 و آب شود بسیار در کشیده او در دوی الحال در حیرت و در قضا کاهی غلیظ او در شستن  
 و کاهی پنجم و در دویات محض جدا شدی و کاهی پنجم در حرکت بدینک خراش کاید  
 و کاهی پنجم در دویات محض جدا شدی و کاهی پنجم در حرکت بدینک خراش کاید  
 و از غایت پنجم و در دویات محض جدا شدی و کاهی پنجم در حرکت بدینک خراش کاید  
 و کل سبج غالب تر سه روز هر روز صبح و شام از این پنجم شربت داری  
 کرم بد خود سب که در آب سرد رسیده و غلظت و حرکت ضعیف او را باز  
 داشتند و آمد بدین جوی کرم باشد با برنجی کرم حرب بد رسیده او را بکاهی پنجم

میفرمود و بهین صحت یافت و من چندین شخص دیگر را که هم ازین نوع زجر درآیدند  
 این شفیع بعد سه روز رسیدادم و دودنت و خدا الهامی میفرمودم که تعمیر از آنزاده  
 تخم مرغ و شیر آب ترغیب کرده بودند زیره و زرد جوهر اندک بهر بازو  
 در آن کرده و تخمهای لعاب دانه خفصی تخم خشک در میان بران ریخته و هر نیم ساعت  
 صحت می یافتند و از جلد غلامی پندی را در تابستان در روی زجر فروی یافت  
 افتاده بود و بهین علاج صحت یافت و مرا در تابستان در روی زجر شد در آن  
 دوم خون پرک بسیار آمدی با اندک بغم و قشنگ غالب بود و باغی خوش  
 چهارده ساید و کتا آب ساکن شدم و خود را بطریق کبر مشغول ساختم  
 مرغ کوفته میخوردیم پیوسته نافع بود چنانچه در او آخر زجر کم شده بود و خوش  
 فی الجمله بصلاح آمد و عصره از آن الهام خوردیم و بهین باز بستاد  
 در سه سیم آنکه بود و بهین نوع علاج تمام بصحت مبدل گشت غلامی پندی  
 با اینانی غنوی را در روی با هم بصفت زجر بستاد و در نقاشا صفا و خون بغم اندک آمد  
 و هرگاه معده و شش انقطاع خالی بودی و شش بیشتر کردی و بسیار زوری و قوی  
 بصفت مجلس نقاشا شدی و از درد و دلالتی سوزش مفید بپایان یافت و در آن  
 از خیر تواریش نشاندند بقدر تسکینی می یافت و کلاهی طلای از زرده تخم مرغ و شکر  
 و مرداسک بر محل او که باز گشته بود دیگر ندفایده داشت تا که دست و شکر  
 غلبه مرض برود و چنانچه کشید و نهایت خراب شده بود و نگاه بپوشش آید  
 کرد که خالق آن ترویج بود تدری که خواست و در آخر روز خورد و مباح را بدوشش  
 شده بود و در وقت نقاشا آدمی قطره چند جدا شدی با سوزش تمام حضرت فرمود  
 تا بعد و در آب پند و اندک سائیده بدو دادند و غلبه آب کشیدند  
 بر زانو آفات طلک کردند بعد چند ساعت بوشش کشید و در دانه افشام  
 کم شد و بعد از آن هر روز او را صابا قندی بعد از آب سائیده صابا  
 و نفع آرد و بهین بقای آن را در دانه اندکی از دهن و بهین میخورد و بهین علاج تمام بصحت یافت

کرم شکم بماند سبب بود که کرم در اسهال طبعی غالب یعنی بسته که حرارتی خرمید  
 قلیل در آن اثر کند و آنرا متعفن و مستعکون جلوه حیوانی خسیس که دانند در  
 در اسهال وفاق پیدا کند و اغلب سبب بشری باشد و گاهی افتد که در اسهال  
 یکدراز و بیشتر هم رسد بواسطه دراز می نمود و اتصال ناخرای آن و این  
 در اکثر مردم کمی بود یا در دایسه و باشد که بسیار کرده و اطباء آنرا با برنج پیچ  
 کرده جیه گویند دوم کرد و کوتاه و سفید رنگ همچو کرم گوشت که نوی شده باشد  
 سیم پن و کوتاه سفید رنگ که آنرا حب القرح گویند جهت مشابست  
 جان داین هر دو دهم و انواع در روده در قولون و دهم پیدا میزند و حب القرح  
 غالب باشد جمله انداختنهای مختلطی قوی باشند چون خریله و آنرا خالی اندک  
 اندک بیرون آید تا غلظت چهارم خورد و در آنرا یک همچو کرم سبب که در  
 اندک مسافت تقسیم پیدا آید و گاهی با غلظت بیرون آید علامت آنجه بیشتر  
 میان جمله نرمی بر فراست در اغلب احوال و کرم رنگی آن و صاحب رطوبت از  
 دین در اکثر اوقات و در شبها بیشتر بود و جهت غلبه سیل رطوبت  
 بیرون و ترسی لبها در شب بهین سبب و خشکی آن در روز جهت خروج  
 رطوبت های زیادتی بخدای کرم و تحلیل و بدی خلق و طالت دمی و در خواب  
 بهم سودن در میان روزه خواب آواز نا کردن و ناگاه در لرزیدن و در بین  
 و سخنان نامربوط گفتن و در تلفظ حروف و کلمات غلط یا کردن و گاهی  
 دگر پیدا کردن مخصوصا در خلوصه از کله های کرم جمله سبب صدور بخار  
 عفن و سمی از آن بدین نوع و دل بیرون و غشای و کرب و لغزش طعام در  
 اکثر احوال و تحلیل رود و حبیبه نانات در کرم شکم جمله بواسطه حر  
 کرم و آمدن رطوبات سبیل از حرکت آنها بحد و فاسد ساختن آنها و  
 رطوبات طعام را در نزدی و ناگهی و آنچه بکرم در از مخصوص است و غده غده  
 و کرم نیست و سوزش و خارش در دوا و تحریک جان ملحوظ شده که خدا

کرم شکم  
 کرم شکم

دراز واقع می شود و اتفاق بود و باشد که بقولج کشد و باشد که ناز رسیدن بخار  
 آنها ببل خندان و غشی پیدا آید و از رسیدن آن سببش سرخ و خشک تو که گفت  
 و صاحب آن از خواب و بیداری ترتیب نباشد و چشمش کاهی سرخ بود و کاهی  
 سرخ و باشد که چشمش کشارن خواهد بود و کاه بود که کرم دراز و مواد غرض انجمن  
 کرم که بر آید و چشمش مستقیم و آنچه بجهت فقره و کرم که مخصوص است است  
 که از روی غذا بر ساعت واقع شود و اگر چه از آن تفسیر می باشد جهت خواب  
 که بسیار غذا در در بین خلوصه و از آنها حرکات خارج می شود و در نزدیکی ناف  
 آید و تجربه چنان یافته می شود که صاحب حب فقره را اکثر شکم نرم بود و صفت  
 ضعیف و هیچ باز اولی آن نباشد و آنچه بکرم ریزه مخصوص است خارجین مقده  
 و باشد که حرکات آن در مقده محسوس شود و چون غالب باشند اکثر باز  
 بیرون آید و اگر گشتنهای آنند که کرم حادث شده و تحقیق آن خواهند  
 باید که بسیار و اگر مابیند و صبر کنند چند لکه اندامهای را کرم شود و گشتن کرد  
 پس با درون شکم را مانند اگر بالای ناف بلند شود و حرکتی آنها پیدا می شود  
 که کرم در آنست و اگر فردوسی ناف بلند شود و آنها حرکتی پیدا آید باید دانست  
 که کرم همین یا کرم است و هرگاه اندر تب اعراض میکرد و بهر سبب می  
 و تخلی که موجب آن تواند بود پیدا آید دلیل نشاء کرم دراز با حب فقره باشد  
 زیرا که اگر چه بواسطه حرارت کرم رسیدن غذا در حرکت آید و معاد از فردین بگزیند  
 بخار ایشان بدماغ بر آید و از بخار بر هم رسیده و کاهی بدل چه رسد و حرارت  
 سبیل طافی آنها و کاهی هم بعد آید و سبب گشتن بنیان و چه می تواند  
 کند عمل حاج دستور کلی در تدریس کرم مطلقا آنست که گشتن از اسباب  
 ماده آن اعتبار نمایند چون بسیار خوردن و طعامهای غلیظه و کثرت ادخال و  
 است و طعام و بی ترتیب خوردن و کثرت و سببهای خام و کثرتهای نیم نخورده  
 خوردن و شیر و مربی و دودغ بسیار خوردن و بسیار مسکن خوردن و در هر یک



جامع کردن در اسهال است و بعد از این ماده اگر کرم سازد مستقرات بفرماید و اگر کرم  
 آید و کرم قاضی کرم باشد بکنج باغی صیت انداختن و فلفل فلفل آن گفته است که  
 او ویه که انهارا خاصیت مست سازند بعد از آن مسکوم دارم دارد و بخیانت مناسبت  
 یا مقوی و با کسور بار بار دفع شود و چنانکه کرم کرم کرده مضرت بیشتر سازد و در  
 جمیع حیوانات خیر اثر آدمی با طبع از خوردن سموم مقبض اند و بعضی اگر کرمها را  
 و قوی دور از سمه واقع و نادر دارد ایشان کرمه آن قوت آن گفته شده است  
 پس هر سالیدن و در اینها چنانچه محصل مقصود باشد حلیه سبک باید کردن و  
 طریقی آنموده و درین باب گفت که در بعضی چند روز متوالی شیر که سفیدی بسیار  
 خود بهمان یا بی نمک اگر مانده خوردن محبوب مناسب ماوه خود سفید و مغنا  
 شود و با استقبال از ذکر فلفل آن مهارت نمایند و بوقت بعد از این که سنگی  
 آنجا کرم خوردن و در کشته تا کرمها در اینجا طالع شوند و انگاه داروی کشته  
 کرم با شیر یا بریزند چنانچه بر فیض بر می آن رسد و درین حین قدری گوشت بانی  
 کباب کرده تا بجهت آب فقط و بپزند تا بمرور آب آن فرو برد تا کرمها بر می آن می افتند  
 و پس باز کرده و طلب غذا است آن شیر را به و بیاض اند بیکبار منقذ می آورند  
 تا بوی آن قبض از مصلی و با با هوای شش کرمها از ششام داخل رسد و مخرج  
 نشوند و اگر نسیل از مخرج آن گوشت لختی حرکتی متعکس کنند بهتر باشد و بعد خوردن  
 اولی آن بود که نفس بسته فرزند و کاهی باز بیکبار تا بوی دار و نفس آسوده گردد  
 تا آنجا چون کرم رسد در می بود و در او را و آنجا که بسیار دارد و نتواند خوردن و در  
 حلقه کنند و غذا چیزی که مناسب باشد میدهند و اگر حلقه خیز توهم بر بسته ضار  
 می بود بکار دوزخ و غذا چنان رعایت کنند که چیزی که کشته کرم بهمت گفته و با  
 داخل سازند تا کرمها از این پسند و کاهی اگر زبانه پاک شوند و فسیله مناسب  
 هم نهادن هم در آن نشاء بهتر بود و آنجا که مریضی باشد یا شیمی او ویه باره قاضی  
 استعمال باید کرد و اگر از او در کرم جاده نباشد آنرا با بعد از است

مثل بکنجید آنگاه در دایره و سرکه و آب کاسنی و طاقشونق باید دوان و دوی کرم  
 کشنده کرم مطلقا در دست ترکی است و قدر امانا قطره بپوشد و غنیمیل و انقیوت و دوز  
 ریاض و صبر و استساق و تخم کرم رب و کاه و شجره عرب و کیک و دارو نقل و مرل و دوز  
 بریان و سیاه تخم و تخم تره بزمه و سیب و کبر و مسد و حاشا و تخم حنظل و غنصل و صبر  
 و نظران و حب اللیل و ما پورانه و دروغین و راحه و دروغین و ترزو و آلو و تخم شفا و تخم کرم  
 که در دارالمرز و آنرا کولی گویند و دایره سرد کشنده کرم کشنده خشک است و این کرم را  
 که در بکر و دوساق و تخم خرفه و سرکه کبری و منصله و عصیر برک و شفا و دوز و نقل و  
 غنیمیل و دست پنج خروت و خال و طبع و دست پنج از ترش و غوره هم ترش سیاه  
 ترکیب نافع کیره استساق و تخم کرم و در دوز و نقل و بزرگ کاه و غنیمیل و کاه  
 و مسد و آلو و تره و سیب و مشک و طریح و از هر یکی صد درم و تخم کرم سیاه و از  
 هر یکی یک درم و عافیت شش درم و سرخس چهار درم و بزرگ کاه و غنیمیل و بزرگ  
 و سیاه چاه و در دوز و تخم کرم و در دوز و از آن این شربت مفید است و دوزی بخورند  
 و چند آنکه توانست بر کرم مسکه از بلی آن صبر کنند بلکه که بهار دفع کنند و مکرری  
 بکیرند و این را به غیر از شش و استساق از هر یکی یک درم و تخم حنظل و دانه کرم و بزرگ کاه  
 و درمی اینجمله یک شربت بود و همچنان همچون ساخت بکار دارند و مکرری  
 بکیرند بزرگ کاه و منقشر و غریبای دانه برون کرده و در دوز از هر یکی ده درم و حنظل  
 بکوبند و بهر شدند و بوقت خواب بخورند و بچسبند و اگر این ترکیبات را بهار  
 دستورهای سابق بکار دارند اولی بود و اگر بتر و شیر با هم دهند هم شربت  
 دانه ترکیبات قوم تر یا بزرگ را بسی آزموده اند و آنچه آزموده ایم در احوال  
 تخم بکوست که آنرا پیش از آنکه در آن دوز و تره بکوبند و بکوبند و بکوبند  
 و بر بالای اطعمه از آن خورند و مکرری بکیرند که آنرا شش درم و بیشتر از دوز و تخم  
 ناسته و کوه و کان را تا چهار درم و پنج درم دهند و بسیار کوه و کان بکیرند و بکیرند  
 و همچنین خورند که نیم شیرین شده باشد بر بالای طعمه غلبه خوردن و غلبه



میروی تا نزد کرم در هم شکند و می انگند و اگر دانه های که ساسا می کشد بخای آرد  
 مسود و سر محلول بود و دیگر کسی حصه وی نافع نگیرد مطلق روی و در حسن و انعمانی  
 و تسامح و منصف و مرد و منصف اصل خوب سرخ لاله سرخی که در هم حلقه را طبعی کشد در دست  
 و صاف ترانند ی روی و عرض بر سر نگار دارد و اگر که صاف را دفع کند که خود در دست نگردد  
 پس صاف در جهت ساه قوت و دوست و خصا دارد بر حسن نکوت و در کس و هم آن که  
 است و تو سده با سکو بخوبی و در سر که تمام صاف آفراناج سپهر را کمر عسکر  
 صاف و نگار دارد بسیار این صفا و می نافع کمره طرس بر می و صبر و خشم و حقل بر  
 و حلقه انصاف بر که صفا و یو یا آنو معنوی صافه جنت کرم بر که بر الای باب و حبیب  
 حب لطیف بر در باب سپهر و اگر در سده صفتی باشد او در دست سرب می دارد  
 سرشته سپهر و اگر حلقه کشد اولی بود و صفا و می که در تریاق بر که سارده در کس است  
 مسود و مسد باشد و در حلقه و دیگر می کشد سویر مسود و اگر طبعی معنوی حقل حلقه  
 که در رجول نافع می سپهر و دیگر می کشد صبر و سس و در حقل و طرس و در  
 که او سویر در سر که حلقه و در حلقه را آنست که می کشد و در که صفا و حلقه  
 تا و صفا و بسیار این طبعی محراب حب الطفال بکمره در سه سر که کمال خیر و  
 حلقه را آب بر که صفا و سرشته رجول نافع اولی می انگند و در حلقه حرکت  
 و عاده می کشد و صفا و حلقه که بر صفت که تمام این احوال که در صفا و حلقه  
 که گویند نافع آمد بر شخصی را آنکه ساسا است عالی وی بود و حکما می سپهر و اگر که  
 معارف اکرم موسسه بر سر می نماید و اگر که مولد او کرم بود و در هر چند گاه در کس  
 که آن مادر را دفع کند صفا و در و سار و در و صفا و صفا می کشد که موسوی احسان  
 نافع بعضی بعد از کرم و موسوی طراب عز و حلقه و طریقات اصلیه باشد مثل کچی و  
 در حلقه و در و طریقات کس که مرکا و طریقت خصوصیت مولد این حلقه است  
 حب لغز و در حلقه و در و ساسا است و ساسا است و در آن است هر چند در حلقه  
 دارد که مادک سسی و ادک و حتی ند آید پس این ملاحظه و در معاد این حالات

چاره نباشد و آنجا که اگر غیر اسهال برآید برگردان العمل خشک کرد و با عصاره کتان آن  
 کرد و با ضعیف کند و اندک اسهال با ساقی برکند و طبع ساقی هم نماید و هر روز دوازده مرتبه  
 هم با این آبها نماید و عظیم بخشد و خمر کرم غالب و مسوده برآید کرده هم سبزی نافع آید  
 در این اسهالی و در غیر این اسهال هم دانه و خرما کرم غالب و عصاره کتان و عسل کرم الحلال و عسل  
 جگر مفید بود و شحم خنظل و قطره یونان و عسل جگر و مسوده و عصاره کتان و عسل کرم الحلال و عسل  
 خنظل و جان الکاتبید و برآشستن سفید کنیز و سفید زبر و کاه و دوشبانی که در اکثر  
 و شکر و سرساز و زرد کشش نماید و تمام دانه و مغز سوخته و مغز سوخته و مغز سوخته و مغز سوخته  
 و اطراف سفیده و آب الکاتبید و غارین و خورده شدن آن از اکثر کرم نافع باشد  
 بسیاران گفته اند که کرم پاک سازد بکینه و بوزن و شحم خنظل و شکر و کوفته و مخلوط و فطرین  
 و لفظ سیاه اندکی در دست بچوباشند و در آن حقه کنند و غذا را در دهن و دیگر که بهای کوفته  
 به این بخت نافع بود و جگر غذا را می نرسد و در علف تخصیص بود و اینها و آنچه چقدر در آن بسیار  
 بدین مرض مضرب بود و مضرت کثیفه اینچنین که به نسبت بیماری و حسب الفرج بسیار  
 و علاج هم سهیل بود و الله اعلم **مفصل** سبب در آورده در غیر هیچ و تره و در  
 پیچیدن کاه که غلغل و پیچیدن که در خزلت یا با دای بود که در دو نیمه شود و بوی  
 در آورده اند هم میگوید و حرکت باد هر سدی با در تر و عدم کانی مشک و راحت نماند  
 نه خروج باد این دلالت کند و در مله این یا غلط خام باشد یا غذا را در حوالت و در کاه  
 با و کیز و با سبب مساوی است و عا و لایع بود از صفرا و غلبه بود و بی مسوده ای غلبه  
 و علامات آنها چنانچه کمر را زکوره شده و با آنها اشتها کند و هیچ یک سبب کانی نباشد  
 کرم بود که در دانه و کرم در حرکات متعده می سازد و علامات کرم بران کرمی و در دانه  
 این غالب تر و تصور اشتها در این بیشتر بود و یا بختی بود که طبیعت مواد را خواهد که اسهال  
 نفع کند و با معافرستد و این قسم مقدمه اسهال بمرانی باشد و مرض و قرب بمرانی  
 میان کواهی دید و گفته اند که هرگاه با مخص علامت اشتها هر نباشد و بوی بکیر  
 سفید و کم شود و در دماغ نیز وحشتی نباشد و مرض کرمی بمرانی مقدمه بوده باشد

بی اختلال در سیر آن بود که البته سهال خواهد واقع شدن و هرگاه مصلح غلیظ  
 بقولنج مشتبه گردد علاج اسهال که سبب باد بود از مولدات آن خبر باید کرد آن  
 و تقویت معده بجز نای بارشکن مفوی کردن و حقیقی از تدابیر قولنج ریجی در معده  
 معده ریجی مرغی در شش و اسهال که سبب آمدن خلطی حاد یا لافع بود باید که مقتضای  
 باید کرد آن بدستور و بقتله این خلط را از تن کردن بهتر باشد و بعد از آن بقولنج  
 معده در دوده و مولدات و موانع خلطها اصطلاح مزاج نمودن مناسب بود و اگر اسهال  
 سبب گرم باشد علاج آن چنانچه سبقت به آن یافته باید کرد آن و اگر اسهال  
 بجز آن باشد ترک علاج آن و تدبیر تقویت طبیعت بر دفع ماده سهال لازم  
 و اسهال که بقولنج مشتبه گردد علاج قولنج باید جنین سبب و اگر از آنچه در علاج حشیش بود  
 در دود اطفال و کودکان گفته شده درین اقسام هم نافع بود لیکن هر یک را  
 مستقیماً نباشد و نیز آن واجب بود در سفرای که شکم با آن نرم باشد و اشتها  
 ضعیف آب پنچ بر شکم ظاهر کردن پیوسته پنچ بر آن نهادن فایده دهد و الله اعلم  
 بقولنج این در معصب بود در دوده که سردن آنرا باد و بلز بطریق مجرب و مفید  
 و شواهد باشد و گاه بود که جهان غالب شود و بکشد و بیشتر حدوث این اسهال  
 قولون باشد بواسطه غلبه بر و غلظت شکمهای آن و گاهی در اعز و هم افتد و  
 مجرب بود درین قفسه درین حدیث مخرج که در درامی بار یک است و آن  
 مخصوص بود باسم الحما و س که هلاک باشد جهت افساد آن مزاج معده  
 و اسهال و تسبیل نکردن دوا بدین واسطه و بعد از آن از محل استعمال خنده و  
 سبب این علت باری غلیظ بود که در میان طبیعتی در بند شود و آنرا از مجرب  
 و بیرون نمی تواند شدن و حرارت رود و ضعیف بود و آنرا تحسین نمائند کردن و  
 باری غلیظ بود در درون و دود غلیظی گشته و منافع نمیشود و تهریز از آن میکند  
 در این بر دوسم را قولنج ریجی گویند و نوله از جنین باد غلیظ بسیار نگاه داشتن  
 بود در درون و خوردن جزای غلیظ و باد آنکه بواسطه فعل بود که در اسهال است

شک شود و بنا بر آن گردد و باز مانده روده را می بیند چنانکه در بعضی شکم گردد  
 همچو شکم شانه و این قسم را نفلی نامند و موجب این خشکی نفس معلوم بود  
 یا بر سبب مزاج تن باشد یا خروج شدن رطوبات با قوط عرق یا غلبه ادرار یا سبب  
 سبب اهل عاجز بود و یا بسیار با آن زمان باز باشد و روده بسبب عدم غلبت  
 دفع با ضیق آن یا منع کردن آن از دفع محو یا از خراش زانیه و بود و تمام بدن یا در  
 اسهال یا در یکر یا در ده که نشفت رطوبات نفلی کند و در قوع این قسم نفلی در بعضی  
 در سبب انقسام باشد و بحسب تجربه حد و ث این هر دو از خوردن کشک و چیز سرد  
 در مکه غالب و کما درین در سبب دفع و سماج سرکه و ترخیزه و خوردن است و ماکلا  
 تر با هم و سبب و شیرینج با هم و ترشیه با و انویون با هم و خوردن شرابی که گشت  
 در آن بسیار کرده باشند و کندش که بی زمان موقوفه نمی است در یکس و سماج  
 غالب کردن بر سببی معده و از طعام یا میوه غلیظه در تخم دنف و معده و بر نفلی اضافی  
 نزوح بر از و با و بیشتر از سایر موجبات باشد و معنا و غیر معناه در این احوال غلبت  
 بسیار بود و سبب علت بلغمی بود غلیظه لزج که در روده جمع آید و راه  
 شدن نفلی را بگیرد و این قسم را سدی گویند و بعد از این انقسام را حقیقتی بپزند  
 و موجب ترک این نوع بلغم در اسهال بیشتر غالب خوردن نان فطیر و گوشت  
 بزرگ و گوشت گاو و بز و خالفت و دودخ و شیر و سماج و سبب و معده و در  
 و نفلی سبب چون حقیقت و استفناخ و خبازی و امثال آن باشد و لیکن که صفای مجاری  
 مسدود کند و گاه باشد که گران غلبه کند بر جمیع و چسبیده شوند و راه که نشستن نفلی نماید  
 و یا نیز با نفلی چنان بخورند که نشک شود و باز مانده و این هر دو داخل باشند در سبب  
 و نفلی و یا در سبب بود و روده که هر دو کند و مانع که نشستن با و برانهم شود و یا در سبب بود  
 از اعضای مپا و در سبب کرده و شانه و جگر و سبب و رحم و عضلات شکم که بحسب  
 و که که نشستن نفلی زیاده را گرفته باشند و اینچنین را در سبب و سبب و در سبب  
 طایع سببت بیان یافته و یا سبب شده روده بود بسبب زوری قوی که گاه

عدلی رسد و آن را از در صبح و سواد کرد و آنرا که در تنگ شود و بالمریدین از درم  
 اگر حافی مفرسند حدود ثفره در تحت آن مادر حب آن در آن که استن لعل  
 مادر آن محسوس است و این هر دو قسم را از آن می گویند و بسیار مانند که  
 علاج همه امراض و بیماری در موسی عالم پیدا شود و از شخصی شخصی مرایت کرد  
 و از مقامی مقامی دیگر رود و اینها و کسل اغلب سری بود و بسیار آنکه که قولج  
 انتقال علاج یا با و عاقل یا با و حاصل یا با و سواس یا با لجه لیا یا بصیر و یا با استفا  
 عذر دست مادر کرد و حمله بواسطه قوت یا قوت برده و در نیت شدن مادر که قولج  
 و درج کردن طبعیت آنرا آن اعصاب هر حالستی خاص مقتضی آن در مردم بود و ای  
 علمی را از علاج سینه تراخته و در او امر رستان و اوایل بسیار هم این صفت را از  
 علامت احمد از صفت این طبیعت یافته باشد صفت شکم و عدم حرکت مادر  
 هر سوزی و عدم در او مسافت و راحتی یا قوت از حشا و خروج ریاخ و در او قدم نهاد  
 و او را که در صوت و جع جاع که گشتا سفت سوراخ میکند و عدم حرکت از حشا  
 آن بدان که او ای و در او که از حشا و در حشا اسما افتاده باشد شکم سبک باشد  
 و از سروی محل آن در حشا سبک و مادر آمده باشد و صوت و جع جاع او که گویا  
 برده را می رسد و صاحب آن از جمله بکر بهلو غلظت و قرار موافق و قرار و سکون  
 و حرکت مادر حاصل از آن بسیار بوده باشد و از حشا و خروج مادر و در  
 گاهی پس سوی مردان سوزی تر رود و اینها که آمد و از تر سبک و آمد و آنکه  
 از حشا که اصل مختص گشته بود سفت نمود و سادق ملغم آهیده گمرا و نقد هم است  
 حشک گسده افعال بولبات آن در راحت یا قوت از جع امر که حشک و گران می شکم  
 و مادر کی محسوس در کجا سبک است نمودن و جع و اوال استهنا و یک نظام بود  
 در در اگر اوقات دیگر نمودن را که در کجی گفته شد و اسل آن استهنا و جع  
 شدت ملغم غلظت افتاده باشد سردی اسافل و گران و تقدم مادر بر مولد ملغم غلظت  
 و جع قوی و در یک محل مسفر نمودن است شدن مادر و قوت قبل از آن حشک و در در



بعضی بدان گواهی دهد و باشد که در بعضی هم بول صحت کرد و جهت وجع استعجال  
 دوا می گوییم غلبه در کسب کسب کشیدن و اگر موجب سده گرم باشد علامت  
 آن بدان است و کند و آنچه نذر دم روده افتاد باشد برامی محل می آید و بدین  
 درود و احتیاط شکم بتدریج و غلبه و تمام آنها در ایام متعدد و تیسرین تن باشد  
 و اگر در دم غلبه کرد و بول هم باز نگیرد و در دم گرم غلبه نشکند و تب و ضربان در  
 سینه مش محلی رنجیده دارد و در دم سرد و این اعراض کمتر باشد و سایر دلایل  
 اورانم با اینها یار بود و خرق میمان و در دم روده غلیظ و سفلی بکلی وجع و بولدن آن در  
 مسدود در ایام و س توان کردن و آنچه از دم عضو مجاری افتاده باشد علامت  
 آنات آنها بدان گواهی دهد و آنچه از التماس روده افتاده باشد حرکات غلیظه مسالقه  
 در نوع مرض شقاق این و عدم استعجال و تدریج وجع و عدم سبقت اعراض دیگر است  
 بران دلالت کند در تشخیص و خرقی در نفس روده بدان منافی در علامت محل است  
 باشد و بسیار یافته که در فولنج بدد کرده حصوی شسته کرده و جهت تشابه بعضی  
 اعراض خرق بدان توان کردن که مطلق در فولنج در شکم محسوس شود و محل آن کوبید  
 و اگر تیزه برید و آن از شیب نام از جانب راست آن شود و در مراقب کرد  
 و جانب چپ ناف رسد و باشد که از جانب چپ نیاید کند و باشد که در دوزخ  
 نرود و یک خصیه بر کشیده شود و آن در فولنج حقیقی هرگاه شکم فرو آید یا با وی صاف  
 شود و راست یابد و آن در دوزخ کرده اگر حالات بر خلاف این احوال ظهور یابد چنانچه در علامت  
 آن سبب که هرگاه خداوند فولنج ریجی و بعضی را تب آید میرم امید خلاصی بود و برادر  
 بر بردی و اگر این علت را بظهور متعنت و مضرت از استعجال دوا می گوییم و سرد  
 بتوان شناختن و مردم فولنج را که مزاج روده و طبیعت ایشان بتولید این علت  
 معاده شده است هرگاه این مریض بدیده خواهد آمد آن نخست اعراض چنانچه هر شود  
 که مندر بر و یکدوش حاجت باز پسترا نند و تقاضای بول و مندر بر آن شسته شود  
 در انضا حاجت دیر تر خلاص گردد و اینستهای طعم نقصان کند و شسته پس آید

رات در دهن برآید و در پشت بایا در دی ایجا کمی بدید آید مخصوص خسته بسیار و در  
 بخورد و نیکو بگوید و تنها بسیار رسیده و شکم می باشد و قرار می کند و دفع می شود و  
 نشان بر خنده بسیار و گدازوی خیرهای زرش و تیر و تنور بسیار بود و از تیریدنی و چلی  
 تعفن و نفرت کند و در سرد جدا است حکام مرض و جع و تشنگی غلبه کند و از آب سرد  
 ولذت حاصل شود و جت بسته شدن و بهنای بسیار بقا و رسیدن آن بیکر و  
 باید و سن قوی برآید که هرگاه قوی دی آید سر و دست بر روی عام در اکثر بدانی  
 بدید آید و با آن اکثر اوقات نزدیک و سرد در فستی پس منعی قوی پیدا شدی  
 و قوی کندی و هر سال در بهمان فصل باز نبوت پیدا شدی و گاه بود که بسبب  
 بر آمدن بخاری بدلائل یا بنیم مختص بدافع دوار و غلبه اولاد کوشش و روشنی هم  
 حد و مرض ظاهر شود و هیچ قوی بی ضعف شده و روده نباشد علاج  
 بد که تدبیر نفع در دفع قوی حصصی بعد از منع اسباب مایل آن و استعمال حقه  
 و شیان و سهیل از داخل و خارج و در هر یکی از اینها چند چیز مرعی باید دانست  
 اما در احتیاط جان رعایت باید کرد که نخست چیرهای نرم کننده بکار باید  
 تا قلیهای خشک داخل اسهال نرم و تر سازد و بعضی افعال را دفع باید نمودن تا  
 باقی را دفع کند و اگر یکبار نتواند کرد باید عمل کردن خصوصاً که علت در روده پایست  
 و در شیان نیز همین نوع مرعی باید دانست و در سهیل چنان باید که سهیل چنان  
 و کم جرم و بقوت دهند و بعد از آنکه بجهت راه روانی الحظ پاک ساخته باشند تا سهیل  
 با تمام دفع کند خصوصاً که مرض در روده پایست باشد و بسیار از طبیبان جاهل  
 در استعمال سهیل کرده اند و سواد سهیل بدان موضع برود و راه دفع بسته بود  
 غالب تر شده و پاک ساخته و مولانا امیر طبیب قزوینی در حله نقلی و بعضی در درجی  
 سمون سفر علی سهیل در آب گرم مقدار مفرودادی و کفشی چون طبیعت بدفع آن مرض  
 از آن محل مشغول است و وارد مقصود خود استعمال میکند و از آن بهی نیست و چنین  
 در اسلب نفع عظیم کردی و در ناکیدن جزای جان رعایت باید کرد که بعد از  
 حقیقت

مدد علت بکار دارند تا باقی هیچ را نروزی که سبب فساد داون و مضر را نبرد و نبی  
 هیچ وجه سقوط قوت استحال نباید کرد و در مقدمات و جملات اوقات بکار آمد  
 و لیکن ابتدا تا ممکن باشد قنوت کند که افعال آنرا و که پیشتر نباشد و چون  
 بدین مرض موزی مشغول است بهضم نمواند بر راحتی و که اسبابی عظیمی حاصل آید نیز  
 طبیعت حین ابتدا مشغول کرده از دفع موزی باز ماند و مرض قوت بیشتر شود و  
 طبیعت را ضعف و از پیچیدگی در اکثر قوتها چند روز غذا ندادن و اندک دادن و چیزی  
 کم و بزم سبب دادن واجب دانسته اند و در بعضی چیزها در این علت منعقت  
 بر تریست که گاه باشد که از دیگر علاجهها مستغنی گردانند و هیچ علاج را آنقدر تأخیر نماند  
 و از جمله مکررین که است که تمام استخوان خورده باشد و رخا را نکند و علامت  
 او استخوان نقطه است که سفید و کونک باشد و خواندنی این نریل و شریک  
 یا حق فرمودن با غسل یا سفوف کردن با دویه مناسب عظیم نافع آید و استخوان  
 سفید درست مانند که در میان آن مانند خردلین آن و تعلیق آن مردان مرصع  
 نبات نماید و در دجا لنوس گوید دفع بود و گرم روده اگر که را خشک کرده و باخته  
 مناسب بود و خواندنی هم نافع آید و همچنان کتاب کرده خوردن همه قدری شاید  
 لیکن با خرفای نرم و سوده داون بهتر بود و پوست ملنگ و آبل و کوفته  
 اگر که آنرا گرفته باشد و اگر که حبه بر کباب یا زینهار بر بعضی تعلیق کردن بسی نافع  
 و اگر آن نریل مذکور را درین پوستها کرده تعلیق کنند اولی بود و بعضی آنرا در طری  
 حل آنرا کرده و پوست اندونایه و دود است و اگر ریسمان که از پیشم کوفته مذکور را  
 باشد تخلیق کنند سبب باشد و عصا که سر کس فراماده که دود و بر جمعه  
 داون در صحن است و دوج عظیم نافع بود و بعضی مذکور را نریل کرک و بعضی عصا  
 مذکور را با نریل نریل از حدت تولنج و اندک و دیگر بار با تولنج نکرده و عرق ستر  
 آکنده بر پای کرده داون و چوبین خاکستر شاخ ایل با آتش سیدن صنعت تمام دارد  
 تصحیح شدت آرد و در ضمن دوسه کرک بعضی از آنرا در نزدیکی کوفته بوده باشد و



و همچنان میان بسته خواب کردی صبح که زخاستی آن امراض مرتفع شد و صحت  
و همدیس و مسند و س و اگر نگرانی و سدد و خون کمونی و کوارش با نجهان و استبان  
جله در قیاب نافع اند و بسیار بود که با اندک باشد و محجه التشنه نهند از تحلیل کنند  
و غالب باشد تسکین عظیم نماید و در مصوبت و جمع بدین عمل طبیعت را اندازد  
مایل حاصل می شود که جفقه برشاید و غیر آن تحصیل موده نماید لیکن در این اتفاق  
و استعمال بود از برای بدو اشتیاق و اگر خواهند تا حقه لغتی بیشتر گفت کند بعد از این  
مجموعه بار دیگر گفتند و اگر بیا حقه گفتند چنانکه روی در چسپد و اسافل بدند و دارند و باقی  
بخود و کشند و بعد لحظه در اندراج کنند و باز بگویند که سی فایده و بد و گمباید  
مالیدن روغنهای بادشکن را هم اینجا اثری عظیم بود جهت قرب محل بدو اشتیاق  
بود که در هر چند وقت او را نگاهدارین با و بداندی و چنان تجربه کرده بود که هرگاه  
نکته هر شدی و جوی در مورد از ناگفته شک کو سفند فایست که کم کردی و بر زمین  
و این سانی به چوب ستر شکم را بر دهن کلل حریب کردی بران جلال حبیبی شکم را بر بند  
بر این بناده خود را پوشیدی تا عرق نیکی کردی بعد از آن بر خواستی صحت پستی  
و آنجا که اطلاق میشود جوی و در همچنان باقی است ده سیر شراب که نه بر نشا خوردن  
تجارتی اندک اندک و بعد از آن اندکی نان و اما اللهم مفرط لیاثره کرد و مانده خوردن خوا  
کردن نافع بود میان حقه نافع در مطلق بر می گیرند و ورق سداب را کلل مایه و نه  
و مرز کوش چشم کش و بار دایان و کاجره دندنی ظهور یون کبیر محبشانند و نشا  
از آنکه اندک و دهن سداب که در دهن خروج گرفته باشند و بار دهن ذیره یار و دهن  
بار دهن ذیت گرفته باشند استعمال نمایند و اگر قدری از دهن دهن کو سفند اگر گرفته  
داخل سالز اتوری بود و اگر حقه را در شکم کشند که از پوست کرک برید یا از پوست بزرگ  
از پوست کفتار یا از پوست کو سفند که کو یا از پوست لعل نفع آید و اگر زیادتی خوش  
خواهند اندکی چند سیر ستر و حلیت ازان حل کرده بکار دارند و یکری که بر نه بکار  
مسل مسطور عطشهای کلل مذکوره و بعضی از غیر مذکور را نجه لایق بود و جمله را بجهر شاند

رسالت آنرا بگیرد و نکست آن روغن زیت اکلند و با کش نرم مسح کند چنانکه اگر  
 در روغن بماند پس بگیرد ازین روغن مندری که خنده داشت بر قدری نیل و در آن کوبد  
 و در ورم سکنج در یکدم جاوشیر در آن حل کرده بکار دارند و مکرری اتوی بگیرند  
 راحه را و جند و طلیت بکار دارند و تحلیس باد و سکنج در جگ کند و محبت و مکرری  
 بگیرد سی درم روغن سداب خروعی و جند و جاوشیر و سکنج از هر یکی یکدم در آن  
 حل کرده بکار دارند تحلیس نکند و مکرری که هم درین صوبت و جع عظیم نافع  
 بود بگیرد روغن سداب سی درم و پنجه درم بذر البیج از هم کرده در آن بچوشاند با کش نرم  
 و بعد چند جوشی بر دارند و فاقرا استعمال نمایند و اگر عوض بذر البیج سه درم جند بذر  
 و سه درم انبون در آن حل ساخته بریزند نیکی بود و بدل درین سداب و درین بذر  
 و قیصوم توان کردن **بیان** مستیانی محل و نافع در مطلق ریجی بگیرد بر یک سداب  
 و زیره و نانخوره و بره قمان برابر و جلد را گرفته بمسل بسپارند و له پیچید و بر آن نیکی  
 آلاسد و بر دارند و در میان بران بچندند تا له را حفظ کند از بارافتن و مکرری  
 در وجع سب نافع بود و دیگر ز جند سید ستر و مر و زعفران و انبون برابر و جلد را بمسل  
 معجون ساخته بر دارند تا همچنان بلبه پیچید و بر دارند **بیان** بسته و اگر زبل کرک یا  
 سعاد که زبل الحمل را درین چشما دست یا نه داخل سازند نفع عظیم بخشد **بیان** که با  
 نانخوره مجرب بر کین خشک شک شک کوسفند شک اشتر سوس و نمک مشهور بر کین  
 گاوی تازه تنها و یا سوس و کل آمخته و خاکستر و استخوانها و سر کینها و ازین بکار  
 دزیره و نانخوره و تخم کرفس و جلب و تخم سداب و نمک فلفله هر یک یک بعضی آسوده بکار  
 باید داشتن **بیان** روغنهای که خوردن و مالیدن آن خود حخته کردن نهاییست  
 آنزوده است و درین را شیر روغن سداب روغن زیره روغن منطکی روغن بابونه  
 شست که اصل آن روغن زیت بود و بار روغن کرچک و من چند تو انجی را زهر ورم کوزید  
 شکوفه در روغن خروغ مسح نمایند و بر شکم بمالند بسی نافع است **بیان**  
 مطبوخی محلل با دیگر زیره که رو یا دانیسون و تخم کرفس و دانهان و نانخوره و دانهان

در مریجه جسد درم و حلقه را در آب سحوت سده که سنور و صاب کنند و حلقه را اوقیه مانند  
 یک اوقیه غسل و نیم اوقیه روغن بادام تلخ بپاشند که سده در پدید و اگر حصول هر یک از این  
 و در روغن جودع و جودع هم می مانع از پسیان اندامه سده سوره نامی که حکایت  
 شود ای خردس یا سوره ای که در سجده که به خود سیاه بخت باشند و سیر و دست و اول  
 رنگ و سداب و لعل و کر و ما و کد و او را و در سحر مامعنی در میان خشنود و سده  
 صحنان یا سده اند که مانع سرب که بجای آب هم مانع آید و آنچه به سرب و لعل صلیب  
 آتست که در مریجه سده حرم و قلع و سوله من در راج حل است حد که در مریجه کاهان  
 سده درم و کتاییده سده و اسباب سکی لعل را زار و لورده و علاج سده که کتاییده  
 سده اعمال که لعل سیاه مانع در مریجه که سده نفوذ نماید و اولی آن بود که سحت  
 درم کردن افعال که سحت شکریه نماید مقداره سده در آب که آنی حل سارده در روغن سده  
 ساره دروی انگشده سده هر جسد در روغن فواید خوردن را در آن مانع بود ای که سده  
 درم افعال یا خصال که سده بسیار خفته لایق کبریه تخم گمان حلقه و اولورده  
 حلقه و سستان سده و صاب آنرا قدری تلخ سده و در مریجه کاه و دیگر سده  
 سده در روغن کرچک را که سده فائز بر مریجه دیگری که در حلقه و سستان مانع  
 که در مریجه سده درم کرچک جسد در حلقه سلسله سحت درم حلقه و تخم کاسی  
 و کاه و تخم حریره و سکنوب که بر یکی سده درم سستان سده و تخم سده سده  
 سده سده درم حلقه و سحوت سده و صاب که مقدار سده لایق سستان و کاه سده  
 سده در مریجه و در مریجه درم اصناف کرده مار و سحت سده و دام نگار و در سده  
 ای که سحوت در آب سحوت سده مقداری که میجو سده و کاه و سده کاه و سده  
 و در روغن کرچک کاه را دارد فعل نامیکساید و اگر آن سده و هالون را در آب سحوت سده  
 و در روغن کاه و سرب بر مریجه سده و در روغن اکر شکساید سده سده سده سده  
 یا سحوت برای سحوت یا خیر آن که سحت سده نماید و اول و بعضی یک سده سده  
 در روغن حلقه و اوقیه سده و اول مانع سده سده و بعضی چنانچه سده و سده و سده







در در قفس سده نورد و چسبیده است و بعضی کور الطویح عت الشکب علاج هر کس  
 فایده دارد بعضی عصاره رطل الحار و کافور سودا در صوت و جع از رطل را بدی ترکیبی  
 در صاها نافرینا و سیاه و عمل میگرداند و اندک نقل بر صحت تمام دفع مسه در کس  
 سمیات آخر الامر شکستن احد جیدر و در دم کرده تا معده و در وی در سیاه س بود  
 و نفس بد قولستی بر دهنه انقباض استخوانه کرد و در سوم تا ریه ها و سینه ها و کله حج  
 و در وی ریه و پوست حج و مایه ها و پوست حج کاسی مطبوخ ساخته در حج  
 لوان در دم رنجش و جدم رطل عس نامادام بهاد و مد و داند در استانتانها  
 سورهای مرغ و کاکثر اسفنج در آن بسته نودند و بچسته سکم او را در دهن کجاک  
 بیکرم حرب میدهند و در شبستان و غنچه و مشک در سر و کاه و عمل میگرداند  
 معید بود و در رنجش علاج کردم و کاسی روری در وقت جهت حفظ قوت لوان  
 شورا بخور میگردم و اگر اشتباه است یکدست کلید مجور سیدم ارباب لوان  
 و قفس بالتمام طلایه شد جوانی میت و حج ساله قولنج بود و در سر خند کا و در  
 این مرض طاری سدی و قلی در آن سادی و برده خردی می کردی و آخر حال سنان  
 که همراه او را قولنج کستی و ضعیف شد و در حضرت او را اعدای مناسب فرمودند  
 غلیظه سیاه و مشک میادند و در سرت را قی میگرداند و اما فی الحقیقه کستی در رطل نیست و در  
 غود و سیکر و در سیه ها در دعالس میت در دهن سیم هم میالید میفایده بود کستی  
 هم کاهی اندکی می آمد و شکستن تمام حاصل میشد و در در رطل است و فرمودند تا عصاره  
 رطل الحار خورده صحت یافت جوانی دیگر را ایضاً طاری شد و وجه نوی بود  
 حضرت فرمودند تا چهار مثقال غلیظه سیاه و بیکرم در آب جوشانیده و در  
 آنرا سیر میگردانند و در خور اسید به بهر فی اساعه صحت یافت و بعد عالمی کبر  
 هم آورده ایم نافع و در علمی بر رطل این خوره میبسته است و آنچه مدبر قولنج علمی است  
 است که ناکت ده شد سک و ضعیف داد و ترک غذا کند و حفظ قوت لوان کردی  
 و مرق مدبر و صوری که در این سوره با ساخته باشند میگرداند و اما در کله نقل و طعم را

[illegible]

اگر آنجا زود تر برسد و تری که در آن شکم بدین شست و خوردن و قمار و الحار و ارض خروغ و عصبانیت  
 و اینها و یاد و غش و نور و بی نافع آید و بعد تر تری نکند کردن و بعضی مکافات که در یکی گفته شد  
 بعد تنقیه بجایت فایده دهد بسیار غلیظی و کثرت خوارق و کثرت انحراف و فستقین و غیره  
 جزوی نه بره که کاذب و نفعت جزوی ششم حقل است جزوی توبال س و اما بود که اگر  
 جزوی و نیم جلد را بعداد و قمار و الحار یا عسل بر که که حاکم عسل که کرده اند آن تا نصیب  
 نکند بسیار آن اثر تری نافع و موجب عمل آب گرم کرده و یا سرد بجای آب عسل و تری  
 و آب گرم حل کرده و در دم ششم تری نیز گوشت و در عسل آب گرم کرده و یا در عسل حل  
 فلفل در کلاب حل کرده و آنجا که صفای می رسد کرده باشد مسبلات صغیر را بیشتر  
 مسبلات بزرگ غلیظ باید تا بختن در آب گرم کردن و آنجا که سبب سرد و گرم باشد  
 علاج گرم به سرد و سرد باید کردن اگر آن را در وید یا او به سست و در قلع غلیظ یا نیز زاول بود  
 بسیار نیز تری و تری در می که از درم اسفا افتاده باشد مخصوص است آنست که در درم حار  
 تحت قصد یا سلق کنند آنجا که قصد صافن تخصیص که بول هم باز گرفته باشد و خون باز  
 بکشد تا قوت ساق نشود و در سرد در غذا باز گیرد و شراب بنفشه در آب غلبه الشلب یا  
 آب کاکلیج یا آب برگ خلی مسیده و ککلیج که بنفشه و سپستان در آن جوشیده باشد  
 بجای غذا گاهی دادن مناسب باشد و نرم داشتن طبیعت بود و بعد و تسکین و تسکین  
 و نیز شست در آب انارین و آبهای نکره نافع آید و چهار درم بر کوزه چوبیک و قدری  
 در شیر و شربت داری آب جوشانده و دادن شکم و نرم کند و در درختک سازد و در  
 تسکین هم داده ام که در درم تخم فلفل و فنجی و پودر یا به سبب سهل نشاید و آن که در آن  
 عظیم باشد بواسطه سدر این بودم و بعضی این تعبیل کرده اند و در این چاک شده بلکه  
 بر بدی چاک گردد و در آب کسیر افتد و تحلیل این درم بختند اعتماد شکم و بسیار  
 خفته این کبر و آب و خیاب و شیر و شیر شست و در آن حل کنند و مقداری مناسب بکار  
 و اگر در آب جوشیده و سفستان جوشیده باشد اصوب بود و اگر قدری آب غلبه  
 و آب کاکلیج یا آن یا نیز زاول فلفل باشد و شنج گوید که چنان دوست دارم که اینها

بشیر و خیار سنبل در دهن بادام روغن بنفشه کشته ستادی آخورده که بزرگتر  
 از خطمی و کاکلیج و غلبه التخلیل و جلد این بر که با لکون در قدری بنفشه خشک و خطمی خشک  
 گرفته با مقداری برده جودانگی با بوندر و انگلیل سوده با آن گرفته بر گهای تر کشند  
 دمی بپزند و رعایت ترغیب تدبیر خا بچند درم سوده گفته شد با پنجانتر لازم بود  
 و آنجا که درم سرد باشد فصد نشاید کردن و همه عطالات در حقنه و سوا و سرست  
 استخوان باید نمودن و تخم میل بفرمانت باید که کشیدن و که کشیک و کشیک اینجا  
 بشیر توان فرمودن و اینجا تر رعایت تدبیر استوری که در درم سرد سوده گفته شد  
 واجب باشد اینجا که سبب حس ثقل با درم عضوی یکی باشد اصلاح این عضو  
 به ستوری باید کردن با درم که درم آن عضو کم کرد و طبع دفع مجوس نماید کردن آن  
 سهیل اینجا قریب با پنج سبقت ذکر یافته و دفع بود و اینجا تبه سیر التلهی مناسب  
 آنست که در دوه جود پیچیده باشد در بعضی باز فراموشی راست بخوابانند و هر دو پا  
 او را راست بر بالا بردارند و او را انیکو بچسباند چنانچه در دومی او را چسباند و در  
 و بجای باز کرد و در دو ساکن شود و بعد که آن رجوع حسوی چرب بدو بخواباند و اگر اینجا  
 باقی بود و ملوم نشود که انیکو آن صفت با آن آن هنگام باید که بر عرض حسوی چرب بخواباند  
 و این آن سیلاب زنده و داو قیه بدینند و بفرمانند که تا که می چند بدو پس نشانند  
 او را و بدست چرب کرده و شکم و پشت و تنی گاه او را از بالا به شیب کف دست خود  
 را و او را می چسباند تا سیلاب بیرون آید و بعضی کرده که روده همواره شده و اگر عرضی  
 نوع بیرون نکند او را به هر طرف باید خوب بماند و که و اندین در دست نشاندن  
 حرکت دارن تا بیرون آید و باشد که باب در دوه هم مقوت کوانی زمین داشته و اگر اینجا  
 نشود او را گون باید ساختن و حرکت دارن تا زمین از خطی تا بیرون آید این علاج  
 دشوار کرد و در هر غرض و بدست بجای بیرون و دست کشیدن و برقی با آن گذارند  
 و در بر چند صاحت باز او را اینجا بچند اول گفته شد چنان نمید و با چهار بر شستن چله  
 و هر گاه سده بجای خود باز آید شکم را باز باید بستن بر فاده همواره نموده تا آید بیرون و در









این حال محسوسست و تقدم وصول به دوا و فصل بدان استنباط کنند و باشد که دوا  
 خشک و غلیظ سودای با آنجا سبب گزند از آنجا سبب گزند و بطوریکه تقدم صلاح  
 آن محل بسیار و خلدیدن و ترجمیده شدن و در درون علامت آن باشد عسل  
 در مطلق این مرض خشک را نرم باید داشت و خوردن چیزهای نرم کننده با هر قسم  
 سبب زیادتى مرض نشود از سودای و خشک شدن چیزهای محکم و خشک فراور باشد  
 بودن و بهر پسته بر چیزهای نرم باید داشت و خوردن چیزهای سخت تر مثل قند و عسل  
 خوردن و شنبلیله و جرب باید داشت و اما از آنجا که سبب گزند و خشک شدن  
 باشد قریب از آنکه خوردن شیرینها و میوه های مناسب و مالیدن دواهای لایق و شستن  
 بر بالای سبزه و درک بید و زنی که محل را مرطوب و خنک جرب کرده باشد و ملاهی  
 هر چه که نوری نافع بود و بسیار در آب سرد در آن غایده و بهر پسته تازه بزرگ است  
 کرده بر آن محل طلاء کردن در جرح شفا قه نافع بود و اگر شقاق بکهن شده باشد از آنجا  
 نباید خاریدن تا خون بسیار از آنجا نرود پس هر چه علاج کردن و آنجا که سبب گزند  
 باشد باید با وسع علاج آن امر را بشیرین باید کردن و آنجا که سبب خشکی نقل باشد  
 ندیریم مانند که جهت مطلق گفته شد و استخمس و آنچه در زوری خارجی افتاده بعد از شستن  
 بزودی بصلح آید لیکن دواهای استمالی کنند و آنجا که سبب استیلای خون باشد  
 ضد عفونی که مناسب آن باشد باید کردن مثل صافن و اباض یا بسلق و بعد از آن  
 در آب غرغره باید شستند و اگر خون بدینسان از دستد از خولس آن باید کردن  
 ضد عفونی و با مرهم لایق بکار داشتن و آنجا که رسیدن سرما بود و از علاجی که  
 جهت غصه سرما خورد و در طر قیده از بر و خارجی گفته شد و بجه مناسب بود بکار باید  
 داشتن و از خوردن آب سرد و سردیها نذر باید نمودن و آنجا که سبب خشک بود و  
 در علاج بهر وسیله بر شان و علاج با آن و طر قیدن لبها بجه مناسب نماید باید کرد  
 و از خوردن چیزهای گرم و خشک و از مولدات سودا خدر نمودن درین هر دو قسم آخر  
 روغن مالیدن بر محل و بر تاج که گرم شستن و در بریدن آمدن بیه تاز و نرم کردن و

فایده دهد در تالی خلط کردن موم روغن که اگر کتان ستر یا روغن کادی بخورد یا روغن  
 سانه باشد تا غلبه بود و اسهال علم بر نفس ظاهر شرح که بود که حوالی آن اینها  
 ریشی که خورید بیدار و اغلب طولانی بود و از طرف نهایت ذکر افتد و در آن اندک در آن  
 میکند و موزش آن اینچ سیدارد و سبب آن که خلیط تیره بود که بر بخار زد و باید  
 گذرد و باشد که سبب ترانید شدن آب که در وقت بلغم علاج هیچ بهتر از  
 کل بر شوی نیست و پاشیدن خشک نرم سوده آن بر اینها هم مانع آید و بواسیر این  
 بواسیر است و بواسیر و دفع بود کلی با خلیط که گذر تجمی که و حوالی کرده و درگاه و خنجر  
 و زار میکرد و آنرا با سوره که سینه و تو که آن در کرده و نواحی آن باشد و دوم زدن  
 که بر مقعد بگذارد و در آن یا از بدن بر کنار که لب آن یا بر موم و از جنس گوشت و شمشیر  
 این نوع را سبب اختلاط و اعراض امتان بسیار می آید چنانچه بعضی را روی سینه  
 با آب بود و بعضی بر سینه می کشند و بعضی با سفت بود که چیزی از روی پا باید بود  
 مدوی نیاید که آنرا مثل سانه و در دکنده و همچنان باشد که بحرم میر بخاند و بعضی از این  
 با سفت را گاهی که مدوی رسد مثل کرد و در دکنده و قلع نکین باید و بعضی خشک  
 که در دکنده و خونی از آن می باید که در دکنده و باشد که هیچ در دکنده و بعضی چنان  
 سفت شود که با دست مثل اندکی که در دکنده و حمله آنها از پشت خشک بیرون نباشد  
 یا همچون و نیز بود بزرگ و نرم و آن هیچ در دکنده و یا همچون خشک سفت و در دکنده  
 و آنرا خشک نامند و یا همچون انجیر که در دهن بود و آنرا تجمی گویند و یا همچون دانه که در  
 و طولانی باشد و از جانی یا از پایلی یا رجانی بود و آنرا ضعیف خوانند و با خود بود  
 عده س و نخود و صلب باشد شبیه سبب و آنرا قوی گویند و یا همچون دانه خرم در آن  
 و صلب بود و آنرا هم از قوی نامند و یا همچون قوت نرم و در آن باشد و از قوی است  
 و از آنکه از قوی صلب بود و مدوی آن غالب باشد و از آنکه نرم بود و ده خون آن تمام  
 باشد بهترین از اینها قوی بود و بعد از این تجمی زیرا که قلع بیخ آنها از ممل شکل میسر کرد  
 و آنرا در صلب یا خنجر بود و در آنرا قلع آنها از کثر باشد و از آنکه بسیار مجرای بوی آنها

در باشد چنانچه مزاج کرم آن مجری را در پاره سدن بادت آن و مسودگی  
 اند و اگر مردم را در دماغ ستر باشد و بعضی را جاد نماید بآید و مسودگی  
 در مسوده اند که می کرده بر طول معاند سبب هم سر نهاده اند و این از خطای نام شراب  
 و از صفت نه و معطی جمع خواند و مسود و سر بر این خط آن بود که سر در کرم باشد  
 تا کم در کرم و با مسوده بود و اما که در کرم و حوالی برین رود در یک استی می باشد  
 حال جسم خلط را و از کم محتاج بلکه بر آن هم اگر مضر بود سبب مطلق  
 طلب حوالی بود مسودگی قطعی یا غیر قطعی که در اسباب جمع کرد و ملازمی که در سواهی  
 روی غرض باشد سر و جریا و نامی بود که سار خورد و این علت بسیار در پاره سدن  
 مسودی مزاج را مستقیم در دماغ مسود و کم در جوی بسیار در مولدین علت است  
 و چون است و در متو صای میسوسید سبب استن جسم این علت در آورده و اهل تجارت  
 خاں یا نه است که اگر مری که در دماغ علت مسود می مست برین طلب عالی است  
 و با این بلادر فاسق و موجب این حال آن تواند بود که در اگر امه ل مردم مسودگی  
 فاسق و اسطه مذاب محرق یا مسطه آن حاصل میگردد و آن صحت مطلق و عروق  
 میباید و در مسام آن مسود می شود و طبیعت دفع آن را از او عروق مسطه و کرم  
 حرارت آنقدر است که آنرا با عالی قابل سار و لا حرم با سافل و او چه مسود می  
 شخص متعده و حوالی آن که قابلیت مثل میسوزد و اما سبب است در دواج  
 موضع حرارتی بدل در آن رسد و آنرا استحیل چهار سار و دو اسپه بران متولد کرد و  
 بعضی در آن در دماغ جمع آید و بعضی کاهی از عروق اعصا در بر سر و در اگر از او عروق  
 مسود سبب جلد بر زدن کاهار ما در آن او را در دماغ بداند و اگر از او عروق مسود  
 مری در آید مجری و سبب در کرم مرده در یک حاصل آید و این با مسود و آن  
 مسود می که در دماغ است و دردی نیز کاهی در آن می رسد قابل آن که در دماغ  
 علامات آن را در مسود و حوالی نوی بود و اما قرق بود و در کثر اوقات در دماغ در  
 در صحت و عاید کاهی در جری کند و است که کاهی تکلف باشد و سبب و است

کردن بیشتر است و پشت برآید و درد گیرد و شکم اکثر نرم بود و دراز شود و باشد که  
 شکم باد کرده و در دماغ رنجیده دارد و باشد که در مفاصل و زانو و دیگر اعضا آرد  
 و باشد که سبب اسهال خون شود و صاحب آنرا در شستن و برنجستن  
 سبک با آرد کند و قوت جمیع ضعیف بود و از آن لذت نیابد و قاعده دگر در  
 آن بسیار کند و در حین سیردن حین منی اندک دردی در مقعد و حلق از آن  
 پدید آید و اگر بسیار باشد این اعراض هم کمتر بود و گاهی مقتضای هم باشد و اما  
 با سوراخچه از خون گرم صفراوی متولد شده باشد با خلیه در دسور میشن  
 بود و آنچه از خون خلیه پدید آمده بود خلیه در دسورش آن کمتر باشد و اگر آن  
 و ضعف قوت ساج اینجا بیشتر بود از بادی و دغده هم بیشتر باشد و بعد از آنجا  
 ضعیف بسیار پدید آید و قلت استنها و سوراخچه بیشتر ظاهر باشد و بعد  
 خواب جلد اعضا بسیار گران و کوفت ناگ باید برنگ مسور بر روی و مسور  
 گراید و باشد که بسبب زرد سیاهی زرد و در صافی و نحاسی نماید و باشد که زرد  
 دی ببرد و با سوراخش در پنج آن پدید آید و باشد که بسبب غلبه سودا  
 بخارات بدماغ برنخند آن دسوی روی بریزیدن گیرد و اگر زرد اندامها ضعیف  
 و در رنگ شود و زرد و پسته و روی بر دسبده نماید و در حرکات زرد است  
 شوند و جهت گرم شدن بخارات بد و زرد رسیدن بدل دکا و باشد که از زرد  
 بخارات بر از بسیر بدل و دماغ غشی و دوار و صداع پدید آید و علاج  
 بد آنکه این علت گاهی که استقراغ مادی باشد اما آن بود از بسی علتها غشی  
 و تخمبص سوداوی در هرگاه بعد از چنان غلظی حادث شود و اسباب موجب از آن  
 آن کرد و دسوی دیدم شخصی که سرخ سوداوی داشت و با سیر سیاه با آن  
 پیدا کرد و هرگاه خون از آن رستی مزاج او بصحت بر روی و چون آن خون باز  
 ایستاد می آورد سرخ کرفنی متعاقب دسوی قوی که گری شکین کرفنی و کشتن  
 آن خون شکین و راحت نام یا خستی و مردی را که این علت ضعیف افتد و طبیعت





[illegible]











اختیار باید کردن زان پیشتر به استکاری باید مسلح باد با سوزکایی که با کاس  
 رنج در اسلح آنهم ازین نوعها باشد که مذکور شد بهر آن هنگام که مجموع عرضی بود  
 درین مرض رتق انجا کنی با سوز بود و آنکه باشد به علاج قوی استیلاج میقتد و  
 همین چند درامات باید کردن که زیاد و کم کرد و ترک مولدات مالکان نمودن  
 و معدلات سودا خوردن و کاهنجایی مقتصد و کرده را بر دهن کادی نمودن  
 ساختن و خمین بر سیه کرده بر دوز طبیب غیر ضعیف معده که سیدین و دماست  
 - درای مقوی چنانچه در با سوز گفته شد که کردن و انجا که قوی باشد با رعایت  
 این تا بریزد که قصد و تقیه ماده بسبب لایق و در هر چند وقت که قوی دران می نماید  
 باید کردن و اسلح حال کرده در ارق بهتر نمودن بنما و دماست خوردن و آنچه  
 بجهت و تزیه آن بسیار درین باب نفی حجب دارد و باطل نام کاهی که خیار خوردن هم  
 شست بر سانه زعفران و اشباه آن از کربها بسی ضعیف و مضر باشند و چرا  
 تیرین با و از خوردن بجای آن و غذا و طعام که خوردن این مرض باطل است و سودا  
 و اسهال از اینهاست نافع بود و دماست علم شخصی میقتد گفت مراد از اینها بسیار بود  
 و تشویش میداد بخوبی نرسود که با فوک ماده بجاست کردن نافع بود و میگوید که  
 کردیم صحت یافتیم و دماست علم خارش مقتصد سبب این یا گرم خورد بود  
 که آنرا میگوید و غده میسند و ظهور غلبه آن در برانند آن کو این دهر و یا غلبه بود  
 بورقی یا دماست که غده آنرا میگوید و مقدم تدبیر مولد اینها بدان است که با کند و از خورد  
 غلبه های پنج چون بورانی برگ چند و استغاج بخورات بسیار افتد یا آرد بود و غده  
 و با مقدم شقاق یا بواسیر باشد و این با سوزش بود و علاج انجا که  
 سبب گرم بود یا آرد به سوزش علاج باید کردن و انجا که سبب سردی است  
 تقیه باید کردن و خمین انجا که مقدم شقاق و بواسیر باشد تقیه لازم بود  
 و بعد از آن تقویت عضو نمودن بغیر دلهای مناسب راجع و گفت اند که بهر مقصد  
 بسر که و حجامت مصلحت می نماید بودی به تازه را بدست نیکو نرم کرد و با کاهنجایی

فقد

خروج

سینه

خروج

ت

بجای خارش هم نیت نمیکرد بود خصوصاً که باب کرم بسیار شنیده باشند  
و مدتی در باب کرم شنیده و بآنی که کل مرده می پسندد در آن حل کرده باشد و همچنین  
عظیم نافع بود سستی شرح این ضعیفی بود که عضله که مقعده را از او می کشد و در  
دیار و تغل و جویانی اختصار نگاه می میرد و آن شود و سبب یا بسیار شنیده بود  
در خیزهای مرده و نقد آن فصل که ای روی دیار و طبی باشد در جرم مقعده که اگر  
عضله آن کند علامات رطوبت و آمدن بلغم از زبان است و کندی  
که بسبب آن رسیده باشد و از ضربت یا سقط و متعجب بودن مرض آن بیمار  
دفعه شادان باشد و بعضی جایهاست که آب و هوای است و کرم دارد و در  
کردن متعجب است چون با نخا و در این طبیعت و ستر خا و مقعده بسیار است  
چون آب خشت مانده علاج آنجا که سبب رسیدن سر و اعصاب  
تغیبه رطوبت باید کردن و بر هر دهن شیر کنیزات باید کردن و از سر خط نمودن  
و آنجا که سبب رطوبت و ستر خا و عصب باشد تغیه رطوبت باید کردن  
و در آن نهایی خالص نقوی نشستن و بعد از روغنهای خالص محلول مایه بدن  
بر یک کرم و در زیر نشستن و آنجا که سبب سبب عضله بود علاج خواندن  
و آنجا که آب و هوا مقتضی آن بود و باشد تغییر آن باید نمودن و بعد از تقویت عضله  
کردن و اندک علم باز کرد و در آن مقعده این مرض بود که بر در قضا حاجت  
مقعده باز کرد و بیرون بماند و تصویب باز جای رود و سبب این است که  
عضله های بر جای دارند مقعده باشد و گاه باشد که مرض در می باشد و  
خارج میست بود علاج آنچه در علاج خروج مقعده که گاه گفته است و جمله  
بنایت نافع و جرب بود و قبل از نشستن و خالص بدن در آبهای خالص  
آنرا در غنای و مصطفی و مورد جرب کردن بگوید و گاه باشد که سبب  
است آنرا بجای بر نه و چنانچه تا محکم بایستد و در آن گیر و اندک علم  
باب است و بکرم در بیان احوال کرده از کرب و وضع و منفعات آنجا

و امراض کلی و اسباب علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع مزاج  
 کلیه و منافع آنها بدانکه کرده اند نیست ترکیب مذکور مستثنی سخت و آکنده  
 و عروق و شریان و عصبانی که غلات است و بعد از آن است و شکل هر یکی  
 جهان واقع است که گویا محیط سطح ظاهر هر یکی از آنها نیم دایره است و هر یکی بر طرف از  
 هر دو پشت از یکدیگر اتصال یافته اند و جانب محذب آنها بسوی هر دو واقع  
 تا در چین شست ختم گردان باند ام بود و کوفه منشود و منع آن نکند و کرده است  
 بر آب کرده و آب چینی بر زمین است از هر یک در دو حلقه و چون نخ می بجانب است از  
 میان حوادث پس جای دارد از لازم آمده است با هیچ یک بهم مزاحمت نکند و از  
 پیرو کرده منفذ نیست همچو یک آب که بکافور خون جدا نشود و بقوت میزد و اندک  
 و جابج کرده و بدین منفذ کرده آید و کرده بتدیه خونی را که بدان آید باشد از آن  
 برزنده و بدین جهت غذای آنها صافتر و نجهت تر شود و چنانچه ساییده آنهاست و از  
 جهت این اتصال است که اندر امراض عفونی کرده و بوی طعام و نان با خوش کند  
 و گاهی از بخار این خفان غشی تو را کند و از هم کرده منفذی اندر میان کشاده است و این  
 که کرده اند از جهت که اعضا کشیده اند تمام غسل خود بدین منفذ میباشند و میرسد  
 و این منفذ را برای چنانچه خوانند و مزاج کرده بایل بر روی و نری است و از جهت که  
 او پدید میآید تر تواند بود و در صغری که با آن آید برود که در نخوت آن چنانکه  
 که چون بنماید رسد اگر از شود و دوست کرده را حسن نیست و او را که از آنها را  
 بواسطه غشالی است که غلات و حارط است و منفعت او یکی همچو منفعت سایر  
 عضو های دو گانه است چنانچه اکثر ذکر رسیده بحقیقت و او بودن اکثر اعضا و اثر  
 بجهت آن تو را بود که بسیار اعضا که معدن اللع نقسانی است و اعضاء  
 معدن روح حیوانی که تجوین است و در شعیب واقع اند و الله اعلم و اما امراض  
 کلی و اسباب علامات و معالجات آنها بسوی المزاج گرم میباشد  
 سبب تر غلبه خوردن گرمها بود و اطعام و سداب و دارو و خفین بر غلبه و

در پنج ثبات علامت اینست که بول از غفرانی و تیز بوی باشد و بی  
 غالب بود و لبهای آنکس سرخ باشد و بول بسیار کثافت تواند داشت که کثفت  
 گرم شود و در غده کند و از کثشتن آب مجری بول را گاهی پسته و نهوت جلیع می  
 شود و فطن گرم بود علامت تعدیل و تبدیل بود بصد از اثر سرب و آهنیه بارده  
 رطبه غیر جالبه و با سترحت در سوراخی سرد و تر و با ستمال چتها و خفا و  
 و طلاء نامی خشک چنانچه در سوراخ اکثر اعضاء اشارتی بدان شده و خار و باد  
 بس که خوردن تقوی نیگوید و در اکثر از نرم بگویند و از لته مثال میا که میدان  
 در تخمین بس که سوراخ چنان سازند و صاحبها از آن خوردند مفید بود و گاهی باشد که در  
 طلاء آن کار خواندگی داخل باید کرد و در فایده و در گرمی و در مرق و در سوراخ  
 اصلا ح کرون صواب بود و آب سرد و تر باشد خوردن و در حجام و در سوراخ  
 در فطن اکثر از این منفعت حاصل شد سوراخ مزاج سرد و سبب این منفعت  
 گرمی بود و از این سرد کردن جمیع حرکات سوراخی ضعیف و آب سرد خوردن و در سوراخ  
 سخت فطن بسیار حدیث این کند علامت اینست که بول سفید باشد  
 و نهوت جمیع کم باید اطل کرد و در پشت و در پشت سوراخی ضعیف شود و در وقت  
 حرکات و لبها سفید باشد علامت تعدیل و تبدیل مزاج آن بود و مجری نامی که  
 مناسب کرده و در دست رس کوی و در در مجری آن و حلای مغز با در حجه کوی  
 و حلای بار و در سوراخی انحصار گرفته و بس سرشته جمله آورنده اند و  
 احتقان بشورهای سرد و کمی تر سوراخی در فطن با در حجه کوی با در فطن جز با در  
 بسته با در فطن با در فطن با در فطن با در فطن با در فطن با در فطن با در فطن  
 سوراخ از اجابت شده باشد اول تقبی آن بوضه غیره باید کرد و از اجابت این طلاء  
 لاغری کرده سبب لاغری و کم می آن یا لب یاری جمیع بود یا بسیاری در  
 که میهای که از زنده و در دست و چیز نامی خشک و آورنده یا سوراخ مزاجی باشد خشک  
 یا گرم علامت این لاغری بدان است بخت سوراخ اجابت آن کند و ضعیف

سوی مزاج

لاغری که

بود یا دردی اندک و التماس شهوت و جماع و سیمیدی بول در در دوران و است  
 نوت چشم ضعیف شود و جماع لطیفی میبایست و بول نگاه نتواند دانستن اگر که  
 و یا سمر بود علاج آنجا که سبب کثرت سبب شرت بود و بایست از آن باز یاری  
 استادن و استراحت جستن و چیزهای مرطوب پس از آنچه در کشت لاغری مغوط  
 گشته اند اختیار کردن و آنجا که سبب استعمال چیزهای خشک اند و در نه و است  
 لازم و غیره تدبیر بصد آنها را ملازمست باید کردن و آنجا که سبب سودا مزاج یا سمر  
 در قهیل و تهیل مزاج تن نگذرد و خصوصاً باید که شنبه و چنانچه در اول بدان بسیارند  
 و قهله سه و یا یک بره بسیار کرده درین باب خاصیتی عجیب دارد همچنین خوردن گوشت  
 کرده حیوانات و پیه کرده در طعمه و جمله چیزهای جالی و در در تیز و تلخ و شور و ترش  
 مفید بود و اکثر مغزیات نافع گنجد و تدابیری که جهت خرید کردن گشته شده بعد قهیل  
 مزاج کرده بخایت سودمند بود و در دست طحالی پیه کرده بزر غیره یا آنچه کینه برین  
 برهنه بپزند نافع اند میان باز کرده او را گردیدن مفید باشد و بسیار بر پایی استانی  
 خصوصاً بر ناست با عظیم مضرت رساند و بر بسترای نرم گمان ضیق فایده و در دم  
 نرم گمانی بخیزد یا گرم خشک در غیره بسیار سودمند بود و بخیزد یا گرم نرم  
 در بار و مفید است و احتیاطان همین حکم دارد و الله اعلم **ضعف کردن**  
 صفاتی بود که کرده آبی را که بدو آید خون آلود شود و اگر از زمین و خون آنرا بجهت تغذیه  
 خود گرفت چنانچه منقرض بود و میخان دفع کند بدوی و سوزشی و بول فیل از مضم  
 غذا سفید است و بعد از مضم همچو گوشت برآید که از اغسال گویند و با آن شهوت  
 و جماع و طعام کم گردد و اگر چه سبب مطلق ضعف کرده جزو مرضهای آن بود که  
 سبب این مخصوصاً تحلیل قوام گوشت است و باشد و فرق میان این بول و آنچه  
 سبب آن ضعف میزد که بود علامات ضعف هر یکی و در دیگری میسر گردد  
 و سبب بخوان بود علامت بخوان سبقت مرض موجب آن بدان استنباط کنند  
 علاج اگر آنی نباشد رک با ملین باید زدن و تدابیر زده باید کرد که کجاست



مسبین شده مرغی باید دانستن همچنین گفته اند بر سوره المربیات که ساجانه ذکر شده و بکار  
 داشتند و خداوندی قابض بر کراه نهادن و فدا و هر حیوانی و موسای بسیار و  
 و از سهیل و در هیچ نه لئون و از جماع و حمام و حرکات خفیف منع کردن و آسان  
 فرمودن در هوای خشک و غذای با و از غده سید بسمان و غوره که با سی بره و غوره  
 پخته باشند و اثر بر اندر مهای ترش قابض تر یانی و سوتی شجر و کندم در آن  
 و بهما و ترش باشد بر اشغال آنها فرودن و در وقت اینها شیر شتر با قوس  
 و از قاص جلدار و شباهت آن بسی سوانق آید و آنچه که این مرض که پنهان گردد و در طریقت  
 درم بدید آید عللج استسقای کوی پیش باید گرفتند و اسه علم با و چنان  
 کرده علامت این است که در کراه دردی و خنددی میگردانی و در چنین کس  
 زیاد تر گردد و شب بر دالان زرد و مضمی با آن خشک بود و کاه می مریض شود و با  
 عود کند و غرق میان این دآن با و با سوء ضعیف بدان کنند که اشغال این بدان  
 مرتبه نباشد و اغلب این قفس ملق بود که درین مشغول گردد و عمل حاج این  
 خد کردن است از سولات با و استعمال محلات مدواز داخل بخوردن و چنان  
 کردن و مالیدن روغنهای محلل با و چون روغن زیره و سداب و نهاده  
 غلظت های با و مشک از آنچه در امراض ریجی مکرر مبین شده و اسه علم سنگ  
 کرده و با که فوله سنگ در اعضا سلفا حرارت قوی باشد که با و غلیظ  
 ازج غلیظ که اندر آن عضو با زانده است اگر کند و شفت و طبوبات آن نماید و خبر  
 گردد و سن چنان دانم که در آن موضع بواسطه قابلیت فراخی و ندرت است خارجی  
 و خالی عاده هیچ بخاری که در معادن احجار آن منسل میکند بدید آید و فوله سنگ  
 کند و بدینجهت بعضی مردم را واقع شود و این با و شجر کاهی از بوی هم خالی بود  
 در باشد که اثری برای بسبب خوردن آبهای لایق و شباهت آن با این با و  
 مخلوط باشد و این حالت نماید و با و آمده و خون بسبب در او دم صلب میخورد  
 و بسیار خوردن جریانی غلیظ ازج و خاک لک و حجرات و الفخ و آنچه عاده بود و کس

با و حوالی

سنگ

بلینات و غلظت او را برین مریض اشیانت کند و در هر آن ای که سنگ بود تشخیص  
 برانی که فریب باشند جهت ضعف قوت و افقد کرده و غلظت و لزومیت با  
 و قشق مشاقه غلبه او در کوه کان فریبی مزاج و کم گوشت و جوانان لاغر سنگ کم تر  
 بد آمدن جهت غلظت آن اسباب در ایشان و جوانان و کلهان قوی از این  
 سخت گوشت را که در کلهای باریک بود چیزهای غلیظه و در با هم بسیار خورند و این  
 طاری شود و در بلادی که آن هوای سرد باشد و برنج مذکور بود و خورشید تابان  
 این مرض بسیار متوقع باشد و در بلادی که هوای آن گرمی مایل باشد و خورند  
 و خیار بسیار خورند اکثران مردم از این مرض ایمن باشند و سنگ کرده بزرگ  
 نباشد جهت تنگی منفذ آن و رنگ آن، پس برخی مایل بود جهت ضعف کرده و نه از این  
 از خونی که غذای وی باشد و نوله سنگ اندر هر دو کرده و یکبار ممکن بود و بعضی میگویند  
 باشند که ایشان را این مرض بسیار افتد و توفیق این را و بر این آمدن آن را هم  
 نوبتی باشد میان شش ماه و دسالی و این مرض خواهد در کرده باشد و خواهد شد  
 و میراث در فرزندان پدید آید و بسیار امراض متواترات علامت حدوث  
 آن در کرده است که در بول چیزی همچو یک ریزه سمخ یا زرد تر سب شود گرانی  
 شود و تر و خلیقه در قطن و در وی در کرده بی چینی می باشد و بوقت استیلا یوز  
 از قطن و باشد که همان جانب در ران صدری پدید آید و اینجا که در دایره بسیار  
 بعد از علامت سنگدال بود و بلکه سنگ در مجاری بول باز مانده است و چون  
 آن وجه سکون باید بختی کرد که از مجاری بشانه نزول کرده و بداند که چون است  
 نوله سنگ دراز باشد و جمعی که از آن اندک اندک زیاد کرده و بدست دراز نمایند  
 و در محل سنگ ترا گرد و البته ای آن از طرف بالای محل قرار بسته و در دهان  
 و بدینجا مایل بود بطرف پشت از جانب سنگ بدین امر عرض از قولی ممتاز بود  
 و آنچه دلالت کند بلکه سنگ متولد میگردد است که بول غلیظه و کدر باشد و  
 یکبار رقیق کرده و یا بولی سیاه و یکبار سیدر و در این مرض و قله دم سالنی ظاهر



و امشباه آن چون از قوت و جمع آن بهم جد دشت در دست از مسکنات جز  
 که بالائی نسبت تسکین کنند چون بزرگرس و بانهید تسکین نماید چون خشنی مشن نرم  
 با آن لختی باز سازند چون سبب در قوت و عضو ضعیف شده از متغیایست نیز  
 با آن لختی ختم کنند از جنس ساینده و سنبل و مثل آن و لادن جالی طبیعت  
 در اینجا این است استعمال نمایند و سکنجین غنصه و کبری بزروری و قدری سحر  
 خشناش و منع با همه که جامع این مطالب اند و شفقت قوی را با اینها و لادن  
 نیکو آید و در مغز که دکلایخ تنها اکثر این منافع حاصل بود و مقدار آن تا نخوی  
 بزرگ و طبیعت نیز از خوردن آن بسیار متفرخی شود و اگر از این ادویه بزرگ باشد  
 قویه چند تا با هم ختم کنند شاید چنانچه در فرابا دنیا مذکور است و هرگاه از جنس  
 مطلوب و جیدی از آنها باشد ترکیب آنها مضی بود از داخل چیزی گرم و دیگر از خارج  
 مثل هر که در غن غفر و خشک و مغز که در یک یا دو شان در شباه آن  
 و تبیین مقدار هر دو این را از کتب ادویه باید جست و بعضی در مسک مثانه  
 گفته شود و مناسب حال هر نفس برای طبیب ماهر مصلحت باشد و حال امتحان  
 شفقت و داکتر و شیر و داون هم گاهی یا بجه اولی آن بود که چون این  
 ادویه خواهند خوردن نخست مریض را در آبریز مریض نشانند تا لای که  
 و بخریات لایقه فطولی یا اخفان کنند تا مجموع انگاه و او بجهند تا مجاز  
 نرم شده باشد و در قوت را با سالی میرون تواند آمدن بسیار آن آبریز  
 و فطولی مناسب بگزیند با خوب و تخم گمان و کلایخ پیرشته و بالون و اکلیل و خربزه  
 و ظمی و خوش نظر و تخال اندکی جله را بچوشانند و بکار دارند و اگر حصه از این  
 ادویه مرصید و تنفیذ مذکور ترتیب کند و بکار دارند هم عظیم نافع آید و محمد ذکر یا  
 گوید که بسیار تجربه کردم بقصد و جمع تسکین یافت و بعد آن مسک با سالی  
 میرون آمد و اینجا که مسک اگر کرده جدا کرد و در جای دیگر باز کرد و آنرا با حلاص  
 در آبریز و عکیده آب گرم و در غن زیرت مخلوط خرباک باید نمودن و مکرر شست

مناسب نباشد و به طبعی سنگ در مثانه میرون خیزد و بقایست این تدابیر در جهت  
 سنگ مثانه است و اگر قانع نشود الله تعالی و توفیق را که این مرض به موجبست باز  
 می آید بهر سبب بر اعانت حال کرده مشغول باید بودن و بر بنی کردن مداومت نمود  
 و گاهی سبب این بلغم و غلظت غلیظ خوردن و از چیزهای غلیظه در کم کنند کرده و بر سر کردن  
 و هم چیزهای چالی و لطیف خوردن و هر روز به بالا بلطعام معجون رماند و غریب و کشاید  
 آن بکار داشتن و آب سرد و بلطعام و زناشتا گاهی خوردن و خربزه یا فراطیل  
 از طعام فرستیدن و در بستنهای خشک کشیده کردن و از جماع و حرکت منع و در وقت  
 و اندام اعظم ورم کلی این اغلب دمی بود جهت بیشتر که شستن خون سردی  
 از دیگر اخطا و صفراوی و طبعی و سوداوی صلب هم افتد و سیل مراد و موجب هم  
 درین محصل اکثر گفته شده که بوده بود از حرکت عسید و یا از ضربه یا از مسطح یا ستن  
 چیزی کران بر میان مانند همان و یا از بسیاری جیس بلبل یا از نزدیکی قوی بران  
 چیزی کران باشد که از انتقال ماده مرضی قانع شود و این علت گاهی در هر دو کران  
 افتد و گاهی در یکی افتد و در هر یکی ازین نوعین تا در تمام اجزای کرده باشد  
 یا در جانب ظهری آن یا در جانب عصبی آن و یا در داخل آن قریب محل نخود  
 و یا در خارج قریب پیشانی که خلاف راست و مانند عظیم درم جان مرتبه رسد  
 که روده روده را مسد کند و قوی بدیده آورد و اما علامات مطلق درم گرم و سرد  
 باقرنبا و سخا بهای بلی نظام و تشعیریه با التهاب و کرانی و نمد کرده و اگر در در  
 خصوصاً که درم فضا و علاقه کران نزدیک باشد و هرگاه درم عظیم بود و  
 آن پشت راست و سرخ و عطسه کردن هیچ نتواند باشد که نشا داده  
 به ناخ رسد جهت مشارکت و اختلاط عقل بدیده آید و آنچه بدوی مخصوص  
 آنست که حرارت دی نیز در گنده نباشد و نمد و غلبه کند در محل در و کرانی  
 و با هر لحظه تشنه شود و ببل کردن که بر خیزد و رنگ چشم دردی کشنده  
 و تیرد و بر افروخته و آنچه بصغری مخصوص است آنست که تب دی سوزنا

درم

باشد و گرانی کم بود و سوزشی در محل باشد و تشنگی غالب بود و چنانچه از خوردن  
 آب تشنگی نکرد و بول اندک اندک زرد زرد و آید و بخی را بسوزاند و رنگ بوی  
 سرخ بزدی بایل بود و از آنجا که درم کرم پسید کرد و این جمله اعراض مذکور  
 شود و بول بر سپیدی باقی بود و بسیار چنان پیدا کرد که چیزی که آن بر کرد و اگر  
 و هرگاه و همیشه بخت کرد و این اعراض پسید هیچ مسک شود و بول رنگین کرد و  
 درم منفجر شود و زایل کرد و لرز نوی اولاد پیدا کرد و چنانچه در الفجر او را دم باطنی  
 و چون بطرف شانه کشاده بود و سواد و بول ظاهر کرد و در حمله درخت بر لب سپید  
 پس زرد کرد و باقی مانند آن بر سپیدی دال بود و بر وقوع و پسید یا صلب  
 درم تخلیل یافتن مطالب آن و باقی مانند کشایف آن دانه من صلب است  
 از دمی خالی نباشد و غلبی با قسلی جلیل بود و سواد می را مطلقا حس و جمع نباشد  
 و دریم که از دمی و غیره بول آید اگر سپید و بول بود و کینه نباشد و امیدوار است  
 و اگر با خون آمیخته و بد بوی و بد توام بود امید خیر نتوان داشتن و اگر از کرده می  
 شانه کشاید و بجانب روده منفع شود از طریق حکم و اسارت و یا نوعی دیگر از  
 وجود دفع طبیعت بد باشد و علاج و شوارند و اگر لغضای شکم کشاید و سخت  
 بد باشد همچنانچه طریق آن در دیگر او را داشته شد باید شکافتن و اخراج آن را  
 و آنچه جمع شود و مانند دمد و بان و بدن انجامه زرد و پاک کند و اما علامات مطلق  
 درم سرد کرده آنست که تب نباشد و گرانی بسیار بود و سیر اعراض کم باشد  
 و آنچه به غلبی مخصوص است آنست که افعال کرده در وی ضعیفتر باشد و فعل و بند  
 محصل بی التهاب بود و رخا کستن به بول و بیدر باشد و بول و باز سپید باشد  
 و توام بول غلیظ بود و از آب گرم و دمای گرم راحت یابد و پشت چشم در وی شنج  
 باشد و گاه بود که تمام بدن شنج کرد و آنچه بسواد می مخصوصست قلت کرا نیست  
 نسبت به غلبی و حضرت رنگ بول ملکی آن و جمع آن با جس در جانب سرد  
 کرده رنگ در وی و تنجی مانند پشت چنانچه راست نمواند کردن و لاغر شدن

را بنام گره که از خلقت شیب نیمه و باشد که غده‌ای در سینه یا ریه‌های ران دارد  
 شود و این اورام از ابتدا می‌جلب بود و در آخر صلب تر گردد و گاه باشد که سبب  
 درم خلعت دقت‌های کرده و آب از خون تمیز نشود و در عروق باز ماند و با سفتی  
 او کند و در مطلق این اورام مریض را بر جانب عضو منورم خفتن دشوار بود و در  
 بر جانب مخالف آن خسیه چنان پدید آید که سینه‌ی گردن از محل درم و خسیه بسیار  
 سخت و زنجیرت باز خسیه‌ی او را آسان باشد و در درم کرده دست از جانب  
 دست و نزدیک جگر محسوس گردد و باشد که در درم جانب چپ از گره  
 شده و دریافت شود و هرگاه درم عام بود و هیچ جانب متواند خفتن و در  
 از هر طرف محسوس گردد و باشد که در درم داخل آن بولانی تمام باز گردد  
 علاج آن در پیش سر گردد و گشت اندک سفیدی و غلیظه بولانی نرم می‌آید که آب  
 باشد یا غلیظه و منشی واقع شده بود یا آفتی و دشتی در میان و احشا واقع  
 باشد مقدّم مدوت این مرض بود جهت شرب کردن مواد آن ناست  
 علاج به آنکه حاصل عظیم در دیر این درم حفظ آنست از صلب شدن  
 و در تعدیل انواع ماده آن نهایت کوشیدن زیاد بر ملوحت سلیر اورام  
 و اعتدال این عضو معدن تولید سنگ است و سخت کوشش واقع نیست پس  
 طبیعت آن تجلیس لطیف مواد و تعقیب کنایین از انجاست قابل باشد  
 تا بیک مدتی آن فصل ظهور رسد و بعد از آن قوی از آن باز است بر چه مواد  
 آنسره یا کشیف گرداند کیفیت یا خاصیت آنست که ممکن بود و احتمال  
 آن ناست بیکردن و کتاب درین باب تا غایت احتیاط فرموده اند که اگر کسی  
 که در او گره اورام در صحن غلیان حرارت اندک تخرج کردن تجویز کرده اند انجاست  
 تجربه آن مطرح می‌کند که گره که زیاد رخت نهاده اند و آن نیز سبب می‌گردد  
 ناست که استعمال او در به حاره محال لطافت و بارده غده‌ها را داخل و خارج هم  
 قیاس باید نمودن و توانین مراعات اوقات مرض و تعقیب استعمال غذا و شرب

ردود از خارج و داخل مناسب و هر خلطی و لایق بر شخصی همان نوع است که را  
 در درم معده و شکم و غیره پدید شده و با تحلیل در تسهیل قوام و مزاج  
 این ماده و اصلاح و درم چند رعایت باید کرد آن یکی آنکه اینجا از درات قوی را  
 که تنگ کرده و مثانه از بقایای حرکت قوه و درم استیلاج یوخته نه چند جهت  
 تحریک کردن آن مولد را در سائیدن محل مرض و مضرت یافتن از برخواستن  
 بتقاضای بول بر لحظه و در کم دادن آب این مصطحت نر مرض بود دیگری آنکه سهیل  
 قوی و استعمال نمایند جهت دفع سده قوی چنانچه بدن و دای قوی باشد  
 بعنف تمام و از اعالی بدن با سافل با ملل ساختن و حدث در می دوا و حمل اینجا  
 بدین مرض مضرب بود دیگر آنکه حفره می سخت در کم و تسیر طعم و سخت ترش باشد و مطلقا  
 و در دارند جهت بساختن آنها کیفیت ماده سبب و درم را دیگری آنکه در تنگ شده  
 جهت منافع مذکوره تسهیل ازین مبالغه کنند و دیگر آنکه از حرکت که گرفتگی محل رسد  
 بنحیثه تحریک باشد دیگر آنکه در جذب مواد درم بجانب مخالف و تحسین باشد  
 آن با خفایان ملازمست نمایند جهت ضرب محل بی انکسار قوت دوا و لیکن در درم  
 بسیار مطلقا بعد قصد با سلیق با صافن یا با بعضی باین تدابیر کنند دیگری آنکه پرتو  
 شکم را نرم دارند با شرب و اخذیه لایق جهت رفع فراحمت نفی رود و با تطهیر و  
 تقطیل مواد زائیه مفرقه و اماله ماده مرض بجانب ابعاد دیگر آنکه با استعمال اجزاء  
 و ملطولات و از آنها و ملطولات و اخذیه در هر چه در آن کیفیت قوی با سافل  
 بالطبع باشد از این بر سوزند و غایت اعتدال مرعیه دارند چنانکه از صلب شدن  
 و درم با من شوند بطور علامات نفعی آنکه اگر تحسین کرد و نیست پس تحسین کنند  
 و اگر مزاج نیست بدستور برسانند و بعد از عجز از تدابیر پاک کردن محل در و یا عجز  
 آن بدستوری که در درم داخلی گشته شده با دویه مناسب بپزدان و در  
 نرم ساختن و درم صلب بهم منوعی که در تدبیر او را مصلح داخلی و خارجی گفته شده  
 سعی باید کرد و اگر چه صعب بود و چون که در را باشد ناخوشتر اگر در نهایت





دادن باشد نیز آینه درین سبک در مقیاس فرجی بسی نافع بود و همچنین سبابه  
 و تراب را صبا باشد و تخم خشک شش و خیار و خرفه محمود و در مدرات اولت  
 بتخصیص مدد قوی مبالغه کردن کمی مغرت رساند و مقدار ضرورت پاک ساختن  
 محل باید که استعمال نمودن و صلیح جواب که استفناخ در یک خطمی در که و در آن باشد  
 دادن موافق آید و همچنین کشکاب و شک باشد که جهت تقیه طباب علی با  
 تخمها باید داد که کاهی که حرارتی نباشد و سیر خربا آب تخمها و سکر هم مناسب است  
 و سیر که محلی از حرکت پاک شود و سرد بماند باید که در آن بخور آید و در سیر و  
 چنانچه در دیگر فروغ و داخلی گفته شده بتخصیص فروغ اموا و او را هم منجر و اعصار اولت  
 چهارادقه بر باد او با آنچه مناسب مقام باشد و در او اسطوخودوس شیر و بخیان در لوز  
 سیرک و با قدری عمل باشد که آینه یا قدری از اثر سرد موافقه مثل تربت بنفشه و غیره  
 و آنجا که حرکت پاک نشد باشد باز آینه در لوزی موافق باید باشد  
 و مجاری نرم ساخته از آن حرکت پاک کردن تا بسته نشود و سبب فرید علت کرد و  
 نیز موضع کلبه دارند و خور آید در لوزی نرم کنند و اینجا استقامت واجب  
 و آنجا که مزاج گرم نباشد و بر لوزی الحمله گرم تریم شاید کردن اگر ضرورتی باشد  
 و از جمله از لغتویت اعصابی بر نیمه غافل نباید بودن و آنجا که قریه منجمد کرد و در  
 مدد با سواد و اسلج این حرکت بسته لایق نباید کردن و اگر دردی هم با فزاید کلبه  
 تلقای اتحاد با دعات آن نیز باید که در قصد که از محل دیگر نافع آید و بعد از  
 مابست و دو هم در بیان احوال شانه از ترکیب و دفع و مزاج  
 و شفقت آنها و امراض وی و اسباب و علامات و مسالجات اینها را بحسب  
 و وضع و مزاج شانه و مشافع آنها بدانکه شانه که مفرد و وضع است  
 فاضله بد باشد معیت عضولیت عصبانی و دو قوی و در لوزی و در  
 عذلی و انست میان کشاده و دو سبب بر یکدیگر و قوی اند و من آن تخمها  
 جاذبه دما که و دانه با قوه شد و کار و بی بجملة آنها و در طبیعت با خام

در تری بیرونی اوصافاتی است قوی تا هرگاه که آب غلیظ در وی جمع شود قوی تانده  
 حفظ کند تا استرایی آن از چند کرد باز نشود و منفذی که از کرده بشانه کشاوه شده است  
 اینجا که بشانه رسیده است راست در درون تانده باز شده است چنانچه آبی که از  
 کرده اند و بیجا گذارد و بشانه آمد راست از درون بگذرد آن بر دو منفذ اول بعد از منفذ  
 که در میان حنفاق و عصب باشد و بخل من است کشاوه شده اند و آن منفذ در میان  
 بر دو طبقه آمده اند تا اینجا که نزدیک مجرای بیرون در فتن بول است و اینجا بر دو منفذ  
 یکی مشهور اند و در تری اند و یکی کشاوه آب اینجا بشانه بریزد و این منفذ و منفذ  
 باشد هرگاه که از اندرون تانده غشایی که یک همچو پرده پیش ازین منفذ و بخته بود  
 تا هرگاه که کشاوه از آب پر شود راه باز گشتن آب بدین غشای بسته کرد و در تانده اگر  
 که راه بیرون شدن آب بول بدان بود و مردان مردان کردن صد ختم است و  
 از آن رتیک ختم بدین جهت که مردان در پاک شوند از بول و بدان بود که بر دانه  
 تانده که آب بیرون می آید عضله نیست که بیغشای آن از بیجا که آن دانه را که در  
 است باز داشتن بول و بیرون کردن بوقت حاجت این عضله باشد پس هرگاه  
 که مردم خواهند که بقوت اختیاری بول کنند بیغشای عضله است که در دانه  
 تانده کشاوه کرد و در مزاج تانده مزاج عصب نزدیک بود و منفذ خلق آن واضح  
 و بختین از کبار مزاج باشد همچو منفذ عصب این است که قابل کشاوه نمودن  
 باشد برای ضرورت جمع و احساس کیفیت بول نموده بزرگی دفع راحت شود  
 و مانند عسل و اما امراض تانده و اسباب و علامات و معالجات آن  
 سنگ تانده این علت بیشتر کودکان را افتد از طفولیت تا بلوغ است  
 غلیظت ایشان و بار منوع در نور و تانده میدان و قوت مزاج ایشان دفع مواد  
 تغذیه با سائل و جوانان را که هم که مجری قضیب سنگ بود سبب تخلیفات و  
 قوت دانند کرده و حرارت قاعده این پر یابد و لوز زبان این سنگ نادر است و  
 منوع بول ایشان از تانده که راه بیرون کردن آن یک ختم پیش نهاد و این سنگ

بعد از جزی و کلان ترجمه بدید و رنگ خاکستر باشد علامت آن پیدای  
 بول است و دشوار آمدن و گاهی منشدن در سوب خاکسترگون رسیده و بافتن  
 و گران در زار و هیچ نقیب در آفتاب دست بردن مریض هر ساعت خود را  
 نقیب و یا دهنودن در در شانست جهت سحت کمر در وقت آژون آن سنگ  
 نم نشاند و سبب افتادن آن در دهن شانست که بول بدین جهت تمام باز  
 و بدان رسد که از زور آن و سیل تقاضای اولی مقصد بردن خیزد و در حین  
 هرگاه مریض نارنج شود و از بول همچنان تقاضا باشد بجهت و غده کردن سنگ  
 و آنجا که غلیظ نیست باز خیزد و در دهن نشاند و غیره کم شود و باید که سنگ  
 در شانست میگرد و در محکم نیست و در دهن آن و بدید آمدن یک و با وی باز در دهن  
 کند بر توده سنگ و غلبه آن بر مل دالت کند بر بی جرم سنگها و کمی هم بر مل  
 و جرم آن نالی باشد بر علامت سنگ و عدم توده آن و باشد که با یکبار رسد  
 نخالی بدید آید جهت تراشیدن اینها پنج محجری را و آنجا که بولی بمسر سرون آید  
 باز قطع سرینها و با لاکر کشیدن زار سنگ از دهن استر خیزد و بول بکشد  
 همچنین بمسر ستادون انگشت در مقصد یا فرج تا محل سنگ هوائی حاصل  
 و این احوال هم دالت کند بر آنکه سنگ در شانست علامت نخست در نقیب  
 بلی کردن سبالو باید کردن جهت تقلیل ماده باز کرد و امید از محل و کند سنگ  
 از دهن نشاند و عدم مضران که در سنگ کرده و مکن بود و واسطه کشادگی محل  
 و شکم را بلیات نرم باید که بشیاف آوردن و بنفشه خلط موجب سهل  
 مناسب کردن و غده ای لطیف و از آنک را دن و از آب و ترهیا که موجب و غده بول  
 و کثرت آن شود در شانست باز باید داشت چند آنکه ممکن کرد و موجب زیادهای حرارت  
 مزاج نشود که مضر باشد و در رات قوی بتغیات که در سنگ کرده گفته میشود  
 با ستویات و لیات چنانچه آنجا مقررت بوقت لاین استعمال نمودن همان  
 نوع مذکور خواستیدن و در طلاء و لعل و آب زان موخر داشت و چون آنجا

طبع در شانه واقع است و قطعات و قطعات از این بزرگتر و عظمی که در  
 درین جهت بر خیزد و در این مناسبه در طبع بسیار کردن اینجا شایسته و  
 نافع بود که در این تابان شدن کاهی بود و دیگر از این اینجا بسیار ضعیف است  
 و چنانکه در اینجا است عمل بود که در آن که در سنگ کرده است عمل کرد و در آن که در  
 شانه سر از طبیعت کرده باشد بجهت قلب عروق در گوشت بسیار تر است  
 و در در این سنگ در یک کردن کرده و شانه کبریه در ضرب سوخته است  
 و نیم و ضعیف است که در نیم و نیم میل بکدرم غلط و در غلط و در نیم و نیم  
 درم و نیم و چند بیدستر چند درم جلد را گرفته و در نیم و نیم و نیم و نیم  
 شریقی از این غلطان را نیم و نیم و مردم رسیده و در یکی و نیم و نیم و نیم  
 شده این بود و یکری که در خاکستر کرب و خاکستر پوست تخم مرغ از جود جدا  
 شده و در حجر الهود بسیار است و در اسوده منف در کشتن مال یا یکدرم یا یک شاک  
 باشد این گفته بکار دارند این بیشتر است بود مردم رسیده و در یکری  
 کبریه و مغز نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم  
 سوخته نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم  
 امثال آن در چند و یکری که کبریه و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم  
 کرب خاکستر خرگوش سنگ که در میان اسفنج باشد خون خشک مشین خاکستر  
 پوست بینه از جود جدا شده و حجر الهود و صمغ عربی و صمغ عربی و صمغ عربی و صمغ  
 صابون و در آنکه سنگ را با نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم  
 گرفته و بجزل برشته شریقی از یکدرم بود و تا شغال مردم رسیده و در اسفنج خشک  
 یا نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم  
 گفته شده و بعضی اصحاب تجارب گفته اند که هر صباغ یک یا دو قیاس بر یک  
 آتش میدن سنگ را مطلقا بریزند و چنانکه فرد در این سه عدد و نیم و نیم و نیم  
 خشک کرده درست و درست و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم و نیم

مادران آن شکر نم کرده و نیدرم در آب سرد دادن مسک اطفال را بریزند و اگر  
 مسک بزرگان را نوزم کنند و سوخته عقرب هر یک را در زیر اطمی ناده و قیل مردم  
 اند طبع چرب یا دشمن بخورند مسک دفع شود و گوشت کمان را با قیل اطمی و بپزند و خوردن  
 از بوره ارمی بسیل سرشته در آب ترب سه روز بخورند مسک کرده و شانه دفع  
 باذن الله تعالی گوشت شخصی در طبع کرب می نشست و هر روز کرب  
 سفر تخم خربزه گرفته باشد بخورد و غذای لطیف و نرم بکار می آید پس مسک  
 شانه ریخت و پاک شده و مالیدن روغن عقرب بر شانه از زمار تا کس را آن  
 و در اصل بچانه زدن و جمل بکار داشتن مسک شانه را بریزند و در حقه اند که  
 کردن بکرگاه مالیدن کرده را مسک کرده را بریزند و اندکی در حقه کردن و در کمرگاه  
 مالیدن و اندکی از آن خوردن هم شفقت دهد و خوردن مفرط کلاغ بر  
 خشک کرده مقدار نخودی کلکی مردم رسیده را با قیل نبات سوده مسک کرده  
 و شانه را بریزند و نبات قوی بود عموماً آن را در هر آن بولی مسک شانه بنشین  
 بود و ازین خورد و صحت یافت و مردی ازین ناک خورد و درش کم شود و بعد از آن  
 بی اختیار فرستی و ملا کردن عقرب سوخته بر زار هم نبات مفید آید  
 شخصی ازین مسک بود و درش نه شده و چنانکه خوب خورد کجایا پوست کوزه  
 بریان درم و گرم سوخته و بر نه کنه پهن کردند و عقرب سوخته بر روی آن بنشیند  
 در زار تا نصیب جگر گردد گرم و بر ساعت دیگر گرم میگرد و پس مسک بر  
 شده و با بولی برون آید و اطفال و گوشت کمان با خود نبات نافع آید و بعد از آن  
 در آن از چیزهای نرم لطیف را در حقه آن عظیم تر بود و من چند کس را بر آن  
 نشاندن و شیخ خطی در خوش نظر خشک و با باده و زهر و تخم گمان و مصفر  
 گوشت و بر زار نشستن بر زهر گمان و در اصل بچانه زدن روغن عقرب و مردم  
 و ازین مرض خلاصی یافتند گوشتی ده ساله را در بیدان بنشین بولی نه  
 شده بود شخصی فرمود که شیخ علفی که از این حصیر می بافند گوشت سوزنده را در کاف



نیز متکلفین نباشد و در آن نیز میزان خطر بود چه اطفال را وقت آن نباشد  
 و زود باشد که که ملازما هم هیچ توله نفقونی بود و اگر از آن برین جراحت ایشان  
 یکم که اضمحلاح پذیرد و من دیدم یکی را که در جوانی شکافت بودند و محل شکاف  
 بسته شده بود و سبب باز نده بود جراحتی است و در دیدم که سنگ از شکاف  
 بیرون آورده بود مقدار جز بزرگ و سبب که شکاف بعضی از آنها بسته بودند  
 و درم شانه حدوث و درم درین عضو کم بود چیست استخوان جرم و ضیق  
 عروق آن و آنچه واقع شود و کم بود و اسباب آن هم اغلب سیل بود و بول  
 و بجهت کوفتگی و اسفحال مادی که حدوث و درم سرد هم بسبب سردی  
 ممکن بود علامت است این کرانی و برآمدگی غالب بود و حبس بول و یا خیر  
 و تب گرم و سوزان پاشنگی غالب و نه یان و سردی لطران و سیاهی  
 زبان دور می لازم با نخس و نه یان و آنچه که ریا و غالب باشد بول و درین  
 هر دو باز کرد و اگر غالب نباشد شکم بطن تواند اندکی اندن و بول قطره  
 قطره آید و بر پهلوی خسته هیچ نیاید و چون راست نشسته باشد فی الجمله  
 بول تواند دفع کردن و اگر استاده بول کند آسان تر بود و آنچه که در سبب کرد  
 اعراض اخیر بود و اختلاط نظام تب اشتری شاید آن بود و اگر تا بقدره  
 به بر نیاید ملاک سازد همان اوقات و آنچه بعضی شکم کشاید هم ملاک کند  
 و در درم بار و باز اعراض که می نباشد و کرانی حبس بول و درین بجز دارد و در  
 سلب کرد و سبب ضیق شود و خور در اینها بد آید **علامت راجع**  
 قوانین کلیه که در درم کلیه گفته شد اینجا نیز قریب بدان لازم بود و تنی اینجا پرخ  
 و کسبیل باشد و در اسیر ضما در دوع بکار دارند و در درم ضما درم کشنده  
 بهینند تا صلب نشود و چون از روزی است و در گذرد و باز از مابض قطع کند  
 و چون در ابتدا می هیچ سخت نباشد بجز برای نرم درم چون آب نیکرم در شانه کاکو که  
 درین برود و منقبضه کاکو که در شانه کشیده و در شانه بطنیه و اگر هیچ قوی بود و در





برآید که خوردن و آن نیز بد باشد هم خورند و اگر درین اثنا که هنوز فوت نکرده  
 بود و خلط را دفع نکرده باشد سببی استیلاج افتد خیار شیرداز که گاهی  
 دانگ دروغن کوزه مناسب باشد و همچنین لب خیار شیرداز و منجانی  
 کرده دروغن با دام را بکنند و یا در مطبوخی که بر سنا و بنفشه و استیلاج و منجانی  
 خیار و تخم خرفه کوفته و آلود غصاب و سبستان و شاهزاده ترتیب کرده باشد  
 دروغن با دام را بکنند و بر کی مناسب وقتی و فراخی چنانچه رای طبیب اقتضا  
 کند و آنجا که در دم و سینه شود و دریه کرد و در سینه معده و غیره گفته شد و گاهی  
 باید داشتن در تربت بدان توانین مرغی داشتن در شافوی و بعضی از بده اسیر  
 سر سام هم بآن قسم کردن و در مضج و لفج و ان سخی بیخ باید کردن که مہلک  
 و مہلک بود و استیلاج باید کردن تا بد زدن شکم کشاده نشود و این به سیر و جود  
 صعبیت فی الجمله بدان میسر گردد که هرگاه در بماند که در دم خسته شد و خسته  
 و ضما و ظلا و غیره و لفج و آن نزدیک رسیده از چیزهای کشانده مثل مکرکین و  
 و خیر ترش و غیره از آنجه توان خورد اندین باید قوی همراه کرده بدیند تا  
 بحال علت رسد و آنرا از رون کشد و از آن در اعطیل بچکانیدن اگر راه در  
 هم مفید باشد و اینجا که هنوز بخت نشده باشد و در آن فلیه کشد و این  
 دانگ زعفران در دروغن کل حل کرده و طلا باید کردن چند لکمه حلیتی جهت استعمال  
 دیگر ادویه به آید و مطلق این صلاح بسی صعب بود و احتیاط بسیار است  
 واجب بود و آنجا که در دم رسد بکنند و آنجا که در دم رسد بکنند و آنجا که در دم رسد  
 در شراب قراصید در کشکاب باید بحال را از دم پاک کردن و چون خوار است  
 قوی باشد کشکاب و عمل و تخمهای گرم تر مثل بادیان و غیره باشد و گاهی هم  
 باید دادن و بعد از آن در سیر و بمانیدن به دستور کردن و اینجا که در دم سلب کرده  
 هم به دستور دیگر از دم حلیتی بدین باید کردن و شراب کاهری قوی اینجا مناسب  
 نافع بود و موثر است و اگر لول محکم گرفت باشد شکافتن از سبب کراهی شکافتن

دستواری

بجای بدن می آورند کردن اگر بعد که تدریجی مردن نمی آید و بعد از این اصلاح کرده  
و اگر چه خفه بسته نشود لیکن با آن رختن به لزان که بی آن مردن و اینجا که  
سردی اتفاق افتد لذا ابتدای بر جای تدریجی بخل باید کردن به بستوری که  
اودام بارده مذکور است در وقتیکه گرم در احلیل کشانیدن و در خفه کردن نشسته  
مغذاته و بشرب نیم گرم خفه کردن هم می کشید باشد و نیز آب کاری  
اینجا هم لغایت نافع بود و الله اعلم **عسر البول** سبب و شولادن  
بول با خلط و اقمه شانه بود بسبب خفایا استرغای جرم بدن از سوراخها  
و طب بر روی بیاض خارجی و یا گاهی بود که از خارج بدن برسد و از سالم ببول در حین  
رفع نیکو اشتغال نکند و یا بسیار نگاه داشتن بول بود که با نجسیت لبها نشسته  
بهر طرف متده شده باشد و در حین دفع بول عصاره بواسجی نژد و یا با کس  
غلظه بود که دفع اشتغال نشانه شود ببول در حین دفع آن و یا در میا باشد  
که مانع آید او را از ان فصل فی الجملة و مانع شدن راه مردن آید ببول بود  
بواسطه سنگی که که یک باشد و از شاترا کرده در آن مجری افتاده باشد  
و یا در قلیان محل خفاش شده با و او غلیظی و یا غلیظی از جی با و او بسته غلیظی از جی  
باز مانده و یا که گشت نریا و از اندامی خفیه و یا ثلوثی همان جرم به کعبه یا یا قفیه استانی  
و یا جرمی که سبب خشکی حاصل شده و یا راه خروج بول چنانچه باید و یا خارج آن نخیده باشد  
از جهت دفع آن یکبار رنده و هرگاه بران میگریند بول نیکو دفع شود جهت  
عدم ضیق مجری و عدم ضعت شانه و گاه باشد که از فرجه مجرای کربان کوفه  
و شانه است این عسر به آید چنانچه گفته شد و گاه باشد که در اعضای مجاری  
بولی مثل روده و رحم و بی در شاده آن به آید و تنگی بسبب آن حاصل شود  
و شاده درم فصل خشک و یا وجود و گاه باشد که قصبه به بالا کشد و بر آن  
ارامته استیلا بر روی روده و یا نجسیت مجری تنگی کند چنانچه سبب  
افزاد استر خاخر و شانه بود از سوراخها از رطب و نهغه بسیار خوردن چنانچه



نزل آن باید کردن در دهن متوی تا بعضی بر زمارالیدن و با آنکه نفا  
 برخواستن و آنجا که سبب باد میانه بود علاج ریچ میانه از  
 باید کردن و آنجا که سبب ورم میانه یا مجری آن یا و قلع سنگ  
 در مجری باشد علاج بدستوری گفتند که در آن زمان آنجا که سبب  
 مانند نادر غلیظ باشد در مجری و سبقت ترمه مجاری میانه بدان  
 گواهی دهد یعنی اولادین را پاک باید کردن آنجا که بخت میزی که فایده  
 و بهره در آن بود اختفان کردن یا بر دهن یا بونه فاکر کردن تنها  
 و بعد از آن مفتحات مدر دادن چون مار الاصول و مار البز در آب  
 رک ترب و غیره بر خانه شماری از غلبه و با بونه و اکلیل و طرانت  
 کرب رسلق و پیاژ و آرد با قلع وجود نخود و قند ری نزل که بر  
 و در دهن زیت ترب داده نهادن نافع باشد و آنجا که سبب  
 آب گرم و در دهن یا بونه گرم کرده است ترک کرده بر موضع نگه کردن  
 و بیخانی دادن و با یک نخود مغز عک در آبی مدر دادن و یا در دهن  
 از خرچک بریان کرده دادن درین احوال خاصیتی عجیب ملاحظه  
 افتد خصوصا در مزاج بران و کودکان غنچه زرم و بانی  
 و در ترب باید کردن و آنجا که سبب در استادن بلغم غلیظ  
 بود در مجری و لزوم بولی و آب دهن و جینی و علامت غلبه  
 بلغم و تقدم سبب غلظت آن بدان اشهاد کند و همچنان بقی  
 و غیره تقیه باید فرمودن آنجا که سرکین تازه کبوتر دشتی در پیچ  
 شبت یا بولی کوک حل کرده در اکلیل و پکانیدن و سرکین  
 سوسن دشتی هم این را القع بود و در دهن عقرب ترخ کردن و در آب  
 مناسب نشاندن و ضامی که جهت بسته شدن خون نافع بود  
 بکار داشتن و آب ترب در دهن یا بام در آبن دادن و پیروزی

بر بالای سوراخی نرم حرب خورانیدن و آنچه نجاست در میان  
نافع است فرستادن نموی سده و دذب است نافه غلظت  
که آنرا به نیم سوخته تخمسم مارچ آلائیده و باشد و قلیقه که چشمن  
و همچنین خورانیدن ذوقل که بر دشتی است در آب ترب یا کرمنش  
و کینه نخود مغز که با کلاه در سر آب و ذوقل موش خانگی در شیر خر  
در خنجره قلیقه دان درخس را خشک کرده و سوده یا کله دم  
یا چمنی در آب کرم دسه درم صلیب در شیر خر حل کرده و آنجا که  
سبب بسته شدن خون بود در مجرب است و بعد هم بوالانوم  
چنان که او است در عسل یا به سوری که در محاش مبین شده  
باید کردن و آنجا که سبب روئیدن گوشت نماید بود بر محل قرص  
محوی یا بر آید و تولول در آن موضع و عسل و علامات دیگر بدان دلالت  
کند عسل یا به سیر کم باشد لبیک در تولول بزرگ اغذیه موله  
تولول و تثبیت محل و مداومت آنچه در قلیل و قلیق تولول نافع است  
نمادار کردن ممکن بود و تدبیر لایق آنرا از محاش استنباط باید نمود  
در هرگاه بزرگی گوشت و یا تولول بدان مرتبه رسد که مجرب می باشد  
کند باره خزان نباشد که از شیب قضیب محلی را که جهت تنگ  
می تکافتند و محل مد را معلوم کنند و بر بالای مد منقذ می دانند  
تا بول را بدان منفذ دفع میکنند چنانچه در منفذ او درم حفر  
گفته شده و آنجا که سبب غیر خشکی جرم مجبیه و زور بهم نشستن  
اجسه ای آن باشد نباید دیدن اگر موجب خفاف حرارت عجب  
نام است در بدن چنانچه در حیات محذوقه می شود و در دسیه مزاج  
باید که کشیدن در محل طبع با بوی و بنفشه و قلیق و کدو یا نیلوفر  
آمیخته باید پوسته در سوراخ ساخته و تخمین اگر موجب

جفات سواری با فسلطه یار سیدین بر روی کشتن کنند است  
 آن محل در تبید بل و قحط بل آن بفسد باید که سیدین  
 و آنجا که سبب عسر فرجه مجدهای دیادرم اعضای مجاری  
 باشد و یا جمل فسل و باد بود و در آنها دیا را بدن نصیب  
 ز بارند بر آن امراض چنانچه در محاش تبین است  
 باید کردن و اما در عسول که در کولان انچه آسان تر و باوختی تر  
 باشد از این ندای سیرند که در کولان توان داشتند و در انچه  
 در وقت هم ندای سیرات قوی محتاج نباشند و انچه  
 بدین بسی شایسته و نافع است و نه تخم خیدین  
 و خربزه هست باشد که سوده و پوست خشک خربزه سوده و خشک  
 را در آن و با لخواصیت سفید آید و همچنین سنان این عرس را خشک  
 کرده و سوده و با نبات دادن و با نبات تیس خشک کرده و سوده  
 با تدریج شراب حلو دادن و با تر خشک بریان کرده و را کوفته  
 و جمل باشد که خوراندن بسی سودمند باشد و اگر که بر تر جمل  
 بکشد چنانچه خون آن گرم بر عانه او چسبند و سینه آنرا شکافته  
 همچنان گرم بر زمار او بندند فایده دهد و ششانی  
 نمک طبع زرد و ششانی کاغذ آلوده بسوخته و تخم  
 نارنج نافع بود و چکانیدن مشک و جمل بدیست در  
 دروغن سداب و عنبره حل کرده در اخیل بجا  
 شفت و صد و گاه بود که شیان بار یک از مشک نصف  
 در اخیل فرستند و یا شاخ زعفران را در نهند  
 و یکد از نه فایده تمام دارد و شورده و مغز  
 نیم سوخته نارنج همین شفت اگر که سبب فرجه باشد

این بافترا جیست در زرد و چغنیغ و کش ران و اندن بول با دانه  
 و خون نسیل بر تین و پاشور مسجید و غلبه در در جستن خروج بول در کمر  
 مجاری هم باشد سود مش آب تا ختن بسی رخبه دارد و بهر حال  
 بیس و بول نباشد غلبه ده و نشور و خون و اعراض و سیل قوت مرض  
 و صحت محل آن باشد **علاج** چ توانم ندر اسر و اکثر او و به اندیه و  
 اثر به مستور این علت چنانست که در فرجه کلبه گفته شده و بعد از عمل که به بنوع در آن است  
 نیست که از جاده قیه و متفرع از آن قیه نرم ثبات هم کنند و استعمال شیوای آنجا گفته اند  
 هم بخورانیسیدن و هم در قطور و در غنچه بکار داشتن و غذا و در او را اکثر  
 زور و که منفسه با زام بسیار و یا بجم بره در آن بخت باشد و هند و آنجا که  
 مریض بسیار خفیت شده باشد و گرمی در اعضا می باشد باشد او را  
 سیر زمان و تخصیص شیر مرضیه وی باید فرمایند و چون از این هم کند که کتاب  
 سرطان بر داند و ملاحظه جانب آن کردن که تب و قی بسیار با اولم و قروح  
 داخلی و واقع می شود و این ملاحظه و رعایت اندیه فرجه و در هم کلیه هم و  
 بر و چون مشانه عضوی حسانی و کم گوشت و مجر و جمیع آنی جاد و واقع است  
 اندمال آن سعی بیشتر از آن باید کردن که در اندمال کرده و به بخت در و  
 که جهت بازمال آن بعد تنقیه از مره میسد بهند تخصیص در سفوفات و آنجا  
 از جنس و رخ مجری دهند و لولو یا شش بندی دهم الاغون و کله با و عصا  
 محبیه القیس و رقی خرقول اضافه باید کردن و در قطورات عصاره کیمیا و  
 و عصاره خرگول داخل باید ساختن و همچنین در ضمادات زیر بن عصاره  
 و عصاره و رقی مورد الحاقی باید کردن و بعد علم **حرب مشانه**  
 علامت آن خار بدن مشانه و بن غضیب و بنیو لهای ران بود و با در  
 در سود مش آب تا ختن و بدون بول و با رسوب نخالی بود که با  
 و طوبی صدیدی یا خون ظاهر شود **علاج** آنجا که در بر قروح کالی است



شده بعد از این بعضی باشد بجهت این قرحه است که از شرابای خنک در حال  
 شده است و بجا پیش سرین و سهیل صفر که با منزلات باشد و بعد از کلا  
 گرم دادن در وقت کل در وقت داخل ساختن و غذا اشتهای کشی کرده  
 که منزلهای نام سوده یا کجده در آن باشد و اون در آب چند دانه شیرین در  
 پنج ششم سر کرده نشانی در آن که گوگرد اندر شراب غیر خمرین جوشانیده  
 بکسب فرمودن و در آب معادن نشانی در آن که با دانه آب بکسب  
 اندکی خوردن بدین مرض مخصوص دسی سودمند بود اگر این علت در  
 کرده نادر اتفاق افتد خارشش که گاه بود از حرارت و تشنگی خالی نباشد و علاج  
 آن هم بدین افعال باید کردن و اما علم سوزش آب تا صحت سبب  
 یا قرحه و بشره مانند و مجاری بود چنانکه گفته شد و یا گرمی و یا گرمی بول بود اگر گرمی  
 مزاج بدن غلبه صفر یا غلبه خورون چیزی گرم و تر باشد چون خورول و گرم  
 و حرارت و غیره و یا سبب است و یا برینند که در مجاری بول بود از طریق  
 که جهت خلط مجاری و یا سبب است اینها که گوشتی خدای که بر دانه مانند و صفت  
 می آید بسبب بسیاری جلیع کردن و کم شدن رطوبات بدنی و شایسته نوزاد  
 از رطوبات باسی بواسطه قرب مجری و احتیاج هر دو در سبب و در آن  
 این قسم واقع نشود و علامات هر قسمی در دو سببی آن ما تقدم سبب آن بود  
 چنانکه زیر کی نقل نموده بود علاج آنجا که سبب قرحه باشد علاج آن علاج  
 سبب بود آنجا که سبب گرمی مزاج و غلبه صفر باشد اگر گرمی با آن بود  
 شیرین آنرا نافع آید و لطیفات صفر دفع آن کنند و اگر نباشد هم چنین  
 باید دادن و آب بند دانه و شیرین خرفه یا فندک و بکسب و بکسب و غیره  
 سر کرده خورانی در غذا آتش جو بکشد نیز سبز و چوبه خوروس و  
 اسفناج و کدو فرمودن و در آب خنک در وقت سرد کرده کادی و کادی  
 هند و دانه نشانی در غلبه آب کاسنی برینند غلا که در آن در آن

خشک و ریختن اسهال رخ نمودن بسیار باشد که چون مسخر غالب نباشد پس  
 علاجهای مین بسطاع آید و غسل متادوی پس سوز سکن در آن منقذ بسیار  
 دارد و تجویض این آبستان و باب سرد و گنجین قندی و یا باب بند  
 و گنجین قنی فرمودن غلبه سودمند است و اگر مرض کینه شده باشد باطل  
 این تدبیرات مذکور و علاجهای خشک در اشید به غالب باید و اودن و در  
 کتاب و اسفناخ و کشیز سبیر یا چه بره بختن و اودن با قدری روغن  
 بادام که کلج خفته و در آن جوشیده باشد و در حلیل شیر خرو و علاجها  
 چکانیدن و در آنها نشاندن و از هر چه کرم دیر نگذرد خلط است و در  
 در پشه که گاه حجامت کردن هم مفید آید و اینجا که سبب چیزی که کرم  
 باشد ترک آنها باید کرد و مشیر غالب خوردن بافت دلی قند و شیر  
 و علاجها در چکانیدن و علاجهای خشک که نمک پررب بکار در اشیدن  
 و میوه های کم فروه براب خوردن چون هند وانه و خربزه خانری کم فروه و انار  
 خیار بادنگ و شفتالو و اشباه اینها و اینجا که سبب کثرت جماع و کم  
 شدن رطوبات مجری باشد ترک جماع باید کرد و در استعمال مقربات  
 و مرطبات و فراخ مزاج و عضو باید کرد و از این تدبیر آنچه شایسته و باید  
 بود آن باید ساختن عورتی را این علت شده از بسیار شستن بر زمین  
 و نمک و غیر آن فرموده که گشت آرد سید و گندم و را بیاک سرد و اشنان کافور  
 بار و عن و دو شاب به ستور کاجی بخت و خورد محبت یافت  
 اما خون صرف بوقت بول کردن سبب بگود خون و مر  
 غالب بی بیم در وقت بول بی آنکه در روزه باشد اغلب کشادن سرریک  
 باشد و در حد و کرده و موجب ان افشاع یا سستی جرم عرق بود و در جهت  
 تسلط کردن مزاجی نریران و یا حرارت و حدت خون و موضع بود که قوت پاک  
 عرق از خطا ان عاجز آید و اغلب سبب غلیان و حدت و موضع غلیان





بطل خوردن حرارت خوردن حریره و سرکه است سمن یا رومی بود که اگر جاری نیست و  
 فصله و غیره مانند رسد در فصله متناوبه مدتی در صفتی باشد که با سدر چوب  
 آردا و سدر الحار و ماری بود در بدن که این افعال که حاجت در علاج تمام و نیست و  
 سده بود حاجت با اتفاق که رسد و یا حرارتی معطر بود که در دشت که رسد آن  
 علیه که در آنجا پسیم با آن جهت حرارت و مس صیف است و یا سختی بود در  
 دانه شاه نسبت کوفت شدن آن عظم و شدت آلت خالص و یا در صورت دفع  
 حل و دشت آن در باب است اگر جای بعضی غرضه و غیره یا صدمه فی الحلقه و افتاد  
 شدن مانند بود اگر چه حل یا در بدن بطل غلبه در دانه و یا در دم اعصابی که  
 مجاز است و طرف بالا علاج است که سست کنند و کی نخری و عله است  
 است مانند متحرک حرارت و کم خوردن آب و قوایس در آبهای قائله معلول  
 و اگر با شدت در صدد آید و یا غنیمت شنبه بحر می باشد و آنجا که سست  
 رود و در صفتی بود در افعال مثلاً و فصله است که جهت اول کردن کودکان  
 در جواب گفته شده مانع آید و دوست نالیدن در دهن را و در دهن سست و غلبه  
 بریده که از دهن کل گرفته باشد در دهن و در دهن متعده عظیم مانع آید و  
 در دهن خوردن مخلوقات علی ملا در ملا در بات در سها و گشتی جهت انتفا  
 و جاذبه الصفة و در بدنه و حلقه قوایس حار و جلیص خوردن و یا در فاعل سرد  
 و علاج آن که در دشت و اساطیل را گرم و خشک و دشت صفت برام  
 و سدر در دشت سرد و یا در دهن خوردن حلقه مصر بود و در اعلا به به ج  
 در دهن و صفتی مطیب کرده و کتاب مرج سریره و علاج و بار دهن و مس  
 کرده و دشت و دشتی در دهن و سیر و گنده مادر که کم و یا خواه و یا که  
 در است و آن لغات سودمند بود و غسل در تحصیل بر دهن و دشت  
 الیه و دشتی گرم و یا در حسیل و خوردن دشت صفت رساند  
 و سولای لسی سودمند بود و یا صفت خوردن سست و ستر و حلقه

و سرده با محکم تثبیت در کفست لیس لطیف ساخته و همچنین گشت و بار و گرد  
 آتش که در وشت انداختن و در طبع و مشتانه که زن هر یکی بنیاست نافع آید و قی کردن بسیار  
 سود و امدادی و در آب محاذی در باطن سوزد غالب نشستن مشک بود  
 مجرب بود در انداختن در آن جهت علاج این مرض حبسوار اگر بر سر و زار  
 و زین که میسره در معالی غالب انداختن بر این نفع آلاست و میشود و انجا  
 از آن آرزوی گویند بعضی جایها که هم انداختن گویند غالب از آن گرفتاری  
 شکم آزاد و در کوی و دایر چینی و فلفل و زیره در عصاره آن سوده و سفیدی  
 بر آن ترشنی و آنرا بپزیند و خوردن بسیار نفعی است و این حاصل شد  
 و اگر چه مرض که باشد سینه بودی و مجرب است و انجا که سبب غالب بود علاج  
 پذیر نباشد و انجا که سبب خلط باشد بود رفع خلط و رفع شود و انجا که سبب  
 حرارت کرده و غیره بود در خلط این نکورات محل کردن نافع بود و این قسم  
 اگر واقع شود و انجا که سبب گرفتاری شدن عضله باشد در انداختن گوشت آن  
 باید کشید و گوشتی صوبت و خنک حمل و بیدار نفع و انجا که سبب  
 و انجا که سبب فشار و روشن شدن باشد بود تحمل بعد وضع خود و علاج آید  
 اگر آفتی انداختن نرسد و انجا از غلبه نفعی بود بدن آن بر نفع شود و این  
 قسم عرض سبب کرد و و انجا که درم اعضا مجاور باشد بر رفع درم نفع  
 و انجا که سبب دریا بطین یعنی دلاب و این علتی بود که میبایست  
 آن آب خوابد و از خوردن آن سبب کرد و همچنین آنچه پیوسته آب خورد  
 چنان بوی هر نقطه برون آید بی تغییری زیاده و سبب این حال قوت جاذبه  
 و دفعه کرده است و استیلا می شود از مزاج حار بر روی غلبه و حسیب  
 کشیدن آب جهت ترویج و تسکین و تسکین بل در این جهت پیوسته و  
 بکار آب طلب زیاده بر مقدار ضرورت اصلی و دیگر جهت تنقیه او از  
 باسار بقا آب کشد و باسار بقا از معده است و از حوله زیاده سفید و کثیف

هرگاه بیکه دو دفع آن هم بر خطه لازم باشد و حال تسبیح در لاب ظاهر گردد  
 بدین مناسبت بدین رسم رسوم بود و باشد که سبب آن ضعیف بود  
 باشد که در بود و با سبب بر تختان محل شدن گوشت آن از حرارتی که از آنده و در  
 خطه آب نوازند کردن این مقدار که در آن تصرف کند و قدری خود را آن بگردان  
 آب بماند رود و دیگر جهت ضرورت تصدیق آب بود و همیشه آن گوشت  
 مذکور لازم آید و بر سبیل ضرورت مدوشت این ضعیف باشد که با عطرش و دفع  
 بهار از آنکه در و نیز ممکن بود و بعضی از مقدار آن هم در بدن از او درین انسان  
 لازم بود که گاهی بول انگلیسی خالی نباشد در هرگاه این مرض در او پیدا کند  
 بکار تصبیغ سازد و در آخری تن پیدا آید و باشد که بر روزی بدق انجام  
 شنج خود یا غیر این جهت رسیدن در طوبیت در دوت آب به بدن آید  
 مزاج و غلبه که می کرده علاج اصلی با هم درند بر این مرض تصدیق مزاج  
 کرده و تقویت آنست و آنچه درین باب بسی منفعت رساند مادمست  
 و خوردن در بهاست و در وانی سرد قبض کننده مرکب و غیره و سبب می  
 و استهای ترش خورده و در سبب و لیموی و استهای آن گوشت هر که  
 در به و استال آن و با جو گوشت و کشیز ز و برنج و نظایر آن و سکون در هوا  
 خشک و شستن در آب خنک آن مقدار که بود شود و تفصیل این اعمال را در پیش  
 عطش کاذب که از حرارت اعضا باشد باید دید و در اندک اگر با نسی نباشد  
 تصدیق با سلیق موافق آید و شبیهات پنج بر داشت و نظایر آنچه کرده مخصوص  
 آب کشیز و کل خشک و همچنین خنک و نایض خشک بر که که مران و عطش  
 مناسب بود و در آن فرمودن آب هند و آنچه را که کند هم منفعت رساند و  
 اگر به بیضه بخت را بکشیز ز و در رسم که نهند و بخورند نافع آید و آنچه که مرض  
 سرد و اتفاق افتاده باشد در میرات بصدای آنها نافع باشد چنانچه اعمال آن  
 بر طیب حلق و مخرجی نخواهد بود و در سبب و در آن با اینجاست مفید بود که گفته اند که در





و بر چیزهای گرم کرده و گاهی جامه بایستش از خوردن چیزهای سرد و سرد کرده  
 صد کردن و اکثر چیزهای گرم و تر گرم کرده خوردن بتخصیص شش و ریهها و شش  
 بنده مانع بود و همچنین چکانیدن روغنهای گرم و مالیدن آنها و اینجا که  
 سبب گرفتگی شدن مجرای و عضله بود و از زردی و در دفع سبب رخی  
 نصیب باشد در دفع و دفعه در آب است ای آن باید کرد و از چیزهای با دانه  
 اندر خوردن و بویهای در خوردن و دفع با احتیاط و آب است که کردن و مجاری  
 بر روغن نرم در شستن و اینجا که سبب باد بود و اسهال آنها باشد و در تنگی  
 باید که شستن در بشاز و ریههای با دانه کشاید و اینجا که سبب گرمی و  
 بول بود و علاج حره البول باید کرد و الله اعلم

تشریح آن

باب هیست و سوم در بیان احوال آلات تناسل از ترکیب  
 وضع و منافع و عیال از هر چه منفعه و امراض مخصوصه مردان و اسباب عیال  
 و منالجات آنها اما ترکیب و وضع و منافع ذکر و خصیه و او عینه  
 بدانکه ذکر عضو هیست مؤلف از عصب در باطن عضله و شاخهای برک اجوف  
 و شاخهای شده بان و اصل او را طبعیت که از استخوان زنده  
 رسته است و اندر وی شاخهای بسیارست و لغوی آن وقتی بدید که این  
 شاخها بر باد شود و بر جوالی این رباط شاخهای که از اثر این نفخت زیاده  
 است این عضو باشد و عصبهای آن از مهرهای سترین رسته اند و در  
 بول و مردی منی هر دو در طرف زبانه واقع اند و اتحاد ایشان در  
 نصیب بود و او را چهار عضله است و اما از استخوان نیز از رسته است و بر  
 و بطوری او ضربه و بقوت لغوی آن هر دو دراز نشود و دوی دیگر هم از  
 تنوان عاده رسته اند و بدین قضیب پیوسته هرگاه که این دو عضله  
 بتوانند بهم باز نشینند قضیب راست بایستد و هرگاه که نیک گوناگون  
 الحکم بجانب زمار سیل کند و چون یکی بهسم باز نشیند و دیگر بدان جانب



پدید آمدن باد در چند گاه این علت چنان بود که بادی در دستند  
 کرده و در زیر چشده افتد و در خیسده داند از یکسوی یا از همه چنانچه گویا  
 باد در آن دمیده اند و آنچه بر تمام کرد ذکر باشد شیب بود به بعضی رخ که  
 خشک و سپید رنگ شده باشد ولیکن نرم و رقیق بود و در سجده  
 و نه با آن یکسوی این اغلب به نایق بافتن باد و شقاق متعدد بود و آمدن باد انجا  
 و از سایر شرت با بعضی زنان نا پاک اند و ظاهر کردن چیزی بای برد که جهت عظمی هم این  
 افتد علاج آنجا که سبب باد و شقاق بود بر دغنه های محلی مناسب اند و آن  
 و گوشت ششج هر دغنه های منوی خشک کردن چیزی بای محلول بود و در غلاف خورده  
 اصلاح آید و اگر آن بود که بر عایت غذا و حرب داشتن منصفه و هم بصلاح آید  
 در د و سه روز یا بیشتر و آنجا که سبب مباشرت ناملاجم باشد در غن تر یا قی  
 ذکر باید نظیر کردن و آمدن آنجا که سبب ظاهر کردن چیزی بای بود و عضو را  
 پاک باید کردن به بعضی آن اصلاح نمودن در از شدن کیسه  
 این حال اندر بلادی که هوای گرم بسیار دست باشد چون سوای که  
 اکثر مردم غیر معتاد واقع شود و کاهی بیان مرید رسد که از آنرا بگذرد و در  
 شستن و در خاستن در رفتن تشویش بود و باشد که علامت خصبه اینرختی  
 ستر می گردد و خصبه اینرزد آید علاج مردم آنجا چنان یافتند  
 که کات هند می نامی سایند و بر آن می پاشند و بیهوده می دارند بجای  
 باز می رود و یا نقل مولود استعمال قوا بعضی بر جلد آن در خوردن و بر بستن جنس  
 قوا بعضی تر کرده و اتفع آید آنجا که بدین تدبیر بصلاح نیاید مقصدی که ضرر بود  
 آنرا از میان نگاه بیاید و در غن و در دایانز ابریدن به هم اصلاح کردن اند علم  
 ورم خصمیه این اغلب گرم بود و بسیار چنان است که مردم با سبب  
 تحصیل آن اسباب و یا مباشرت تحریک منی کنند و کند از نکه دفع شود و در  
 سوختن آن بماند و موجب ورم گردد و علامت آنست آنجا که آن واقع شده و

درازی که

ورم خد

بحسب انواع آنرا توان یافتن و آنچه در سینه است و ده باشد وقوع آنرا در کرم  
 با و هر دو نفس گرم و طبعی با سانی احساس نوزاد نمودن کرم و غیره چون ام  
 گرم بود سوزی و حرارت مخرج و می بران دالی و تشخص صفرا و خون با عرض  
 آن گشتند و اگر طبعی بود لیس و بر دهن و قلت ریح عدم حمی شایه آن باشد  
 ممکن بود که در طبعی قوی و در درم طبعی هر اندک حرارتی باشد جهت مشارکت  
 نوبه این عضو یا قلب و اعضا و آنجا که درم سلب بود هم طبعی نوزاد در یافتن  
 و آنجا که بر می بود هیچ کرانی نکند و گاه باشد که این ماده بواسطه سوزی سینه متعلق  
 گردد جهت کندن حرکت سینه سودا را از اسافل و ایل ساقس حق لسانی و بسیار  
 افتد که درم کبیر کاسه و فاسد و متفرج گردد و کبیر میفتد و جنبها بر نه و سلی  
 جانند و باز کبیر و کبیر شبیه بدان جلد از خشای سلب بر آنجا بر روی جیبها و سوراخ  
 عسلماج آنجا که درم گرم باشد تخت بدن را پاک نماید و ساقس حق را از سوراخ  
 جانچه در کبیر و درم دانسته شد و همچنین حرمت ماده را در محل تفکیک آن کرد  
 بقصد و حمایت و ترک گوشت و تفکیک غذا و طبعی طبیعت را شایه آن بود  
 تفکیک درم و تعدیل مزاج و استعالی نمودن آنسب آن بود که استه بقصد صاف شد  
 از جانب موافق یا از هر دو جانب چون عام بود اگر قصد را ماضی باشد قوی و سلی  
 در ساق جانب موافق یا هر دو حمایت گشت و یا بر روی دران همان و سوراخ  
 بر طبق حمایت گشت و ششخص بر مقابل کرده درین مرض حمایت کرده بود دفع  
 یا نسته و بعد ازین سلیها که جذب ماده بجانب بقصد گشت عمل کردن مفید  
 و ترغیب اکل و مستوی و اکثر غذا بر جان نوعست که در درم شایه و خبر گشته شد  
 و او را که بر موضع نهند و او را در غن کل است و سکه که و آرد با قلا با و همچنین طبع  
 که از سر که و کباب و عصا و کاشنی و کاه هر کوشنیر ساخته باشند و نهاده و آنجا  
 که از خسته و آرد با قلا و آب غلب الشلب سازند بسی آلوده و سینه و ناله است  
 و در اینجا بطبعی با و نه و خطی تخت کمان و با قلا گرفته نقد کردن و با انتقال آنها



فرجه اندا که سبب این خلط عارضی بود که از حالی بد آنجا مندرج کرد و چون  
 عضوی پوشیده و گرم است و اکثر اوقات اندر می عرق خالی نیست مراد آنست  
 بانی سببی بود و عفونت بند بود و مردم که در نیمه زمینی را بیشتر بد آید و در نیمه  
 زنان تابسته و نیز منی این علت است یا رافه و چون عفونت در بدن مداخله بود  
 این ریش سخت عفون بود و این ریش در درون سوراخ قضیب و در درون آلت  
 برود و بر پوست خاگرد و بر حالی مقصود و هر جا بد آید یا سوزش و انگ که در  
 و در عین فصول در بیشتر شود و اغلب چه که زرد و غلیظ یا زرد و واضح یا زرد  
 با عفونت غلبه سمیت بود و حضور بخورد و بدان رسد که کبسه را میبکند و تا از بد  
 آن خلط پاک برد و چاره آن زمان که سیاه و مجموع ابر و خصیه را بریدن و وصله  
 جراحت کردن بر همه و اغلب آن بود که آنچه در درون سوراخ بد آید بر بدن  
 آن هم رخنه گاه بد آید و در سوزش در درون مقعد و قضیب مقعد  
 فرجه آن باشد **علاج** نخست تنقیه یقی و مسهل باید کردن و اگر نفع  
 با آن یابست ابتدا بقصد عروق پاخن باید نمودن و برود و در کسج و توتیای مغسول  
 بشرب یا بشیر زمان سر رشته جدا جدا اطلاق کردن و در حلیل چکانیدن در عین  
 اغذیه و کشته به کوکستمال ساییده و با چانه در بحث علاج مطلق قروح ظاهری  
 گفته شد نمودن و آنچه درین باب بسی نافع و کسبل انداخته است بستر کل بر سر  
 نرم سوده است بران و هر لحظه تجدید کردن بعد تنقیه در عایت افند و اثر بر آن  
 و چون فرجه نیکتر باشد خشک آن بستر کل سرشوی مغسول آید و چون کمتر  
 بود کلا آب یا شراب سرشته بستر نفع باشد و آنرا که از عفونت و مدت  
 رطوبات محل دخول فیایع شده باشد شستن عضو هر لحظه یا بهای ترمانی خشک  
 مستعمل و بعد از آن آبستن اول بود و در فرجه داخل لعاب کل سرشوی در شستن  
 حل کرده در حلیل چکانیدن هم بنایست نافع آید لیکن اگر باید که بسیار غلیظ باشد  
 و چکاندن بشیر مرطوبات یا در عین کل هم تو مدلی و تنقیه میکند و تا بر قروح خفته

در کسج و توتیای  
 مغسول

مختلف گویند و اما در علم خارش تقصیب و تخسب سبب آن  
 باد و زینت جلد و می باشد که اگر از حوالی و داخلی با نجا آورند یا غلبه بر کحل  
 در آن آن باشد علاج اما تقصیب آنچه از چرخ و عرق بود اگر آن سست  
 آب گرم مستخرج گردد و آنچه از غلظی باشد و کم بود هم تقصیب سبب و تخسب  
 در دهن و باستخام زایل گردد و چون از ماده منوی باشد بجامه کردن گلبین یا  
 و آنچه غلب بر تقصیب باید کردن انگاره باطل مذکوره اصلاح نمودن سبب  
 ریه و دانه سودمند بود همچنین در آب سعادتی شستن و عکاسی کل سرسوی خیر  
 طبیب ملکی آید و اگر به قدری قوی تر است باج افند از نه اسیر حرب و کمالات  
 باید کردن و اما در علم بر آمدن بخشیدار سبب آن که اجناسی به زیاده  
 باشد و در زمان بهمان شود باید که عسل البویل بدید آید و استخراج بویل باور باشد  
 و سبب این سودا که راجع سود بود در عضو بر و خارجی مد آن باشد  
 علاج آن علاج که مایه است و از آن در دهنهای گرم بالمیدن و در مایه گرم  
 ساکن بودن و ضمادای گرم گرم قوی نهادن و سودای محبت دل کردن و اگر  
 گوید که نه از مزوره اند که در مجبوری تقصیب بی نیستند و باور به مندرج الذکر  
 هم نمیکند باید شود و بدان پیوسته فرد آید فتق این علقی است مشهور و غلب  
 در پشت زان را در حوالی آن یا در کمری خصیصه می افتد و این قسم اخیر مخصوص بود  
 بر حال در مطلق فتق از سید نوع بیرون نباشد یا غشای بارطون شکافته شود  
 آنچه در دندان آن تجسس بوده بسبب از شق بعضی بدو در آید و جای گیر در عقب ران  
 و در عقب پوست و اگر ران و صفات نیز شق شده باشد از ماضی که  
 گویند و با مجری نهایت که آن را کشش ران نهایت نکل و افعیت در باک  
 نهان کشاده و جری از داخل آن در آن مجری یا کشش ران فرد آید و شقیق  
 و اگر افعی از آن کشد گویند و گاه بود که کشش زیاد بود و کسیه فرد آید از آن کشید  
 و باشد که مجری کشش ران و آن مجری نکند که در داخل آن نهاده است سبب

بر آمدن

فتق

[illegible]



چون پشت باز حسنه بجای باز رود و گرانى کمتر ازین کند و باشد گاهى  
 باو هم با فضل همراه و اگر گیس و غیره بجهت اشتغال تخصیص احوال بجای باز رود  
 و جهت باج افتد که در آئین نشانند و تفریح کنند انگاه به پشت خوابانند  
 و بدست فشاردن اندک اندک تا بجای باز رود یا بر پشت خفته را با هم فشار  
 نماید که رود و اینجا که باو هم با فضل باشد میبرد نباشد و بجا رود که معده هم  
 با آن درد کند و اینجا که شرب در روده هر دو در معده در آمده باشد چون پشت از  
 اول روده باز رود و اینجا که شرب و سوس توان در یافتن غلج چسب  
 کلی در اصلاح این مرض مطلقا دور بودن آنست از اسباب با بقدر نزول آنست  
 و حتما بدان محصل از مولدات مواد ریجى دماى دفع و اخراج آنها و نیک ساختن  
 معده و کشیدن از گوشت و غش او و ریاندن پرده پا و باشد اگر ممکن بود  
 شمع کردن در آیدن چیزی بدان بریر بستن و فی الجمله طریق مفید در دفع با آنست  
 که پوسته چیزهای باوشک در محل آن بضماد و کمار و طبخ و غیره بکار آید  
 و در حلیل او از آنها چکانیدن و شایات نیز از آنها استعمال کنند و در وقت  
 و در دوا هم از آن نوع دهند و بدست آنرا از محل اخراج کرده باشند از مصلحت  
 باو شکسته آن بر سر میزند بحکم چنانکه نزول باو بدینجا سهولت نمائند بودن  
 در هر بار که چیزی در آید همین نوع عمل میکنند و در نیک ساختن معده و کشیدن  
 و اگر خصوصیات این در فتن کودکان اشارت شده در بعضی از طبخ است  
 اظهار نافع آنکه دوا دامت مالیدن دهن و راحت و نظیر این است و دیگر نفع  
 و در میان آن شستن مفید بود و اخراج آن شوق هم ممکن بود و مخصوص در این  
 بود و خصی او مقدار خربزه کشیده بود و چون بر بالان سوار شدی چنان نمود  
 اگر با خربزه در پیش گرفته و بدانان پوشیده است روزی چنین میرفت ترکا  
 چاقی در دست باو و چار شد گفت که خربزه که پنهان کرده بد گفت این خربزه  
 نیست ترک گفت و مرغ مسی کوئی و چاقی جلا کرد و او سر خود را آب کشید

چاقی بر خصیۀ منفی آید و بطریق دیگر او از مرکب در افتاد و سپوشش شد و چون سپوشش  
 جراحتی از زاید و خفت و اصلاح کرد و او خوشش شد و طریق مفید در وضع است  
 کم خوردن آب و شراب و چیزهای آبدار است و در دست بستن محفظات بر محل  
 و مری و بطن است آب استغفار بخ کردن و اگر نترسد آب سر استغفار قوی نافع بود و اگر  
 آنکه منضج چنانچه آفتی از زخم حادث نباشد و آنکه آنکه که تا منضج نیاید  
 ممکن بود و چون آب غالب بود جز این چاره نباشد و طریق تنگ ساختن کمر  
 چند نوع است یکی آنکه داغ سوختنست بر سر مخرجش بدان چنانکه از آن چرخ برسد  
 و قوی نافع آید که آنچه فرو رفته بود بکوب آنرا اخراج یا عاده کرده باشند و چون  
 محافظت کند که ناخوشش شدن جراحت دیگر یا در جری کشاده سازند و با نخی که  
 و این بسی صعب بود زیرا که از حرکت آنکه در رود صین بدل در باز کردن و بر سر  
 نشستن چاره نیست و این افعال موجب نزول معاد و ثرب و غیره میشوند و درین  
 مریا است بدان که رفتن فی الجمله ضبط می پذیرد و آن با داغ منکست دوم شمال  
 چیزهای قالدض و حاکست بر جوی و مریا است بدان که رفتن فی الجمله از نهاد و لایلا  
 چون زلفت و علقه البطم کند و دانه و کلزار و سریش کشکان در سرش  
 و جوز السرد و زاک و کور و سوسای شک و خون کند و زبل و شمش جذبیدستر  
 و جفت بلوط و ربک سرور و سفیده تخم مرغ و صمغ و جوز بواجله کوفته و حبه  
 در در سرشیم که از خشک خیز کرده یا بدان نرم برشته بر لنگره و این در دست  
 بسی نافع آید لیکن اینجا نیز اخراج داخل شده از محل دفعه آمدن مجربند و اگر از  
 ضیق ظاهر شود لازم بود و بسته داشتن اینجا بهتر میسر کند و سوم شستن  
 مرست و عمل این چنانست که کبریز نمخته باره مثلث از چوبی که آن یعنی است در  
 برین شکل  و رنگ روی آنکه زمره خواهد بود و چون محب باشند  
 از آن که تا کنار چنانچه در دست برسد به سوار پیکند فی الجمله تا در کش باشد اما در کش  
 و مریا بهتر منضج کند و آنجا از او که با سوسای که تو مضبوط کرده در زنده و در

آن سگراسی من و حکم مقلد و تابع هر دردی که از آنجا خارج کردن حرام است و اصل  
 نوبی دارد و هر چه باشد چنانکه گویند در او در آن حرکتش مانع بود و طرف سبب چنان  
 و این در ذکر دهن و گوشت و دیگران دارد و در ظاهر طرف مالک بود و او را در اول در  
 ناله ای را هر چه میزدند آن بکند و در پس پس که رسد کشیده و بعد از آن گنجی من  
 لغوت بعد از آن حد برین بکشد میان بکشد و در آن طرف میبایست کشیده باشد چنانکه در  
 انصاف و ادعای و در دست و بر آن میباید کشیده و چنانکه نموده است  
 در بعد از این مریض پس در حاشی در راه رهن ملاحظه کند که در شش  
 در که برین میان نگاه باید که در ظهور اول محکم تر و بهتر دارد و در دوگاه چنانچه  
 میبایست شود و دیگر بکشد و محکم سازد و نگاه گاهی که طعام میخورد  
 انقباض دهن منده و مانند پیاده و آن بسیار باید که درین بنا هر چه را که در  
 و در او درین ملاحظه میباید که در پوست او در اول آنکه برود و بعد از آن رقیق و  
 کردن تا در شیب چوب خوشتر شود و اگر کردن و بعد از آن میباید طرح غلط او را  
 هیچ که در کشد و در سر و غیره دیگر کشیده باید خوردن و در چهار جمیع و نفس او را  
 سک و سواری نصرت و آنکه در آن در و در باید بودن و در مالان سوار باید بودن  
 اولی بالنظر در برین سوار شود و انصاف حاجت در و در سر برانگ تر باید کشد  
 و در دست چوب را بر ضرب آورده و آنست چنانکه ممکن بود و در حد باید بودن و درین  
 سپاه و در آنکه نرم کرده در شیب صاف و ماد و طلا و دیگر نرم کار باید کشیدن و  
 بعد از تمام می باید که اگر تکیه بر ظاهر کرد و حاجتی پس بر او می ماند که کشد  
 که در حقیقی بهایت است آورده و آنکه کس حال باید خوردن و درین ملاحظه میباید که  
 دیگر شود درت و دیگر بکشد و احتیاط هم شده و آنست که گاهی کشیدن چنانکه  
 پس بود و آنکه کشیدن در غیر کشیدن مانع میباید که کشیدن و درین چنان  
 و که در وقت و چهار در بر آن کشیدن چنانچه مقتضای موقع بود و مانند که کشیدن  
 در ظاهر و استناد آن هم مصلحت کرد و در این عمل احتیاج است و بسیار در حال

و بسا گاهی تا سی سالگی قبله الامعاء هستند بهین نوع بستر مصلح آید و در وقت  
 سه چهار سال که بران ملازمت نمودند با وجود که اکثر اوقات سواری مغرور و متغیر  
 و که غذای سفید داشتند و مباشرت بهم با قواطع میکردند و کسانی را که علت  
 خواب شد نزدیک ساز و تشخیص کو دکان و مرطوبان را در فریب با ختنه  
 در زمانی پسندایر نفاسیت محدود معین بود و در ضیق مجری رعایت توأمین حکم  
 و استتراجیب مجرور حین حرکات و حفظ عمر از بد خورد آمدن روده و تجربه بدان  
 و در اوقات بهات کامی که خوب لخته باید بستر بتجربه حاصل میشود و بجز  
 محتاج نیست و امید اعظم کثرت احتلام بدانکه احتلام واقع شده  
 از آن است در خواب از مشا به مباشرتی یا امری لذت آورنده و استادی طبع  
 ازین حال است و هرگاه این امر در دیر اتفاق افتد طبیعی بود چون نزدیک افتد  
 ضعف آورد و مرضی باشد و بعضی مردم را چنان افتد که در برهنه میگوید  
 این حال مکنوبت و در نوبت و سه نوبت واقع شود و بعضی را چنان باشد  
 که در اکثر شبها بکمزنی احتلام افتد و امثال این و سبب کثرت احتلام کرم و غیر  
 شدن منی بود و از توجه بخارات بدنی بداخل اندر خواب و بر فرض نجس از منی کرم  
 بدماغ و دل و تخمین خیالات مناسب آن و ضعف شدن دل و دماغ از وصول  
 بخار و دفع غلبیدن ادویه آن منی کرم را و ضعف ماسکه بسبب ضعف کرده و آن  
 آنرا که مخرج سرد و تر باشد و کرم ضعیف و دماغ و در خواب این ضعفها رو غلبه  
 و این حالت بر بیشتر میآید و اغلب مردم کثیرا احتلام بدین سببها ضعیف  
 که سریع الانزال هستند و بعضی مردم ضعیف شورت کم نوعی کم قدرت رجاء را چنان افتد  
 مباشرت از آن نشود و با خیانت در دماغ شود و دماغ ذاک در خواب غلبه شوند و جمله رجاء  
 جمود منی ایشان باشد و کرم در قیق شدن آن از میل حرارت بداخل در خواب چنانچه  
 استارت کرده شد لیکن اینچنان که آن کثیرا احتلام باشند و علاج  
 اصل در ترمیر این علت تقویت اعضای رتبه و معده و کرده بود و آنجا



همچنین صحتی بودند عارضی و باشد که سبب سرعت در دفعی تنبی و حدت آن مؤثر  
 را خفته بود بوقت بیرون آمدن سوختن مجری و خشکی قوام آن باشد آن را بطلان  
 آنچه خوب است تنبیه از دل بابت فائده بدنی است بقی و غیره آنچه در کثرت احتیاج  
 گفته شد و آنچه از صنعت آمده گفته شود شخصی چند را این حال بود بیکبار  
 افیون در برش و شایباجون بچنگشت و القویا و امیدین در دغنه های گرم فائده  
 عظیم یافتند و چند شخص دیگر بهر دست حب الشقای نزدیک و صافه الصفة  
 همچنان و حلوا امی و تاتوره منفعت عظیم یافته و بدان رسیده بود که وقت  
 سنی و دیر جدا شدن برنج بوده اند و تقویت کرده و خصب و ادویه در جلد این فضا  
 امر از اصل کامل است و بعضی چنان تجربه کرده اند که چون در حسن از دست آورد  
 و ساک لحظه در میان است و ابتدای وقوع لذت خود را باز کشند و ترک کنند چنانکه  
 لغو و خیال آن در طرف شود و دیگر باده است خیال نمایند و چون قوی از دل  
 دیگر همچنان باز ایستد از حرکت با لغو باز بقوت شود و محل سبب از دل دیگر با وجود  
 همچنان منع که بدین مهارت قوت عظیم در حفظ و منع آن نمی حاصل شود و بدین  
 فصل محبت عظیم میان زن و شوی که آن موجب نیکی تواند و نظام هر محبت است  
 بدیهه آید و اگر چه این فصل هم حدوث درم خصیه است لیکن بسیار هم بخیر که در وقت  
 که این فصل به تقویت مذکور گشته تا شقای و سبلی باشد و الله اعلم  
 چون آمدن با منی سبب این ضعف نامند خصیه بود که خون تمام شده  
 ناخته با دغنه فرستند علاج تقویت کردن خصیه است و نه دادن خصیه  
 هر دو عن مصطفی در راحت و امثال آن نافع بود شخصی مجرد سی ساله بود هرگاه  
 او را احتیاج نام افقادی پیدا شتی که امارتی است که اندک صبح معصفر آن آید بخور  
 و با آن خوشی دیگر داشت عذیوظ این علوی بود که صاحب این کسبه الشقی بود  
 بوقت از زلال را از او بی اختیار بیرون آید بخلاف سایر ادوات عم و غلای  
 بعدی داشت که خدا ساخته و او را در حسن از زلال بول منی و دفع شده



و طبیعت فطریه غالب بامت و باد انگیز باشند اعانت تمام نمایند و چون  
 این معانی ظاهر شد و افصح گردد که کثرت نفوذی است بهوت ازین اسباب افشا  
 راستی نباشد و سبب آن غالب تولد باد انگیز گشته بود و از طرف طبیعت  
 غالب غلیظ و لزج و غیر منوی که در حوالی او عیه حادث شده و بامت مولد  
 باد حرارتی بود و از اعضای مجاور و مشارک او عیه بخار انگیز و قاصر از تحلیل آن  
 و هرگاه تحلیل اندک بود در اعضا دیگر متولد گردد و از تحلیل آن دیگرگاه  
 این باد بقوت حرارتی بادی تحلیل پذیر و نفوذ بر طرف شود و هرگاه در تحلیل  
 اندک بود دیگر متولد گردد و نفوذ آن در تخصیص که از خارج و داخل دیگر مدی هم رسد  
 و باشد که باد بجا سیر و یا غنی مرانی سبب ایجاد گردد و گاه بود که با نفوذ بیجا  
 غلیظ باشد تحلیل غلیظ و قویست استاده و بماند و در تمام مدتها  
 گردد و قویست از آن تمام بود و این را از قویست گویند و مکافات بامت دیگر  
 و گشتی که از خواص حروق متولد بدان و افند باد انگیز بسیار بهشت باشد  
 خسیدن جلای این علت باشند و چون این علت گشته کرد و بغایت غنی گردد  
 و اصلاح کند و موجب تمدد و درم او عیه شود و شکم از آن جهت باد کند  
 و عرق سرد پیدا آید و صاحب آن بپاک شود و اصلاح تنفیه غلیظ گشته بود  
 بعضی مکرر و سهل معتدل و خشک مسافتن محلهای که حرارت بخار انگیز از آن مانت  
 می شود به انگیزن غلاظت و ضامادی خشک بر خانه و قطن بپستن صفی سرشته  
 و بخوردن غذا و آش و شرابهای جالی و خشک به نشستن بر گل و گشیز سبز و دیگر  
 و بید و غش بر آنها و بخوردن کاه و برک گشیز سبز و بپیدن آنها و گاه باشد  
 که آتش امیدن بچگشت و باد بونه و نفوذ کران و بلع آنها فایده نمیکند و خشک  
 در میانست فرمودن اعضای بالا بپن نافع آید و از جماع و فک خیز بانی و  
 و چیزهای باد انگیز و در باید بودن و تحلیف و اعراض بانی و درین باب  
 فایده و در مداومت حب الشفا و حافظه الصلوة بر سر ته تمدد بغایت سودمند بود



[illegible]

از منفعت کجی آن بود و آنجا که عضله از کجاست سستی کند و غنای همی که در بعضی  
 از این راحت و آنچه جان مانده طلب باید کردن و از سر و پا خنجر باید نمودن و در بعضی  
 متفرقی از حساب استمال نمودن و در شال این اعمال جانشین در اینجا است با بقدر  
 جنس این تدابیر مذکور شده و الله اعلم شبن کاذب غالب از  
 جماع در بقا و نطفه یعنی و یا عدم استقامت آنست و قوت مدنی حب الفرج و  
 بسبب باد بوسه و متفاتی بود و علامت کذب آن آنست که بر پوسته  
 بیرون می باشد یا منوط و بی منوط همچو حکم و چون بکثرت واقع شود با آنکه در آن نیست  
 بهر دست انداز ضحک عظیم از آن بدور رسد و مع ذلک اصل دفعه لغوی مانی  
 و در روی و نمودن در شرج دریا به و گاه بود که این حال بسبب غلبه منی حکم  
 آورده و ضعف بعضی از اعضا می ریش افتد و خاریدن در و خنده می آید  
 و مذکوره و ضعف و تسلی بیافتن و دلائل ضعف عضو ریس بدان دلالت کند  
 علاج آنجا که بسبب باد بوسه و متفاتی بود و سر آن به سرور کردن  
 نافع آید و آنجا که سبب تنزی منی بود که گاه استقران آن به شربت زرد  
 تازه و مکرر مزاج باید کردن درین اثنا قوت اعضا می ریش که درین استوار  
 و تقوی القصد محاسن سهل باد و کجاست در کم افشن و تعدیل مزاج کرده  
 و ادویه و خلیه های مناسب این اعضا نمودن و اکثر این تدابیر در کثرت  
 بیان یافته حاجت بکار نباشد و الله اعلم ضعف قوت  
 سبب قلت رغبت جماع و قلت افتد از سران با کمی ماده منی باشد و سبب  
 سبب تدابیر کم کنند و اینها مطلقا و یا کجی گرمی و جدت مدفع منی بود و قوت  
 برید برده و یا بر دخصیه و ادویه و خامی آن و یا ضعف قوای مدنی بود و چنانچه  
 بعضی تا قهرا واقع است و یا شغول بودن طبیعت بود یا بر می از بهات است  
 یا یا عرض نفسانی چون غم و خوف و محالیت در استیحا و غلبه فوج غم  
 و یا خشک شدن منی بود و واسطه اعتدال ترک و اعراض از آن و یا ضعف

ب

با

ادعیه منی بود یا ضعف کرده بود و یا ضعف دل باشد و یا ضعف دماغ بود و یا  
 ضعف آلت بود سبب وقوع استسقاء خای غلیظ از خوردن آب سرد و قهقهه  
 در سیدان سده ما و امشباه کن و باشد که دور یا بیشتر از این سببها  
 آن گردد و یا ترسیدن سده ما بود از خارج بنده گیر و پشت و یا استنوی  
 با جال سحر یا چنانچه مشهور و شایع است و یا چند جای ملاحظه کرده ایم و باشد  
 اگر استسقاء سیری فقط از مذکور باعث بران حالات بود و این بسیار افتد و از  
 که عید زکاتی گفته است در سیر لیاات خود کالسبت قوسانی بیکانه علما  
 کی سختی و کمی در پی آلت و قوت مقدار منی و در پی انزال و سخت شدن منی  
 کار و دلیل قوت باد منی بود و غلبه ی دکم بوی دکم توای یا فیه دکی منی  
 دلیل سردی و عدم جذب و بر دخصیه بود و حصول تقابست و اشتغال  
 با سوره نوره خود دلیل باشند و همچنین مجرد و زاهد و مریض بودن خود علما  
 جنات منی بود چنانچه منع از ضایع بخشش سیر دال کرد و حسب تجربه و این  
 ضعف ادعیه منی و خصیه و ضعف سایر اعضا می ترسید و کرده و چنان علما  
 که در سوره المزاجات آنها نذکور شده لیکن شناختن این مرض مخصوص  
 و زانها چنان بود که هر که را ادعیه منی ضعیف بود آن ضعف محل در پی امر اغلب  
 سوره المزاج آنها شد لیکن شناختن این مرض مخصوصا زانها سردی و  
 یا هر دو نقطه بدان در شود و انزال سریع باشد و غلبت کم کند و منی قوت  
 و یا خام بود و آنرا که جسک ضعیف باشد منی و شهوت جماع کم بود و غلبه  
 خواند و بعد جماع ضعیفی در خود باید و آنرا که کرده ضعیف باشد یا این چنانچه  
 در کتب در وی و گرانی در کمرگاه او باشد و بعد انزال بیشتر شود و آنکه  
 آنرا که دل ضعیف باشد شهوت کم بود و نقطه شود و لذت نیکو نیاید در وقت  
 سبیل است و بای لوز زود باشد که گاهی ادر اچنان درشت شود که گشت او  
 لوز و دل طبعیدن گیرد و بعد از انزال خفقاان کند و آنرا که دماغ ضعیف باشد غلبه

سستی کند و اشتباهی با شریک کم بود و لذت نیاید و سرخ از نزال بود و  
 سدی بد باغ غالب باشد در سکر که هوای قد از بر جمیع نیاید و چون کرنی  
 غالب بود و در کمال غلط نخواهد و در نجاستی است در عین رغبت صادق و عدم  
 ضیقها و اسباب و یا هم خیر شدن با دو نوع شدت آن کاهشی قبل از آن  
 و ظهور اسباب بهتر خوار و ضعف است و خفای و تغییر در بد و هوا با بقیه قوت  
 بقانون بران دال بود و دو نوع با شریک به ستوری تصور جای دیگر و با نماندن  
 بسبب نیک زدن مقرر با وجود حصول خود پیش از محلی کار و نیکار شدن  
 در محل کار نیکبار دال بر بسته شدن به سحر و سحر و نفرت را و نیکبار  
 علاج چیست تحصیل این مقصود نخست دفع اسباب آن با دیگر دال  
 اکثر مسبب شده بعد از تقویت بدن و عضو نمودن انگاره و از زیاد بار و می  
 از مضغفات باه بر حذر بودن بسیار از آنچه دوست و ملازمت خود دان  
 درین ابواب مانع نیست اما او و مطلقه رس مطلقا از نینج بلور با حلا  
 جز باقی مفرج یا قوی معجون نیکبشت معجون قند هندی بر شش غشاشلت است  
 حد دارد و کلاب سائیده فاو از هر حیوانی در شیر سوده تعقیب کا و چاره فک  
 ساخته داشته کرده و بر سر ایض فمیر شست افشاید و شیر با به حیوانات  
 در دملک در خمیر حل کرده حب الشفا حافظ الصحه مزید القدر و شش قند معجون  
 شفاقل معجون خصیه الشلب معجون لبه بربری معجون تخم حرد معجون انکرو  
 معجون کندای صحرای معجون جرجر شراب لبطوس و او اسک انجیل  
 معجون سفوف معجون فلا سفوف حلای حرد خصیه الشلب پرورده حلای بر برین  
 خولنجان پرورده زرنباد پرورده لوز بیان پرورده سورنجان پرورده و ملازمت  
 اما او و مفرده جرجر حب مشوبر کرکس کندا تخم انما حب الزکرم و زرنجان  
 بسیار طیب است و سفوف صحرای الشلب زنجبیل شفاقل است و زرنجان پرورده  
 تخم کز زرنجان سورنجان مفاش درم فک کرده که آنرا مایه گویند و فک درون

حضور حاکم کرده در حدیقه رری گناه حرف بهین صد سر ماه ششتر میرانه  
 ششتر عری سار عام آب سار حبه ایا اخذیه دوائی و غیره و این  
 اطلای بر دیکه بخود در حسامده بخود آب بدستور لویای تریخته کعبه  
 درستی و انحصار صدق معر سیلو در بار حیل سکه معدول سکه غسل عقد  
 نوری جسم مرج حاکمی صلیه حردس تخم کیمیک سور سر حرادات حلال انحصار  
 با سکه مستقر حرای معری کوله سر در حث مر با گیرنده کوه سیدی سکه کوه  
 کوه سس به سار و بخود دیکه دو ساری کدم آب کوهست کوهست کوه  
 بخود بسیار در بسیار با سکه کوهست مرج و حردس حردس کوهست کوهست  
 در حبه لوط و مار کوهست کوهست کوهست سیر مرج تخم دارد لوط کوهی کده  
 معر استخوانها از رود سیرین علوی ای رودی سلم سچ سب کوهست سس  
 کالی بر یان کرده مر سبای سس کیهای کم دره مر یس و در صلی رخت و مار  
 کوهست حرادات کادی و کوه سیدی تاده محکم کوه و سیرین انکوز ناره و مار  
 در راه حره سیرین کوهی صلی با قس می سار و در تخمهای مذکور غله مرج قلعه  
 لغا سبایه ملا و مار درانی حرب و بخود و مویر کوهستهای مذکور غله و بلبلون  
 و بخود و کورای بلبلون با قس می سار و دلو سار تفاق حرادات یا دروت کم سبک  
 و کوهست که اگر کسی سوسه سبای عدا کوهست خورد و سبای آب سبک کوهست  
 ناکلی و کوهست و سبک یا لاله باشد اما اشتر به مید مویر حره لوط سیدی  
 سکه کده بر مالای طعام در طرف آخر در عصا به حره سار و کوهست کوهست  
 سلم و انحصار سار کوهست یا در بار مسادات آسخته و لغا ام آورده سار  
 کوهست و در سبای کوهست یا در بار سبک یا در بار سبک یا در بار سبک  
 و سار و مقوی و در سبک سار سار و مقوی و در سبک سار سار و مقوی  
 سوت خود در سبک یا در بار سبک یا در بار سبک یا در بار سبک  
 در سبک سبک یا در بار سبک یا در بار سبک یا در بار سبک

چون کز رو کند تابش کرم سفید بیان حقه نافع گیرند سر و پای کبوتر بچ  
 و کند ملامت مرکب جزوی جوهر و مخاش و بوزیان و شقاق و قلب و تن و کمر  
 راج جزوی جلد را شب و روز بنهند تا مهر شود پس بماند تختی و سیاه شد و مشرق  
 اضطر کرده بکار دارند تا شب خنجر و درین بر بالشت نهاد و اگر سر مستقر نگردد  
 آن بسیار نفع بهتر باشد و اگر ازین باب غالب باشد و در آن نشیند فایده بسیار  
 بیان افغانی که هیچ در مرغیت ملاحظه حسن کیو و عجمه با آنها دیدن در  
 نامه در پنجه بدان مانده و نشیند حکایات از آن باب و ازین طریق این فصل  
 کرد و مجید و غسل آب سرد در صفت استخام سبک در شتافج عجمه سوار  
 محذوفی کردن کا پنجاه عادت هضم سبک و کس معده آن تخصیص از دست  
 حدود ای جز که کنند و الیدین بیان آنچه مضمت باه بود و ترشها خوردن  
 تخصیص آنچه نیک ترش بود و چیزای تر خوردن و چیزای شور خوردن و بستی شکر  
 و تخمه کردن شغاب و برین بسیار خوردن چیزای بادشکن خوردن و جام غالب کردن  
 و حرکات عذیف کردن و فصد و حجامت بسیار کردن آب بسیار خوردن و تخصیص سرد  
 و یا سوزنی خشکی آورنده خوردن و چیزای سخت بالغسل و سخت ندر کنند و سوز  
 و از خوردن ممت تر سردن و قوی بسیار کردن بسیار نشستن بسیار میان  
 ایستادن و همچنان بسیار گردیدن و سواری بسیار کردن و باکران بر شستن و چیزای  
 مرغی یا آبناک و در قی بسیار خوردن و چیزای سرد و جابهایی نمناک نشستن و سبک  
 و چیزای صلب نشستن چیزای کران بر میان بستن و در شستن و در زنی سنگ  
 و ایما گوشتیدن اینست فی الجملة چیزای که بر تقویت باه مخصوص است و در شستن  
 هر یک بحد لایق و ترکیب و ترتیب هر دو آن برای طبیب عادی منوط است و باید که  
 این مقویات در مزاج بران اندکی باشد و در مزاج ضعیف آن سوزن و زایل  
 هیچ نباشد و الت ملل و لبنایت سست و سخی اصلاح ندهد و از این که این  
 فعل را کوشش منع کرده باشند و کم سنی و حرکت شده و جهت نسل و مزاج است

در سنت خوانند که بر سر کار اندید بدید چه شربت و مستند کردن این را عیانها  
 کردن مفید بود کسی را که روزی بسته باشند باید که این تصور در بارش بفرستد  
 فرستد و در تنش نبند تا مسج شود بعد از این آب سرد غسل کند و در آن شربت  
 بر دل کند چنانچه تلخی منته شده و با وزن مسدود الی گشاده شود تصور نیست  
 شخصی را شفته تمام میباشد بود وضعی در افعال داشت یکی فرمود که  
 به اوست به هر حیوانی نیست هر صباح مقدار دو انگشت بیشتر خوروی مرتبتر  
 یافت که از حال خود تنگ بود و خمار سی را وضعی در با بخت و ارام مستی  
 جان یافت بود که هرگاه نمیدرم چه دار با کلاب خوروی قدرت بر شربت  
 در آن نرسد بسیار هم رسیده و از طعناهای ترش و معصوم اندر میفاید به  
 و خندین ضعیف الشهوت که فریب بزرگ نیست قوت عظیم نیست که در این عالم  
 بسی گواهی داده اند و بسی مردم را در ضعیف الشهوت سر به افرازان بهادرت  
 رسد و خندین و ارباب تر باشند در آن قوت عظیم سپیدان این است  
 و خندین و دیگر به اوست حافظ الصحة و حلوائی تا قوت تمام حاصل کردند  
 و این قوت در کثیر الزمونه به اوست همچون قوت عظیم بسیار کردند و یکی قوم  
 ضعیف القلب به اوست مفرحات مذکور به زمین عطریات و خورون و خندین  
 و در قوت بسیار آمد و در علم با بخت و چهارم در این  
 احوال تو را در پستان از ترکیب و وضع و منفعت و از حد متعلقه رحم و ابراهیم  
 شغلان و اسباب و علامات و محالجات اینها و دلائل حصول حل و تدبیر احوال  
 حاصل وضع کردن این است اما ترکیب و وضع و منافع رحم و شربت  
 با که رحم که از آنجا کسی زهد آن گویند مرکب از غشای صلب است  
 و شش غشایست مانند که در آن است و عصبی ملوک مانند که در آن است  
 و عصبی است و شش این در دهنی که روح و غذایه در میرسانند و شکل  
 بچاکت مردان است باز که در چاک که گویا ترسم بجای فریادها باست و در آن رحم

در کتاب  
 علی بن الحنفی

تشریح





مزاج و

عق

از اسباب گردانده و سیر سازد و چون بخوابد و در آن وقت استخوانان بر او  
وقتا در هر حیوان عددیست از این بعد و تجویف جسم دی بود و بعد و بجهت در شکم  
جهت تند و آن تجویف بود و در هر حیوانات و شفقت آلات مخصوصه را جهت  
تولید فرزند و پروردان و تغذیه است ضروری از آن واضح ترست حاجت به تقریر باشد  
و اما در مزاج مخلصه جسم را که در تن بسی داخل محل و در  
در هر حیوانی که در شکم یا در ریه یا در کبد و غلبه موی در ریه است  
مرغانه و محمل در اندام قوت نبض و غلبه آن و کثرت در غریب تن و خشک  
در تنگی بول و خشکی باز و کثرت در غلبه سیل خلیهها و دلیل که می مزاج بود  
و اما در این احوال بسفیدی یا بل بودن چنین و تنگی توام و یا سرد و است  
آن و دمی رنگ بشود و در رازی پشت و سرد اسافل و در غیر اینها سرد  
رحم بود و در قیاسی در طبوبات و محمل و استقامت چنین در بزرگی و سیل نرمی که  
در جسم بود و ضد این حالات و بزرگی در خشونت خارج محمل علامت  
مزاج آن باشد و در مزاج مرکب آن مرکب این احوال مال گردد و اما در اسلام  
و اما در اراض مخصوصه و عوارض و اسباب و علامات و علامات  
و شوارید و فتن حمل و بجهت فتن که از عقرون است سبب اینها  
یا یکی زن بود یا یکی منی هر دو با هم نیست و تا که در کون اعضا  
سجده با سردی از ماده منی سرد و زشت و یا با طبیعت منی بود چون غلبه  
یا گرمی یا سردی یا رقیق یا غلیظ یا غلبه آن یا خامی آن بود چون منی سرد و کثرت  
از مزاج و منی کثیر الجماع و مست و یا سرد مزاج منی بود چون منی سرد و مستقیم و مساوی  
بسیار سموم و اسباب و آن و خون و اعضا تخصیص اعضا در ریه و درین جهات  
و اما در این که در قوت بر مزاج موافق است حاصل نشود و یا سرد المزاج در هر  
و در ریه منی و طبعت فاسد شوند و تولید و تغذیه چنین و اما بل نباشد و این  
اغلب از سرد المزاج بارد و واقع نشود و یا عدم دخول نطفه بود در رحم بواسطه سردی

هم جسم اگر گشت رانده و اما قوتی دارد بدن قرحه که اسکا بود و اما واسطه حرکت  
 هم جسم اگر محال است معده صفت در اصل و اما واسطه اعوجاج تعصیب و اما واسطه  
 هم قوتی جسم در امر مایه بدن و اما واسطه رسیدن سر تعصیب نعم رحم از سر  
 کوبایی و اما مایه مردمان و اما واسطه استغلا درون مایه هم سیل و حرکت عقد تابع  
 سواد شدن جسمی مرد که مظهر قوت عاقله است ما را هم که مظهر است می  
 که مظهر قوت معقله است محتاط کرده و استخراج حاصل شود حالی سلسله فعل  
 الله در تشریط و برسد جس صورت مدد و یا سبب صفت افتد از رحم بود  
 قوت می و تصرف در این مواعیل چون بواسطه رحم و اما داخل بانی و در رحم  
 در این دسده مانند قند نه چسب و در این چسب حصول بطوری اعراض و در جسم  
 و مراحت بیدار و یا درم که اعصابی محاذ گرفته شدن از عظم و طول الکت  
 و صغیریت حرکت آن در حصول بود طبع مریض یا عصبی و یا سر و دست  
 می خورد و چسب هم و رحم بواسطه زیاد بود در راری الکت از عاقله طول مقرر  
 آن که مقدار عرض یا در الکت متوسط است و کسب می در و دت در  
 سلامت و بدین جهت قوت عاقله آن نقصان پیدا و یا عدم است ملاط  
 پیرو می بود قتل از قتل کبیحات رجمی که سطر عقده است بواسطه حرکت  
 برقل مردمان و اما استقلای آن مایل حرکت و اما قوتی حرکتی تعصیب و چسب جذب  
 مار گشتن می مردمان سبب مریضت و است مایه این حالات و اما عاقله  
 است مدد بود از سر می در مدد و یا بر که تخیلاتی که در کور بود از کتب و چسب  
 آن و در و در آن بود و اما سبب و عاقله ای را و بر کسب مریض و شکم و سبب و در آن لوی سر  
 شود و میسکلی از مریض و اما مریض بواسطه مایه بدن و صلاحت مکتبی در بدن و حال از  
 که کسب اینها است و اما در مریض بود عاقله است این سبب آن کی می قوتی  
 سبب و در مریضات می چون بر اینها قوی و در و در مریض و اما قند سلسله و اما  
 این اجزای بدن اجتناب که در ساحل اینها سبب آن می بود و در اینها سبب

کیفیات غیر لایق منی بود علامات سوراخ مزاج بدن با عضو صاحب آن گویان  
 و تمام منی چنانچه در مزاج مختلفه این اعضا بدان ایامی شده به هر کیفیت کواهی بود  
 و کوک و پیری و سقم مزاج را علامت آفت محض همین بود و اسباب منی  
 منی چنانچه عند المحسن ظاهرست دلیل آن سال باشد و اینجا خای سده باشد  
 زن را نه کسی بخوابد و با آن خواب کند و اگر بعد خواب در حلق و در من خود و در  
 آن دریا سده نباشد و اگر بخلاف این بود سده باشد تعیین آن بدگر علامت  
 کنند و گفته اند که جهت تحقیق سده و بخور خوشبوی کنند و منی بران روی  
 کند و زن بران نشیند و علامات چنانچه در بنا واقع بغیر جسم رسد و لحظه کش  
 کند اگر بوی آن در حلق و منی و در من خود دریا سده نباشد و اگر بخلاف این بود  
 سده باشد و علامات بهر یک در بحث حصن گفته شده و آنچه از با سوره فرجه  
 رفت هم بدست قرآن دریا فتنه آنرا که بادی غلیظه در جسم بود و در وقت مجامعت  
 آن محسوس گردد و در دم صلب باشد محسوس و محسوس شود و در طریقات لغز انداختن  
 بیشتر بسیار دیده شود و زن آن حال را نیک دانند و در حاجت بسیار از بزرگ  
 شکم بغیر منی معلوم گردد و عدم علامات دیگر اسباب هم بدان استناد کند و غلو  
 و فقر و عظم است و دشواری بودن طبع بر مرض غم و خوف و سرعت انزال و لغو  
 بکار نماید و چنانکه استعلام زن بر این بازن باید که آب هر دو را جدا بگیرند و در آب  
 اندازند هر که آب گرم تر است تصور از جانب آن بود و بول هر دو را جدا بر علت  
 که با هوا علت که در زن از بول هر کدام که علت خشک شود تصور از جانب او بود  
 خنجر لایق و دلالت بر خامی و بر دکنه خشکی علت دلالت کند بر گرمی جذب بول  
 و زنان مزاج اعضا بدن معلوم کرد و فی الجمله علامات نسبی منی آن بود که  
 و مزاج و منی بلیق بود و یکس بران نشیند و از آن خورد و بوی آن کشش بود  
 طبع یا بوی یا یکس بدست مالیده تازه باشد علاج آنجا که سبب کمی منی بود  
 ترک اسباب آن باید نمودن و بجز نای که منی را زیاد سازد از موطوبانی که در



سرمانند بکار گرم داشتن تن محل دفع باید و آنجا که سبب کوتاهی قصبه باشد  
 خلقی جری کران در چهار قل آید بخت و در هر گرم مالیدن و مالیدن بدن و بلند ساختن  
 و با باری آید جسد از طرف پهلوهای او باز پس بردن که کم درم سینه آید فایده می  
 و تبدیل بدن کوتاه و باریک اولی عهد و اگر کوتاهی از جهت درم می لازم باشد و اگر کوتاهی  
 را که سینه و هیات فاسد داشته و حلی کردن کاهنی فایده رساند و از نظر  
 ازاله و آنجا که پید غرض بدن فراغت در کمند همین هیئت فایده دهد و لاغر شدن  
 اولی عهد اگر جبر مالی یعنی را که ببرد و آنجا که سبب استیلا می بدن باشد بخت عدم  
 اکتفا از روح زبان در همین قرب ازاله هر دو در برابر بالایی خود کشیدن و در آنها می آورد  
 محکم گرفته خود میکرد یک آوردن در دستن برتها فایده دارد و آنجا که سبب  
 در رسم بود علاج آن بخون نه ازاله با سوز باشد و آن حیرت شود و آنجا که سبب باد  
 در رحم بود بطریق که در علاج استسقای طبع و یا در زمانه و معده و غیره گفته شده  
 دفع باید کرد و آنرا با وضو و زورهای تحلیل بعد تقطیل با ده مولد در مجاری بکار داشتن  
 مانع آید و آنجا که سبب درم صلب که رحم و یا عضوی که مرا حسم رحم است  
 باشد علاج مشکل بر مرد و خواص است یا در تحلیل آن تقرب نمودن بخانه و بخت اولی  
 بعضی معین شده لیکن که بعضی برساند و آنجا که سبب سده منافذ سد جبین بود  
 در داخل رحم و آن بهین بکهای بود که سینه مدانی فصل میشود و او را در آنزنها می کش  
 باید که بدن در درجهای معنی بکار داشتن و در عینهای مفتوح بر نار و نوات و اگر کاهنی  
 مالیدن و از تن بگیری که در نصیب سده کند و غیره گفته شده و از آنجی در در بر سر سینه  
 و در بدن نفاس معیض توان نمودن و آنجا که سبب دوام حیض بود علاج آن چنانکه  
 محلولش مذکور کرد و باید کرد و آنجا که سبب بطونتی لغز آمده در رحم نفی و سسپل تن  
 در علم لرح و غلبه پاک باید کرد و در آنها می فایده گرم و معالون و غیره باید است باید  
 و از دوامی گرم فایده و عطر چوب سسل و عود و سسپل و زعفران در یک بود و در این زمان  
 و مشک و عطر با فایده مشک سرخ و زعفران و زیتون و سسپل استعمال کردن

و اگر ازین دو اما با کراکسین که ز یا بلوط سرشته نهند مبی بود مسند بزود خوردن  
 اندامی کرم و شیرین و بر بالای آن از معاینه معوی مثل جافا الصند و مغز چغندر  
 و فلفل و آنچه بدینها نزدیک بود و یا از سمبات معوی مثل چهارس و سرورس و  
 رعایت آنها و یا حلای جز بود و در جینی و حلوانی که زنان آنرا بنجیری گویند خوردن  
 و از سولفات بلغم دور بودن و تشخیص موی و مرخیات و شیرینها و ریخته ای کرم  
 و خنک نشستن و از مواضع نناک و سرد خد کردن علامتی تمام باشد و آنجا که  
 سبب غلظت و طولی ذکر و قوت مرد و تبدیل لازم باشد و آنجا که نسبت اشتغال  
 طبیعت بود بنفع مرض از آنجا کافی باشد و اکثریت با بر آنها نگرند و آنجا که  
 سرعت انزال باشد علاج به ستوری که مجلس گفته شد باید کردن و آنجا که  
 سبب حرکتی ضعیف باشد آنچه اختیاری بود ترک آن باید کردن و آنچه غیر اختیاری  
 از مثل غلظت و سرفه و سرفه و غلظت و سرفه خود را بکار باید داشتن و بدان  
 ادویه که با آنها صبر بر استی آغاست نمایند بطریق استعمال آنها اشاره عاقل را  
 چون صفت در ذیل طهر صبح کفغال با غسل آب بیاض است و بعد از آن صحت  
 مغنی بود و بول فیصل در صین ابتدای مجامعت بالذکر یا بیشتر از آن یک  
 شربت واری آتشامیدن نافع بود و همچنین تخم سیاه بوس و مقدار کمی گوشت  
 در غسل آب خوردن و گوشت حیوانات دیگر را هم فایده میدهد و در مزینا به حرکتش  
 بعد طهر با مسکه حل کرده به ششم تازه بخورد بر بختن و بعد از آن صحت  
 و همچنین بر بختن زهره آلوده و مسکه و کرک مقدار ده انگلیس که باشد یا شکر  
 سبیل و صفت الشعاب و جذبه بیدستر و حب البمان و حب البمان بر بختن مفرد  
 و مرکب نافع آید و غلطی که در بهار ثانی بر وید و کل زرد دارد و چون آنرا کوفته بر معوی  
 آید میکند و آنرا در ری کا که عاشقان گویند کوفته آنرا در چشمه کرده بر بختن چنانچه  
 زمانست چون از حقیق پاک شده باشند و بعد چند ساعت صحت و بختن آنجا  
 نافع است و کل زرد که آنرا ضعیف گویند و در مغز را بسیار بسیار باشد چون چند عدد آنرا

بدست بماند نیک تا نرم شود همچنان بخورد بر دارند و صبر کنند بر بی و بعد از آن  
سبب دارد باز کرد و باذن الله تعالی و چند زنی که تمام از آبستنی بایوس شده بود  
و این عمل کردند و باز گرفتند با مراد تعالی و گاه بود که جسم ازین عظیمی آنگونه  
در پیش شود هیچ اندیشه از آن نباید کرد که آن بمنزله دایمی و منفیه تمام بود و جسم را  
و بدان پاک شود همچنان که با دیارهای شوند پاک سیکرد و در اوقات که پاک شود  
ساخته نباید کرد و در بعضی چند که گفته شد و گفته میشود بعد ازین مرعی و شستن  
نیز که اگر بجهت این حیوانات خرقیب گفته پسین باغ آید و خوردن و در بدستن و در  
خشک ساخته یک و کرک و گفته درین باب نفی عجیب دارند و شیبانی از  
شک و زعفران و در برابر آنها منتر که خشک زبهم سوده ساخته باشند و هم  
بر دارند و بشور بعد از ظهر هم نفی عظیم نمیشد و مجرب است بجاییت و بایست  
که اختلاف و محبت و درین را درین باب بر عظیم است و اینحال بود و است بر  
چند امر که مرغوبیت صورت دوم حسن سیرت و سعادت و سعادت بود  
و نامب آلت چهارم شد و شهورت خیم مولف و فراغت از انزال یعنی از زکوة  
و در بار همچنان حکما فرموده اند که ناکحت با جمیع اختیار کنند و با اشتباهی  
با بنین صاوق نباشد صحبت ندارند و در وقت میل صحبت دفع موانع کند و از زکوة  
بودن بیع بعضی نفسانی یا بدفع بولی در باز و غیره حسب المقصد و گفته و در خشکی  
و خوشبوی و خوشکوی و ملاعبه و ملاحظه و مسائل و تفصیل و اشتباه آن است  
گفته و بعد صدق رغبت بر سبب مقرر عام مشغول نمند و در سال منی زود خود  
نگاه دارد چند گفته زن است که کند و آنرا توان که با و مناع قفرس نمودن و در  
حال زلیج فارغ سازند خود را و زن را در حال انزال سخت بخورد و در بار و در  
حرکات فم جسم او که شبیه است بحركات قضیب در حین انزال تمام شود و هم  
تراز کرد و نگاه بایست که ریخته زن همچنان مدتی زانو را بر آورده و در آنها هم  
قرار کرد و عقد و اتفاق صورت بندد و جهت از دایا و لذت برای زیادهای محبت و در

و اگر کتب اندک مثل تحفیل برورده و در آنکس در قفسه ای باشد  
 فلا کسب و کم دارد با حسک سود و نگاه صحت دارد و حلقه مکرر سود این عمل  
 لذت و بهجت عظیم حاصل آید و طلا می کباب حاصل آب مرسته و رقیق  
 و طبیب فصل آب و بهر سرشته رقیق و مثل و غلظت برورده و آب و مس ملر گردد  
 بهین حال بدرد و صحت مزاجات مناسبه محسوس برای دریا و لذت و محبت و عظیم  
 مکی و صحت و دیگری هم سعی و سود و اندک حاصل در کتب اینان مذکور است و تا فزاین  
 اختلاف و صحت و روح و در حسی است و اختلاف در مد هم بسیار است و اندک  
 از فراط حیف و احتیاس آن مانده است و داعی که موجب صحت مزاج برآید  
 در حسی است با اعتدالی که آن فاضل طبعی است و بهرگاه این کسب عمل در دوا  
 مکرر و حاصله است و در دوا را بسته با صحت کم شود و آنکه بعد از حسی برآید  
 موجب حصول اثر حاصل گردد و در این ایستای جای که اکثر مغرب و دیگر است و در حسی  
 مذکور شده و فاضل طبعی در احوال حسی بر دوا است که اریس و مسالکی  
 با حارده مسالکی پدید آید و در امتدای طبع و زمان احوال محسوس بود و بهرگاه یک  
 ظاهر شود و در حسی طبع و آفتاب سرد و در دوا و در دوا که آن را مفعله نماید  
 کند و انقطاع کلی آن حاصله دستور حلاست است و در حسی و مسالکی است  
 و در حسی مسالکی است و موقد و مرکب پدید آید و در احوال غالب تر آید و تا پیش  
 که مقصود باشد و در حسی طبع و در حسی طبع و در حسی طبع و در حسی طبع  
 مقصدی که لائق است و وقتی است آن را حسی طبعی بود و اصحاب تجارت  
 و اوقات و احوال تعدادی تحت اختلاف امر و بافته اند و طبع تعدادی در حسی  
 طبعی ایستای حاصله اکثر نوا محاسن را حاصل است که در حسی طبعی است و در حسی  
 ماه و دیگر پدید آید و تا پیش که در دستور قرار گیرد و بعضی را حاصل باشد که در حسی طبعی  
 که در حسی طبعی است و بعضی را در حسی طبعی است و بعضی را در حسی طبعی است و بعضی را در حسی  
 که در حسی طبعی است و بعضی را در حسی طبعی است و بعضی را در حسی طبعی است و بعضی را در حسی



استدلال با اختلاف کثرت در حصول اسباب غیر طبیعی نسبت به احوال مذکور است  
و چنان معتقد تر بود که نسبت بقول الله ستره سرائی از حالات حیض و وقت بخت  
واقع شود و جهت و جواب ملاطی اختلاف افزوده و عادات بحسب اختلاف احوال  
و احوال اصناف و در وقت صحت و دفع مرض اما سبب انحراف حیض یا اشتغال  
بدن بود نه خون و قوت طبیعت در دفع آن بدین طریق بواسطه افتد از زمین  
مغایر یا ضعف عرقی بود در جسم و گشاده شدن سر آن بخت استرخای آن  
از طریق بدنی یا حیض آن از طریق منفی در رسیدن زوری اندک بدین و دیگر  
و نیز خون بود گشاده شدن سر یکای رحم را بمنوت قوت و اندک عرق و یا قوت  
در داخل یا خارج رحم یا با سوری و امیه بود در آن محل و یا شقاقی باشد از سوراخ  
یا پس حاصل شده بواسطه کثرت استعمال قوا بطن و مجرای او شایه آن و یا  
شقاقی بود عرقی که زور و ولادت و اندک بکارت و اشتباه آن حاصل شده باشد  
یا ضعف نسج جسم بود بسبب ازمان مضی قوی و یا عکس قوی بود در رحم از خلط غلیظ  
کننده و غلبه سیل دم بدین موضع و متعجب شدن عروق مجرای آن جهت و یا از  
الهی بود از سقطه یا ضرب در جسم عسلج انجام که سبب استلای دم بود و علامت  
آن چنانچه بوقت بیان یافتند مراد بدین گواهی دهد بقصد کامل و حیاست بطن  
منع آن میسر گردد و در اکثر حال بعلایمی دیگر محتاج نگردد و اگر زیادتی تجمیر استلای دم  
فاندر حیوانی در دفع و اودن کفایت باشد و انجام که سبب استرخای چنان  
سدی بود در رحم و خروج دم یا چنانکه در دفع و بودن اندک غشای مصلع  
و علامات کبر و میس جسم و غلبه رطوبات یا بویست عروق تن سبب تداوم  
و کثرت استفرغات بدن است و گشاده شدن و یا سبب گرمی و نیزی خون بود  
علامات گرمی مزاج بدن و سوزش محل از گشتن خون بران دلالت کند و یا  
نرمه داخل یا خارج جسم بود و علامات نرجه چنانچه در قرحه اعضای داخل گفته  
از ظهور و مدت و غیره بدان گواهی دهد از معالجات که جهت خون آمدن از شان بدنی

و اسهال خون فی الدم و قنث الدام گفته شده و آنچه مناسب مقام بود اسهال  
 باید کردن و لیکن در اینجا در رسانیدن آبهای قابض و در شرب آن بدخل رحم نبرد  
 و سایر خطیها سعی باید نمودن و اگر آن میر نشود و پیش نهادن احتقان هم  
 فایده رساند و ضماد بر ناف و عانه و بالاتر از کش ران و قطن و کمرگاه باید نهاد  
 و اگر خوردن او بدتر شود و تر و بهتر ضعف رساند و چه بهتر خوار غرق کنج و مرکب  
 خشک سوده آباب غسل سرشته بر کمرگاه و حدود ناف و ضلوع و گردن  
 بی لته نافع بود و غسل و سیاه تخم سوده در یک مورد با هم تملک کردن برود و  
 اینجا که سبب باسور جسم بود آن خون قطره قطره و گاه گاه سیاه و بر نوب  
 غیر نوب حیض و بی نوب و بودن اندک صدام و گرانی سرد و در احشا و کبد  
 و سیرز و تسکین با قنث اعراض از نوب آمدن و بودن بادی و پشیمی در حال نوب  
 بدان گواهی دهد علاج آن باز را چشای و کبد و سیرز و تسکین با قنث اعراض  
 از نوب آمدن بواسیر میسر کرده و آن امری بغایت با خطر و محبت و خطر  
 که باسور در قعر رحم بود چه دستکاری در رسانیدن و او را این سیکو نتوان و آنچه  
 بر نم آن بود از بریدن آن که از صعب احتلاط عقل و اطلاق نادر پیدا آید و جهت  
 بودن اعصابی الخلفه و اغلب سبب تولید ماده این مرض بواسیر رحم و دفع  
 آن غرض عظیم بود که از جانب نزاع فرزند بایشان رسد و بسیار یافته که باسور رحم  
 استخوان زار را برایشان و ضایع سازد و باشد که عانه را سودا رخ سازد و  
 تدابیری که درین باب فی الحقیقه نافع بود قصد باسلیق است و حجامت سرین و  
 روی را بنها و تنقیه بدن از ماده سوداوی و بلیانی که در باسور مقعد گفته شده  
 و از همان نوع شرابها و غذاها بسوزان بکار بردن و از همان نوع ترابری  
 و آبستن و در منع این خون با تمام کوشیدن قصد مریض بود علی را  
 این مرض بود و جهت بستن خون او قرص کبریا و اشباه آن برود و اگر  
 او شکور شد و دیگر را همان علاج کردند که سرشته و ران بماند و اینجا که بخت

شفاق رحم بود از سود و المراج با این تئاسیر سابقه و علامات سود المراج خشک هم بدان ای در  
 بر هر های مناسب اصلاح باید کردی علاج هم که فیداج و تو بیای مغسول با سقر بغیر برشته و در  
 این شقاق در ظاهر و هم نباشد اجزای هم با آب پیاز و زرد کوزه از آن شقیانی بزرگ ساخته  
 از پیش بکار دارد و در غدیل و تبدیل علاج تن در جسم کوشد و چون مغز من کرد و از زرد کوزه  
 اصفا آنچه مناسب باشد اختیار باید کردن در جزیای حالبس نسری دارن و در ان  
 نشانی نانا بالایی نانت و هم ازین نوع چیز طبرجانی نانت و در کاه خدا و در ان انجا  
 سبب شقاقی بود که از زرد کوزه بالی اصد و نیم تا یک انشاده باشد چون از قبل  
 بگذرد و بانی بود و من کرد و همین نوع مذکور عمل باید کردن در زمان آخر که در  
 اگر او گویند که پشت او گسست شده و جهت این در حمام فوایض گرم و غیره و اگر  
 علامت کند خنچه سبقت بیان یافت مفید که در زرد کوزه مرغ بر پشت و اگر که علامت کردن  
 در بالای آن سر و سود و فاشال آن با گنج سوده باشند و آن من فرار که من با  
 سر نشستن نافع آید و در جزیست و اگر که در حدس بر بالای زرد کوزه علامت کرده باشند  
 اگر با سی خام بر بالای آن بیکر که با چسپانند و بکنانند تا بدان خشک شود نافع بود  
 و در حلای که در پشت آمد بعضی با رو به قافله عطری بزنند خوردن در میان منفسح  
 دارد و در جزیین بدان صحت یافته اند بسیار آن بگریزند و دست درخت در را گویند  
 و نرم بپزند و آنرا با و بر آرد و میده آسخت در دوش بر بانی کنند و دوشای افکت  
 به سورتا حلای تری شود و در جزیین بر دوشن اندکی مصطکی و در آب چینی سوده  
 را افکند و هم نیک فکط کنند و بردارند و آنجا که سبب رفع بیکاره بود  
 اگر بر خا کستر زدن و فاد و بر حیوانی در دوش سائیده داوون و مسکین  
 فرودن بسیار سودمند بود چالینوس گوید در هیچ انواع اولاد حیض خنده  
 عسیر غر گوید و تخم آن در ان نشستن و بدان خنده کرد و آنجا پس خوردن  
 شیری که پشت الحیدر سوده در ان جوشیده بود یا بنیکو آهین ناب کرده باشد  
 هر صلیح سدا قیه با قرص طباشیر کافوری و غیره کافوری نافع بود و در جزیین

استعمال آن درین ابراب مانع است کماهی که قطع آن جایز باشد همانست که  
در رفتن خون از اعضاء داخلی و خارجی گفته شده و از آنکه بر سبب از آن  
و اثر ابراب و دوام ایل ساختن مواد بجانب مخالف و غیر ذلک هم قریب بر اینها  
اختیار باید کردن و اینجا که سبب ضعیف و تحلیل تشنج رحم بود در تقویت مزاج  
باید که مشیدین با غذای مناسبه و مداومت خوردن ادویه مقویه و استعمال مسهل  
و شایعات و احتقانات و کزینهای دشوار دای و دروغهای فاضله مفوی عین  
کردن و از تدابیری که جهت تحلیل تشنج و استرخای اعضاء عصبانی چون  
سده و شانه و غیره گفته شده و آنچه مناسب بود اختیار نمودن و اینجا که  
سبب حک قوی باشد و خاریدن و دغده میبستد از روی حرکت و  
فصیب و اشال آن و از رده شدن از آن غلبه و وسوسه کی ظاهر فرج مان  
کواهی و درخت ملاخه باید کردن تا موجب حکه خلط صفراوی است با خلط سودا  
لذاع چنانچه شواهد قوانین بران دلالت نماید پس اول تنقیه آن خلط باید کردن از  
اصلاح حال عضو کردن بمرور دروغهای که در جرب و حکه عام خارج و بعضی  
در دلی گفته شده و از تدابیر جرب آلات بول بعضی اختیار نمودن و درین  
فصد و حماست ران لکه گاه و قطره شیب ناف و استعمال سبلات خرم  
بس نیکی بود و در آب معاون و درون و اشباه آن و در پنج برک شستن  
شستن و بعد از آن بغیر و طی نای که کمی جرب کردن و لهاب خلطی با کل سر  
بر ناف و درون فرج طلا کردن و چیزهای مرطب و خشک خوردن و فی سید  
عظیم نافع آید جهت تشخیص خلط خرقه سفید باید که بخورد و در سیه خشک  
سازد و از لرون آن دریابد و مناسب آن تدابیر کنند نگاه بود که این حک هم  
کرمی منی زن بود و اینجا که کثرت مجامعت و استعمال ادویه که جهت شبنی کاو  
و غالب شده گفته شده نماید و در و تعدیل مزاج و عینه منی ایشان بمر  
نافع آید گفته اند که طلا کردن نیم جسم به احتقاق و عصاره لیمه النیس و کل

و شایان مایه و پوش در بندن می بایست که در دهن کل یا با عصا در دهان  
 یا عصا که برگ خرد نافع بود و در حلقه بین حکما و در بعضی از آن باشد و فصد  
 در تو بعضی است لب بخته هم نافع آید و کل هر سوی با کل بار منی فضا بخوبی است  
 الفصد از حلقه بود و عصا را خمیر کرد و با سبب اسکن حکم و سیلان باشد و  
 اگر از امراض زمان است و بر جانب نجاس عجز از بیشتر بود و اینجا که سبب سقط است  
 بود اول فصد با سلیق باید کرد و بعد از آن در دهن اسیر از لاله گوشت که نرم بود  
 گوشتیدن انگاه منع خون بخوراندن حواس مذکور و از فاذ هر دو عصا در دهان  
 و غیره کردن و تاسایش نگارنش حبس و اما سبب استسار طریقت  
 و غیره فضا بستنی اغلب سده بود و در منفذ رحم باید عروق که فضا بستنی میکنند  
 در رحم دفع فضلات و هم که ماده حیض آنست بدانست و موجب سده منفذ رحم  
 با درم عضوی مجاور باشد و باید سبب و باید رسیدن گوشتی برای منفذ از فاذ هر دو عصا  
 و پیرامان فولکی و مشابیه آن را بایدی که از خارج بدان رسد و این حال نباید  
 در دهان بسیار اند چون هنوز هوای این مالک متعده نباشند و موجب سده  
 عروق یا غلبه کردن سودا و المزاج بارد و سافج بود و بدن که با جهاد سواد بدان فعل  
 باید آید یا غلبه سودا و المزاج حار خارج است که با حلقه آن و طو بات دم آن فعل کند  
 و با سودا و المزاج سافج گرم و خشک که بخشکی عرق را نیک سازد و در حلقه این نوع  
 سده عرق مردم فضایت لا غرر افتد و گاه بود که بخت غلبه کی گوشت و غلبه  
 بعضی آن عرق منوکه را و عدم حصول فضله بدان جهت حیض باز آید و یا  
 کی خون در حتماج بدن بدان فضله پدید نیاید و حیض باشد غلبه المزاج  
 اینجا که سبب و می بود علاج و درم بستورش باید کردن و اینجا که سبب  
 پدید باشد و لا غرر کردن او بستور باید گوشتیدن و میان بسته و سواد و گوشت  
 و گاه فضا نباشد باید کم سازد و بش طریقت گوشت و چربی نبات که خون  
 و اینجا که سبب رسیدن چیزی بود بر منفذ رک علاج کشدن او لا بود و در دهان

بندیدن حبه

منوطی که باید بگفتند و در اوقات خوردن و آشامیدن ریاضت بعینه تدارک باید کردن که  
 نیمی که سبب بروز غاری بود و کم کردن تغیر فصل سرانجام پذیرد و اینجا که سبب بروز غاری  
 باشد بهر سبب که در او میبینید در تعدیل و تبدیلی فرایض زیر ریاضت باید پوشیدن و بعد رفع نرسیدن آن  
 او را ریاضت با دویه و اعمال که مذکور میسرود و کردن و اینجا که سبب غلبه کوبه  
 بود و او را کم کردن ریاضی و مرضی نباشد نباید کافتن و هرگاه به یقین دانست که سبب  
 از آن حاصل میشود نخست در آن غرض کردن اگر مصلحت داشته سعی کند بعد از آن تدارک  
 که مبین میشود بکشد و او را در کشودن سعی نکند ممکن بود که بقصد و حجت است  
 و ریاضت داشته و آن تدارک دفع مضرات آن نمایند و اینجا که سبب خون غلبه  
 باید دیدن اگر از تقصیری که سببست علاج جگر باید کردن و اگر از غلبه ریاضت  
 و کم یافتن غذا و یا غلبه استقراغات مست بخلاف آن عمل باید نمود و آن با سبب  
 غریبی که در حیض آنست که اول مزاج و بدن و محل را مستعد و قابل آن استغفار  
 گردانند برنج موافق چنانچه بان اشارتی فی الجمله باشد بعد و ماده را جهت  
 و اینها هر روز بعضی از نم است و از هیچ ران کرده و بتخصیص در ایامی که حیض دی  
 و در آن ایام می بوده و یا با بعد و دویه که در آن تقنی و تلینی و تطیفی باشد میخورند  
 و در آن ایام نشاند و شبها بفرزج بکار می دارد و درین اثنا اگر گاهی حرکتی عین  
 در در و آرد و یا سردی میکند و اگر محملات و ملیات و صفات جوشانید و  
 در تمهید کنند و نفس بران سوار استوار فرو کنند و لوله قلع را بخود گیر چنانچه بفرزج  
 سرد و تل بران صبر کنند تا فریاد در طوبانی که سبب سرد حیض شیم و یا لخم بود  
 اعمال سخت موافق آید و بتقدیم تدارک و سبب احتیاج نموده ولی کاه و بود که سبب  
 قصد باطن یا صافن محتاج شوند و نفسی نظیم بخشید و آن را دویه که در میان  
 استعمال فرود آید بزرگستی انبساط و حزن خوردن و ثم جوی طلیت و جوی جوی  
 جزو سبب غلبه فصل زرد و سبب سبب ریاضت در جینی مصلحتی است ابدان  
 طبع خبار می طو خیا ظلمی کند تا کمی سخت تخم کند تا باز بخند و فایده تخم مرو زرد بود

باز السلسله طبع اهل طبع خود چنانچه شایسته طبع اهل طبع است  
 و طبع آن میوه و بنه در غنای گفته اند اگر جسم خفیل بخورند و بلور قلع کز  
 اینهمه رسم رسا در روز حیض بکشاید و همچنین چون با فربان موده در رس  
 کرده بخورد و در وقت بان صبر کند تا قاع آید تا است کوبید زنی را به طبع  
 احتباس حیض شده و بوسنیانی ساخته است و در وقت صبح بوی بوی  
 و سداب خشک و سوزن جله را در برهه کامر شده چند بار برداشت بکشد و اگر  
 در ششمان دعا قرصا و شونیز و سداب تر و زعفران جله را سادی بکشد و بکشد  
 و البته سرشته میان سازد و در باره بانیت نافع بود یکی را حیض شده  
 و از دوده گذشته و از بچه گرفتن اگر کان بود یکی فرمود که خبازی را از درخت کستر  
 و از زیر چوبه آنها انداخته بکشد شد و نگاه کرد که از دم کرده بر دهن خرمن آگاه  
 و بخورد و در دست نیم گرم و با بهار فرمود که بهشت باز خبیده و بر بدهی نهید و در  
 چنین کرد بکشد و چنانچه از اثر علاج کردند و مجرب بکشد که فرج را چون  
 بستان با فربان بکشد و در رس و در همچنان بکشد و در وقت حیض خنده در رس  
 نرم باشد و در نرم دارند البته حیض بکشاید و تجربه میست سیلان الرحم  
 همین عالجی بود که بر سبب رطوبتی که در رحم غیر از نوری میرود و منوی یا غرض غیر منوی  
 بود و رنگ و غیر آن بکشد و فرقه سبب اسان باشد و سبب سیلان رطوبت  
 بایان چون با غلبه شهوت بود و با گرمی و غلبه آن باشد یا جکه رحم بود که در  
 جهت و غلبه لذتی و با بانی باشد و چون با شهوت بود و غلبه شهوت و در  
 او عین سبب آن شده باشد و سبب سیلان رطوبت غرض صنعت قوت  
 در رسم و تبخیر موله حیضی بود و عروق آن و عجز با سکه از حفظ آن صنعت طبعیت  
 و قوت دانند از اخراج آن یکبار و چو حیض علامت در اکثر سیلان رحم  
 خشکی کند و ششهای طعام کم بود و هر رنگ متغیر باشد و از آن که در ششهای  
 چشم متعجب باشد که بعضی را اکثر اوقات چشم در کند و علامت غلبه گرمی سخن

سیلان

حدت در وقت آن و گرمی آن اعضا و بعد مباشرت که بافتنی آن باشد و مقدم بر  
 صعب و مزمن و حدود سبیلان با آن دکش و گرمی و خشم و خشیب بر آن  
 این دستگی ملوس جرم بر استر خا و تهلیل نسج آن که با پی و علاج  
 اینجا که سبب سبیلان نمی گزنی و تیزی و غلبه آن باشد مباشرت غذا و غذا  
 رطوبات بدن بر باضات و تراتری و مسهلات منی پاکم باید ساقش را نگاه و خیرهای  
 سرد کننده و او دریه خشک کشته منی میبوسد باید خوردن و غذا و گرمی و  
 حمل نمودن و احقان کردن اندامچه در تدریج و کرب لغو و گفته شده در اصل  
 صین مرصها و اومت و دانی مصلح مزاج بدن و عضو است نجف و صها و مقدس  
 و مسکنات درین باب نافع بود و اینجا که سبب حکم بود بطریق که در اندام  
 سبب حکم گفته شده علاج باید کردن و اگر چه بعسر میرسد و اینجا که سبب  
 رطوبت عفن استر خا و تهلیل نسج رحم بود همان نوع که در اندام حیض استر خا  
 بدان اشارت شده عمل باید نمودن لیکن اینجا چون غنوت فضلات ملتی  
 ضعف عضو است در تنقیح نخست سعی باید کردن سهل و در دفعه و حجامت  
 آنچه مناسب دقت مزاج و در جگر مبالغه در تی نافع و مداومت حب الشفا و سبب  
 این تا حدی بعد متقیها عظیم مفید آید و بعد غذا تریاتی با قند باید اختیار کردن  
 رجا این حالتی بود شبیه آبششی و اکثر امراض چون بزرگ شدن شکم و پستان  
 و رنگ گردانیدن سر پستانها و تکرر دمای سبیل و احتیاس حیض و بهم آمدن  
 نرم رحم و بدین سببها زنان به فرزند اسید و آرد شوند و نباشد گاه بود که این  
 حالتها چهار سال و تا پنج سال کشد و اکثر در آخر بهیچ در دوران پیدا آید و بجا  
 بهیچ رطوبتی چند و بادامی بسیار بیرون آید و شکم خالی گردد و غرق میان این  
 علت و رستن است که اینجا شکم صلبتر بود و تن گسست تر باشد و گاهی که  
 می باشد اینجا نباشد در دست و پاها شیب بود بهیچ در سرد القیه نرمی تا چهار سال  
 این حال داشت و راق فرزند مستور گرفته بود و بهیچ چهار سال آب و نم



خنده وضع گردد خلاص شده و گاه باشد که چیزی همچو کشت باره برون آید  
 باز طبعی که در ولادت ظاهر میشود و از آنجا که بشود در مجرای بیخود قوت رحم بود و  
 استیلا می غلبه آب زن و ضعف قوت عاتقه منی مرد سبب پیری و غیره و  
 دشمنی که در حق جسم بران آید به جهت علوق و قدرت ضایع و واسطه موانع و  
 مانده این بران چند آنکه طبیعت دفع آن طلبه بسبب عجز که تحصیل مقصود و غلبه  
 و بدی کیفیات ماده آن عمل حاج تحقیق محتوالی بود و بسبب هلاک و بعد از  
 و تلطیف غذا و دستورای علاجه که در سرور القیه و اعتبار سس طشت گفته  
 که اکثر اینها بر این علت بود و الله عمل جمع شدن آب در رحم  
 علامت این آن بود که حیض باز ایستد و در حیض حرکت شکم قرار کند  
 و در مراق اندک باشد درمی و حالتی شبیه باستانی باقی بماند و گاه  
 بطبعی از رحم پدید آید و سبب این هم از آن نوع تواند بود که در رج گفته شد  
 عمل حاج او در آن که بجهت آوردن حیض گفته شد اغلب اینها نافع آید و در تنه و  
 تنفیج باید که بشیند و ضماد که در استسقای زنی بکار آید استعمال باید کرد  
 و در سرور القیه و خفگی از تنه سیر استسقای زنی مرغی داشتن و گوشت چوب  
 سفید چوبل کردن نافع آید جمع شدن باد غلیظه در رحم این  
 حالتی بود شبیه باستانی طبل با و از تر و خش و فربان بود و باشد که  
 حرکت آن از طرفی بطرف دیگر محسوس گردد و دهنده دهنده و آن بیشتر در آنجا  
 و کش را نهان بود و باشد که بران نرد آید و باشد که بخیاب و صده بر آید و از  
 نمک کین باید و باز خود کند و بسیار بود که صاحب آن درین علت تا آخر عمر  
 و علاج تسبیل کند و تخصیص که باد در میان توپها رحم باشد و سبب این  
 علت ضعف مزاج رحم باشد و آن علت از ضرب یا سقط یا زور و دلا  
 قاعده افتد و باشد که در سر می که بغیر رحم رسد و سرور المزاج سرد بران  
 گردد و ضعیف شود و تحسین ماده سبب ریج تواند کرد و خوردن چوب

آب رحم

باد رحم

بج

باو کثیر بر این حالت نماید ممکن بود که با درج سیر بدینجا انتقال کند و در اندک آن نیز بخت است  
علامه هر چند تواریکی که در هیچ شانده گشته و بعضی از اینچ در هیچ معده و است با هیچی  
و بخانه ای که اینچا جزا و در اینچا کجا نیدان بخت بود و در هر یک کجا نیدان نهاده ای و خجسته ای  
با دشمن و محمل که با سبب نیست است و با دماغی سوری را هم که بستورس ندیر باید کرد آن انتقال  
و جسم سبب باز کردن جسم یا سببی قوی عظیم بود که بر جسم رسد از اندر و اوست  
و تهر و فایده و هیچ قوی و ضربه و سفتی خبری که آن بر دشتن و اشال اینها و با غوی  
عظیم بود که یکبار بد رسد از مری یا سببی و با غلبه و طوبت از نمانده بود که در این  
سازد و آنرا فرزند نماند و باشد که در این آن بفرستد خورنده خور و در آن حاضر فرزند  
علامت این علت گاهی که تمام بیرون نیستاده باشد آنست که از اندر در نماند  
و نیست و در حال آن در دوی عظیم باشد و چنان دید باید که کو یا خبری در دهانه ای جمع شده  
و اینستاده و اندک کرانی بکشد و قابل و صاحب علت از این گشت تواند در یافتن و صاحب  
از غایبی بی سببی حادث کرده و باشد که این در دوشب آید و باشد که در چشم و تولد  
کند و باشد که بولی و در باز باز کرد جهت و کما می که تمام باطن آن ظاهر کرد و دواعضی منتقد  
رسم ناپدید شود و چون غیر از این باشد منتقد جسم را توان دیدن گشت و در خود و  
علاج اینچا که مرض گفته شده باشد و با صاحب آن پیرو و در اینها ای که  
از جانی خورده باشد بجای باز ایستادن آن ممکن نباشد و اینچا که علامت این  
باش نیست و در دوا بخت نرم دتوی از نقل پاک باید کردن تا نماند و طریقت شود  
به بولی و سهولت بیرون آید بعد از آن باید فرمودن تا بخت باز خسته و قابل و با صولی  
را نهایی از او از هم باز کرد و در چشم مغزی پاکیزه و بر شانی و پلیه سببی و جسم را بران پلیه  
با سببی که امتیاز تمام بجای باز برد و از باز آورد و پاکیزه شد و دیگر را بعد از آن تا قیاس  
و یا سبب کل که جزئی تا بغیر مناسب در آن جوشیده و باشد تر کرد و بر نسیم ختم  
و چشم دیگر را بر سر که تهر و جگر کرده بر فرج و در او و بخت و با اینها مرض را نهایی کرده و  
نخسید و در اوقات این اعمال احتیاط کند تا روزی عظمه واقع نشود و بعد از این مجرب است



با جلد لایق گمان بود اگر چه صعب باشد و گزشت باید شکافتنی با و خالی بود بر ضرب  
 تمام یعنی در غن زیت فاکر و منع هم بر سنی باید کردن و در هم این بی رنگی است  
 نیک باشد و دستور این شق کردن جوامان است و نیک دانند و آنجا که نفعی  
 نشود از انقشار مرده غشی ایم بود و پوسته تنقیه و در تپا ضیاد که آن باید نمودن  
 و اندام علم از ماسل جسم اینی غلبه گرم بود و سبب آن با سلفه بود یا صحر  
 یا غلبه مجامع یا عسر و آلات یا زور قایل در این صین و احتباس طبع یا غشی یا غشی  
 یا رسیدن سدهای جسمی کنند و مواد و بالغ تحسین به تحمل علامت  
 آن شب لازم و تشویر در گذر اوقات بود و گزانی و در محصل و ضرر این مردم  
 برآمدگی آن از خارج یا داخل باشد که سبب مشارکت معده و کرب و غشیاں و غلظت  
 رتبه دارد و باشد که سبب مشارکت و مانع صلیع یا فوخ و در در کردن و محصل و در  
 چشمها حادث شود و باشد که سبب مجاورت و مزاحمت آن با دود و شانه  
 بول را یا در باز جسم شود و از مواد و در روی زبان معرق اطراف خالی نباشد  
 و گاه بود که از خود آمدن در وقت مرض و باشد که غشی و یا تشنج حادث گردد  
 و هرگاه و بدید شود این اعراض استند و باید همچنان به در سرطانی و وقت تشنج و  
 انقباض اعراض کم شود چنانچه مراد بدان می باشد و چون غلبه کرد و تشنج گاهی  
 توان در یافتن و در کم باشد و بول و جواز جسم شود و در تن مساقا لا غشوند و  
 ضعیف غلبه کنند و باشد که مشکم بزرگ شود و همچو مشک مستقیم و در هم هرگاه  
 در جانب پستین رحم یا در دم رحم بود و در د و ضرر بان در زنا را بدید و در دم  
 رحم بسیار باشد و هرگاه و در هم در جانب قفای رحم بود و در د و ضرر بان در غلظت  
 بدید و چون در د و رحم بود و در د و ضرر بان نباشد باز و در د و ضرر بان در غلظت  
 در دم خشن شود و در جمله بر غلظت و تشنج بدید و در د و ضرر بان در غلظت  
 چنانچه مراد گفته این امر اعراض از دمی و ضرر بان و امثال آن نباشد و در د و گزانی در د  
 محل در دم آن گاهی بدید و در د و گزانی بود که در دم گرم و لمس ظاهر است و حاد و حاد

و عصبانیت شکم متراکم است و ضعف و علامات بلغم ظاهر بود و علاج  
 نه برین همان طرح باید کردن که در درم معدن و در دوده و دشانه و خبیث گفته شده  
 و بعد از رعایت چنان باید کردن که هرگاه درم در قسم رحم بود و علامت  
 بیشتر چون نفوذ داخل فرج بکار دارد و هرگاه در جانب پیش رحم بود و علامت  
 بر زار بیشتر تر نشد و چون در جانب پشت بود از تخلیص با حقان بیشتر پوشند  
 در چون در قعر رحم بود و علامت بر زان و حوالی آن بیشتر بکار دارند و از احتیاط  
 بسیار کنند و در نافه در رونی در قسم نیز رسانند و علاج این فرج بیشتر از حبل  
 بود جهت صحت رسانیدن دو ابدان و در تخلیص و درم رحم خاکی بخند  
 و اغلب بشکل و حله و خطمی و ورق نشسته آنها در غن میرد در این خرد و خرد  
 خشک کند و بخت هر یک را خاصیتی پس شکم است گاهی که اگر وقت استعمال نکند  
 و علامات و اختلالات و تیرنهای محصل زود بصلاح آورد این مرض را از  
 ادب درین علت بغایت نافع بود و در میان رحم چون حد و عظیم است شکم نشین  
 اگر تواند مناسب بود و درم قعر رحم و علامات سبک نماید و اندک  
 از احتیاط رحم این عتی بود شبیه نشینی و صرع و سبب این جاست  
 حیض بود و متعفن آن در سیدان بخار عفن بد باغ و دل و حجاب سبب شد  
 و با جمیع شدن بود و در ادویه و حوالی آن در ستر کم و ستر شدن آن و تخلیص  
 بگینیتی و رسیدن بحد آن بدل و در باغ و حجاب چنانچه در بحث صرع و سبب  
 اشارتی شد و این حال اغلب زنان را افتد که نوز سیده و بکر باشند  
 و نه بیاوان و تفسیل الحیض بیاوانی را که کثیر النسی باشند و از حموی و متی جدا اند  
 و بهر سال که نوز سیده و یا نسی که از اقتصاد طست داشتند سلم زنان بود  
 از ناس نسی یافت و از آنجا که سمیت ماده بیشتر بود و صفیرت آن بجا است بیشتر  
 رسد و نخی نفس غلبه کند و مملک باشد علامات هرگاه این علت خواهد  
 از ناس نسی اندیشهای بد و خیر که چشم و کند و حس و در رسد و در

اختلاف

بلغم و صفات و نسکی به پدید آید و در قریب و قریح مرض باشد که جهان دنیا  
 که چیزی مثل حرکت سودجه یا بادی در زیر پرست از رحم یا از لار و بطن  
 بالایی آید و در وقت حدوث غلت و تک متغیر گردد و در لپها و چشم و دهان  
 حرکات بی اراده پدید آید و آواز متواتر کردن و اگر ماده غلیظه باشد خواب را  
 خنک کند شبیه سبات و بانسیان و کسلان بود و در حال مرض بخواب که با  
 در بسته که بقی بلغمی بر اندازد و اگر گاه شود و اگر ماده سوخته باشد تشنگی غالب بود  
 و در حال ثوبت چشم در روی او سرخ باشد و از پی و در وحشی خالی بود و قوی  
 غلت با عدم حیض بعد استقراغ منی و عدم جسم حیض و غلبه سبل جماع و بعد از  
 طبعی از رحم در صحن غلت و فایده یافتن از ان دلالت کند بر بودن مرض مزمن  
 فوق بیان این علت و صبح بیان کند که اینجا زبان خائیدن و آواز بلند کردن و  
 لرزیدن و گفتگ بر لب آوردن نباشد و از حالت غشی خالی نبود و باست که در  
 بنا بعضی سخنان گوید و تشخیص این لب بار قوی علاج اینجا که سبب بسته شدن  
 حیض بود و سخت آوردن پیستورهای که سبقت بیان یافتند باید کردن اینجا  
 تقویت بر جسم و دماغ و دل و حجاب بقویات جانچه طریق اندک اکثر کور شده  
 کردن و از تداومی که در صرح کور شده و آنچه مناسب بود و اختیاری نمودن و غذا  
 سبک و تریاتی دادن و اینجا اکثر کور شده که سبب احتباس منی بود و از  
 آن بوجه این باید کردن تا که مستحضر را این حالت واقع شد و توانی که  
 پیدا کرد و در ایام هفتگی بنشوی و او را بدین صحت یافت و اگر این نوع میسر باشد  
 به تخفیف و تفصیل سعی باید کردن باستمال سبیل و ریاضت و تفصیل آب و غذا  
 و در غذا کردن قایل هم جسم و فرج او را با انگشتان جرب کردن و آب شادان  
 الی این وجه بنشیند اسافل او را بصف و غواخیدن فاو در هر حیوانی که در غفلت  
 مرضی و غذای رانی منفعت کمی بخشد و در بین علت مطلقا برآیند و در  
 در هر جسم مطلقا کردن و از داخل اگر توان استعمال کردن اندکی فایده دهد و بعضی

و بکرم مثل بوی چراغ گشته و چهار شتر و بلز ملبه باشد و بویانیکو منزه بود  
 و از این زمان تا بعد از نیمه شب در خواب کرم نهاده و در شکم و خردی گرفته و بالیدن و بگرم  
 گشتن بر روی راهها و ساقها و انگشتان نافع است و گفته اند که شیخ انصاری یک بیل  
 بر دوش جاب الخوار جرب کرده بنسب رجم رسانید و بگنجین خالید را رسانید  
 منید بود و نه بیری که در صبح بخاری و غیره گفته شد و اغلب جهت منوس  
 هم سودمند بود و در حیات نهجای محلل نسبت در این احتقان کردن هر دو نافع بود  
 و بگنجین قی کردن و سوزاری و شغولی طبع و شبا نیکو دارد و با بقا میل سازد و بالید  
 کمی شیر سبب آن بلی خون است در بدن بواسطه مرض سابق یا غلبه استخوان  
 از جهت با اثر لایحه حیض یا کرم یا فتن یا بوی جوهر غدا می یا سیل خون بوی و با غلبه  
 در تولید آن و یا سبب جدی جوهر غدا میست که به پستان می آید بواسطه غلبه  
 بر این و یا سبب کردن آن که بیتی نالایق را در بدن و یا سبب تصور و فرج پستان  
 که بواسطه مین خشک غلبه سازد و یا بواسطه غلبه رطوبت اشک سازد و قبول  
 بهنرم و استحاله لیت از این بر و گاه باشد که از جهت غلبه خون طبیعت از بعضی  
 ساقهای آن عاقر آید چنانچه بسیار افتد که سبب آن لاغری غلبه خون باشد و غلبه  
 و یا سبب آن که در کمال شیر بود و بعد از سبب آن دلیل باشد و از جهت سبب  
 جدی جوهر خون بود و غلبات غلبه هر غلبه و سوزا از اجابت جدی شایان کرد و گاه  
 شیر صفراوی زرد و رقیق و کرم و حاد و طعم بوی بود و شیر طبعی سبب که بود و گاه  
 و گاه که شود و بعد از ترشش طعم شیر سرد و دای غلبه و نیرد و کم باشد  
 که از جهت غلبه هر غلبه بیرون آید و شیر نیکو تنگ قوام معتدل است و طعم و بوی  
 آن خوش باشد چنانچه دستور و نیر حیوانات مذکر است و از جهت سبب  
 پستانست لاغری و منجی کشت و در جینگی دلیل بر بوست و حرارت مزاج دی خواهد  
 بود که ظهور کبودی در کبابی آن اشک غلبه سبب و نری مزاج آن باشد و از جهت  
 در بدن و غلبات آن بدان است و گاه که عمل مزاج تدریس این حال عینه تدریس و نری

کمی شیر در پستان

و در کتب و اصلاح هر چه ازین اسباب مراد تقریب مییابد شده و اما علم  
 در تحصیل این مقصود بر خدا بود و ما بخیر از اغذیه درین باب نافع و مجرب است شکر  
 شکست که سفند و کاه است و آنهایی که بگزیده که بخوردان بادیان بود و در این مایه  
 در تاقی آن شیر کرده باشند در شش نباشد و بجزوات شیر و شیرین  
 و مرغهای حیوانات در استان حیوانات بسیار شیر که قبل از دو سفیدن نایج  
 کرده باشند و بچنان بخته خرنیک بریان در سفید شیر و نالوده فندی و دران  
 و دروغ با آن و دروغ شیرین و گوشت مایه از دو روغن کاه و گوشت مرغ و ب  
 در دو دانه و شیر شکر که ترشی و خرنیزه و تخم و با قنای تر و بولانی و سفید است  
 و در غش و شاخ بادیان و ساق شقایق و اسفناج بجزوات یا زرد یا زردان  
 و بزرگ و شیرین قبل از طعام و ناله و کس و با بجزوات و دروغ ناله و کس  
 و اصلاح می گوید و شیر را نیز زیاد و میکردانند و اصلاح میکند و هر چه به اینجا  
 سفید است و بچنان نیز سفید است و استعمال هر غده ای ازین اغذیه و غیره و سبب  
 هر مزاجی که این که هم بدین اغذیه تعلیل مزاج جویند و برای طبیب تعلیل بدو که کیفیت  
 مزاج خویش عالم باشد هم این مرامات تواند کردن و تعلیل این اغذیه چیست  
 هر مزاجی بادیه سیم یا زیاده و بکده لازم دانند و علم بسته شدن شیر  
 در استان و اینجا که سبب گرمی مزاج در روغن آسخته طلا کردن و موسوم در  
 بنفشه را با شیر تر و سان خورده در مایه و باید باید در نیک و ضما و کردن و کاه و بکر  
 در روغن گل بهم آسخته طلا کردن و اینجا که سبب سردی باشد و در روغن فستق  
 و یا خرم و یا سوسن طلا باید کردن و ضما و طلب گفته و در روغن گل و سرکه هم طلای  
 و کاه و در روغن و بجزوات و سفید و سفید و در روغن و سفید و سفید و سفید و سفید  
 چیزهای بر بادیده و شاخ نرگس آن هم سود دارد و در طبیب گفته طلا کردن  
 بسی نیک بود و در دانه و در نیک و در نیک و در نیک و در نیک و در نیک و در نیک  
 از خوردن چیزهای که مقوی آن مزاج بود و بریزد که در شیر مایه و در نیک و در نیک

شیر



چون فاعله هر دو آنچه مایه دارد نباید دان و آن را سبکین جز به بار در سر که عمل کرده  
 طلا کردن سود و دلدرد و بیا بر باشد که شربسته متعلق گردد و اینجا سلقی را باید  
 ماهر شود و اگر با مغز نماند و با قله باید که غنق غالب و در غنق کل بر چکانیده ضما  
 کردن دارد که بعد و عمل و اگر با قله نماند مشک مشکو بهر گفته ضما کردن مضید بود  
 و ضما دهر روز و سه نوبت تا زده که در آن تا زود تر تخلیص کند و آب نیک گرم را  
 هر ساعت سه دو سه تو جان تر کرده نمید کردن نافع آید و نیز آب نرم مالیدن  
 سودمند بود و اعدا عمل گوشت گوشت پستان از ضربه  
 است با آن نمیزد باشد و گوشت بهر نیکو بجنبه باب یک سه و بر شستن  
 در ضما گفته نافع بود آماس پستان علامات آماس اعضا غشایی هر دو است  
 آن جهانت که در او اسید شده علامت آنجا که آماس گرم باشد نمیکه کردن سبک  
 نمرود سبک گرم نافع آید و تصفیه به تخمین مخلوط بر دهن کل و اگر با قله سفید بود و کثرت  
 غلبه صلب که بر دهن کل چرب کرده باشند نیکو آید و اگر دانه نرم که در مالیدن  
 پر بسته سفید آید و چون از سه روز گذرد ضما و ناکه در بسته شدن شربسته گفته شد  
 نهادن خایه بخشد و در او اخر ضما و گفته تخم گمانی است که سرشته نیکو بود و اگر  
 بنجیدم خضی سه درم مردود و درم زعفران را بزرده تخم مرغ سرشته علامت  
 نافع بود و در جمله اوقات نیز آب نرم مالیدن خایه و درجه نباتیت و چون آماس سرد  
 باشد تخم کرفس کوفته ضما کردن و همچنین با بونه کوفته و آب بادبان پیچ  
 یا آب کرفس نافع آید نیز آب کاری بهی مضید بود و ضما دای گرم که در بسته  
 شرب از سردی گفته شد جمله سفید بود و اینجا که درم صلب بود اول بر دهن نشاند  
 و زرد تخم مرغ بهر آینه طلا کردن سود و دلدرد بعد از بار دهن کل در هر یک  
 آینه طلا کردن سفید آید و اگر نظران قدری بسته با آن بیا میرزا قوی باشد  
 و در وی سر که در یک باز و کوفته ضما کردن نفس نیکو بود و همچنین رک شفا  
 بهر یک صلب کوفته نهادن و اینجا که درم دبیل شود تخم گمانی و نمید عمل کرد

ب  
کوفته شد

آماس

و سید تردیسک بزوزن بل کبوتر و نظر دین و سدا پنج خمد سادی بگویند و بر و غنی  
 و منتر ساق کاه و غنیه و سیف پنج بپوشند و ضا و کنند و اگر به نیز تاب گرم کرد و آزار  
 به بستند و ملها سوراخ کنند زوزن و دهن بر و ذی کج کتفه سوختگی و نور و نه و سنا  
 واقع شود اگر طاقت سوزش نیز تاب بآید اول آن بود که به نیز تاب آزار بآید کند  
 و بصلح آورند و بر بهای طایف کرده فروج سجده و کتفه برویانشند و آلا کتفه و غنیه  
 سبزه و سیف از هر یکی جدا یک من جوز سر و دین ساق جمله را در یک من نیز تاب فایده  
 کنند و میست رزق بکنار نه بعد و با تشنه نرم بپزند و بچوب مسرد می چنان کنند  
 چنانکه به نصف آید پس بمانند و ضا و بالاسند و بقولم آورند فی الجمله و بر سر  
 بر این قره طلا میکنند مفید آید بامر الله تعالی و آنجا که نور سید کاه را بستانند و  
 بخرج گرد کنند و در دیگر دفعه باید کردن و طعام کم و لطیف دادن و مندرج از آن  
 و امشب آن طلا کردن تا سر طمان نشود و آنجا که مسکه و رستمان بدید آید یک  
 شمشاد و در یک سداب تر کوفته ضا و کردن نافع بود و آنجا که خواهد و را فاعل طلخ  
 که بستاند از حفظ گفته از بسیار بزرگ شدن طلخ غصص و غصص را می قابض است  
 طلا کردن نافع بود و سعال یک جوی سوده بآب طلا کردن و امشب از این نوع  
 مختلفه سودمند آید و بپخته و کشتن آن در ایام سید مختلفه و در واد و حش  
 و منی آنرا که چیک دارد و بعد از علم حصول آب شستن را اما در ابتدا چنان بود که  
 انزال مرد و زن با هم سه اتفاق افتد و رغبت تمام و زنان را از انزال حالت و لذت  
 بستی محکم بدید آید و اندک بچشی و زنان خود در باید و مرد چون بر خیزد و ذکر خود را  
 و محل مذکور هیچ آلودگی منی به بستند و باین نباید و زن بعد از فلج هر چند سستی که  
 منی هیچ باز نکرده و بعد از این قسم رخم بهم آید و بالا رود زن را و از زدی بها  
 کمتر شود و در صحن مجامعت اندک دردی از رحم نبات باز دهد و منی مرد بزرگی  
 باز کرده و محل از قاعده بیشتر خشکتر و بیکتر شود و نفس نوی تر بود و بوی بسته  
 حرارتی مستل حرارت حمام زده میباشد و حیض مطلقا نباشد و این را ملک مجاهد

و بدانکه یک پدید آید بستره محل خود و این کم باشد و غشای در ب و مارکی چشم  
 و در و کسالت و غشای و آرزو دماغی بدید میشود و جلد با کثره نهانجا که ماه و بیست  
 یا در ماه چهل روز و در سبب بدین بام رنگ چهره تیره شود و در سبب سبب  
 میل کند و کما بر روی پیدا آید و سبب چشم خردی یا کبودی زنده و شکم بزرگ  
 و بعد چهار ماه اکثر اعراض چون دلشنگری در ب و مارکی چشم و در و آرزو لاف با بد  
 و چنین بچه در درون محسوس گردد و آنجا که در است اما شتاب افتد که عروق  
 حاصل شده است یا نه تحقیق آن بهمان طریق که جهت تحقیق سبب در م گفته شد  
 باید کرد و گفته اند که در وقت خواب دو اذقیه غسل آب با لای با آب سرد  
 بخورند اگر بعد از این چش و دیدی دندان خود در بام حاصل باشد در وقت بیداری  
 در اول بدقت مایل باشد و در وسط قاروره او چیزی همچو چینه زده نماید و در آخر  
 مایل شود و گاه باشد که بیل او صافی و با قوام بود و بر سر آن همچو ضباب چری کشند  
 باشد و در میان آن همچو سبب پیدا بود و چون چینه کشند با آن تریب زده و در وقت  
 که زده اند با لایند و غسل بستر کنند و بزنا شازن از آب شیمی بستر بخورد و برادر  
 و آب شیمی هیچ نخورد اگر در آن اوقات طعم دهن خود را شیرین یا بد گمان برتری  
 چنین غالب گردد و اگر طعم دهن خود را تلخ یا بد گمان برادر کی چنین بیشتر شود  
 و مجرب است و اگر هیچ تغییر غالب در طعم دهن نیاید حاصل نباشد و اندک  
 و اما تدبیر احوال حوامل بدانکه فی و غشای ایشان را با دایم که با فزونی سفر  
 بیخواب بیشتر از چهار ماه در منع آن کوشیدن با آنکه میسر نشود مضر باشد  
 و فی که طبیعت مواد طبعی با لای بفرموده و هر گاه صحت مضمت و زود آرد  
 بسیار شود و با چهار ماه در که نشد باشد شکین دادن لازم بود و طریق این  
 علاج همانست که در بحث امراض معدی مذکور شد و همچنین طریق علاج و آرزو دماغی  
 در این و آنجا که غشای نخبه دارد و تیره آب گرم و کلاب گرم و ریاضت  
 معتدل قایم دهد و اگر تیره تری چشمی است یا نه تحقیق آنرا بجهت در مجلس میسر است

تدبیر حای

احتیاج باید کردن و اینجا که بادی در معده در روده میگردد و از اسهال معجون  
گونی و سفوف مغزی و اسهال آن اندکی بر بالای طعام خوردن سودمند است و در  
حرکت هم میگوید و اینجا که در می پشت پاهای هر که در رخن کل و مسدود  
که میخیزد طلا کردن مناسب بود و همین طبع قوی و نمک با سرکه و شراب بر سر که طلا کردن  
و فساد و مرگ که در بخت و طلا می خضض باب که در و صبر و صندل و فلفل و آب  
غلبه الشلب بهی مفید آید و آنچه که خارش و جوششی در درون و برین  
خرج باشد لعاب خطمی و کل سرخوی طلا کردن در روده و عصیر غلبه الشلب  
و کاسنی که کل سه شوی همان حل گردد باشند شستن در درون و برین  
ایمان آید و فایده بخشد و اینجا که عضلات پشت و شکم بسخت  
که در رانی عمل مشکلی و کشیده شود و احیای قوی در آن موضع پیدا آید و رخن کل طلا کردن  
و در آن یک بند در آن و از یک یک بزرگ و در وجود التیم خیر کردن و نانی بختن و گرم داشته  
بنا و یک کردن و بدکم چند حاله را این حال در شبها حال برایشان و  
خاخیر بخاری هر لحظه برایشان برآمدی که گمان میگردند که از خود نخواهند رفت و خونی  
عظیم و اضطراب از آن میروند مجرب تا این زمان نگر و نگید کردی و غذای لطیف و  
در رخن کل طلا کردی و عضلات پشت و دوش و بغلها و شانهها را محکم کردی و  
خاخیر در دلت الحجب بدان استادی شده و از او در ری رگ که فتن کویت بود  
و بر سر صلاح آمدند و من بعضی را قادر بر حیوانی در روده و ادم نافع آمد و حکم طلا  
و عالی جگر از این است و از این در آن حال بحکم صحتی در باب نریز بود و فرزند استخوان  
ایستد بود و اینجا که بی محمل بریده شود و خونی ظاهر شود و طبع سرد و کلان از روده  
و خاخیر خشک و سرکه و عصاره شستن و بر عصاره طلا کردن نافع بود و اگر که  
که در جهت از اطراف حیض گفته شد بکار داشتن و اینجا که جهت خلط زایدی یا  
رضی یا استغرافی محتاج شوند به تخصیص فصد و سبیل باید که البته قبل از جهاد  
بر میده بخت ما عین تدبیر نگنند که خطای عظیم است بجز او و بعضی فصد و بخت

اعلیٰ و شرف و ادو مناسب بود و عوض مسهل و ملین شیر شست که از اجود شتر  
 گویند و امثال آن را بخاک کرد و لادت بر بری و صوبیت میتولد و تا ثبات در طبع  
 نوب و خست و تکبر و تخم گران خیاری غلطی باید داشت اندک و ازین طبع بیخ بار و غن  
 خردی پاکبخت یا شبت آینه اندر شبت زه سیکاه و زار و درگاه و کش بران مای او  
 المین و فرمودن ناخند کامی بر و پس برده ها نشیند و یکبار از جای جسد  
 چند بت چنین کند انگاه قاهره العالی کسم گران بار و غن با دایم یا شیر و کج  
 با آب و مرغ یا بار و غن شفته آینه پیوسته بر نم زخم دی می بالد و در حرم شمشیر  
 و در صحن آدن و زرد لادت سیفر مایند تا نفس نکو بخور و اگر و بر پاهای خود زرد  
 کند مثل این سکه ها چون پایاها منحن است و نجارب ایشان در بناب سبک است  
 و خوب میداند و مسئله عوض کردن مناسب بنیاید لکن آنچه منفعت از زردی می آید  
 انیکو یافته اند و چهار دم پوست خیار شنبه ز مسحق در طبع مرکب یا در جلاب و ادون  
 و همچنین خوردن حسونای بر طبع بار و غن مرغ و با دایم در یک سیرک و غلطی در آتش سینه  
 طبعیت رجه بید ستر و در صحنی و مسکله شش هر یک اندر مطهر خجی مطاب  
 و لغز اند و بنایت نافع بود و من چندان را فرمودم مقدار یک با قلازک  
 مرکب با نصف آن زعفران سوده در طبع طبع خورده و زردی خلاص شدند  
 بسیار معجون بحرب می از اهلای کبریه جذبه بستر و میوه در کفقال و بسیار  
 در صحنی و دایم نیم شقال و جلودا کوفته و غسل سرشته بخوراند در آب گرم و دایم  
 غسل آب گرم یا در آب کهنه فایز کرده عطف آوردن و معطیات است  
 تا قیود و بخور چشم باهی و زدن کبود و سنگ پشت و سم خرد سب و موی سب  
 در آفتاب و دم و گفته اند که گرفتن متطابیس دوست چپ و بستن زیران را  
 و سبک از نفعی بسب بر راق قلیده خطیبم دارد و زرد و زهر کم بسیار در بخا  
 و گفته اند که طریق احتیاط بخور دین باب اینست که چون آبته ای اندر دضع در نشیند  
 و الحاح بحام رود و در حمام کشت نیک گویند و باها در دغهای بسیار از خیال بر کار دارد

چنانچه نه گور شده و آب گرم بسیار بریزد و اسافل خود را نرم و گرم دارد و در مسکن  
 برای آن بگری مایل بود بوضع اشتغال کنند و خود را از بول و براز خالی کنند قبل از  
 غلبه در دوا اگر قبض باشد در حمام بختن نرم شکم را فرو برد آرد و دشور بای چوب  
 بزر در بخورد و از آب سرد و سرد بها و ترشها در آن جین خدر کند و برود و صبر نماید  
 و فریاد ناکمن بود نمکند و باقی اعمال که سابقا گفته شد میکتد ادا کند و از آن روز  
 خود و آمدن فرزند نباشد و اگر انگلیت ندر کردن کند و اگر حب را در جهت  
 اوست که خود را به هم میدزد و از واسطه نبودن این حال او را قبل از آن باید که  
 او را بخیل از آن خوف بیرون آرد و اگر حب از جهت میل بجه بود بطریق غیر قبیح  
 قابل آنرا بخیل جمود سازد و اگر بعضی اعضا نه بدج لایق باشد بیرون آرد و با  
 آنرا قابل جسیطه باز پس کند اگر تواند و الا در آب رست خوابانند و با دست که با  
 او را کش آرد و داشته بالا برد چنانچه سه مرتبه و از جای خیس برود و شسته شود  
 و امکا بخت بانه تا بچه باز بجای پس برود باز او را بستاند بر روی او فاده نمک زده  
 تا بچه سرد شود آید و قابل بدست آن احوال را در یابد و اگر بچه پیرد و بای چهار آید منع نباشد  
 کردن که گوشت بیشتر در خطر نباشد و اگر کیمیا بایک است بیرون کند و بپوش  
 لازم بود و بهتر است آن بچه سرد شود آید و قبل از سر عضو دیگر ظاهر نشود و  
 بچه بجای نیست مادر باشد و بسیار بود که بسبب عس و ولادت سحر بخت بود  
 و آن برده ایست که در رحم بر کرد چنین متکون میشود و جهت خط آن بچه که  
 کند و رانه اما صغر و بهتر از آن آنهم تمام بار نهانه جز آنکه قابل پاکست آن خیار  
 کشیده دارد و بدست راست یا با پای آنرا باره سازد و هرگاه در دانه از آن  
 از چهار روز نگذرد و بچه بیرون نیاید باید دانستن که مرده است و نه بر اخراج آن  
 باید کردن زیرا که اگر گداشتن آن موجب هلاک مادر شود و جهت تحقن پذیرفتن آن  
 و رسیدن بخمار آن بزل و ادولی آن بود که چون اعضای آن ظاهر باشد و دست  
 قابل و آن رسد قطعه قطعه کرده آنرا بخیل تمام بیرون آورد و بشرط آنکه اگر

سببی بپارز رسد و الا تریج رحم گشته جانیه گفته شد و قوت حاصله را بشور با  
 نرم بر قوت نگاه دارند و بویها و بخور را که ذکر شد در تسهیل بکار دارند و بعد از آن  
 مانند آن در لعاب جلب دهند و نسبت به قوی الا کاغذ یا چوبی از سنجاق قوی در گشتان  
 یا ابریش یا سداب یا پنج پیرنگ یا چند بر مرغ بقطر آن آکامید یا روغن بسان یا آب  
 فلفل یا طریح آن بفرمایند تا بخور بردارد و دشمنانی که از بخور مریم دقت و عینیت سازند  
 در زجر کردن آن نمیکو بود و سدوم گشتان ناری گفته و طریح جلبه استال  
 آن دادن مغسب مایه و بر ناندین چند در مکی و خوراندن آن گاه نافع بود و زهره که از  
 برین سیاه و مو نیچ و زرد اند و حج و بخور مریم و حب مانند یونان و شحم خنظل و آرد  
 جلوه اگر گفت و غنیمت بزهره کا و سرشته ساخته باشند لغایت قوت بود و زهره  
 از آن خنظل و شحم خنظل و فلفل و برک سداب بزهره کا و سرشته نهادن عظیم  
 نافع آید و آنجا که بعد از آن بچه شیده که زنان آنرا زجفت گویند بر آید باید که تا بزرگ  
 بدست نگاه دارد و یا می کشش بر آن بندد و نگذارد که باز پس برود که از آن خنظل  
 و از شنان بر حسم بسلک پدید آید که از آن زرد نشاید بیرون آوردن که از آن سم خنظل  
 در حسم بود و نه بر آوردن سم نزدیک آید و در آن بچه زد و بود و بویها بدو هم که گفت  
 آب خاکستر خورون و قرح اندک و عسل در آن باب نافع بود و اگر بدنه نشود  
 صاحب غلت آنرا باید خوابانید و و چیری بر آن بسته که آتش در آن فرات گذارد  
 و در آن تا بعد از آنجا شود و آنجا که بعد ولادت از نفاس که چون دستور ولادت است  
 ما می شود مختلف بخلاف دستور ولادت و اجسی شود از آن ای مادت گذرد  
 و علاج آنجا از همان انواع باید کرد که در افراط حیض و احتباس آن گفته شده  
 بلکه در منع افراط چیری که آنرا تمام باز دارد نشاید و او که مضرب است که کنگره دهد که  
 جهت منع احتباس خاصه بعضی گفته بزرگ بخور در آتش چنانچه دستور بسیار  
 مضبوط و جمیع که آنکسین بر یک بوطه در در اینز تسکین میکند با لایحه و فیه و فیه  
 نریست و پنج روز بود با سی روز و نفاس مالدینه پنج روز بود و با حله و بعضی با

که این است و انعام نبود و یا اندک باشد و آن علاج مستغنی بود و آنجا که  
 مایه بود باشد که بجا او قبل از وقت بنشیند بر آن برقع نفوذ عادت  
 و شیخ آن حالت چنان باید اندیشیدن که نخست اسباب آنرا باز جویند و در  
 اندک آن سستی کند نگاه و در خبر و وقت من تقویت اعضا تفصیل جسم و دماغ و دل  
 کرده و میکنند در چنین محل از مضرات محل به سقطات باز میگردانند و اسباب  
 این مایه است اسقاط یا از جسم بود که مانع آید از رفتن جسم چنانچه باید و دل آن  
 در آنجا که در مایه بدن آن یا در مایه غلبه و لغو باشند و بعد از جهت سر و لب و  
 باز در مایه جسم که آنها را قهر الرجم گویند و شیمی در جسم مایه متصل باشد  
 و در اسطوره و غذا که قهر چنین را از آن مایه و جهت این طریقت اتصال مشی مایه غلبه  
 غلبت شعیف بود و در مایه بر کی در آن چنین حفظ آن نماند و شکل و اجزاء را در مایه  
 که در قیاس از خارج میفتد و یا سر و اندامی باشد در جسم کرم یا سوسکه که با حرق  
 یا اجزاء مایه جسم را از بدن دفع نماید و قهر و طبعیت جسم و شیمی حفظ  
 آن کند و با غایت حماقت حاکم و کثرت جسم باج بدن او بود و بصورت خون در مایه  
 بدن و شعیف اندک و چنین طبعیت دفع آن طلبیدن جهت که است از آن را که  
 قهر جسم که در مایه چنین است که از نگاه داشتن و خرد برد خارج مایه از آن منع میگویند  
 نمودن و باطلج و سستی اسباب تن بود و تدبیر دفع اسباب این اسباب همانست  
 که در بحث غفر گفته شد و باطلج علاج پذیر نبود و تحقیقت این علاج اسقاط همان علاج  
 دشوار پذیرفتن است و هرگاه که این حالات بر طرف شود اعضای مرتبه تقویت یا  
 مادام که امری دیگر که محل حضرت مانع شود اسقاط نیوفتد و امری که محل مشی و سبب  
 علاج شده و چنین است معاد و غیر معاد اسقاط را ضرر است و سقطه و سبب علاج  
 بسیار سهل و قصد بعد هفت ماه پیش از چهار ماه و نتیجه تو می و دیدن باطلج  
 و سبب و خون غلبه و غم غلبه و یافتن آن و غلبه مکت در حمام و در میان آنها اندام  
 در مایه اسافل بسیار خود را چربای تیز و غلبه استلای بدن و بر کردن حسد





در دانه در دل اندر دگر که گشت حوالات و حیض و دخت ثوبت و در کین سبیل  
سعد باد و سعدات جمیع یا بعضی سار و اما سیر دل کردن از جسم ستم محمد باطن  
بسیار کرده و گیتی آنکه بعد از ازاله فی الحال خداوند در دل سرور تمام بر سر و عیش  
آهنگ چه و پیچه چه وی کند و صفت قدیم با قدم عقب ناز محمد عظمی و دو کنگه در آید  
که اندازد اگر داده در جسم رجم بهیچ مثل بوسه و بسات و لذیات و مکن طرود و بوی  
و اما سالی بسیار از کج بود گشت آن مدد حیض بود و بعضی از کجی چه مدد کور را هم آن سبیل  
واقع گشت سوم آنکه بر سر پای سینه و ناف خود را نکست لحنی تاب دند و ماله و دگر  
مدلوی می نمود و در روز خود بخور مسکه از آنچه حجت سزعت را دل گفت سده و مری  
مراتی می خورد و دانسی که مدتها از حلاج سانه و غلوق حاصل شود مایه ساسد و اگر  
سبیل یا چوچی سم مخ سبیلی را سسته و تخصیص از سج جباری قدری در رجم کرد  
و یکسره گریه را بی باقی بران سسته و از دانه سالار و دوسبیل و اگر اوتاب رود و از  
بمحال که ارد و ماله و صمیمیل در دوق سبیل و سندان سبیل و عده نکند  
در دل آن سار و دگر و عیبت برین سج سیکه ماله حیض آنکه اندک آمدن کرد  
و اما سبیل تمام نکند و پاک شود و بعضی قدوی کا بعد از رجم چه عظمی و مخ سبیلی  
و قدری بر لب های آن سبیل ساید و سوزاند و دگر بارید و احک سوز  
انگاه در جسم در سبیل ما حیض آمدن کرد و پاک شود و این عمل مصری نام دارد و اگر کاه  
مالار و دگر مانی ساسد حجت آنکه بر روی روم سوز و سیرول آید و ازین عمل سبیل  
و بخوردن لود و غیره ساندن سم گاهی می افتد و در سالی کانس رجم ماله که حورالار  
سره ما حفظ کند و ماله سله حیرانی فایض در شش و سبیل و پها و آب سوز و سده  
و سفا لود و حیرانی با واک و عوارب بخورد و هرگز در در میان حمام رود و سبیل در رجم  
ماله با در و عیبت برین رجم مریج نکند و حیرانی رجم ک سده و مخللات حور مثل کاهیا  
نموده و از مایه بر سار دگر ماله و حساسی و در دانه دانه نازد و عیبت حیرانی ماله که سبیل  
مگر حجت مر عیبت حیرانی ماله آن دارد حرکت عیبت و ماله بر سبیل و ماله عیبت ماله و دگر





و گفته شده بود چو کسی رسیده و حال را دیده فرمود تا محل در دو پرده ساخت اول  
بر محل کرکاه او که در دو پرده بیشتر بود به سه پاکی نیز تمامی آنرا از اسفید خاک لکه اندک  
نونی از آنها سیر و زن آمد و سیم نسیس را ساسند تاب و به بر مرغی بران بالید و کشت  
تا خشک شده با عقی را آن محل در هم کرد بمقدار نصف سیبی پس آنرا بر کلاه  
چرب کرد و گذاشت در زنی دیگر از آن نه خیمه از دو این اندک تر باشد آن گرفت و به کینه  
بر آن بسته داشتن میفرمود و هر روز به آن روغن چرب میفرمود و بنفشه را در هم و در  
و آمدن از دو آب تمام شستن یافت و بعد آن محمل با لکین با هم بهین نوع علی کرد  
و به شستن در دو کلاه سهیل جیبالی قوی داد و در انشای این محالجات او را برنجی چرب  
و نرم نمخت سیداد و در دست بهست روز صحت تمام حاصل کرد و دیگر عود کرد و الله اعلم  
سئل کرد آن مهر و پشت آنچه بجانب بیرون آمد از احواله به خواست و آنچه  
بجانب درون بود و از آن نفس گویند و آنچه به یک پهلو میل کند از آن است و به  
بیشتر رطوبات لغز افتاده بود در محمل در بطه جهره یا رطوبات غلیظه یا بادی غلیظه  
یا نوضیع و از آن رسد گویند و باشد که از دومی داخل در صفقات صلبه پیدا می شود  
در محل خود چسبیده و باشد که ضربه یا سقطه سبب این سیل شود و این مرض که در  
بسیار افتد جهت غلبه قله ماده خام و غلیظه و نفی در بدن ایشان بواسطه کثرت غذا  
و جهت نرمی در رباط مهرامی ایشان و از آنرا گفته که هرگاه خداوند بخواهد بزرگ  
محل از بلوغ این مرض از غیر سقطه و ضربه واقع شود چنانکه بود بواسطه استعمال مواد  
این مرض سبب آن حوادث شدن خراجی بزرگ و مرض از آن مواد علامت  
شاه مواد که اسباب این علت اند همان نوع است که در در پشت گفته شد  
و متعاقب ضربه و سقطه باشد بود بر سینه که نامود چچ یا حس و حی دلی بود و هم  
چنانچه در آن گفته شده و در جلد سابقا بار یک شود جهت تنگ شدن نفقه  
اندازی آن عمل را آنجا که سبب رطوبتی افلاخ کرده اند و از آنچه در علاج  
افلاخ در آن گفته شد و چنانچه جهت آن اختیار باید کرد و در یک نیز به سبب رطوبات

خمیدن در

و آنجا که سبب بلغم غلیظ تشنج کنند و باشد بنوعی در تشنج بلغمی گفته شده  
 عمل کردن نافه آنجا که سبب باد غلیظ باشد علاج کراخ مفید بود و باطل  
 در تمامی اقسام استقران و تحلیس غلط و باد سبب علت باید کردن چنانچه  
 مراراً طریق آن معلوم شده بعد از نقد عمل مزاج نمودن و در دست مجرب است  
 آن چهره را بجای باز کردن و از دستورهای که در هر مقامی مذکور شده است  
 مناسب باشد مرعی باید داشتن و الله اعلم در و سرن  
 و عرق النساء فرق میان این دو مرض آنست که درج درک همین در ترین  
 باشد و بران فرد نیاید که اندکی و در عرق النساء در اندکی آن مکی کشیده  
 باشد و بدین جهت با سبب آن رک که محل است موسوم بودی ذکر حال و عوام  
 این مرض و ارک تنفیذ گویند و سبب هر دو باد فحشلی بود که در درون  
 موضع ریزد و بماند لیکن ماده در سبب این دو مختلف درک بود اده غرض  
 و مختلف درک و درین عرق بود و در دیری پسین که کشنده است تا مدتی از آن  
 محیط است و در و آمده و هر چند که در داده آن فرد و تر آید و باید باشد و  
 آنکه نشان بای هم رسد و کاه بود که داده آن که بدین در و نه گور شد لی آنکه در  
 منسل بوده باشد و بدینجا انتقال کرد و سبب سیل مواد بود که اغلب  
 آن بود و بسیار شستن بر چیزهای صلب و باشد که ماده درج رحم و آنجا  
 کند و این در و پدید آید و اکثر ماده سبب آن بلغم خام بود و این مرض اغلب مفید  
 عرق النساء باشد علامات و سیل بر غلیظ چنانچه روانه گور شد و  
 نجا هر دو بسیار بود که درین دو مرض چون که سبب استخوان از حد بیرون خیزد  
 و ساق دران باریک شود و هر دو نه او نه عرق النساء است شدن و خم شدن  
 دشوار تر بود و در بزرگی رطوبات مخاطی بسیار باشد علامت  
 این هر دو وجع تبیر و وجع الفاصل بود لیکن اینجا چون ماده در غور تر و مجرب  
 سبب در تبیر این مرضها ملاحظه و اتمام بیشتر باید و طریق کلی در علاج این

انداختن مرسته گاهی که نوبت شده است که تحت ماده آنرا باز جوید در قفس  
 گوشه بتفادین و بجایای آنرا از محل تحسین گشته بجلالت قوی که ماده را از قرق  
 کشیده نگاه حضور را تقویت نمایند تا در فصله را قبول نکند و قن حادث از د  
 زایل شود و اینجا که گفته شد باشد استفراغ حاجت نبود و در تحسین  
 باید که کشیدن بدستوری که بعد شقیه که کور میگرداند اینجا که در او ایل ماده در  
 خاکب باید باشد البصه باسلیق از جانب بخاری باید که در دود روز دند  
 زردن و یا چیزی قفس لطیف را در آن بعد چون در دوز جانب خوشی را  
 در ساق زرد آمده بود یا از عرق النساء فصد که در دوز آن از جانب انسی فرد  
 آمده باشد فصد صافن کردن و بعد به ملتی یکبار از رک که بر پشت بانی باشد  
 میان بغیر و خضر فصد کردن و بعضی گفته اند که فصد این عرق بهتر از فصد عرق النساء  
 بود و بعضی گفته اند که بعد فصد این عرق یا از باسلیق جواب باشد و یا کینیا  
 گوید که فصد صافن در فاضلین مرض الفصد است الفصد عرق النساء را بعضی الفصد  
 از صافن است و بعضی بجز این گفته اند که اول آن بود که در دوز فسل از فصد  
 بکنیزت فصد کند و در دوز می هم سهیل نماید و عظیم رساند و بعضی گفته اند که در  
 اگر چیزی صحیح آورده گفته فاصع بود زیرا که بسیار واقع شود که در دوز سرین و عرق  
 صحیح و سهیل خون واقع شود صحت یابند چنانچه در آنکه فزناک و بعد این  
 حقیقه نیز آب کجاری باید که در بر تمامی رک بار فصد را در عرق النساء و غیره  
 باید که در فاصع را در بر دوز و در غنها مسو فتن یکبار باید فعات از هر دوز  
 و در این اثنا از مولد است ماده مرض و مضغفات عضو بقدر امکان خنک کرد  
 و گفته اند که مجرب ماده را از قرق محصل سردن کشیدن و بعد از آن مجمل را بمقدار  
 ساختن تا دفع شود یا نشاید که در بدستور حجامت و خون بسیار از آن  
 کشیدن و زباد از آن بعد از علاجه باید که در دوز مطلق این علتها بدستوری که  
 کشیده ماده و خام گفته آن بود که در داخل یا خارج کشاید که در دوز است

بمشروبات عضو بدن بعد تنقیه لازم و نافع بود و قبل از آن ضرر بود و مقویات  
 همان است که مراد از ذکر شد. و در دوست آنها هر چه این علتهای ذکر شد و اگر بعضی  
 و در ایام که در این جسم جذب ماده از محل تحلیل آن و تقویت عضو باشد  
 از خارج بکار داشتن آنرا نوزی عظیم باید دانستن بلکه خزان استعمال کردن غلط  
 و آنچه دفع و جمیع این خواص در تجربه رسیده است نیز باب در بر سه علت است  
 و در وی البتة آنکه در هر سس و در هر الفناصل عوارضی قوت بود و این نوع که در  
 در وی آن در در جسم پیدا کرده و آن بعد و هفت بوجه الودک منتقل شد و در  
 محل از سرین اندک در وی هم ظاهر بود و عجایب انواع روغنهای محلی که در او جامع غرض  
 استعمال میگردد چون روغن پوست روغن سبب و روغن ناخواه و روغن سبب  
 تخم و روغن که چاک و روغن لیمو و روغن چلب و روغن تخم کندنا و غیره میباشند  
 و ضمایم محلی بکار رسیده باشند و در نهاده و در و اما شالی آن طلاء میگردند و گاهی  
 جهت تسکین وجع خدکات نیز که استقامت میزند و نافع نمی آید و جهت بکار  
 و در نهایت ضعیف شده چنانچه از حرکت بازماند و آن ساق و رسی از غرض  
 و در ضعف و در سخن خواندنی گفتن فرمودم تا بر موضع وجع و در رماد و تراب البتة  
 و قدری فادیه حیوانی در کلاب سائیده بد و خورانی بد بعد ساعتی جستم باز کرد  
 و از ناله برآورد و گاه هر روز در وقت فادیه میسید او و در تراب نیز می آید  
 و غدا برشته مرغ میخورانی سیدند و همین در سه روز قوت گرفت و در در رماد  
 و خلاصت بجزای علاج عرق الفنا چنان سبک که تمامی آن بای مان و در این نوع  
 سبک و در بعد و یکسانی قوی برانگشت کلالی آن بای می بست و در بعضی را بکار  
 از بند می برمی آویخت چنانکه سه در بعضی مانند من مقدار استیجی بر داشته میشد  
 و سه جوب و این را سیاه می نورد و در بعضی را از در و لطفه خشک میشد و انگاه و در و در  
 می آورد و یکند است همین تدبیر کن وجع مرقع میشد اما در این کاهی که این جنس باط  
 واقع شود استرخای و در انگشت بای بد می آید و همچنان حرکت ماند و شخصی که در





در هم خوردن بی ترتیب و بسیار باشد که بحسب خستگی عظیم خلطی بکازد و در آن صبح  
 حرکتی ناهموار کرده شود و آن ماده در بندگاه درازد و مانند دایره برض پیرایش بفرزند  
 رود و در یکاه بماند و بعد شکین در هر چندگاه خود کند و سبب دریا نعل این علت  
 آن بود که در منافصل کنجی مواد مرست بی اختلاط با خبرای اعضا تا بحالت  
 متاخر شدن از دوائی فصل طبیعت و بعد بود و چون در منافصل در وقت غروب  
 استخوان به حالت و بنهم این اعضا صیفت برد دفع ایشان مر فصله را بهر سر کرد  
 و بسیار باشد که ماده آن در بندگاه استخراج شود و در بندگاه سخت کرده و در گشتان مطهر  
 در هم خمیده شود و یا کوزه باشند و باشد که در میان بندگاه در گشتان کوشش  
 فرنی پیدا یابد و این از ماده دموی لغت و در تخر از ماده بطنی و سوداوی و سبب است  
 حرکت منافصل محصل است سواطین البیض و حج و لغت و مواد هم درین مصالح علیه و ترتیب  
 کرده و اکثر مردمی را که منافصل لغت اول فقرس پیدا یابد و این علت جتنی بران آید  
 و مردم فنی و سوداوی را لغت غلامات شناختن بر ماده و سوداوی  
 همون محل و نفس و ضربان و کراتی و تند و در خارج صاحب و ضربان از دوائی  
 موافق و راحت یافتن از دوائی متعالی و قوت و ضعف آن در اوقات روز و شب  
 و بخار و ریه و است و فصل و سینه و سن آسان بود چنانچه مراراً تقدم بیان شده  
 و آنچه دلالت کند بر ترکیب ماده آنست که از گرم فقط و سرد فقط نفع نیابد و اگر  
 و نفع نفع یابد و دفعه دیگر از سردی بستان شود و کسانی را که مزاج گرم بوده باشد  
 و نفع یابد و طب چون خوردن یوالب بسیار واقع شده باشد این ماده و کرب  
 بسیار بود که ماده این علت فاسد شود همچو سده و علامت آن بآن باشد  
 که حج یا حکم سوزشش بود و از چیزهای گرم و ملاست باید متضرر شود و از چیزهای  
 خشک راحت یابد و آنجا که ماده ریخی بود و خفت محصل و انتقال در دوائی محصل بران  
 دال کرده و تقدم متداول الطبع و فو که با اکثر نیمه بزرگ گواه باشد و آنجا که این ماده  
 از حرارت و حدت بر تیره باشد که در استخوان در رود و آنرا تبا که در دوائی طبیعت

درج اندک که بیش علاج آنجا که مرض اندک در بعضی مفصل بود و نه  
 در مرض البه که نیک نباشد یعنی گردن بسیار و عادت خوردن بلا ادبیت یا نه بخانه  
 یارس و مالیدن محلات که در عرق النسا گفته شده و بزودی اسهل شود باید  
 و آنجا که عرض البه فرنگ و باد آن بود همان طرح کرد و حاشی میهن است علاج چنانچه  
 و آنجا که مرض قوی و نوبه و اگر سبب سود المزاج ساده باشد نخست تعدیل  
 باید کرد و بستنوی که مراد آنکه گور شده و بعد از آن تسکین و صج و تخلیص با دانه  
 و چون سود المزاج بدن با احتضای رئیس مقدمه مرض باشد در تعدیل آنجا اول  
 سعی باید کرد و بعد از آن تبه سیراده مرض برداشتن چنانچه سبب که در کافه  
 که در تعدیل ساده دارد آن با استفراغ اندک خون و صفرا خارج شود و در تعدیل باره  
 آن با استفراغ اندک بلغم و اگر سبب ماده باشد اول قطع آن با استفراغات مقرر  
 و منع غلبه بختن آن بعضی باید کرد و در نگاه و تخلیص باقی از محل کوشید و در  
 هر تبه سیری چند چیز مرغی باید داشت و آنجا که ماده دوم باشد چنان رعایت باید کرد  
 که بعد دو سه روز قصد کنند و در آن ایام مریض چیزی غلیظ و لطیف ندرست  
 و چون درد در دست راست باشد آنگهی دست چپ را بکشایند و در یکسره  
 را قوی راست باشد با سلیق دست راست را بکشایند و اگر در زانوی چپ باشد  
 با سلیق دست چپ را بکشایند و اگر در هر دو پای بود از هر دو با سلیق بر یکبار قصد کنند  
 و اگر در هر دو دست بود از هر دو آنگهی یکبار قصد کنند و خون بمقدار فوت بردارند  
 و بعد سه روز یا در زانوی فرامیند خصوصا که در دو پایا باشد و اگر بدین تم  
 تسکین نشود سهیلی لایق هر دو دست و یکی باز ایام بحران بخصیص در نخست و بعد از آن  
 و چهارم برسم غذا و تربت سود المزاج و مرغی میبهند چنانچه در امراض دوسه  
 مراد آنکه گور شده و در بانی غلط هم برین قیاس باید کرد و درین اثنا بطول  
 آب سرد و یا طلای را در غی الجمله منع بختن از غلبه بختن باید کرد و آنجا که  
 ماده صفرا باشد چنان رعایت باید کرد که نخست بر دانه قوی منع ماده میکنند

و مشربتهای مناسب بخوراند و انتظار نشیج بکشد و وقتی ماده را گرم در بطنان بپزند  
 و چون نشیج به جای رسیده سفراده بپزند لیکن در جلد مراد گرم چون پی یا در اطفال  
 انداوه است یا تشنگی نالاب و مراد پی در سهیل دادن در در غذا و شربت کاظم  
 یا شب آن باید نمودن در کلمات آنها در قاسمیر هم بکار باید داشتن و آنجا که ماده غلیظ  
 خام بوده از ابتدا در نشیج ماده کوشند بمیان غذا بخوراند و گنگبین علی بنیاست با  
 آب رازینا و شش باد آن در راجع در در و در نشیج تمام استقران کنند و این قسم  
 چون عمر ترست استقرانجات این قوتیر باید وقتی قبیل از سهیل و بعد از آن که در  
 و بسیار باید کردن و آنجا که ماده آن مرکب از بطن هم در سفر بود هم شست به بر نشیج باید کرد  
 بخوراند و چیزهای مرکب که مناسب هر دو ضد بود چنانچه در شطر الغب و غیب غریبا  
 و شش باد آن مذکور شده وقتی بسیار باید فرمودن و بعد نشیج سهیلی که هر دو غلط  
 وقع کند دادن و آنجا که ماده از سودا و سی خالی نباشد نشیج است و سهیلات سودا  
 استعمال باید کردن در هرگاه نشیج در حاصل شود با رازاصول بار و غن خرم و جگر  
 باید دادن و آنجا که با سهیل ماده دفع نشود و درات قوی بعد از آن باید دادن و  
 چنانچه در حجت امراض کرده و نشانه بدین شده و بسیار بود که بعد از آن محض دفع  
 نمایند و حاجت سهیل نیاید و آن را برای طبیب موجب شولست و بعد از این  
 تمیها تخلیص منقیه ماده و تقویت عضو و تشکین وجع باید کردن یا لیدن ترکیب  
 در دروغها که در درج الورک و عرق النسا که در شد قبیل از تخلیص ماده و دفع غلظت  
 عضو مجرب و طبیات و مخللات بکار نشاید داشتن زیرا که مفاسل بعد از آن در  
 ماده بحکمت آمده دفع کنند از خود و آن ماده باز گردد و در بدن طبیبان کابل بسیار  
 گردد و از آن حال بیم حدث انواع امراض باشد و اگر با عضای رسیده تنقبض دل را  
 نزد بکاک گردد و این نوع خطا از طبیبان کابل بسیار واقع شده است و در  
 قوی هم قریب به جن فسیل کنند و از سهیل ضعیف هم جهت تحریک کردن آن  
 و دفع نام کردن در اول مرض منع کرده اند چون محصل مرض عصبانی واقع است

از هر چه بمصیب میفرست مثل ترشیه و لیمات و سبزه ها تا ضرر دهنی که بنا  
 بر پهنی باید فرمودن و حرکت قوی چون سبب دوج و جذب دارد است محل از این  
 خنجر باید بودن و طریقی حکمای هند در علاج این چنین امراض آنست که در  
 چون دوج غالب بود طبیعت بر دفع آن مشغول شود نخست در تسکین دوج گویند  
 به شتمال سکنات از خارج چه بخدرات که بمصیب مفرات خطا را هم فسرده و خاک  
 سبک بلک بخری که ماده را از عضو بخارج بکشد و تحلیل میکند و مع ذلک نفیست  
 عضو هم بنیاید همچو تریاب فاروقی و بر و میز و زک و سر بخان و آن حل کند و اگر  
 زک و سر بخان ماده دفع و تحلیل فضلات از این اعضا خارج نمیکند و  
 تسکین سهیل خطا سبب دهند سهیل قوی سدی الحوکه از عود آن بر  
 این شود و بعد از این چیزی که نفیست عضو کند نوعی دیگر قبول آن ماده بکن  
 این الا و جاع بالمیدن و بدان مداومت نمودن فرمایند چند اگر عود آن از بر  
 بگذرد تا چهار فصل بر آن بگذرد و عود کند و در این اوقات مداومت خوردن غم خو  
 بدن و مصالح مرض بر بالای خندای مناسب مقرر دارند چون مرض کهنه و قد  
 بود و بخلکات مذکور تحلیل آن نمایند و درین جا کاهی که است اما سهیل کرم  
 قی آورد و هم سهیل آنکه گنجد بلکه مکرر دهند و ایشان را غلط غلیظ سهیل  
 و جهای تنزی دهند و جهت دفع صفرا ازینها در لیمات صفرا داخل است  
 دهند و کاهی که ماده خونی سبب باشد و مرض بود قوی افتاده بود و صفرا  
 بود و گنجد که سبک نیک دهند و این نوع تدابیر بسیار بهتر از تدابیر  
 اینست شخصی را مفاصل کهنه شده بود و انگشت های دست او هر یک  
 مفصله با درنگ خوردن سنده بود و انگشت کشته دلون آن بسیار  
 بود و ماده آن از سودا و بی خالی نبود و مداومت بالمیدن و در مفاصل غلیظ  
 بحال اصلی رسیده و او مرد و او هم الحوکه بود و اکثر اوقات غذا ای غلیظ خورد  
 اما و اوقات علاج از آنها چه سینه نمودی و کاهی سهیل ماده غلیظ نرم خورد

محو رتی در بهار شیردماست در ریواس چنانکه با هم خورده شود و در دندان  
 سردست و انگشت پیدا کرده بود و بسیار صعب نبود و دینی که گشت و اولاد  
 دوا نای کرم مثل تخم بیل برود و دوا لشک و غیره خوردی تمام صحت  
 نمی آید فرمودم تا تخم سیرتره را سایید و بکلاف اغشته بر آن گذار تا نای بندگانی  
 عموادی بیدار شود و از این دوا دست نمود صحت یافت و چند شخص هم کبر رانی بسیار  
 میفرمودم و از این دوا می بستند و بر سر سیکر گذارند و زودی صحت یافتند  
 و چند مرخص را که این علت گفته شده بود و البته رنگ فرمودم و مالید  
 ریخته و عرق کردند صحت یافتند و چندین را که ریج الشوک داشته بودند  
 نفع علاج کردم و گاهی در ریج الشوک که تیزاب مالیدن فرمودم عظیم نافع آمد  
 و بسیار نای که در عرق النساء گفته شد در آن بسیار شستن هم فرموده است  
 بتخصیص که بعد از آن بر غشاهای مذکور تدبیر کنند و آب معادن هم بسیار نافع است  
 و در خپسین امراض مزمنه بهیر علاج پذیرد و اگر نسکین باز زد و عود کند چنان  
 دوی بسیار که مکانهای بویان استعمال آنها را درین مرض نافع یافت اند  
 اما مسهل صفرا همانست که در امراض صفراوی مذکور شد اما چون  
 شربتی از آن استوی بیک گرم تا نیم گرم سورنجان کنند بدین مرض النفع آید  
 و اما مسهل بلغم بگیرند سورنجان و بوزیدان و تخم حنظل از هر یکی  
 دانه یک تا رقیق از هر یکی نیم گرم تریب بکند و در جله بکوبند و با یکدیگر هم قیلول در آب  
 حل کرده بپوشند و به بند این یک شربت بود مردم قوی مزاج را و دیگران  
 بکند تخم باز یانه اصل سوسن اصل بادیان تخم کاسنی از هر یکی  
 سه درم تریب سفید و سورنجان از هر یکی دو درم در جله را بپوشانند و در دود  
 آب ناختی باغذ که از اوصاف کرده سی درم تخم سوسن اضافه کنند و به بند مزاج  
 قوی مزاج را و در متقن و اینج کوفه یا با هم بسندیده اند و مطبوخی مناسب  
 سورنجان و قهورات در میان این حال هر فراخی رسد که قوت بر سر شخصه دکان

برای طیب دانا متعلق بود و کسی که اگر از خوردن دوا نفرت باشد حبس  
 او رفت باشد و موجب است اما مسهل صدف را و بلغم مری بود ازین  
 مسهل است که جهت آنها ذکر شده لیکن اگر مری سبیل بلغم نیز باید که سبیل  
 بلغم را بصبر و تقوی یا مقوی سازند بگو بود و یا بار جات خدا کافی بود در بعضی  
 لیکن در مطبوخی سورنجان لعلی بود و اما مسهل سودا جهانت که در  
 امراض سودا دی گفت شده مقوی سورنجان بیان داد و یک که الیدان  
 آنها را نافع یافته اند و در غن زیت که نفعی در آن جوشیده بود و حل آب  
 آن رسیده بعد سیردن آمدن از حمام و واکشی این علت بود که بعضی از یک  
 ساقی و قدم سبط در بر خاسته شود و باشد که که بدن بدیداید و اغلظت را  
 حدودش شود و سبب این مرض کثرت در عرق بود و بختن ماده غلیظ  
 در آن و اکثره و این مرض چون سودا دی باشد و یا خونی باشد و گاه بود که چون  
 صرف باشد بل اخلاط غلیظ دیگر هر یک را بطلات آن چنانچه مرز امین شده  
 بتواند شناختن و طاهای غلیظ خوردن بسیار و با تسلا حرکت کردن که بر  
 با پها نرود و درین مرض اعانت کنند و از پیختن بیکان و حلالان و بسیار  
 گرفته و گاه بود که از تسکال ماده مرضی طحالی و یا غیر آن بدیداید و این علت چنان  
 گفته که در علاج بدیداید که نباشد که احیاناً سبب حرارتی عارضی شود  
 بجای آن باید دانست که در علاج طریق اصول در تدریس  
 این مرض آنست که بر شیر گند از پیغمبر نامی سودا که از مولات بنف غلیظ و از  
 حرارت غلیظ میسازد و کم خوردن بیشتر از جهتم حرکت و جلع گفته و در خشن  
 پها را بر بندنی نهاده دارند بسیار هم بر پها خشنید که دایم از کز که نشیند  
 و ماده آنرا بقصد باسلیق هر دو دست محکم گفته و هم بجهت مخالفت باطل سازد  
 و دوا دمی که در معی دارند چنانکه بگردن در میان نمیکنند هم دریب  
 بدین نصیحت بایزند و در جمیع بهتر نفع یابند و بعد این تدابیر تحقیق ماده را

بابایرج فیترا د جبرار منی و سیخ انقبون و یا جب آن و اضمیون نیم مردم و غش  
کنند انفع بود و چون مرض مستحکم شده باشد چاره نبود جز آنکه پوست را  
و نکافند و رک را بسید کنند و بر رازی شق سازند و پوست ببالند تا خون غلیظ از آن  
سیار برود و ماده از عضو منفع گردد و در بدن تشنگی و درگاه صسلاح آن  
و اگر اسهال نباشد و از خود ترسند و یا بار دیگر ماده بدخا میسل کنند لیکن درین  
تدبیر ساق ضعیف و لاغر شود و چون ماده آن سوداوی بوده باشد از قطع آن  
بیم انتشار آن ماده بود و در بدن دیدید آن امراض سوداوی از آن و الله اعلم  
و اما الفیل این علای بود که ساق و سر پای سلب شود چنانچه شبیه کرد و بیکی  
پیل و سبب آن غالب آمدن خون سوداوی حاد و یا طبعی بود و بوق انوضع و  
انقود کردن آن از رک بگوشت و تشرب کردن گوشت بای آن ماده را و ضعف  
جذب محصل ماده را و دست اندازند به مولد سودا و زور کردن بر پایا و سر  
جمله برین علت اعانت کنند ازین نیز برین جهت احاطان و ستایان را بسیار لاف  
شود و گفته این علت را علاج کردن دشوار بود و این بیشتر ریش کرده جهت  
بودن ماده این سلب تر و تیز تر از ماده و دمای و گاه بود که باکله منجر شود و چاره جز  
بای را از آن ببرد یا از بند گاه قدم اگر خوره در سر پای باشد علاج  
ضعف این علت را علاج قوی دمای باید کردن و قوی آنرا بعد توان منقبه بعد تیرا  
کاری قوی اصلاح ممکن بود و دغا بسیار دیگر نهاده بر اطراف پای خصوصا  
بر عروق و محلهای که دانسته که ابتدا از آن محل بنیاد شده بود و مانع بود قوی که  
انقرض این دج صعب بود از جنس دج المفاصل که در سر پای پدید آید  
و مردمان خاص را بسیار افتد و ابتدای آن گاهی از آنکشان شود تشخیص  
از انگشت بزرگ و این بیشتر باشد و گاهی از پا نشسته شود و یا از شیب قدم  
یا از یک پهلوی آن و باشد که عام شود در تمام سر پا و بالا برآید و در درین نیم  
رسد و ماده انقرض در رماطات مفاصل قدم و پا در غشاء محیط بدن مفاصل



در جهت زردی و در وجه مفصل نمود کند چه بختنا بدین عضو و در وجه حرکت  
 فشار دهنی آن و عدم صلابت محل چنانچه در وجه المفصل واقع است سبب  
 سرعت قبول در زردی داده گردد و مانند سبب و داده و سبب حدوث این  
 مرض همان است که در وجه المفصل گفته شد و شناختن هر داده بدلا می کرد  
 هم اینجا بدان اشارت شده میسر گردد و این علت مردم خاصی و کودکان را نشان  
 و زردی را نیز نشان داده اند و منقرس را بواسطه خفیه در آن ذکر کرده و عمل خارج  
 طریق نیز بر این مرض جهانت که تفصیل در وجه المفصل مذکور شد لیکن  
 بنده بیان اولی داده نموده است حضرت خداوندی سلطان حسین با تفرس  
 نزد کان را بدین نوع علاج کردند و در دهنر علاج یافتند و تقویت بخورد  
 متعجب در وجه توفی و دوا این مرض همان مشت آلوده که در وجه المفصل مذکور شد  
 و اندک عسل در دهان باشد غیر فقری سبب آن یا ضربه سقط بود  
 و گاهی میانه کل بدن را در آب حل کرده طلا کردن و آرایش حسن موجب شفا  
 و شال آن بر بالای طعام دادن فایده دهد یا سبب فشار شده شدن و در زردی  
 بود و یا سبب از آنکه آب سرد و یا بر این ریخته باشند همین طلا فایده بخش  
 و یا سبب بختن داده بود بر این عمل اندک عالی بدین اینجا که در وجه المفصل مذکور شد  
 برساند که زیاد داده و گشته شود و نیز طلا را بر بدن محل مسکن همین نوعی عسل را  
**باب بیست و ششم** در بیان سررم و آلوده زردی و بیماری و حیوانات  
 می کردند و تریاقات مطلقا و طریق خوردن بعضی سها و دوائی مضرت حفظ  
 صحت و منع مرض در احویت از دود و سررم و از حیوانات می و زردی و علاج  
 کسانی که زردی بر ایشان دارد شده باشد بخوردن غیر آن بدانکه سکه بخر  
 که چون بچی از دوده دارد شود بر بدن فاسد شود مزاج روح و یا مزاج چنانچه  
 بخاشی که از اثر ضرورت و عیب دوست خواهد کیفیت مدد آن باشد و خواهد شد  
 و تر باقی چیز است که چون بچی از دوده دارد شود بر بدن بخاشی و دفع سمیت

در دوا

بیان از

نماید از بدن خواه کیفیت مذکور باشد خواه نباشد خواه درود مسموم  
 مقدم بوده باشد خواه سرخرو از بخت سرسوم بود بغا در هر جوانی یعنی هنگام  
 با سسم و بنا برین اصطلاح هر سخی بخاصیت دفع ضرر سخی دیگر میکند نسبت بدان  
 تریاق خاروق بود و آنچه این افعال کیفیت غالبه کند از سسم و تریاق مگوئیم که  
 آنرا از جمل اودییه زیر نگار یا مانع و مقوی عهد کنیم ولیکن در عرف انبیا هر چیزی که چون  
 وارد شود در نفسادی عظیم کند خواه بخاصیت خواه کیفیت غالبه خواه بهر  
 و این فساد خواه که نسبت بمزاج تمام بدن باشد خواه نسبت بمزاج روح تنها  
 خواه نسبت بمزاج عضوی مخصوص از سسم گویند زیرا که هر کیفیت که بر مبداء  
 رسد فعل سسم آن ظاهر میشود و تریاق در مقابل این بود یعنی آنست که  
 چون وارد شود بر بدن تقویت بدن و دفع سمیت و ضرر مسموم کند خواه  
 بخاصیت خواه کیفیت غالبه خواه بهر و تقویت خواه که نسبت باتمام  
 بدن باشد خواه نسبت بارو حی از اندام و اجزای خواه نسبت باعضوی از  
 اعضا و هر یک از این سسم و تریاق سه نوع بود نباتی و معدنی و حیوانی  
 اما مسموم حقیقه نباتی که هندیان جمله انزال بس و بسی و هوراد کیدار  
 پیوست نامند آنچه عرب است افعال آن یازده است هندی و بطریق کجکامی  
 هندی تحقیق هر یک کرده و نام نهاده و میان حالات آن نموده اند آنچه است  
 میشود و سببها اینچنین است در لون هیأت بشاخ آموخته ماند و آن در کوه  
 کیدار است که میان هندی و خطای واقع است میباشند و قوت اعطای آن  
 بر تبه ایست که اگر نس آن کنند عرق تن بدان آلوده شود و یا بر زبان  
 رسانند در ساعت سرایت کند و بپلاک سازد بواسطه تشکیف شدن بروج  
 ملاتی جلد از آن و فرار کردن بطرف مبداء و نشای خود که آن دل است و فارسی  
 روح جوانی را اندر دل و یا فرار نمودن روح از کیفیت آن و منحصر شدن یا برود  
 رفتن از دل چنانچه در افراط اعراض نشانی دانسته شده و حکمای هند استی

قوت بدان کنند که بر شاخ کاوش بر در طلق کنند و به دستند اگر بجای  
خون آمدن کرد بنایت بقوت بود و الا بهترین سبکی آن بود که بوزن کران باشد  
و چون بشکند بوزن آن سیاه در براق و صلب بود رکاب باشد که درون آن  
بایل بسرخ نیز با سفیدی تیره یازد وی بود و نقاط سیاه دارد و باشد که بر  
آن چیزی همچو سحیح طلق یا کافور پدید آید و سرخ آن افرویزد و سفید باشد  
وزر و قوی از سفید بود و از جمله سموم نباتی و غیر نباتی سبکی سیاه را توکی  
باشد و گویند که اگر از بار رکاب مانند از برون سوزد و کب سرایت کند و این  
قسم کمپاب بود و آنچه یابند حکما و سلاطین هند کسی ندهند و از جسم سحر  
نوعی از بونست و لیس که بعضی از اهل که بست و صمغ بونست و گویند صمغ سحر  
و گویند با اهل برضعی بود که در وی سحر برده و یا این صمغ اینجا حاصل میشود که لاگو  
یعنی سیاه کلی و آن چیزی بود که کل نبات آن سبکی که باید در جهت و لون شبیه  
بجد و انقباض یا سیاه بود و اعلاهی آن نیز در که کید اریست شود و در قوت تر  
بود و کل و سنگ او هم در غایت قوت باشد و بهترین او آن بود که براق درون  
و صلب و کران درون نباشد همچو پاک چینی است در جهت و ناچهاروی ظاهر  
شبیه بجد و درون درون آن مشکری بود و برون او سبکی که باید و نا  
او مقدار ذراعی متنو مسطه براید و مرکب آن به مرکب خس مانند و کل وی سرخ باشد  
که نوزد بود یا انقباض یا اعلاهی آن در که کید اریست شود و در جهت و لون  
آنست که بوزن کران باشد و از برون وی صلب براق صمغ مانند بود و از قوت  
بر تری است که اگر مقدار از ذی بخورند در یک لحظه پاک گدازد و بعضی مدوح و حسن دیدم که  
ذی از حضرت کنند آن مقدار و دو انگ خرد و یک لحظه زمان بوی چون و طلق بود و بوی  
او که کم گشت و بعد چند ساعت باز بجال خورد آمدن آنکه ثباتی خورد و یا عادت بود  
او را سم پیش که حکمای یونان را استعاج ایشان از از جمله سموم قویه کرده اند نیست  
از بون بوی همچو آن ملک نیست و دست بدو میتوان بردن و بیشتر تر با جهت

در ترکیب و معالجات این عمل بوده و آنچه بدین حالک می آوردند سرست  
و دمی و یا چنگ و چسب این بر سه از اصناف چنانک ضعیف  
و دالک و یا نیم درم از آنها کنند و بود و تخفیف روح و در لون و بخت نسبت به چنانک  
باشد و از غیر مواضع مذکور نیز یافته می شود و از دیار جند جهوات نخی  
که سفید شکری رنگ دتیر و طولانی غیر مغز طی و در که بهای و دالی کشید از اطفال  
آن یابند و آنرا بعضی محو به هم گویند و بکن که بسیج نوعی از محمود آنها باشد  
اصناف هنری بودی و از جمله سودم نباتی این انسون قبول میکند و این مال شغرت  
با که روی درخت نموده عمل میکنند بلکه بیشتر مضرت او بحیثیت خالص است زیرا که هر چه از  
نباتات بخا صیت نموده است و میکند قبول انسون میکند و که آنرا این کشند و بود و در  
در دین غلبه حرارت و از لحاظ قی و کس بهال بسیج و تشنج خشک تحلیل روح مل و ا  
یعنی نورو چوب مانند کاهی آزار میان نورو چوب دراز یابند و با اینست که نورو چوب را که  
نمیزد بکنند طبع و تغسل آن بکنند و این در نوت چنانک قوی و کالاکوت بود و در کبان که  
که در بستی چون در جوت که طبعی کف در میان صغیر یک تا قوره معتقد شود و غنی  
مستی از آن کسب کند که در طرح مفید بود و الحمد لله الی الراء و است و است  
گویند یعنی زنجبیل مانند و آنرا کاهی در میان زنجبیل هم یابند و بنا برین زنجبیل را که  
نمیزد بکنند طبع و تغسل کنند و این در نوت مانند چنانک متوسط باشد و بسیار و است  
که در یعنی که سبکیا و کالاکوت و چنانک اعلا می رود و بسیج کاهی دیگر سر و دید الابد و ابر  
و آن نیز بچند طبع در تربتی آید و در نورو کسب هم بچند هم در که حکام و خاک آن محصل  
بسیار می یابد و جان نماید که کو یا در بخت و در موسم کل این مهیا بسیج جوان  
نمزد و که هر کدام بوی آن بشنوند طراک شوند که در سیوا آنرا آموشش پیش گویند آن چنان  
در حوالی آنها جایی گیر و دازان بچینا خود و بسیج سفلی بنیاید شیخ گوید مرغیست بری آنرا  
آسمانی گویند و قتل الرعد هم گویند جهت آنکه از آواز رعد آسمان میروند و اکثر خرق چو  
سم میشد و بخوارند و قدام او شود و گویند مرغیست سفلی نماید و چنانکه این بندگان بندگان

خوردن این موم عادت کرده باشند و با قسود و بزمیت اینها را به بندند و  
 سوز و بخار و زهر و بخت کل بد وقت رسیدن اینها و انجا از بخار و بخت و بخت و بخت  
 و در کمال دم گرفته کل اینها را بچسبند و در طبیعت مطلق جوش میان حکمای یونان و  
 خلان است پس بدان جمله را سرد میدارند و در مرتبه را به جهت بعضی ندارد و نسا و  
 خارج خواص اینها می شناسند و حکمای یونان بیش از گرم و خشک دانسته اند  
 و در مرتبه را به جهت بعضی آنکه گرم و پخته آن حکم که بر روح یافت اند و چون تجربه حکمای  
 درین موم پیشتر است جهت آنکه درای ملک ایشان است و عمدتاً در استعمال اینها در  
 پندیان باید کرد و در داند اعلم در محسوس مجیک از زیر استاف مذکوره تلخی و تیزی  
 و سوزندگی نباشد الا در هوائ که آن سوزاننده باشد و لیکن جمله اینها را خفیه  
 باشند و فی الفور از خوردن اینها در فضا بچسبند و بعد از رشدن با عضای تل بچسبند  
 و خشکی و در او را به آید و چشمها بیرون بخیزد و باشد که عادت کند و باشد صریح کرده  
 آنکه گویند که از بوی آن نیز صریح باشد و هر که از این آفات خلاص شود که بود که اندون  
 و مسل اند و جمله اصناف پیش و افق ضرر و سمی اکثر حیوانات اند چون باب سائیل  
 بر این بماند و یا ترتیب کرده و بخوراند و حکمای هند خط قوت و نکا داشت جمله این  
 موم در میان کهنه غالب است گفته و در حکمی مجرب شنیدم که اگر قرض این موم قوی  
 جان بود که در وقتی که این پنجه را بچسبند و بخار دهند و در این چنین علقه های آن موافق تمام  
 خشک است و باشد و با دانه های دانه و محسوس اینها معلوم نباشد و نیز نتواند و نیز طرا  
 با فنن شبهای تاریک در آن موضع سیر کنند هر جا که سمی نوی باشد از آن موضع  
 شجاعی ظاهر گردد قدری خاکستر بر آن محسوس بزنند و در میان علامت نخل را بکشند  
 از آن رخ را بگردانند و با قیاد از آنرا بزنند و اما دوامی زبان کار نیانی  
 که اینها را از جمله موم عد کرده اند بکار در شمیری شهرت طبیعت آن گرم و خشک  
 و در چهارم درجه از بوی مسلی که در میان پوست و مغز است بینی و روی و چشم  
 و عسل و در دهن و مغز او هر جای تن که رسد درم کند و از شیش کرد و چون بخورند

و حرارت و سوزش مردن بدید آید و در چهار بهای چاره انگته و باشد که اندر  
 رایش سازد و در مشقال اندکی کشنده بود اگر این حضرات خلاصی یابند و سکه  
 عادت شود جهت اینکه اخطا را بسوزاند و بهترین دی آنست که نریز بود و تازه و در  
 اگر آن شش کوبید عجیب شخصی را دیدیم بلا در شهر را می خورد آید و بخورد و مغز  
 نمی یافت و عجب است که شش را معلوم نبود که این حال بحدوث بلا در خوردن رسید  
 میشود بلکه در اکثر مسموم منکس است چنانچه بتقریب بسین کرده اند اما اسهالی  
 کنی بیش یعنی آنچه بیش در میان آن حفظ کرده باشند خاصیت بیش از  
 و اگر کمتر در قریب بدان احوال از خوردن دی می ظاهر شود و اگر بیشتر یا بیش بوده باشد  
 قوتش بیش بود و آنچه با قوی بوده باشد با قوی باشد افیون معروف است  
 طبیعت آن سرد و خشک بود و در آن خدر و فسد که اخطا و در راج و فواق در  
 ماریکی چشم و پریشانی عاقل و غلبه نفس در کفست کی زبان و کراتی خواب چون  
 سیات آورد و خارش و همه پوست تن احوال کند چشمها بنور در و در و پس  
 از آن که در عرق سرد آید و ملاک سازد و دوم از دی کشنده بود و تخفیر  
 و اخطا و حرارت در دور و در چند شخص و در عروق ملاک خود مقدار ذکر را خوردند و از  
 عقب آن قدری روغن کبچر آستامیدند تا ویکر قبول علاج کند و چنین بود  
 خاصیتی عجیب است و سرکه و جزوات ترش و ترشیهها هم از عقب بد باشند  
 و آنچه بد احوال کند و افیون تریاق بسی از مسموم جوانی و نباتی و معدنی بود و نباتی  
 بعضی از تریاک مطلق گویند و در اکثر تریاک افیون کشنده جهت آنکه در  
 و تقویت بدن دارد و حفظ قوت او و بسیار بسیار میکند جو را ملل از  
 درین ملاک تا نوره و تا نوله گویند و در هند بیان و نور را گویند و آن خیره  
 نباتیست شبیه نبات بادنجان در هیئت ولون و در هم چسبیدگی همچو تخم  
 بادنجان بود و غلات او همچو غلات بادنجان بود در لون و خشونت و لیکن  
 تا نوره تمام تخمها بود و مجتمع در دردن همان غلات و بادنجان را تخم در دردن

و علامات بر کس و علامات تا نوره کرد بود و قوی و محو سوار بود و کل او در لایق  
 بهیچ کل که دود و سبک انگیز سبک تر بود و تا نوره و انچه بندی بود بهتر باشد و انچه  
 بسیار ای که آید و در هم از وی کشنده بود و فقر و سیران شدن حرارت نریزی  
 و از خوردن وی نروالی غش و خیالات باطله و خواب کردن بدید آید و بهیچ  
 که در حرکات مجتهدانه کند و جهان خواهد که بیه مرد و بیوفته و تنگ نتواند شستن  
 و موست و سوار بسیار بنید و خواب بکیر و خفته ای هرزه کند و سوزنیک و سوزنیک  
 و چشمها سرخ و تاریک شود و باجمه مال سکر و جنون طاری شود و بسیار است  
 بهیچ و در شش و دیوار بود و خواهد که خبرا کرد مطلق و نور را طبع افیون بود و  
 در دهن کجود و غیره و در ششها بادی سفر باشد و او تر باقی مسج جانوران بود و چون  
 برگ و عصاره برگ او طلا کند بهوشش بود و فرشیون غنیمت مار و لطمه و از  
 طبیعت آن گرم است در چهارم درجه از خوردن وی تاسه و سوزش اعضای  
 و نواقی بدید آید و باست که اسهال غلیظ کند و دردم از وی بهیچ برود و نکند  
 و سوزش و اسهال و او تر باقی افیون و بعضی از سوم سرد و بعضی از چهارم  
 سوزش و پنج نوع از محمود است در که بهای کشید بسیار باشد و آن دو  
 نوع بود یکی سیاه و یکی سفید شکری و میت لعلانی غریب و طبعی و مقابلی  
 سه جدا بود در جسم اما سیاه وی گرم و خشک بود در چهارم درجه و  
 سفید نیم خود از وی کشنده باشد باسهاال مفرط دق و سوج و سوزش و  
 و حرارت و دق غشی و شش خشک و سفید و بر حرارت و از خورم درجه بود  
 را یکی از وی بهیچ کشنده بود باسهاال دق مفرط غشی و شش خشک و کما  
 سیاه از راه سه هلات و غیره استعمال بکنند جهت غلبه حدت او و سفید  
 از سوم راجعی و اسهال دق کند و بخا صیت باجه مقدار است نماید و در  
 که جزئی را می کشند روی خود را بستد از در قلعی در لایق میکشد و یکسان  
 تا خشک شود و بردارند و چون رسد روی و بینی تمام دردم کند و از لایق

مازنیون از تیوات دان و نوح بود یکی را برک آن بزرگ باشد در سق  
 شنبه به برک زیوتون در ساق نبات دی جمع شده بعضی همچو سری پس آن  
 بازگشته و آن درادیه ستمل بود و دیگری را برک آن کوچک باشد و غلیظ و کثیف  
 و بسیار با غلظت و چنان که در برسد دی بعضی جمع آمده و این کدی بود و  
 در دم از تری و خصوصاً آنچه در از آب باشد کثرت حرارت و سوزش در بدن  
 و فی الحال مغرط و غشی و تشنج و طبیعت جلا آن کرم و خشک بود و در چهارم درج  
 و لیکن تفاوت چون سردی از آن با شراب بیاشامد سیمی هوای آبی نافع  
 بود و کینند چون نوشیدن مسک و خوشک مازنیون بخورند هلاک شوند و شرم  
 از تیوات است و شایع است و متعدد از زمین برآید و برک آن در برک طرخون  
 و سیه که در کشت مانند آنچه ساق آن کسین از آب در برود اتوی باشد و  
 و درم از دی هم کشنده باشد و فی الحال مغرط و حرارت و سوزش در بدن  
 و غشی و تشنج و طبیعت شدید کرم و خشک باشد در چهارم  
 درجه باشد آب بیاشامد و شرم و نافع آید و طلای آن عظیم باشد بود  
 با آنچه در آن کینند باشد ستمون و عصا و محمود و محمود و بعضی دیگر  
 گویند دان از تیوات سرد است طبیعت ستمونیا کرم و خشکست و از هر دو  
 در جگر کرمی بر دی غالب بود و از خوردن دی تشنگی عظیم و غشیان و اضطراب  
 و حرارت و کسب حال مغرط و سنج و ضعف دل و معده و جگر و پدید آید و در حق عرض  
 و گویند جگر را بگذازد و شرم درم از دی کشنده باشد و عصا و نبات هر دو  
 مازنیون و شرم را همین صفات بود لیکن عصا و نبات هر دو را کرم و جگر  
 شیر این تیوات با لایند و چنانکه مقدار شرم را بگذازد شود قوت آن زیاد  
 از مقدار کرم و از عصا و نبات بود و بسیار را دیدیم که برک محمود و نبات میکنند و غنم  
 آنان شیر را می آکامند چنانچه مقداری بخورند از آن شیر گرفته میشود اگر آنی خورند  
 فی الحال بسیار میکنند و سلامت خلاص میشوند و نفع می یابند لیکن کانی





جز آنکه باشد و بعد و سبب دی در کل سیاه دی سرخ بود و کل سرخ دی زنده  
 و کل سفید دی سفید باشد با شکری و از خوردن اینها چشمها سرخ شود و سستی  
 اندامها و ناراحتی رخ و دوار پیدا شود و زبان سیاه گردد و بسیار مسموم گردد  
 و کسبی آید و اعراض مسمون ظاهر شود و این نیت بسیار جایها از اسب و گاو  
 و باشد که اگر بمخاق بپاک کند و عصاره و ورق او را نیز قریب به این خواص باشد  
 قنطاریل شهور بود به تنگ فتنه ران جهت کثرت میل ایشان بخوردن آن و  
 با صطلاح ایشان اسب را که کویند طبیعت آن سرد و خشک بود و آخر سوم در و از  
 بسیار خوردن آن قریب بعلامت زردی و لثیم ظاهر گردد و بسیار بود که بپاک کند و اسب  
 آن چندی بود و صفتی که از پوست آن بسیارها سازند اگر چه در دلون و طبیعت و  
 طبع و پیری بوی قریب به قنطاریل لیکن در خواصش افعال و مضرات بدان مرتبه نباشد  
 و مشاهد آن جسم از این قنطاریل سیر و ج الصنم هیچ نبات قنطاریل است  
 و بعضی خواص آنرا بنحوی که گویند کل اسب سرخ بود و نبات او در مرغزار بسیار بود  
 و بعضی از طرف سر او که در سینه زمین است هر چه بخورد و بعضی بخواصی در زمین پیوسته و هر که بپوشد  
 در شاخ شده باشد و در دو شاخ آن دیگر در زنده چون با بهای و شخص که در هم بود طبیعت  
 سرد و خشک بود و در و از سوم و به لیکن سردی می کثر باشد و از خوردن بوی اعراض اخلاق  
 و حم و جز آن پیدا آید و باشد که بسیاران مایه و زبان گوید و باشد که مدتها  
 در آن کیفیت بماند و بعضی را قریب سالی هم دیده شده که در کیفیت آن بودند و بعد  
 از آن مصلح صحت یافتند و با لجه در و مانع خلقی عظیم میکند و اگر بسیار خورد و بپاک  
 میسازد و گوشت بپنج انرا بپزند و یکسال بیشتر زنده نماند و بتابین هیچ آنرا بعد از کوه  
 از مشب خاک بر میان سبک بزند و بپزی کند تا بکشد و بعضی سخره از پنج نیت  
 شده و گوشت محبت کتده باشد تا بقور محبت گفتگان سبک را میان خوانده  
 باشند اندکی شخصی که محبت او مطلق است خورانش از آن خلاف بود  
 و بر آید خصوصاً که ساعات و دیگر اثرات رعایت کرده باشند بعضی در سب

مرغ در دوز مرغ بطالعی که سبب مرغ خورد و زحل در خشم انداخته و مرغ تمام  
غذای مرغ کنند و او عید لایقه بدفع عدد خوانند تا ایم و تهنات و انگاه به نیست  
خشم آرا به ستور اولی که کنند و در دوز هرگاه مشک شود عدد دفع خود و بر  
مرض هر صین نافع آید و بر وجه علامه اکثر تسووع بود شوکران به صفت بری  
منه به است و آن چنانست که بر شش به است از زایه بری و در حوالی نزد است  
سبار شود و گویند شوکران خشم این نمائی بود که هیچ آنرا گفت یا سینه طبعیت  
آن سه در دوشک بود و در آخر سوم درجه از خوردن و بی نیست اطراف سر و شود  
و تا یکی چشم و در دایره آید پس تشنج و خنق صعب کشد و بپلاک کشد  
شیخ از آن جهت انواع پیش عدد که در دست و تر دمن و حید به نایب جهت اتفاق حبل  
انگبای این دیار بر کرم پیش و کسر و بی پس شوکران و قوئل تشنج مقوس  
تولی بکامی چند است در طبع پیش که در آنه شهر است در میان زمان و  
طبیعت آن کرم و خشک بود و در سوم درجه و در انتقال از دوزی بخورده و خارش و  
سور مست و در پیش نماند و بیاید و پلاک سازد و خنق سبب  
عروق صفار که برگ و سیاه نک بود که از نزدیک اسل و بی کرم و طبیعت  
کرم و خشک در آخر سوم درجه از آن چون زیاد و خوردن اسهال باطل کند و  
کایه کرم و در دوم از وی تشنج خشک پلاک سازد و جملهمشک تشنج در خنق  
بود و بوی و بلبله پیش و در یک فدا و جملهم تشنج در دوزخ در کنار بعضی آبها با  
رودید و برگ او شبیه برگ قنب بود و ساق دی صاخ خودی و زردی  
مایل بود و در خنق آن اکثر زرد باشد طبیعت آن کرم و خشک بود و در اول چندم  
درجه بکرم و نیم از وی کشنده باشت و فعل و امراض آن هیچ فصل و امراض  
حرانی سیاه بود و کاد باشد که چندان فی آورد که باز خواند و مستحق و بعضی  
گفته اند که جملهم تشنج تر به سیاه است و زرد زرد پوست چرخ و بی است و شش  
که این شش خرد در کنار آن بسیار رود و مضر باشد و جملهم تشنج و خنق بود

از غیر منتهی صمغ سد آب بر می که از انقباض پاکویه حرارت می زیاده  
از حرارت نبات می برد و از خوردن می همان امراض پدید آید و باشد که با  
در دشت که افتد و زبان میامسد و بکشد و اعراق تخلف آن نیز زیاد از نبات  
خود بود لیکن جهت رطوبت فتنه که در ادبست امراق و برادر نباشد اما  
بعد از مساعی موزش و حدت او در کوردین پدید آید و قوت این صمغ با  
بیشتر نباشد میو ترنج آنرا بنی عوام کشک کادیان گویند جهت آنکه کادیان  
آنرا کینه و فرود میزند و در جهت کشمش کو پاک ماند و لون از زردی بسیار می کارد  
و ترنج و بر دست چسبیده باشد و اندر که چهار و پنج طبیعت او گرم و خشک بود و  
سوم درجه و از خوردن او شیر سمانه و اعراض و مایع خورده پدید آید و گویند  
قریب به بیت در جازای کشنده بود که شش و خریق سیاه و غرض  
و عصاره قشار الحما و قشار لقیون سیاه و صونیز غیر مستعمل و ترنج  
زرد و سیاه طبیعت این جلد گرم و خشک است و در سوم درجه و از خوردن  
مقتضی کشش و تکرار کشش پدید آید و باشد که چند آن می آید که خوان از دشت  
و باشد که اسهال عظیم کشنده باشد که خنق آورند و اگر بیشتر خورند جهوش میزند  
و قوت را قطع کنند و مرقی سد و آورند و تشنج پاک سازند و کشش نمی بود  
مار و خریق و غرض طبیعت گویند که نوعی از بخور مریم باشد منشی از این منقوش شود  
و علو اگر آن بکار دارند جهت صورت سفید را صفی و صحت چون با شراب ملوایا شاد  
صمغ بهام و شکین و حج انبار را دفع آید قشار الحما را بعضی جاها اسفند سفید گویند  
و باران سببه پدید آید و لیکن که بکشد باشد و گویند که خریق سفید را چون سبک  
و شوک بخورند پدید کشک و در و چیزی بود چه آردی سیاه در میان و برک لکریا  
در وقت خشکی آن طبیعت آن گرم بود و در سوم درجه و خشک بود و در اول چهارم درجه  
که گرم از دشت کشنده بود با فراط اسهال و قی و تهوع و سوزش در دشت  
و خشکان و سوزند در اولی حال حرارت و اضطراب و شفت طلبه کشد

پوست بنج درخت شاه توت چون در تقی آن بسیار بخورند اسهال  
 زنی منوط آرد و تشخیص خشک بکشد و باشد که شکم باد بکند و بسیار اسهال  
 خنده شده و در بان کران و خنای است و بکشد و اندکی اندکی مسح تر شده و ناخن آید  
 و کوبند آن قریب شود کران است و هر که که در درخت توت روان بود سفید  
 در در آخر صبح شود و مسوح و ناخن آید بشد باطلک و بسیار خور و در آن با خطر بود  
 مول آن بهلک چنین باشد خالقی بالذنب و خالقی النمر این  
 هر یک کبابی اند که چون کرک آن یک را بخورد و خشک این یک را خنای میزند  
 و در نوک و یوز و سبک هم آرد و ده اند و خنای پاک شده اند و خوردن و ناخن  
 تقصیر باطلک و ناخن آید و پاک مساند و نخست اند که کام و درین دندان  
 و خنای و سفید شش قیفی پر آید و ناخن مسکتند درین خشک شود و اندرین بوی  
 می آید پس زبان بسته گردد و ناخن اندر ناخن می آید و ناخن آید و ناخن بسته  
 در خشک و تشخیص بخور شود و ادمی نخست تلخ طعم بهیت جبر چون بسیار از آن  
 بخورد و قیفی در روی عظیم در شکم پدید آید و بکشد طبیعت آن گرم و خشک باشد و در  
 درجه درون معده ای از آن با شراب بیاشاند اگر سرد و ناخن بود و در مسوح ظاهر  
 درم سفید شود و تر یک نوعی از نوشی بود که در جگر کبابی شود و در میث شبیه  
 به یابو و اما پوستی مر جانی و سخت دارد و شبان بسیار باشد و مغزوی سفید و کبابی  
 یکرم اندکی بخورد و شش کشتن آن با زرافه و دوار و سرد و هوشتی و ناسه و ضعف آید  
 و باشد که بکشد فقط مشهور بسیار و در آن چند نوع باشد و طبیعت جمیع سرد  
 در سوم درجه در تری و در درجه پنجم بسیار یا سبز یا خاویس باشد و در درجه  
 سبی رسیده باشد یا در میان بوسیده در فحان مضر یا در موضع عظمی و جایی که  
 اوست شکونک بسیار بجنه باشد و سخت بد بود و علامت صفت اخیر آن باشد  
 که چون دست بدان کنند و پوستی تلخ عظمی از آن بردست چسبند و چون آرد کنند  
 و بپزند و در مغز و معضن گردد و اگر میباید آرد و خوردن این ضعف و خنای و قیفی

و اما در شکم سده و کثرت و فراق و عرق سرد و سستی بسیار دارد و رنگ گونه زرد  
و در زان و با شمشیر که بجهت دم در پا سکنه ملاک کند و صالح آنرا که بخوردند اگر از خام  
آن بسیار خوردند بیضه آرد و خشک و الشعلل مشهور به الگور رسک بود  
و هیچ اثر بر آب رو با داناسند و آنچه الگور را می زرد بود مستعمل بود و نسبت  
به یکدیگر اعتدال آنش که منسبت رسک و بسیار نفع دهد و آنچه غیر از زرد و بیضی را  
از وی مناصبتی قریب با فیون باشد و چهار شقال از تراب منصف کشته بود  
تجدد اعضا را احداث روح و اخلاط و کاذب و که فی خون و اسپهال فحاشی آورد  
و سبب کند و کمتر از چهار شقال از امش خون آورد و گویند جلد اصناف دی  
و تر بود و در خوردن و در یک منصف شود و در بوی بر تبه زیاده بود و از بسیار خوردن  
صفت صالح وی تسکین نفس و احکام عقل و در دماغ و در دوار و در آید و زعفران  
طبیعت آن گرم است در دوم درجه و خشکست در درجه اول گویند که چون سه  
چهار شقال از آن بخورند تفرج بسیار پاک کند و صمغ زیتون بر وی در طبع  
و انبساط قریب بود و صمغ سداب بدی لیکن در اصرار بر بدن مرتبه نباشد  
آشنا آن معروفست طبیعت آن گرم بود در دوم درجه و خشک بود  
در سوم و صفت اخر تیر قریب باشد و گویند ده و نیم از آن شالان بخورند میکت  
و اعراض آن قریب با اعراض انجوره باشد و سورس خان سبب سردی  
ست و آن سبب و سیاه و سفید بود و بهترین آن سفید آن باشد  
ظاهر او با طنا طبیعت آن جمله گرم و خشک بود در سوم درجه و از رطوبت  
مثالی نباشند و سبب و سیاه آنرا پس حرارت بیشتر بود و از خوردن آن  
اعراض خریق و فطر بدید و ملاک باشند تخم صعب و شسته می از سفید  
نرمتر دم تا بدیم تا بکشتال بود و خشک در درستان بسیار باشد و بنده وانه  
خردانه و درست وی در آخربند وی که اید و طعم وی بنایت تلخ باشد خوردن آن  
کرب و تی و اسپهال مغرط آورد و باشد که پاک سازد و آنچه مفرد است سحر آن



انظره من در آن سود من نعل زخم را نکند و قدری آن بر سر منظره  
 بعد از الحال من را نادر کرده است و در طرف رحم رد خون نمویست که سرایب که  
 تمام جامی حوت و حرکت میکند و اگر در الحال من مدد از پوست بر سرایت کند  
 سوزش و جاش حرارت عظم دارد و سدا کند و درم کند و کرم سار و اگر  
 علاج کند طاک سار و اگر در الحال آن سوزا سوزید و جرب سار و  
 باغ بود و تریاقات بعد آید بر آن مسل مالیدن پو صفت کرم شخ از دراز  
 سوده آن درست زمان و دانه با باسد و سره خطیم در معده و  
 مد آمد و طاک کند در عظم این خاصیت در نوعی مخصوص از سرخ قنار بود  
 در مستعمل و مصرف آب سرخ را در صدر کتاب معلوم شد و در معده  
 که سرخ تروی را هم این مصرف بود آید و درخت کوبید و می لکند است  
 که از دانه نان را نکند و جرب مرده از مردم مالک خوردن سحر اغراض جرب  
 به آید و باسد که کت و دسیه سخت مصرف است و قنار آن کرم بود در آن  
 در د عصاره الزراف آرا جولان حاصل لقی که مقاومت نماید جامع موم  
 و دسیه منور قسطو یا مسهور است که ببول و کسب و شغل طبعیت آن مرد  
 تر بود و در دوم درجه کوبید و در سوم از مسحوق آن خون مار سرخ درم بخورد  
 است و عیناک سار و دسیه لیس و نمد و ناسه و جرب به آید و در  
 آن مصرف کن که جنت لک و جنت طار آورد و طار آمد و مردی مرد و مع  
 تا سر او که کوبید و سدی وی وی در سوم درجه بود چینی پال و نندی  
 سب اسد طیس اسد و لعل در به راه حب الملک کوبید و باسد  
 خم به اخیز بود و یک سحر آرد دست بخورد عایت از لوط دنی و دهالی کند  
 و سحر آرد و جرب که ماره اسد و نانی و تسبیح حک در میان معر او  
 مسل و درک بود و آن سحر مملک به آید و من شخصی از اهل اسحاق با  
 و دم که سحر سحر در بدن تا تر عین که می کار چینی پال و دست تربیت



یکبار بخورد بدوی و هیچ عملی درازی ظاهر نشود این لعایت بحسب سبب است  
 آنرا غرض از تسخیر گویند و کوشش چون از آن بخورد سیر و یکی استقی از آن  
 سیر منحل باشد و نبات گرم بود در معده درجه برسد در دهم درجه در  
 مزاج اعضا بود چون بیشتر که پانزده گوی غلظتی کرد که سیر هوام را نفع آید  
 و گویند خوردن طبع آن دوا آنچه گویند خدا و کردن اسحق حقیقت است  
 از نبات انجیره بعضی آنرا گویند بر روی بکها دست افشای وی خارا  
 نبات بار یک و سفید و غالب باشد و هر جای من که رسد در سوزش آید  
 و درم کند بطبع همچو غرض بود و از بسبب خوردن وی همان اعراض بر آید  
 لیکن با این سرفه غلبه کند و در هر بیماری بیشتر باشد و الله اعلم اما مجموع  
 حقیقه معده فی خاک بیشخصیت آن تریب مناصبت سرخ و دیندرم از وی  
 گشته و با شتختن روح و از خوردن آن همچو اعراض بیشخصیت درم ظاهر بر آید  
 سسم الفان و بغاری مرکب کوشش گویند آن خاک سپید رنگ مانند بود  
 و مروت و لعزل رنگ در زلب مالک هم گویند و بعضی گویند که آن بخار  
 سده و خضر بود از خوردن آن سوزش در دین و اگر آنی اعضا و خضر بر آید و  
 بیشخصیت و من گرم و رنگ افروخته گردد و باشد که حتی و خون و که سهل  
 گشته گردد و همه تنی بیامسد و در دهم از وی در کبر در نکشته و تخفین روح  
 از بدن و هر دوش که از آن انگلی بخورد میرود و وی آن کوشش با هر کوشش گشود  
 کبر جزوا لا میرود و جرب است سیاه مصعد و منکرت مصعد  
 بر در و رنگ حال بود از خوردن اینها اعراض سسم لظا بر آید لیکن اینجا بیش  
 حالت و در دهم و سسم بل بیشتر باشد و نیم درم از اینها کشیده بود و شطیح  
 و غلظت را و گویند نفوذ تمام منفذ در اجرام عضو بواسطه عقل وحدت صفت  
 و گویند تخفین روح و مضررت غیر گشته و سست گشته بود و بخار مصعد  
 که در کداز انفره گیرند هم درین افعال کند و بعضی آنرا هم سسم الفان گویند

[illegible]

که اگر ارض ایستاده و ظاهر شود و ملاک سازد و هر یکی را نیز چون متعدد سازند سم  
 و طبع چیده و خشک بود و در دوم و سوم درجه و نیز بعضی سکه در زیاد و اری  
 آنکه تار و تور است محل از خوردن آب که در معدود و حبس برل و  
 شکر و دشتی زبان و طلق قند کند و باشد که طرائف شود و غشی  
 و چون باز درج و کب خوردن از حدت آن ترویج و معالار و دسوزش صعب  
 در شکم بدید آید آبک بطبع کرم و خشک بود و در دوم درجه و نیز در سوم درجه و در  
 حدت حادثان و تفریح و کرم زیاد و بسیار بود و باشد رخسار از خوردن این  
 صدام و خشکی در لاله بدید آید و کرم کند و سوزش سخت در خلق و شکم و معده  
 و معامات شود و بی بسیار افتد و ملاک کن تحلیل و طبعیت آن کرم و خشکی  
 در چهارم درجه حادید و سوزش خفشت آن از خوردن اینها صدام و خشکی  
 و چون در در شکم بدید آید و از عذران سوزش بدون نیز حادث شود و غشی  
 از سر که ساخته باشند ریزه الماس از خوردن آن سوزش و ریش بدون  
 و سم و کسبهای خون حادث شود و در روده و سوراخ کند و کبش تراج و شب  
 از خوردن اینها سوزش و غشی و قفص خشکی شش در مجاری بدید آید و باشد که  
 کربل انجاء طبیعت جمله انسان تراج کرم و خشک در سوم درجه تیراب  
 بخار و قی و صدام و کرم آن از خوردن اینها در ساعت خلق و معدود و کبش  
 و معده و اسباب سوزش و در شش کرم و سوراخ شود و ملاک سازد و الاسراج  
 و کسبهای تنظیم افتد و از خوردن اینها قی و کسبهای و کسبهای حادث شود  
 و لیکن نیز خوردن و مسوع و مخصوص و اسبی نافع آید و جذب سم شود و قی و  
 اسبهای دفع کند و اگر تیراب نیز مجس غش و سم لاله جذب کند و کرم که  
 منتشر گردد و نیز دفع کند و بهتر از داغ بود در عضها و البته اسلم  
 اما سموم حقیقیه حیوانی برمی سمی بود که آنرا دمی گیرند و طریق آن چنان  
 بود که بخاک و مار سیاه و خنزیر و غش نیست مانند خاکی و آب است و ملاک کجادی

در ماسک ملاک سود و فی الحال در کوبار در آورده و طریقی درست می باشد  
نموده در وقت روح کسیدن هم از روی آن جدر که که بکشد بود و از خوردن  
ماری اعراض پس نوی ظاهر بود و از آنکه طبع قوی بکشد احتمال آن کس  
موشش بیش از خوردن کوب آن اعراض سبع نادای مد ظاهر  
سنگل درم عام و کرحی اعصاب و فی واسطراب عظم و عمر و دستر آن در  
کساعت بکشد و از تریاق پس دما در آن مد و دلفای بر مره و دحل او و جفا  
کوست او جمع شود بود و خصوص با فاع بود و بر هر مار و پلنگ خورد  
اسب از سبع و عص اسهارد و ترنگد و کسی که مره افعی خوردد ماسد  
دیس و سی خود نوی صرد در ماسد و در جسته های او بخورد روی بر تان مد آمد و اگر  
بر هر یک از اول بوس ممم گردد خورد مد صی علاج مکن ماسد بر هر  
سک الی و بیضه مار کوسد که دحل نکند من اال بخورد بعد از یکمشت عمر  
اما و اناسی زبانه کار حیوانی که آنها را از حله موم عد کردد و ذرا بر تان  
حوالی بود دحل و سوری کسج در ادا و در هر کس علفها اسهارد جمع شود  
و آب دیس دلول آنها بر حامی س که رسد آنکه کمد در س کردد و از خوردن  
آن در دی سدا شود که از دمن تا ماسد را در شین که و قسب و حوالی ماسد  
و در دکر و آب ماسد دسوار کردد و دلول آنکه آمد دحل بود و یا مای کس  
و اسهال کسج و عسج و احتملا عقل و صوف و اسطراب سخت بد و آید و ملاک کند و آن مای  
بکشد کسج ساع و دما بود و سزا از نب بکری حیوانی ماسد صند بر یک اسهارد  
و دما را دما هم با و احادی می بخورد که شت برک اسان خوردن کشت و دحل آن مای کس  
و شتم سرچ کردد و سر و شک مکه دحل بخورد و دلول مار کید و اسهارد که دحل بخورد  
مکشد و کرده و فی چند ادا و سود و علفه مخافی آید و عرق میکند و علامت خاص می آنست که  
از مای رسد و کوست مای سوا خوردن و بر که خلاصی یابد در سسل اخذ حریبا  
حواست که بعضی حایا آنرا آفتاب رست کوبد از آنکه چهاره روی در

آفتاب دارد و از حرارت آفتاب رنگ رنگ برآورد و کجی زرد گسترده عظامه بود  
و از امتنان که با هم است چون بکند و کسی را مضرت سخت نکند و گوشت این غلظت  
کوین کشنده است و از خوردن آن در دل خیزد و بی مغز آید و شیخ گوید  
بیشینه او هم قاتل است فی الساعه جرد نوعی از موش در بای هست که خوردن  
او برشت و چون از زبان بیابا رسد و سیاه گردد و در دهن و دهنش بدید آید و  
چشم نار یک شود و خارش در همه تن تو کند و طبع آن برای قیام و مسیح بود  
شاید طلا سار است و از اسلامه هم گویند آن نوعی از کرباس است که در دنیا  
اورد و در کرباسه کلس بود از خوردن آن در دهن و خیزد و شکم آید و کلس  
سال است و اگر از کرباسه بپزد و بپزد و گویند زبان بیابا رسد و در دست  
بازد و غلظت حادث شود و باشد که بر تن او جایی جایی سیاهی می آید و غلظت  
سبک و در اگر کسی را بگزیدیم ترسید بدین مراض ظهور یابد و باشد که خورده  
بید آید و لرزه کند و با خور آن عضو غلظت شود و جویند چند بند  
مشهور بخانه قند و قند فسی داشت بچکان بود و آن خصیصه نوعی از سگ است  
که از خور گویند آن نرود بود و سیاه بود و اخیر بود و در دهن و کلس  
جمله که در خشک بود و در موم درجه و گویند خشکی آن در دهن باشد و کرمی تا چنان  
و چون از سیاه و یا اخرا آن بسیار خوردنش نهایی سیاه بدید آید و کلک و در دهن  
روز باشد و در کلسه باز صالح آن را در دهن استعمال کنند و بسیار آن نیز مضر  
باشد و آن برای قیام و خرق و امثال آن باشد چون بیاستند و طلا  
کند و همچنین نافع بود مسیح و ام صغیر و سبز و سبزه و سرخ و درمای  
از خوردن اینها و خون اینها رنگ روی تیره شود و زردی که باید در تن بیاید  
و متراش شود و خشکی نفس و تاریکی چشم بدید آید و بوی دهن ناخوش گردد و  
حسرتی در دهن و حسرتی می باشد و باشد که تشنگی او آید و باشد  
که اسهال تو کند و باشد که اعتقاد عقل و غشی حادث شود و باشد که

البقی منی برافزاید اگر سلامت یابد و زنده بماند و گویند که فصدی مسرخی فصد  
 گزیدن حیوانات و مردم کنند و گزیده او آنگاه سس عظیم کند و زود بکشد و فصد  
 از خوردن آن دهن آن گشتهای طعام برود و آرد و خورشیدی بپزد و رنگ روی او  
 ساد شود و پیش کشتن متی و دود دل و آنگاه شکم و ساقها نازک شود و گویند  
 خون سطلی ضعیف را با زیت نمک بریزد و بخورد و تریاق پیش بپزد و مرض خدام  
 و شکافته آن بسین هر لحظه تازه جله السوء را سفید آید گرمی سبزی که در خور  
 حضور بر لود از خوردن آن بیامسد و در دکانم دهن و خلق بدید آید و معده  
 پر و ده نشه روی آید و در چند تن سوزش حرارت افتد و ضعف عظیم آورد و طاعت  
 و شب اقل از خوردن آن ناسه و جوشی و ضعف سخت بدید آید و پاک  
 کند جهت گزیدن مار تاق آید سوزد و و زک حیوانی بود که کوچک و تنفش  
 و مفتوح بیست گفت بخور اندر فالبر تا خرابی کند از خوردن آن قریب با عرض  
 در اینج بدید آید جهت حضور خورده آن نافع آید و گوشت متعفن را خجبر برانی  
 بوده باشد که از تیز تازه بر آرد و محکم پوشانیده عفن شده باشد خوردن آن  
 ناسه و میضه آورد و باشد که یک روز تا دو روز بهوش افتد و باشد که طاعت  
 سببات آورد و دیگر و آنچه گوشت آن ماهی بچیده باشد که شب مانده عفن شده باشد  
 از خوردن آن اعراضی نظیر بدید آید و آنچه گوشت ماهی مضرب باشد اضر باشد عرق  
 و آب از لب یا خوردن آن رنگ روی برزد و آنگاه کتد و از هر جن  
 عروق کننده آینه تبصیر از فضل و کس را آن حرکت کوشش حیوانات  
 از خوردن آنها رنگ بشهره سبزه شود و غشی است و اطراف بیامسد و باشد  
 که بکشد و حرکت کوشش ملوک سخت بکشند باشد و همچنین حرکت کوشش  
 سیج دیوانه و از دواب بیشتر سخت اضر باشد خون بکشد و که تازد باشد  
 گویند که از آتشامیدن آن در مجاری طعام هر دو نیز و زبان مسرخی شود و نفس تنگ  
 بکشد و همواره می خون بسته از آنکه ترش شده در میان دندانها بدید آید و کس

از آنکه صاحب و اختطاب آورده و بات که بخاق در گذارند و خوردن گوشت او  
 حرام آوردند و خون و بواسیر کرده و انواع پیدا سازند خامه برای طلب نجاست  
 است شیر ترش شده و بعد از آنکه ترش شده و بود و باقی منفسه  
 بود و گشتن و غشی و چیش هم معده آورد و باشد که پیوسته انجام گوشت او  
 از خوردن آن صنعت و غشی و قی با فریاد سبز و زرد و روم که غشی با عفا و اختطاب  
 بدیاید و آنچه زهر آن قوی بود و ضرر آن شیر و زرد و تر بود و بکشد و ضلای گوشت  
 بر ماری بر لب آن حضرت آنرا که کند قی افعی بر یک و بیست و بیخالی مرغان شکار  
 باشد بر سر سکه که بر مریض بایستد از خوردن آن غشی و خسر و قی با فریاد  
 و روم اعضا و صنعت حادث شود و بکشد که کند تفنن اما حیوانات سمی  
 گزیده که سم آنها اثری تمام بود ماری که حمله ماران کجاست صنعت و قی  
 سمی صنعت باشد و صنعت آنست که سم ایشان قوی بود و بر تیره که هر که رسد  
 بکشد و بیشتر از سه ساعت مهلت ندهد و اصحاب تجارت گفته اند صنعت آن  
 علاج نباشد و الا بطریق عضوفی الحال قبل الانشمار و بسیار بوده اند که  
 بدین نوع بر غیر خطا جوی شده اند و اشخاص این صنعت چند قسم باشد یکی  
 قسم موسوم بگلده و آن ماری باشد که بر سر او شعله خیزد و شبیه بتاجی  
 او بعد مقدار در بر باشد و سدا و چشمهای او سرخ و رنگ او سیاه  
 زرد بود و اگر این دراز هم حاصل گوشت یعنی افسون نمی شود و بر دکان میکند  
 و این ملک ماران باشد و شاه ماران نیز خوانند و راد است سم آن  
 بر نه است که هر چه بدتر و یک شود از موی نفس او سوزد و در گرد و سوزان  
 او هیچ گیاه و پود و هیچ حیوان در حوالی مقام او نزود و هر مقام او نزود و یک  
 آنکه تیر و تاج و نظر آن مار را و انست از دور و یا او را بشنود و پاک  
 او هر حیوانی را که بگذرد ساعت بدن او در شش بکشد و همچو صید به غیالی از او  
 روانه گردد و قی الحال سرود و گوشت سواری بر بگذری خیره بدین مار رسانند و

حیوانات  
 سمی

وقتی الهزاد واسپ هر دو ببردند و گویند در بیکدیگر لب کسی را که بیدار است و در  
 در ساعت مرده نفوذ نماید منها و مقام این مار بزرگستان باشد و که بود با کلاه  
 بیدار آید و در وقتی اندک از سالی حرکت کند و در اوقات سیج احدی بدان  
 محو که زنی وارد و نتواند آمد و مراجع نیست ازین که تخفیف این چنین خطری بگذرد  
 کرده باشد قسم دیگر موسوم بچنگان باشد جهت مشابیهت رنگ آن بزرگ  
 خطان که از ابرو بکنک گویند و رازی و نزدیک بکسی بود و قسم او در قرب دو  
 ساعت بکشد نخست توان بیدار کند و خدر شود و اندامها سست و در دو پس سبک  
 و مختلان و در تلیس بیدار آید و چشم باز نتواند کرد و قسم دیگر موسوم بکلاه  
 و زنی بختی آب دهی را گویند و از آن جهت بدین نام خوانند که چون کسی  
 بینه بسوزد تا که در دوزخها برسم نشاند و در هر روز دهی بینه بزند و آن آب بپزند  
 بر بر آید ملاک شود در بیک ساعت و او در باشد و رنگ او خاکستری بود و چنان  
 نزد آن که زین او نخست مشاوب قملی بیدار آید و گردن بر چرخ صاحب کلاه  
 و قملی سح دردی سخت میکند پس اندان جستن حرکت باطل شود و هیچ حرکت  
 بنیت و قسم دیگر موسوم بکراخ چشم بود جهت آنکه چشمهای او سخت تابند و  
 روشن باشد و در رازی یاد شده که چهار خرم و پنج کر بود و پوست او درشت و  
 خشک باشد و چون او خاکستر کون بود و زردی کرایه و قسم او در دو ساعت  
 بکشد از کزین آن را بچرخ اعراض کردن بفراتر بیدار آید و قسم دیگر موسوم بمقرنه بود  
 یعنی مشاغل بران جهت که بر سر او و بطنی بود و چرخ و سحر وی در رازی  
 آن از یک کزاد که بود و از این رنگ بود و بر شکم او غلوسه های سلب باشد  
 و دوزخهای او در است و در آن باشد و در زمین خشک جای گیرد و از کزین آن بپزند  
 سخت کران شود و پشت چشم میامسد و دوازده وال قملی بیدار آید و غشی کند  
 و قسم دیگر موسوم باورنوس و سوز در کس بود بلفظی یونانی و آن در خشکی و  
 آب هر دو باشد و انچه در خشکی باشد با قسم دوم موسوم بود و انچه در آب بود با قسم



اول بوسوم بود و اگر دیگر ماران سردی کوتاه تر باشد و گردن او پهن بود و اگر گردن  
 او طریقت سخت بدید باید لبس محمل زخم سرد را نکلی شود و قی صفه اگر کند که صفت  
 مستولی شود و اندر سرد صاحت بکشد و اگر کسی از آن خلاص شود در بیمار بسیار باشد  
 که خلاص نیابد و قسم دیکر و سرد داشته باشد و آن اندر حوالی صحر بود و چند قسم  
 و اگر هم بود که با قسمی مخصوص نباشند بعضی سخت بزرگ و بعضی کوچک و بعضی  
 بر سرخ و بعضی باغقر و بعضی بزرگ و بعضی کوچک و بعضی باغقر و بعضی باغقر  
 انبی باشد و گویند قلعان کشنده از حمله اینهاست و صفت دوم است  
 که هر از اسباب انقوی نباشد و بجز ضعیفی یا غلای تریاتی و علاج فرجه بصلاح  
 باز آید و بدست مرآت قوی احتیاج نیافتد مثل مار که اگر در آب و علف زار باشد  
 و از آنجا که بعضی ماران بزرگ باشند که بقیع کز و بزرگتر و آنها را کسی فرج بود و  
 آنها را تین گویند و اندر حجت و در قوی بسیار باشند و هندی اصطلاح جمله بود و  
 بعضی ازین بزرگتر شبان گویند چشمهای این مار بزرگ بود و اندر بزرگ او جز  
 سیر و آن آمد باشد چون زخمندان و از هر سوی سه دندان زهر بود و دندان او سخت  
 فراخ است و ابروان دارد و در لاله چنانکه چشمهای او را به پوشد و بر گردن او قو  
 باشد و اگر در کراس موی باشد همچو بال حیوانات و آدم و حیوانات را بنفش  
 و فرود و یک قسم ازین دریای بود و جراح آن نیز همچو جراح خزین حرای  
 و صفت سوم آنست که سم از اسلکی باشد چنانچه گاه بود که بعضی را  
 سه روز رسد و بعضی را به و سخت رسد و بعضی را بیشتر و بعضی را از شکار  
 هم شود و اگر آن علاج پذیر باشد استخاص این صفت هم چند قسم  
 یک قسم بوسوم باغی باشد و آن ماری بود زرد و سیاه و شکم و ششهای  
 او سرخ بود و سه او پهن باشد و گردن او باریک و بلند و سر زنب او کوتاه  
 انقوی بود چنانکه گویی دم بریده است و ازین جهت او را کله دم گویند و غذا او  
 اسفند یک زرع و نیم تا دو زرع بود و ششهای او چون قلاب بود چون بکزد

است آن دو دندان او بدید باشد از آن موضع نخست صدمه بدی بدید آید همچو عسل  
 گشت نازده و باست که نخست از آن بطویلی آید شک آید شبیه بر دهن زیت  
 پس بطویلی آید زنگاری دود و آن موضع را بهر اندامها باز و به اندام محل آید  
 سرخ و گرم بدید آید و سرما از آن بدید آید چنانکه از سوختگی آتش بری آید پس گرد  
 خشک شود سوزش و حرارت اندامها آید و تب گرم و ناقص پس از سوختن  
 سده گردد و لون لبشده پس بری نرزد و هیچ بدید آید و نفس متواتر ضعیف گردد  
 و شش گشتن و توان و قی صغیر آید که گند بول و سوراخ بیرون آید و شب گردان شود  
 و از زخم گشتن میگذرد و چند بار دیگر بگوید که در لون بخالت الفی اند چنانچه بعضی بسیار  
 تراند و بعضی نرزد و بعضی سرخ و بعضی سفید و بعضی هم بهشتند و اندامیت فعل  
 آید بسیار اندامها از آنها هم از قسم افی و از قسم اندامیت قسم دیگر موصوم بعضی  
 بعضی خشک گشته و این مدتی بود که یک مرتبه در بن آید از آنها سیاه باشد  
 و سوراخ کوچک و گردن او قوی بود و دهن او از گردن نامد نیال به بار یکی باز آید  
 و دنیال بر دشته رود و از میانگاه پشت نامد نیال او بسیار بی نرزد و از گردن آید  
 سوزش و حرارت در شکم آید و شش غلبه کند و از آب سیر نشود و آنچه بخورد  
 آن بمرق بیرون می آید نه بول و در کباب شود و دهن او بسیار سده و قسم دیگر آری بود که  
 از گردن لکن منافذ و سام تن کش آید که در دهن آید که قیام بعدی که اگر قیام بود  
 و هر است شده و دیگر باره خون از آن روانه شود و بسته قوی خون بر آید و از جگر  
 چشم نیز خون آید و جایگاه گردن بسیار سده و سیاه شود پس بطویلی آید  
 می آید در در محد و کسب حال و عسل لیل و نسیق لیس و استرخامی اعضا حادث  
 شود و از آن منقطع شود و عالی همچو حلقه شبان و سبات بدید آید و باشد که از آن  
 آفته و دند آنها بیگانه و پاک شود و او ان این قسم مختلف بود و سیاه باشد  
 و سفید و منقطع بیض سیاه و در یک یک و سنج و مخطط و درازی جمله همچو مشرب  
 و وزن باشد خشک زلفتن مرز من همچو خشک در بخان بود و ذات دارد

او دنا اینهای او دراز باشد و جفا در قسم دیگر موسوم می‌شود و آن ماری با  
 بار یک دو کتاه در درخت شود و هر که را بسند خونی از او اندازد و بگذرد و بعضی  
 باست که هم سوزی بیش چند و هم سوزی پس بسرو دهم و میان او چهار بار دوان  
 آنها بسوزی که آید از گردن آنها اعراضی که بدین افعی بدید آید و قسم دیگر موسوم می‌شود  
 بود آن ماری باشد بار یک در دراز همچو نیز مقدار یکدفع و دهم و دوازده بسیار در  
 که خود را بر پهلوی حیوانات زده و همچو تیرانه پهلوی دیگر می‌زدن و خسته شخصی بدین حکم  
 کرد که دیدم که رنگ ابریشم در باز خود رانزد و از آن طرف بدید آمد تا بر ابریشم در و آن  
 بود و زدها و او را دوباره کرده بود از سر تا دم از گردن آن هم تزیین بسیار افعی  
 و اعراض بدید آید و آن کمتر کند و قسم دیگر موسوم بر بلوطی بود جهت آنکه در محلی که  
 بلوط بسیار باشد مادی دارد و هر که را بگذرد و است باز کند کرد و آنکه او را تعبد علاج کنند  
 هم بویست باز کند ارد و از این ماری بوی خوش آید و هر که او را بکشد این بوی در  
 بکشد و اعراض مسح آن گردن جوان اعراض گردن افعیست و قسم دیگر موسوم  
 بجا در سیه جهت شباهت رنگ او رنگ کا در کس اعراض مسح آن نیز همچو گردن  
 افعیست و قسم دیگر موسوم بر غش بود و این ماری باشد رنگین رنگهای  
 مختلف از گردن آن بگرد و در دما حورده شود و هرگز در روز یک باشد و قسم دیگر  
 موسوم می‌شود جهت آنکه سید و یاندا او این باشد و میان سید او و جالی بود  
 و گردن بلند شبیه کبچ و چون براه برود سینه را سخت بلند بداند  
 رود چنانکه گوئی استیاده می‌رود و از گردن آن نیز همچو اعراض می‌شود افعی  
 بدید که در موسمی از جنایال حوالی نزد ماری بود بمقدار یک تیر و از سر تا دم  
 سیاه اندازد و بر رنگ صفت صوت بود و کور و چون بر سر را بهای خسته  
 کسی در زنی خفته است و آنها را در مار گویند موسوم بوضعی که آن نام دارد و  
 طلبی که آن در آن محل و بعضی آنرا کور مار گویند جهت آنکه کورست از گردن  
 آن اعراض مسح افعی بدید بر شود و زده تر از آن بکشد و قسم دیگر موسوم

آن ماری باشد بزرگ و در بای آن گزیدن آن همچو گزیدن نمی بود و نسیم دیگر هم  
 در بای بود که از گزیدن آن درد سخت گیرد و لمس می رسد بایاد و خرد شود و پاک شود  
 با سمی مخصوص نبود و نسیم دیگر موسوم به سیم الح بود و آن ماری بود سخت سیاه  
 باشد در جاهای دور از آب و سنگ است و ماری دوازده از گزیدن اعراض آن  
 پیدا آید و بعضی نزد تر از آن می کشند بسیار و **دانش** که در هر بار آن اگر هم  
 در یک طبقه باشند بحسب اوضاع مواضع اوقات و احوال متفاوت باشند  
 چنانچه زخم مار ماده بدتر از مار نر بود جهت آنکه دندانهای میخس ماده چهارده  
 بود و نر را کمتر میخس بود و در طبقه انگی نر گویند که بعضی اقوی باشد  
 و نر جوان بدتر از پیر بود و گویند بدتر از سیر بود و در یک صنف بزرگتر و درازتر  
 آن بدتر از خرد و کوتاه باشد و آنچه در مواضع خشک بود بدتر از آن باشد که در  
 آب میباشد و آنچه در میان سنگ و کوه جای دارد بدتر از آن بود که در زمینی و  
 هواری داشت جای دارد و آنچه بتابستان و آخربهار گردد بدتر از آن بود که در بستان  
 گردد و آنچه سیاه بود بدتر از سرخ باشد و سنج بدتر از نر بود و نر بدتر  
 از سفید باشد و سفید بدتر از کمرنگ باشد و خاکستری میان سنج و سفید  
 بود بعضی بدتر از سرخ باشد و آنچه کمرنگ تر زخم و کبودی ضعیفتر از زخم اول باشد  
 و آنچه در خشکها گری رود و بدتر از آن بود که در میان آب اتفاقا دایره رفت خشکی  
 و از خوراندن شب گردد و آنچه خشم زده بود بدتر از آسوده باشد و آنچه در وقت جمعت  
 گرفتگی کرد بدتر از اوقات فراغت آن باشد و آنچه سست برتر از آن باشد  
 که در بدتر از آن باشد که بر پوست و گوشت جسد و آنچه با عصبانی رفته باشد  
 بعد از آن باشد از آنکه در ورید و نزد عکما و مجرایان چند زخم از سیاه و بدتر از  
 از دیگر زخمها و بر چند سیاه تر باشد بدتر است و در هر بار مطلقا زده ایشان سرد  
 جهت تخدیر و خواب آوردن و کم درد کردن و دیگر مہمای قوی علاج یافتن نرود  
 حکمای یونان و آب ایشان از هر بار در غایت گرمیست جهت معرفت نمودن

و اوراق و تینیات قوی سر می دگر و کید حرکت و زهر ماد بیشتر در بر و در میان دگر  
 و قریب بین باشد و بعد اعلم انواع عقرب که دم سه نوع بود یکی آنکه  
 دم بر در استند و در آن نخست لون سفید باشد و بعضی باشد سبزه  
 و زرد و مشیز و کبود و غیر رنگ و یک سفید و دو رنگ و دومی در استند  
 که بعضی را غالب تن زرد بود و در بالا سیاه باشد و این نوع که دم اندر برین  
 بسیار بود و وقت طلوع شمای شمالی حرکت و قوت ایشان بیشتر است و از حد  
 اصناف وی ماده بزرگتر بود و از آن لیکن نمیشد مگر باریکتر باشد و بعضی عقربها  
 در نمیشد باشند و از زخم او دو نشانی پیدا آید و آنرا جمله اینها زهر بسیار و در زخم  
 زرد و سفید ضعیفتر بود و مهربان باشد و بعضی را بیشتر بود و بعضی را کمتر و اغلب شش  
 داشتند باشند از هر کدام بیشتر در شش دم او باشد و متکلفا گزیدم که بود و از  
 که چون در بین نوع همه تن گرم شود و جایگاه زخم سرخ گردد و آنرا سرخ و در کتبی  
 که بر لب روی می باشد و گاه گاه بخلاف مگر خلیدن سوزن و بعد از آنکه کشد و فغان  
 مالک شود و بقی چیزی از سر بر آید و لرزه و دستها چاید و آید و در همه تن و بعد از آنکه  
 افتد و لون او کمزور و قرمز روی افتد و تنخصی که زخم بر سافل بوده باشد و  
 لب و زبان می افتد و در چشم او طوطی می بالاید و گوشه چشم می افتد  
 عقده بر زبان میخیزد و تضییع آس کشد و اگر زخم بالای نیمه بوده باشد در نیمه  
 و سنت آس می چید آید و باخرین نرمان سطر شود و زده نه از هر هم نشیند و این پنج  
 این علاج نمود جایگزین سس یکو یک که اگر زخمی باز و در شرابان نیست غشی آورد و اگر  
 به حسب افتد و شش کشد و اگر برده غنوت پیدا آورد و نو عذر مگر عقرب برادر  
 در آن در ششده حویه بسیار بود و گاهی از زمین برخیزد و با دانه های بجای بود  
 زخم آن کویند و عقرب بسیار باشد نوع سوم مو سوم بر حرکت بود  
 جهت تنگ در ریش دم خود را بر زمین کشد و شکل زن از مجموع شکل برک انگدان باشد  
 و نو نرستان و عسک بسیار باشد و گویند زهر او گرم بود در حال که خنک دارد و او

و  
 که  
 عقرب  
 است

بسیار باشد دیگر روز یا سوم روز و در صورتی که بسیار و طولانی او گردد و باشد که برقرار  
 شود و زمان بسیار باشد و با یکباره خشم را بشکست و در دل خون نمود و باشد که شکم  
 با دیگر و در هلاک شود و خفیت حقایق کند و بیستی با بخانه و سبب آنکه در اول در و خشم  
 صعب نبود و تدریجاً در احوال بنیاد کرد که نه برادر باشد و چون مشتول کرد و در حلقه  
 نیز و مخصوصاً در اواخر که نیکو کردی است در بای و آن نوعی مخصوص است که نیکو کردی  
 آن شکم برآید است و هیچ استسقاء خفیه است از وی باور دارد و چنانچه می باشد و هر  
 جمیع اصناف عرق را گرم و البته انداخت غلبه و حج و حرارت و علاج بند فزونی  
 بسیار و چنانچه می توانیم غیر از سرد سرد و در دست انداخت سر را با نقش کردن  
 و قبول علاج که می باشد و این احوال بود و بخانه سوم و طبیعت آنها و چون می باشد  
 است لای نیکو کند با یکبار و در بار و در بستن و غیره انواع عسکری است  
 لطیفات آن بسیار است و می باشد و می باشد اما آنها که با بهای دراز دارند و اندر خاها مقام  
 دارند یا در چوب سار و در بیدوی و دیوارهای خانه و روی آنها و ام نیستند و می باشد  
 ندارند و کسی مضرتی نرسد و آنچه غیر از آنها بود و در صحرای کم آب و زمین بیزار  
 و خرابها و شورستانها جای دارند اگر سبب بد دارند و مضرت رسانند و این  
 نوع را در دنیا گویند و آنها اصناف با کسی خاص معروف بود و جالبیند و می باشد  
 و در جلیا یازده گونه است و بدترین آنها مضرت است که می باشد و جلیا یازده دارد و در خراب  
 بعضی سفید و در شکم و کوبک و آن بود و بر پشت او نقلهای درشت آن است  
 چون مستند و ازین جهت می باشد و کوبک و بعضی زرد و بزرگ و در راز باشد  
 زردی دارد و چون برآید و کوبک برآید که باشد و این را بعضی خاها و کوبک  
 خوانند و بعضی بدانند که کوبک سیاه و آن کوبک و بزرگ بود و در راز باشد  
 و بزرگی که کوبک و بعضی را و آن بر میان سبب باشد و بزرگی او که  
 بود و می باشد و بعضی است بود و در کاه خاها کسی را زرد و طویلی را و آن سفید از  
 و بعضی در شکل مورچه است که در آن ایستاد و نیز او سیاه و بزرگ است و در منطقه سبب

و اگر آن بود و از آنکه گویند و سیم آن ضعیف بود و بعضی از بیماران از آن خبر میدهند  
 باشند و بعضی مقابل دارند که سینه بود و در آن آن خرد و شکم سرخ در دست  
 و پاها و آن سینه باشد و اگر کسی سینه که سینه و بعضی در یو جدا از آن بود و گویند  
 و بعضی بزرگ و در شکم و آنچه خاکستر لوان و میوه بدیدند که بعضی جابجایی  
 دارند و گویند و از آن زمین سوزاخی که رسد و اکثر بدیدند آن سوزاخی از آن زمین  
 و در دست و بعضی گونا دست و پا می بود و بجهت حسن بود و کس که در آن است  
 گویند و بعضی سخت سیاه بود و بعضی در و ناک باشد و گویند که بعضی از آن  
 با بیک و سبز رنگ بود و در زیر گردن او چیزی بود چون سوزنی و در گردن حلقه ای  
 ششوی غالب و در وقت پدید آید و با در شکم که در عرق مسدود کند و سر را بیدار  
 که در آن آن بیامسد و می خنکد و سرخ شود و در آن خنک شود و آب سبز میزند  
 که در خنک نیز حادث شود و خواب نباید و باشد که از زنگنه در و دل خنک و غشاء  
 و سدای سخت پدید آید و غلامی من را فراموش که راست نتواند شدن غشی  
 و پاک کند و از گردن سیاه فقط در غش تیرافت در آنجا که آن شود و از آن  
 که کبک را می رسد و استرهای همه من حادث شود و از گردن غلیبه که از آن  
 همه تن در تیرگی بول و لغو و قی می آید و از آن منقطع شود و از آن  
 سیاه و در و ناک در و معده و قی متواتر و در و سر و سر میست و بدیدند  
 و زردی بکشد و از گردن زرد و موی ناک رخت پدید آید و از گردن و بوجا که  
 آید و زبان سنگین شود و از گردن زرد و سر که از دسبات ضعیف تر از آن  
 و از گردن که سینه آواز منقطع شود و لغو و موی بول و سر و سر  
 پدید آید و از گردن تیره موی در همین حالات نیز ظاهر گردد و در دست و بعضی  
 را گشته اند و من هرگز ندیدم و ندیدم که از آن مضرتی سخت رسیده باشد  
 قاعده غلیبه مضرت بسیار ظاهر میشود و غلوه دارد و اندر خلسا آن غلوه  
 کسی را ندیده گویند که غلوه بدرفت است و از زمین است که علاج صواب

نیافته اند و الا بعد اینها را بهیستی هست تا سه روز و شش روز و سیار را علاج کرد  
 که در تله هلاک گزیده بود و به آنکه کنوج عکسبوتی هست و از زبای آنک ز بدن او با و  
 شکم افتد و از سایر بنحو در بر و اطراف بدنه و حیوانی غریب حق پس دارد  
 و با بهای کفیه و لیکن یکی بر پیش سداود و فرو نیست یکی بر پیش سرافق و در  
 چون خطی و آن دیگر راست بر او تقاطع شده و ازین پس بدان ماند که از گردن  
 و چهار پا و آن دیگر راست بر عرض دو غزونی و دو خط است بفرزونی و حضرت کردند  
 آن هر دو چون حضرت کردند که از دم است ز منور از ان است سرخ باغی و حضرت  
 و در دو مورچه میان و در و باغی و سحای و سیاه مورچه میان و از آن کوچک و بزرگ  
 و در مورچه ساه سر بزرگ که بر تن دارد و از است تشنج و ضعف پاها و از آنجا که گریه  
 آن باشد که پاک کند و گاه باشد که جانی طلب شود و ریش گردد و آنچه رجوع است  
 سه و سه می مرده شسته باشد زخم آن بد تر باشد و آنچه خرمن آن بر  
 افتد و در آن ضعیف بود و ساس جانوری بود سرخ میخدار و از آنزی قه نیست  
 شکم و هیست دست و با بهای ایشان همچو بچه عکسبوت بود و بدیسی باشد مثل  
 که از طوس و شکم او بجایت نرم بود و چنانچه دست چنان بدان رسد فی الحال منضم شود  
 و این جوان و عمارات کوستان بسیار باشد تخصیص گشته عمارات اکثر در سف  
 خانه های خوب پیش و در دیوارهای گلی کبر و شب حرکت بسیار کند و در خانه  
 همچو پیش تن را بخورد و هر جای که دم و آب بدن بسد و بگذرد و درم گشته بسیار  
 ز خارش سخت میکند و بواسه و دغدغه پیدا آید و بابت که تب دانی نادر و  
 استهای طعام برد و چون علاج کند بدیری آن در میان حال خود باز آید و اقل  
 آن هیست باشد و اندک غلظت خرجه جدا نیست که بدیسی مایل مقدار است  
 و شبیه بود که سخت که چاک دوی آن نیز شیه بود و بوی کاره و بزرگ باشد  
 و از نام آن نیز نرم باشد و آن نیز در سخت خانه های گشته بود و در زیر دیوارهای  
 کبر و شب در خانه در و در تن را بخورد و در غلظت نوعی از سس است







باشد که بولان در کتبه نظر کند خود را نشاند و بداند که بجای خود مشکلی ندارد  
 چنانچه در کتبه باشد که از آب نمی ترسد علاج او آسانتر بود و بعد از آن  
 که غلامی کرد و اگر در خانه بکیر و بسکب بچد باید با بول علاج باید و الا سوادها که بر خمر  
 نباشد و شمس آن را عرض ظهور یافت باشد علاج پذیر بود و اگر به از آن  
 و اگر بکیر ازین خون بسیار از جراحت رود باین عرض دید و کسر خطا هر شود  
 علاج بهتر پذیرد و هر که او را بول با خون کرده و از ترسیدن آب این شود  
 و از بخت در این نوع عظیم برسانه و بعضی در بخت ترسند و آب بعضی بعد  
 از این بول در ترسند و بعضی از آب پس چهار و بعضی از آب پس شش ماه و بعضی از آب  
 چهار ماه و بعضی از آب پس شش سال بر حسب قیامت و قوت سسم هر قبول طبیعت  
 و حفظ و در بولان و مخلوط بکشتن و در بولان پس و بعضی ترسیدن او را باید  
 بخت سالی منع کرد و نه در این یکو نیست بهت که هر چه تا نثر آن پس از  
 چهل روز و چهار ماه ظاهر توان شد باین بیشتر از این نیز طبیعت تواند یافتن بسیار  
 سسوان را و در دام و بولم شستیده ام که بول از علاج نبر سالی چنان رفت و از  
 اثری از حضرت آن جسم ظهور می یافت و دیگر علاج میکرد و سنا پنا بر سالی  
 بکشد و اگر سسم آن در جسد در نثر بکشد و چون بولان سکت و لیون با جبر  
 و لیون بشبیه شود و خوابمند که تحقیق کنند باید که چیزی خوردن بولان جراحت  
 بکنج و سنا غنی بعد از آن پیش منج که سینه اند از آن که نخورد و بفرست نماید یا  
 نخورد و میر و بپایانست که دیوانه بود و الا خود اگر چیزی از آن جراحت می بالاید  
 قدری نان یا گوشت بدان پاشاید و نزدیک سگ و بکیر آنرا که از غریزت کشد  
 و نخورد و بپایانست که دیوانه بود و الا خود را که از غریزت کشد و نخورد و بپایانست  
 بسیار باید کرد و الا سگ که بک و لیون غلامات آن را عرض کرد بولان  
 این چنان بود که در یک کتبه باشد که بکیر سسم که بفرستد و از جیل بر نثر و  
 کند و اگر کمتر از جیل در کتبه بر منجانی سگ که بکیر و بفرستد و بپایانست

اتی

خون از آب بعضی غده‌ای پاسته مسلح که بسیار دیوانه و شغالی دیوانه  
 در و باد دیوانه در اسبوی دیوانه مقامات اینها اعراض کردن اینها  
 از سبب اعراض کردن سبک دیوانه بود و در آب اینها میزدند و سبب  
 دیگر اینها با وجود اسکاکی چون دیگر حیوانات هم مضرت از اینها نیست که اینها خوب جولا  
 اینها را می‌کند حیوان دیگر اینها را گرفته باشند و بواسطه دیوانه شده باشند و در آن  
 روز حیوانات دیگر ندیده اند و شاید است که این جانوران دیوانه در پی میزند و کج و  
 و اضطراب است اوده خود و جنون بودی است اینها است اما بر تافات نیایی  
 مطلقا آنچه معتقد از قدرت معده بها مادی باشند اینجا میبینیم که در و محض  
 که خصوصیت فعل هر زیاتی در این است حال آنکه در دیگر بقدرت معالجات و غیره  
 نیز که در غایب شدن است الله تعالی جدا و از بقایاری ماده بر درین گویند و آن  
 چهار نوع میجوچی و سیاه و سفید و زرد و بهترین جمله شیمی بود که چون آب بر سبک  
 و کاندی سفید بدان سیال است منفس گونه شود و باید که بخرد و طی و صلب اند  
 کران و درین بود و نهایت تلخ بود و جهت آنکه بر چیزی که تلخ باشد از قریای نالی  
 نبود هر چند تلخ تر بود و قریبیت آن زیاد است و اعلاسی آن در خوالی بسیار  
 که کیدار بهیت نرود و سیاه خطایی بهتر بود از زرد و سفید هستند و اگر شیرین بهتر  
 از زرد و سفید و از زرد و سیاه و بر روی بسیدی که باید و کوبک بود و بسیار  
 شامش در جد و از اعلاز نایق جمیع سموم بود و بهین سبب چندین آنرا از نلی گویند  
 معنی فایده هر مطلق بسی و مع جد و از زرد و از نلی تفصیل نر گویند و بعد از  
 یکمقال از جد و از نلی بود که در آن هم تفویضی کنند و حکما می‌پند نر بی و باید  
 سیاه کرده می‌پند اسکاکی می‌کند و در علاج و کمال و طبع این و و باید و سموم اعتدال  
 تمام بر خوردن جد و از نلی طبیعت جد و از نلی بود در سوم درجه و خشک در دوم  
 در جامع این بر طرا و درده که در خلیای اندکی نوعی از جد و از سیاه و باید که در  
 شد گویند طعم آن نیست از عقده شیمی مالی نیست و در کفایت آن کر که شعلت





که مشرب بود در جمیع این احوال اقوی باشد امیسیون ببرد باریان رذیست طبیعت  
 آن کرم و خشک است و در اول موسم درجه نافع بود جهت ضرر اکثر سموم و سموم چون  
 با خمر یا استامد و مستعمل از وی یکدم در نیمه مورد طبیعت آن سموم است  
 و در اول درجه خشک است و در دوم و از حرارت لطیفه هم غالی نیست و جهت و  
 در هر موضعی که بسیار باشد عفو نیست بهیچ آن موضع که راه یا به طبع برک و هضم  
 اثره و طبع آن خون بیاض است و نهش در بیکار و غلبه را نافع آید تخصیص باین  
 استاب از اولون نوعی از افولان در دواست و لیکن مشابها بسیار از  
 و مقدار بلند شود بمقدار اولون نباشد مستعد به درک او طولانی بود و عجب و  
 گویند یک صنف از اولون صریح باشد طبیعت وی کرم و خشک است و در  
 و در خورون وی منفرد جمیع سموم و سموم را نفست و عظیم مغوی طبیعت  
 شده بی اندکی یکدم باشد حلقه سخت صحنه اجدانست و آن دو نوع است  
 یکی سخت و متین و از آن جدا نیستن گویند و متین آن قریب به متین سید بود و دیگری  
 طبع کرفس آن کثرت شود و آنرا از آن جدا که وی گویند و متین اقوی بود و در  
 را افغانیان و در جشایان و ملکین این را شکیست گویند و بعضی انگیزه گویند  
 و بیشتر در الطبع بجای سیر استیصال کنند و بسی معتقد متناقض وی باشند  
 طبیعت خلک کرم بود و در اول چهارم درجه و خشک بود و در دوم درجه لطیف آن  
 بعضی کلب کلب و نهش بهام را عظیم نافع آید و بازیت طاکه که در آن و با تراب  
 است امید آن همین نافع آید و غرض سهام مسوم را دفع کند و در درون نباتات  
 که اجدانست آنرا بعضی مکاده گویند و در هیچ آن مغرور نیست قریب هم بدین ساق  
 باشد و بهترین طبیعت آن بود و گویند که گاید و صاف باشد شبیه سیر  
 قیسوم نباشد که در اول بهار از کربوی خوش دارد و کلبه ای از در دفر  
 بود و در دستردی جمع شده و بعضی آنرا لوی ما را آن گویند و طبیعت آن کرم  
 و در اول درجه و خشک بود و در دوم درجه چون باشد آب بیاض است جهت جمع

نافع آید و از آن پس آن هوام مکرر غذا پیرا پنج سوسن گمان کنند  
 و بعضی آنرا پنج شمشه گویند طبیعت آن گرم و خشک بود در آخر دوم درجه و  
 بهترین وی آن بود که صلب و کثیف و خوشبوی بود و اندکی بسترخی که آید و از  
 لایحی تری خالی نباشد و بوییدن وی عطسه آورد و سیقل از وی نصبت او قوی  
 اما هفت و حیات چنان باشد که برایشا منجم سموم و بسوسن حرام نافع آید و سهل  
 آب زرد و دره علفیه باشد و تخم وی را هم قریب منصفیت وی در سموم و در  
 و عصاره تخم و پنج سوسن باغی را هم این مناسب بود ششبار در و عنان آن  
 تر باقی پنج قطر و شیر تر بود تخم تر پنج آنجه در میان تر پنج تریش بود و از آن  
 در میان تر پنج ششبار بود طبیعت جلگه گرم است و در اول درجه و خشک کننده مزاج  
 با سموم درجه یکدم افزان باشد آب بیاض باشد متلاصق کند یا جمیع سموم  
 و نافع آید در نهوشش تخصیص نهش عقرب و طلای آن پنجم نافع آید و بو  
 ترنج که بر روی گوشت دین در تر یا قیت قریب پنجم وی باشد و گویند  
 عصاره آرائش میدین و گوشت آنرا ضا و کر دن نهش افهی عظیم نافع آید  
 و پوست ترنج از مفرطات قلب بود و در شش وی آنرا حاض آنرا گویند و نافع  
 بود و با سع مار و دوات سبیش و کرکس و ساس و خریه را شرب باطلایه و قدرت  
 جبهه سیاه و تیره را رفع نماید و بلسان و حبیب و روغن آن بلسان  
 در غشیت اند و در حد و موضعی که آنرا عین الشمس گویند میرود و در هیچ منفع  
 دیگر نمیرود و گویند آن محل قصر فرعون است و برق وی بوی وی شیبست  
 است آب بستانی لیکن وی بسفیدی یا لتری باشد و زیر یک درخت وی مقلد در  
 شجره حضرت یحیی و حبالبلیان بر این شجره بود چون شامی طلوع کند و است آن  
 درخت را که می نیز زخمها کنند از آن در طبوبی ترشیج که اندکی آنرا به پنبه از خبا  
 می ستیزند و جمع می کنند و مانند درخت قدامه که سبب بر طلا حاصل شود  
 از سبب آن شش چار و در سبب آن در دست و دل شستنیانید این روغن بلسان





شیطیح سیاه ساق در کرم بود و اندر رهند یافت شود و پوست چوب فشرده  
 جهت آتش کمانیدن با آتش برکن نگاه دارند و بندگان از اجبار ترس بکنند  
 یعنی از دی که در جاکا به میسند از دجا را در شک جاکا گویند و آن علف را  
 جهت غلبه برت این پوست با سدر آن پوست باز خوانند و شیطیح معرب آن  
 بود طبیعت شیطیح مطلقا گرم و خشک است در سوم و سیاه لکری و مشکلی بود  
 ازین درجه باشد و نبات مارچه محرق بود چون با شیر یا شامه جمع نهوش  
 و سوسه را نافع آید و عصا که وی طلا کردن مفید آید خطیا نباتات در  
 در غل که بهای بکنند در در جاکا که سبزه و ناک بود و زیاده عظمی آن بمقدار که  
 و نیم در دو نوع باشد در ق آن شبیه بورتق بود و دست الی حمل باشد و  
 او بخوف و امانت و با خنده بود و بخلط اصبغی باشد و لون آن سبزه خنجر  
 کز آید یا زردی و سیاهی و لون یک آن زردی نرزد و سبغ ساق و در ق  
 بوی بود و بهترین آن زردی بود و تخصیص انچه در قکل جبال شامه یا سبغ طبیعت  
 جلا آن گرم بود در سوم درجه و خشک بود در دوم درجه خوردن آن عظیم نافع آید  
 سع فقرت را در دوم با قمر غرض کلب کلب و امثال آنرا مفید بود و چون  
 طبیعت آن گرم است در سوم درجه و خشک است در اول و دوم درجه چون با  
 خنجر و سداب کوفته بخورد جهت جمیع سموم نافع آید و با سبغ و نمک خنجر  
 غرض کلب کلب باشد و زعفران آن بخورده سنا و اطعمه مضرت بلا در  
 جوز ناممل و مشکو که آن و خجریات سمی در رنج خود موثرند و در آن که گند با انچه آن  
 سفریت خون کا و با زردار و سبغ یا ز طبیعت آن گرم است در سوم و اول  
 در طوبیت فضلیه هست آب آنرا با نمک و شراب بر کنیزکی سبک و دیار و امثال  
 آن لطلول کردن نافع آید و خوردن پیاز خام خنجر و باد سموم و عفونات جدا باشد  
 و همچنین مضرت آبهای بد را بر سبغ یا ز و شامه طبیعت آن گرم است در سوم  
 درجه اول در طوبیت فضلیه هست آب آنرا با نمک و سبغ آن بر کنیزکی



اما خشم بر چون تازه بود با شراب بیاست مانند بهش بهرام و حشرات را  
 عظیم نافع آید و با خشم گرفته خدا و کوهش حس جو با لاف دست طبیعت  
 سردست در اول درجه و خشک است در سوم درجه و رقت منسوب است  
 آنچه رطب بر او چون ما را دوید بخورند با جمیع سموم مقادست کند و نمک بر بهش  
 انفی در حیوانات سمی طلاء کردن نافع آید **حب الکرسا** و خشم تره نرست  
 و از اثرش بهیم گویند طبیعت گرم و خشک است در سوم درجه خوردن آن  
 و غسل خدا کردن نافع آید بهش بهرام را در دودوی بگریزند شکره  
 چسک بری خشک بنا نیست ثمود که برگ آن شبیه است به برگ خرفه  
 و بری از اشا خجایی در آن بود و بر زمین گسترده شده و پیش برگهای  
 اوی خاری صلب و تمیز برآمده و باری صلب آرد و بیستانی را شاخه آرد  
 بر ناسته بایستد و سر شاخه ای دی نوی تر از پنج شاخه بود و برگ و ساق  
 بهشت بود و خار دی نزد درقی وی نهاده بود و خیزان رسته باشد بهنج بوی آید  
 در جمیع چون سسینله و باری صلب با آن بود طبیعت سردی مطلقا گرم و خشک  
 در اول درجه لیکن بری را فروان تر باشد از نری چون در دوم از آن با شراب  
 بیاست مانند بهش انفی را نافع بود و در سوم نیمی با شراب سوم قتل را و میگوید  
 حاصل علفی است نریش طعم بهیم در بکهای بهین دارد و در بزرگ و قوی و بعضی  
 از اثرش که گویند آنچه که آب در او دید بهش باشد و خوردن آن تسع عطر  
 را مفید آید و چون خشم آنرا خورده باشند اگر عقر بکزد بهیم صفت کند  
 و طبیعت آن بکری مایل بود و تر باشد در دوم درجه کمتر و درخت کز  
 طبیعت آن سرد و خشک باشد چون بیاست مانند تسع و نیل را نافع آید  
 طالع شقوق از آن نافع گویند بکها هو مانده و تلخ بود آنرا نوعی از کاسنی  
 دانسته اند طبیعت آن سرد و تر بود و چون بخورند با اکثر سموم مقادست کند  
 و خدا دی نافع بود جمله سموم را بخصیص تسع عقر بکزد و خدا و کاسنی هم آید

[illegible]

کرم بود در کثرت دوم درجه خشک بود در سوم درجه جون پسترب پیاش است  
 جت نهش سلوم نافع کیه مسیاده تخمیه مستعمل طبیعت آن کرم و خشک است  
 در سوم درجه یک دو تخمیه از آن پیاش است جت سس زیلا نافع بود در سوم درجه  
 کرم گز عشت عصاره نوره الکور کز شب بر با حساب مانه و جان شد  
 یک کرم از آن در کشنده نه شتا کز نکی اکثر میام را نافع آید بنفیس ناس و فرج  
 و پسر کرم کسی در زنبور در از را و خر عصاره آن تر باقی اگر سوم بود در زنبور  
 رسد و در اعضا نفوذ کند و وضع نفوذ سوم کند و هر تر باقی که با او ضم کرده خورد از  
 زرد بدل و اعضا و ارجح رسد تا تیر از زرد تیر پید آید و سیر که از زرد تیر  
 کردن نافع آید خصوصاً که بر کل پاکیزه خشک بچکانند و در دلس زبور رانی الی  
 تسکین و در خوردن بعد از وید جایه قوت اینها را بشکند کافور مشهور است  
 و آن انواع بود بهترین آن قیصر می و جو دار است طبیعت آن سرد و خشک است  
 در سوم درجه تر باقی بسمهای کرم و سفوح الی و شوم طعنه در ج پسترب پیاش  
 خوردن آن طبع پیری بدید آورد و منی را خشک کند و شهود را ضعیف سازد  
 لیمو پوست و تخم او کرم و خشک بود در دوم درجه در منی او سرد و خشک بود  
 در دوم درجه در جله اخرا می او تر باقی نیک بود نسبت با اکثر صوم و در پوست نریا  
 شتر باشد و سفوی قلب بود و منی او تر باقی بیشتر از تخم او باشد  
 قبل از وقوع سسوم خوردن هم نافع باشند مار و ار و خیمت بزرگ در کشتا  
 آن به برگ در شید بود و نبات آن چو زرد زخمتان بزرگ و بارانی همچو شتر  
 انکور سیاه و کوچک دانه بود و این هیچ را در منی چون قطع کنند و طبعی غلیظ چون  
 خشک باز از وی بردن آید لیکن بدوی باشد و لون آن سبز از سفیدی  
 نری که رایه خصوصاً در جین خشکی و از هیچ تر ب صلبتر و عظیم تر باشد و نبات  
 این را که در لایقیا هستند و صفتی دیگر بود که لون آن ز سفیدی و سیاهی نرید  
 در منی و نبات آن هم از سبزی سیاهی که رایه در گهای آن بهتر و قوی تر باشد



و عصاره آن خوردن نهوترین نافع آید **تراب** محکم اوقوی ازینج و ترک است  
طبیعت تخمسم دی که مست در سوم درجه القیغ آن کوفته در خمر جهت آخر سوم  
و نهوترین نافع آید و عصاره پوست تراب همین صنعت دارد و آب تراب بر غصه  
بریند بسیار و کسی که بسیار زرد چهره داشته عرق کمره حضرت کند و نری آن  
نیز قریب بدین منافع باشد تخم شلج طبیعت آن گرم بود در سوم درجه  
جوز قیغ آن در خمر بپاشند اگر سوم قنار و در کشتن در داغ کند و غسل از درد  
در سم منع نماید **قرطم تراب** که سیرة بود در جوی در لای آب می رود و  
تخمسم دی کوچک ترا از بکشتانی باشد و کل وی کم رنگ بود و زردی قابل  
رنگ و باز ناز آن باشد آب بپاشند که نزدیکی عرق را عظیم نافع بود و نری  
اوقی کرده اند که اگر کهنه از باد در کمال در دهن نگاه دارد و ادم که آن در وی  
باشد هیچ درج در آب بدو چون بپزند و جمع خود نماید یا بریزد و اگر آفت کوبند  
و آن مصفوت شده بکند نبات آن نباتات با درنگ نافع طبیعت دی که مست  
در دوم درجه و خشک کنند که مزاج صفت در سوم درجه چون با تراب نبات است  
حضرت تخمسم هبیم دارد و عرق دفع کنند و قناری بود و نری جوام که بریند و نری  
آن بود که ناز و پاک و کران بوی باشد و اگر از انگلی تخمسم نباتات زنی بادی بود  
باشد یا در لونه نخی مشهور است و بهترین صفتی آن بود که چون آب بپزند در وی  
بسیاری نری و شغل باشد و علم دی شغل بود و با نازک قبض و در وی طباع مختلف  
یکتعالی از آن باشد آب جهت جمع نپوش و عصاره نافع آید و از ناز نبات  
آن گرم و خشک بود در دوم درجه و نری آن گرم و خشک بود در سوم درجه و نری  
اوقوی باشد و طبعی بادیان مطلقا نافع بود جهت نهوترین کوفته چ آن عصاره در آن  
عض کعب را شیخ از منی از ناز و نری که کوبند طبیعت آن که مست  
در دوم درجه و خشک در سوم درجه چون بخورد حضرت که جایی شکم را کم کند و اگر  
بکشد در آرد که نزدیکی عرق در نیل نافع آید و حضرت سوم کم کند طبیعت









چون سالی چند جهت سیمین می بران میریزند بغایت نافع بود و باطردن بر سر  
 محسوس نماید و دلاک کرد و غلبه آید و کینه آتش سیدن جهت از تب سحر  
 و اکثر سموم نافع بود و حکامی هستند گویند هرگاه حیوانی بگز و بول او ذریاق آن بسجند  
 و چون آب باشد دلاک کنند و آنجا که بخورد سموم مست داند بول است آن اکثر  
 سموم سموم بود و دلاک نرعل گویند چون زبل خردن بسیار است  
 جهت کسی که خورده باشند فی باب قد بقی آلوده و ذبل گند سفید شده  
 سبک ترانی سموم خردن سبک و سبک اگر کسی باشد و اگر بیشتر هم خورده اند  
 که زبل ایشان مضرت نیابند و ذبل آلوده سبک با خمر بسیار است جهت سموم نافع  
 و دلاک سموم بود و زبل تمیس دلیل سبک بخت به شراب بر سموم دلاک کردن غلبه آید  
 سبک خراطین سبکی آید باشد بود که اگر گرم خراطین کشند چون در  
 و آنک آب بسیار است و بخورد جهت سیمین نافع بود و اگر در طعام سموم است  
 جوش برآورد و قوت سموم آن بشکند شاخ کرکدن چون طرفی از این  
 زهر خورده و سموم در آن آب و طعام و شراب خورد غلبه سیمین آید  
 و طعام سموم درین ظرف کتد جوش برآورد و قوت آن بشکند و القح  
 پیرایه بود که از سبک و آن حیوانات شیر خواره گیرند طبیعت آن خنک گرم باشد  
 باشد و گوشت تازه آن در حلقه زریاق نیکو بود نسبت با اکثر سموم کسی که سبک  
 یا فریون و امثال آن خورده باشد بغایت نافع است و این مخصوص الخمر  
 و در سموم نیز این انوی بود بعده نماید آهواره چتری و سبک بی ازینها درین  
 ابراب سبک و سموم بود و از دیر لای دفع ضرر و اینها کمتر مستعمل نباشند  
 و از خواص انوی است سبک شیر و اخلاط و قیام و منع سبک و از خواص  
 و تحلیل خون و شیر که در معده و غیره همان بسته شده باشند و سمیت پیدا کند  
 که نذر زرا چربی بود و زرد و سبک و سبک که حیوانات در زهره کا و باشد  
 بوقت بری ماه و از جای آن چون از درازد حاصل شده بغایت نافع

و با بخت آن گرم و خشک است و آن خشم درجه دوم و در ناک باورده از وی بسیار است  
 نافع آید بسع عقیق در تپلا در نیمه و با او سرکه بسیار آید البتة بسع  
 نافع بود و با شراب یا سبزه خوردن بخت اکثر رسوم با و مفید آید  
 در هرگاه که در این فریب بدن نافع بود خون تپس و کوزن  
 آنچه که با خفاقات خوردن خون او نریانی و نیکو بود اکثر رسوم  
 با عرا چون یکا لعل با غیر نبات مسد و آنچه مار خورده تر با قیمت خون  
 بیشتر بود و طلا می جمع نموش نافع آید و آنچه مار خورده بود بهتر آید طلا کرد  
 آن نافع آید در رسم مین اکثر زهر خورده را مفید آید تخم صی کسی را که حواش  
 سبزی خورده باشد قضیب امل کوبند که مسحی خشک آید چون  
 بخت بسع افی نیش سبب نبات نافع بود همچنین بخت آرا حرک  
 چشم امل در پیش و چشم و دندانست که چون آب از چشم او  
 رود در آنجا سفته کرد و تخم صی در دقنی که مار خورده که یکا لعل با و در ناک  
 آید این نبات سبب نافع آید جمیع رسوم اما حرم چون بول  
 بز کوبد بر سنگ میزند آن مجتمع شده غلیظ است که در آنرا سرکه  
 کوبند چون بخت هر دو نبات سبب عظیم نافع آید و طلا کردن آن بخت  
 مفید آید لیکن جامع طبایع مختلفه بود از حرارت غالبه مایه و حرارت  
 معتدل و سوده و بدست معتدله مینیت و غالبترین شیر و تر با قیمت شیرین  
 گرمی است از آنجا که به مسایر نریا قات جرو و بده لزان شیر که کوی که نریا  
 خورده بعد شیر که و املی که از تر با قات جرمیده شیر آدمی که بمردم قویه معاد با  
 بعد آنچه بیشتر که ای نریا قی خورده و سطلن بسته نافع بود زهر مار خورده  
 که زنده و یکو زک کریده و در این بخ خورده و در موب بحری خورده و کانی را که در کاه  
 را بخورده باشد مثل رنج و شوکران سبب با و در رنج تخم که و در رنج  
 باشد و علاج اکثر زهر خورده و مسوی و میوشن بیان کنند و تحقیق طریق آن

کحل خود نه گوشت اسد عالی کحل گوشت بز کوی و کاد کوی که از ترمانه  
 چیز ترمانه نیکو دارند جهت اکثر سموم طبعی که پیش از خوردن گوشت بدن  
 جهت تسخیر حیات و عقارب لغایت نافع کید را باشد آب عسل کلب کلب را بیدار  
 و گوشت سموم را بیدار که بکوبد و در شربت بنجده نایسته جهت تسخیر سموم طبعی که  
 در گوشت است که آن شکافند در گرم و محلول تسخیر عظیم فایده دهد و اگر از سموم  
 و گوشت انگی را بر سر خشم انگی بنشیند کید و گوشت اکثر حیوانات که زنده در مرغ  
 ایشان استند عظیم نافع بود و خوردن گوشت مادر جهت گرفتن کید نافع بود  
 همچنانکه حکم حیوانات و بدان جهت بعضی ایشان و گوشت کد که گوشت شکسته و با  
 عسل که از آن سوخته اند تا آب آشامیده و اکثر سموم طبعی که در گوشت  
 حیوانی که از آن سوخته اند و کید و ترمانه نایسته که ترمانه نایسته ترمانه تمام  
 و گوشت بنجده که از آن سوخته است که گوشت اکثر سموم و تسخیر مغیب کید بکوبد  
 و خام و طبعی که گوشت بپزد بیات مزه در جمیع سموم سموم تسخیر و کید را  
 ششند طبیعت عسل گرم و خشک در دردم و درجه چون جهت عسل کلب  
 کلب یعنی کشته نافع آید و در غنیمت کل بیات است و در سموم تمام را تسخیر آید  
 بنجده بیات است جمیع مخدرات را بکوبد و کید و ترمانه نایسته که ترمانه نایسته  
 سموم کالایش خانه کل است چون بر سر سموم بیگانه‌ای بومی طلاک است جذب  
 آن کشته و بوق در مسکه تازد و در غنیمت کاد و کوسفند تازد و در سموم  
 و بهر خوکوشن و مخد و کوزن و ترمانه نایسته و آب و سموم و ترمانه نایسته نیکو است  
 جهت سموم و تسخیر سموم چون بخورد و در سموم که ترمانه نایسته است و در  
 خوردن باقات خرد و از برای او در در غنیمت او باشد و در غنیمت و در غنیمت  
 جهت حفظ صحت و در دفع مرض بد که این نوع تسخیر و در  
 ملکیت مکانی بنده است بطریق کالایش بیات ترمانه نایسته اما بخاطر ترمانه  
 و از جهت سموم و در دوی مضرها بنجده منفعت نماید و است آن خرد و بنجده

خوردن باقات  
 و



چون اندک زمانی در دم آید او را بر تریاقات مناسب بکشند و اندک بخورند  
 و اندک بکشند و اندک بسپارند تا بشمار نافع آید و این طریق تبس منهد بود و سوم  
 اندک اندک از انزال منسوخ آن بخورند و بندهج زیاد و میسازند چنانچه بدتهای مدینه  
 معتدیه بیاید و چون بشکام چون عادت شده باشد مغرت کند و قوت غلبه بخشد  
 و هم گاه از انزال شفقتی نسک و یا بندهج خواهند که زیاد و خوردن همچنان بستن بدیه فواید  
 و این خبر از رسیده و اولی که در آن مقدار قوت آن سابق معلوم شده باشد  
 در سه قوی تبس و کثیر آنرا فاعلی باشد و احتیاط در مناسب آنست که اول  
 سه را بر تریاق بکشند و از احادیث گفته و بعد از آن اندک اندک از خرد تریاقی  
 کم میکشد و بر این مدتی عادت بکند چنانکه عادت بدان رسیده باشد که در بعضی  
 آن سه دوج تو اندک در آن آن شکام این تریاق که معتد بود و شنیدیم که رسیدنی  
 بهند عادت بخاک حالص با بنجار سائیده بود که هر صباح یکتخلی خوردنی دست  
 استدی و جهان قریه بسته بود که در حرکات عاجز بود و هر جا در حق او مشکنها  
 گوشت و پوست او پدید آمده بود و چوبسته آنها را روایات کردی تا فراب نشود  
 چنان که سبک باز می آمد طعام حریب بسیار خورده و مباشرت بسیار کردی عمر  
 طولانی یافت با سلامت قوت و هم پس خود آن که نکهای بهند هر شی واکه میانه  
 آنرا بر تریاق مناسب صحیح کرده سفوفی میسازند و جمله سفوفات را ایشان بر  
 می نامند و بیان انواع ریس در باب ترکیب خواهد شد انشاء الله تعالی  
 و قاتلون خوردن ریس بخاک و تریاق آن جهان بود که است ای خوردن این یک یک  
 باک کن بود بشور و خراج را بر داشت تا خورد و از اجزای ریس طعام مناسب و یا خوردن  
 باک کن باید مقدار از نصف و اندک سخی باشد و هفت برین هیچ بعد از آن هیچ  
 اندک اندک زیاد و میکند تا سالی ترایه نیم رنگ رسد و در تریاق جهان چنانچه سازد که  
 اگر در اولین مقدار خورده را نهال نکند که در در میان خورد تا طبع زنجیر و یا بهشت فواید  
 و یا بهشت در آن است و یا بهشت از چیزهای که بکلی دفع منافیت و قوت آن میکند



خوردن شل غاده بر وجه دارد استعمال آنها در عمل خفیه کند که نسبت از او در حرکتی است  
شکل خفیه در جود فایز جلیل در جمیع از پذیرای که باقی مانده با آن مضرت از خون خردان باقی  
در جمیع از پذیرای که نسبت از امیر سانه مثل خرد و طبل و سایر برتهای سخت گرم و  
همچنین از چیزهای که از آن جمله مانع است و شکسته اندت آمده مثل برتهای سخت  
در مثل شیرینهای دردهای تبسیر نظم و خرد شیرین البته از آنها جمل برود و جمل  
واجب دانه بعد از آن اگر دانه های را عادت کن آن خبر بود و صنعت آن مجرب بود  
کرد و الا هرگاه عادت مستقیم و نیکو شده باشد استعمال آنها از نادره مضرت  
باشد پس این جهت من جمیع صفت با و بسیار دست این فرد و در خود را علاج  
کرد بود و هم بر آن بودم و هر چه بود که استی آنها خورد می و تقاضا نشد با این  
و در بعد العاده بود که سخت شیرین نبات و چیزهای که تر است شیرین بود و گرم  
مخرج را مانع باشند و در جمله سردها و ترها و گرم و ترها و در جمل برود و در جمل  
آب و شیرین تر است و شیرین و سردها و ترها و در جمل برود و در جمل  
که در خور از حرکت خفیه و طبعی در گرم و ترها و در جمل برود و در جمل  
مسجد و دفعه جماعت و اگر استغناغات و جمیع و عظمی حذر کنند  
و طعناهای جرب و نرم خورد و جمیع شیرین که غذای نفس برافتن است  
بیشتر از این چنین طعناهای بر دهنی که در کوفت و در دهن و در دهن و کوفت  
جرب جوان و از آنکه در جمل باشند و در دهن که با هر دهن غسل با آب سرد و در  
و در کوفت و در کوفت که در دهن که با هر دهن غسل با آب سرد و در  
بود و در دهن که در دهن که با هر دهن غسل با آب سرد و در  
توت عظیم و در آن باب حاصل کرد و با بدو شستن که جوان پس و انبساط آنرا  
در جرب و در دهن که در دهن که با هر دهن غسل با آب سرد و در  
خود که کیفیت نیز در دهن که در دهن که با هر دهن غسل با آب سرد و در  
تحلیل نسکوای نذر و در آن مقام جرب و در دهن که در دهن که با هر دهن غسل با آب سرد و در

هر که طبع قوت کند ممکن که بر سنو که بخت شده اما طریق خوردن بلا  
 جان بود که بنشیند بلا در را و کهنه پوست کنده یا ناکنه و بر روزی چند که پوست  
 شود بعد و آنچه را با پیسم در اول دفع صحنه میگویند و درین صحنه  
 کت که قبیل از خلط با کهنه دست بردن آن آلوده نشود و صحنه را نیز از بوی  
 حفظ کنند تا درم کنند و چون نیکو خلط مزاج یافت همچنین شش بجمع را سار  
 و هر روز که بپخته و بیشتر در کرباس در اول و ازین کمتر مقدار احتمال است که خوردن  
 و اگر هر روز احتمال کند که نوبت کند و بعد هفت یک نصف خوردند و هفت دیگر  
 خوردند و هفت دیگر را تمام خوردند و تا هجده روز ازین زیاد است از غذا نگاهدارند  
 و ریاضت و کفایت باشد و اگر زیاد طلبید و دیگر را به دیار در ریاضت  
 و بعد دیگر را به دیار و ازین در گذرد و اگر دانست که طبع نریاضت و مضرت میکند  
 بترقیب مذکور تا هفت بلا در نماند خوردن و دیگر را مقدار دفع فرستاد و دای و دیگر را به  
 خوردن و آنچه مذکور شد غایت احتیاط است و الا من و بدین شخصی را که دو بار  
 به دیار فرستاد بود و دفع عظیمی یافت اما کانی بجز بای محکم کردی و آنرا  
 در سر دی بخواهد دست نمودن در گرمی بود ترک کردن و قانون بر همین  
 بقانون بر همین است چنانچه معارم امار و من جوز و کهنه و شش بهای این بقای  
 با دفع آید و چیزهای شور در شش و نیز دلیلیات سه مقدار دیو و حیوانات نر و دفع  
 به نسبت قبیل از عادت تمام طریق خوردن از پنج جان است که بریل  
 نه پنج از اعلی با کثرت و در میان لطیف مستحی و آب است که مقدار شش یا چه نفعی کند  
 و هفت هفت بهر روز بر شش تا فردا و بعد از آن هر هفت یکبار است  
 کت با جان شود که مدت دو سال را یکبار بر شش و ازین در که نمانند  
 و بر پنج نر و در هفت غیره در برین تدبیر مخصوص است و بعضی بجهت احتیاط از آن  
 با بپزد سیاه که مسلح است برابر صحنه نموده خوردند و آب است از مقدار نمودن کنند  
 و در دو سال بخورند و درم فرود دهند و اگر در آخر تدبیر بپزد و اگر در اول

فنج آن و یا ده بود و بریز این نیز قریب بر نیز رس باشد اما حرکات زنج  
 به این مرتبه مضروب و ملکبات اینها مطلق جائز نباشد و ششها و غذا را هیچ  
 به با این محدث کنند و در کفایت در غذای مختوم خوردن جائز بود و ششها  
 مانع و چند شخص را دیدیم که انواع علتهای شش فنج کنند و ششها  
 و لاغری و قلت استهای طعام دستور بر فنج کتایان و کشتی اعضا و عروق  
 با نیز لب اجزاء آنها را در فنج حرف خوردن و طرفت شد و مدت و سال چندی  
 اما طریق خوردن فنج بهم اعضا و کتایان است بهیچان لا مقدار  
 باستی بود و احتیاط آن در دو سال بر بندرم باشد و بر نیز آن بهم  
 به دستور بر نیز فنج بود و سخن جو که را دیدیم که سسم الفجر را زهر گفت کرد و بعد از  
 و چنان بخورد این در هیچ امراض خفیه مزمنه را میکند و در هیچ اما طریق خوردن  
 حوزة مثل و در فنج بود و یکی گفته حرف آنرا عادت کنند چنانچه دستور خوردن  
 اقیون است و یکی گفته اند که در فنج با آن شخم کنند که خرد خالب آن باشد  
 و این نوع الفنج باشد و عادت این ترکیب را نیز بری خاص نباشد لیکن  
 در بهادر و تیر نه با این الفنج باشند و چیزهای سرد و خشک سبب زنج  
 شوند و چیزهای سرد و تر غلیظ الفنج شده اند و عده میدید آورده و از آن دست  
 و معاینه آن بعضی در قرابا دین مذکور خواهد شد ان شاء تعالی اما طریق  
 خوردن مار به فنج بود و یکی گفته که شست آنرا بتدریج عادت کنند  
 به دستور اگر کیران در دم آنگاه به دستور حکامای جوانان در معاینه کنند و بدان  
 عادت میباشند سلوم آنگاه به دستور بعضی سازند از اصول ثانیه مقوی  
 می سازند مثل پنجه بیک و پنج مارچه و پنج کبر و پنج فاست و پنج جوز مال  
 و پنج شیطیج سیاه و پنج سمناء جلد کوفته و از علتهای مقوی مانع شست مثل  
 به سکه و کانا چرا و کمار جونی و سنای و بیه کوی و قنار و الحمار و اسفند و زهر  
 اگر که جلد بیکوب و از زهرهای مقوی عاقل مزاج چون ناخواه و سیاه و زهر مثل



بایستور یا شیرین باشد که غذا در این نباشد نباید خوردن که این کیفیت طعم  
 هم را می بوشند و مذاق سلیم و غفلت مستقیم چون زرد از طعام مسوم خوش  
 و اگر لحظه قابل بگذرد و باید از خوردن دور بود و کسی که زرد بود و دور و کره و انشال  
 این از آنکس که است هم توان در یافتن مسوسه آنرا که هم شهبه باشد خود به شهبه  
 نباید درختن و چیزی از آنجا نباید خوردن و جو گیاه و آنرا که بدین ممالک می رسد  
 چون بر اهلها و مردمی که بر ایشان صد می برند از ایشان طبع کیا در این  
 نیستند درین باب احتیاط بلیغ کند چنانکه بعد از خوردن از غیر معتد حصول چاره  
 بسوم توبه و خواندن افسون زهر بر سید بر اهل و هیچ غذای بی سیر خام بسیار  
 در دکان آن طفل سائیده هم غالب نیست چنانکه سیر خام و طفل را که شکار  
 اکثر سوم و مسوح شناسند و حشرات نیز از بوی سیر عظیم متفرق باشد و از آنجا که  
 تمام حیوانات سی باشد ساکن نباید شدن دور حصول که وقت فوت حشرات  
 و مفرات حشرات است سکون در مواضع بلند یاغی یا مواضعی که آب که در کرد و این  
 کند و یا مواضعی که کچ تمییز کرد و باشند مناسب بود در آن مقام چیزی که حشرات  
 از بوی آن دور گردند بحدارن و بخوارتی که حیوانات از این نفرت کنند لازم آید خصوصاً  
 در شب بانه که حرکت اکثر حشرات در آن بیشتر است و گویند کسی که مهره را بخورد  
 نگاه دارد هیچ مار بدو مضرت نرساند و هیچ جوانی سمی که او را نکند و در اکثر  
 احتیاط باید حشرات را بر تن خود بمالد که حشرات از این نفرت کنند و بگریزند و اگر  
 حیوانات مثل مرغ خانگی و کره و طاووس و بید و خنک و کلنگ در مرغ خانگی  
 و گوزن و مار خور و خاکیشت و لاسودر مقام خود نگاه دارند حشرات از آنها که بر آن  
 در هر ظاهر شود ایشان را دفع آن کنند و در وقت افسوسها که در کستن حشرات و دفع  
 حشرات آنها را در مجرب باشند خواندن واجب بود و شخص در وقت خواب در  
 است بانه که منفعت آن بیشتر باشد و از آنجا که سی مرغ است که آنکس چون  
 در وقت لازم خلق بخواند سرگرت نیست فقط از مضرات و مایات سرگرت از آنها

باشاوت برگردود و مقام خود بدینند بلفظ گونه بوزن ابجد تعالی از هیچ است  
 در امان باشند و از انفسه آنها آنچه از خود بپندست اینست از آن که هر دو یک  
 است میان بسته فصل است بسبب یزیدی مبالغه کردی حست سخته کردی  
 دردی در امان کسی بدینند از این است تمام علی بنار علی بوقت از امان خلق سرور  
 بخوانند در نیت حفظ از مضرات و هر گز بر دست نمانی خود بدینند دوم در  
 برهم زدن حکم سه نیت چنانچه در نیت شود خواب کنند چنانچه از غفلت و گنگ  
 فردا امین شود خصوصا دیگر مضرات غلطا و منقبت این برادر انواع خست  
 نمود و ایم و دانستیم و ناگسستی تا خلق تمام مخبره کنند از امانم این باور نیست  
 و دیگر اینست در می دان در می ان مساوی که گاه و بگاهی که با و اگر بر حواس  
 و حیوانات مضرت خیر می رسد از قوت آنها و انفسه که بعضی آنها از او دست میزد  
 نهند نیکو بود که از آن بخورند پاک شوند و دیگر از آن التماس کردی آن که  
 بگریزند و الا تمام میرند و در موش این بخور بسیار کرد و داند اگر بوی بهم در نماند  
 و بخورند بکلی از آنجا دور فرایست گویند از قزاقات خردل بار بکشد و در شراب گفته شد  
 که آب آن غریب را بکشد و آبی که حنظل در آن است بکشد که بکشد و بوی آن  
 بر زمین بریند و بکشد بر آن جمع شوند و اگر آب خار نیست بر خولی مالند و نهند هم جمع  
 و اگر از اجساد منزه موش را بکشد و در د کشته و در شرح کس بکشد و اگر از رنج در شمع  
 یا سپری کنند گمان بر آن جمع شوند بهر میرند و حلقه بر قلوب ملک گفته شد  
 سوم **سپاس** از او که مضرات و نا امانی نزدی از بهی آن بگریزند سبب برین  
 در دست نیت شش شمع تیسر دلیل و حلقه برین و غلطا و سر شک و آب و سر که در  
 سر که حل کرده تیزاب فاروقی بوده صاحب وجود کند تا و آنچه تیسری آن که  
 در بکرات بیدار بر یک خدا را بشم فردی که در پوشا و ریا رنج در سر که حل کرده سال  
 از او که از امان و مضرات و موزیان بگریزند چرب اما هیچ سوسن مطلقا از دست  
 و برین و ان بشم و سوسن بزرگاد و کو سلفه مطلق و مطلق سوسن و سوسن و سوسن و سوسن

ان سوسن



موم و زعفران دارد و مخصوص سببهای حاد و حریف و کال و عرق و مصلح و محبت  
 و آنجا که بغض اولاد و حاجت اینست و کفایت نباشد غذای تریاقی مناسب  
 و غالب و دهند و یا بحیث غلبه تریاق قوت سسم بازگوشد و باشد که غذا را  
 نیز تریاقی فرمایند و عظیم نافع آید و آنجا که نهیم شود که قوت همه باشد مثل  
 رسیده است احتقان فرمایند هم مثل این طبعیهای مذکور و آنجا که اضطراب  
 صعب و ناسه بسیار به آب آب برت و پنچ در دهن کل دهند و بدان اثر که  
 و اگر تسکین بیشتر حاجت آید کلاب و کافور و تیره و خرنه و کاسچول و سرکه  
 صندل باضا که کنند و بر دل و جگر و دماغ نیز ازین نوع طلاهای تریاقی نهیم  
 سنجهای نصبهای بلیند او را بیدار میدارند و هیچ حال نمک اندک کرد خواب رود  
 یا فرد آرد و جبت آنکه ازین حال سسم بیشتر از آنکه و سستی غالب شود و آنجا که  
 بی هوشی بکشد یا غافل شود یا مری صدمع می کشد یا در دهن باد میدهند و او را  
 سیکو بجهانند و خنره و دهن می آنگاه نازد و بلعها و غیر آن مشغول میدارند و  
 هم معده او را میمالند و میمالی سکن را در اسهال و مریح میدارند و بوجها و ناسه  
 خطر و تریاق و لباسها و عنبر و مشک و غیر آنمده میسازند و اگر اولاد اولی  
 ان و یا اسهال بسبب فعل سسم و یا تریاقی نهیم هم تریاقی عاقل سسم آن میکنند  
 و بعد نقایح الجمله تسکین یا تریاق سسم تریاقی قوی مینمایند و اگر زخمی از تریاقی  
 و یا ضربت حیوانی و حشراتی رسیده باشد کشت بر محل زخم سسم تریاقات  
 و وضع کنند و بخورد و ملن و استبا و آن سسم را تریاقی الحال سسم از زخم بکشند  
 و کم سازند و بخورانیند تریاقات مذکور که مالمی نمایند و گاهی دماغ را قند  
 جملد دارند و بهمان سسلیح کنند و در هم شربت به کاسی قطع را از جمل جلا بیا  
 ستانند و با ماطر قی کلنی نزد کما می باشد آنست که کشت تخم زخم  
 که سسم دارد از هم نوع است اگر از انواع نمیش یا سسم مارست جمل از آن  
 دفع کنند یا نیمه جوهره افسون آن سسم بنجوانند و بر شیر کاه و زرد میدهند



میخورانند و بار دومی از بخت سناخ علف نیم برجم بسته از سر لطیف ای  
 میکنند و انسون میدهند و بعد از آن بر زمین میزنند چنانچه در بستن چهارم که در  
 حکم حضرت ربانی زهر باشد میخورانند و کسهال و از سر خسته سر و پا  
 زود هر چند سبوم پیوش شده باشد و آس کرده بدین تدبیر و از ک  
 در را میخورانند و کمال اصلی با آن آورده و بعضی که سمیت سبوم را قوی باندا  
 آشنای تر باقیات خود دارند و بر زخمها نیز مانند و ادعای پاش آن است که اگر در  
 خورده و اگر زخم رسد روز باشد که برده باشد و در آن میخورانند و میگویند کسی که زخم  
 سرد نام روز خورده شده پیوش است و تمام نموده است چون از آن است  
 کند و دیگر قابل اصلاح نباشد و اگر کار جوکیان شنیده که در اول حال چون  
 انسون سبوم پیوش شده میخورانند و سوزش آنست که بر کار اگر در سبوم  
 مندی میکنند و بر سر او جاری میکنند و از سر و پا نشسته نشسته و زمین میخورانند  
 و از سر و پا شک و با صول میخورانند ساعتی در آن میخورانند و بعد از آن  
 استنها میگویند از زبان زهر انگاه و انسون آن سم را یا آن را که زخم زده و ک  
 سبوم پیوش کرده که گاه در هر بار که گاه ماری در چرخچه نوع برین شخص و از  
 آن از زبان سم میگویند که من ظاهر و بچه نوع دارد و در این چنین که خود  
 و چه بوده اکنون در انسون است و میگویند که بر او می خورد و آن شخص پیوش  
 می آید و گاه هست که سم ماری زرده و از غایت غضب بدنی عوض مطلب  
 تا از اینجا بیرون رود و اگر بکنزد چهار پای صحن بدو عالم میکنند و بدو نقل میکنند  
 فی اساعت این شخص بر بخیزد این حیوانی می افتد و پاک میشود و من چنین  
 و عقرب را هم که زده را دیدم که با آن شخص خلاص یافتند و چنین تدبیر  
 که بعد از آن که خلاص شد نزد بسیار نیش خورده را دیدم که با انسون و شیر و  
 خلاص شدند انسون نیش خورده همان است که سابق در تدبیر خود  
 نیش زد که شد و اما انسون را زخم داشت من من او را زخم زد که



بزور زود و در چینی باید و منهد و او را به بستودند و کور بیا کابند و او را در مقامی مروج نگاه دارند  
 و خجورای آنرا به بستودند و کور و خوش مناسبت سازند و لباس او و تریاقات او بشویند  
 و او را در آب و شیر و عظام در شاخ کر کردن دهند و او را در پوست کر کردن و او را در  
 شاخ کاه و کوهی یا در پوست آینه در میان شیر کاه و یا کوسفند نشاندند و بزرگوار  
 او اگر در میان بولی کند بهتر بود و اگر شیر آنقدر که نیابند در میان بولی کاه و مطلقا بپزد  
 یا برود و یا بولی آدمی مجموع نشاند و کاه بود که آبروی تر تریب کنند و لطیف غلفهای چرب  
 مثل انجدان و سیب کوفته و بهنگار و کاه و حلا و سداب و بر سبب ایشان و جوده و  
 کز و نگار و بولی و دیگر داسباده اینها و اندران آبروی نشاندند و او را در چند ساعتی  
 کنند و آن کز را زغاره و اگر خشم دارد از مسد نیات بود و و سیر و مسکه ماله کنند  
 و منحنی از تریاق خوی دهند و در اعانت قوت دل و حفظ احتیاج کنند  
 و اگر بعضی سبب باغ روانه باشد بخل به تنج پانزده و چنانکه بران مالند و باغ  
 و غریبند و در اوقات تریاقات و سهلات سودا تا بچهل و او را در اعانت کنند  
 و در خشم او را کاه و کوه که درست شود و بعد از آن تا سال او را بر سبب ایشان  
 و سببهای همراه سبب سودا دهند و از اساطم ایشان منفذ است که کلی ساخته اند  
 و کوسیل و زیشم بر سبب می کشند و صحت یابند هر چند سبب خوی بوده باشد  
 و چون اخیریان با تمام معلوم نشده و با بعد اعلم اینست و دستور علاج  
 و معضوضی این کاهیه هر که این دستور را امری دارد و یا اگر تریاق و سببهای  
 چنانکه ذکر کردیم مستحضر بود و علاج جمله بر آسان بود اما چون این علاج امری  
 بسیار عظیم و عظیمه است و بسیار سببهای سببهای و هر طبعی در معضوضی چنانچه  
 چهارب خاص بدان رسیده باشد مذکور کرد و باطل بدان استخراج هر یک نیست  
 ضرورت آسان تر بود و بعد اعلم علاج پیش خورده بهمان طریق است  
 که مذکور شد لیکن از او به دفع آن اخیریان از سودا و قویست مسکن است و فادیه هر که  
 و شیر و دیگر بخیل و سوس و جد و او را بری و قندیه پوست را سوس و کشتی و بوی

اقا  
 علاج

پنج گرم طین مختوم و همچون آن در تریاق اربعه و نیم سیر و نیم سیر پنج در ملهت و در اذنه  
 و قرقفل و تریاق کامل و تریاق الطین سید علی علاج فریون خورده و آنچه  
 بدان ماند از صوغ ماده قی نرم است و بیک شیر در دهن کا و دشوار است  
 چرب و اندر آب سبزه نشاند و هر لحظه در دهن کل یا کافور کلات دادند و ضماد فلفل  
 بر دل و جگر نهادند و جگر و دماغ و هر حیوانی و غیره در دهن کا و دای را در آن پس  
 جو پست و سب و اندر ترش و لیمو و کشکاب جله مناسب بود و بجزای می نرم و خشک  
 مستعمل کنند کردن نافع آید علاج سقمونیا خورده و آنچه بدان ماند  
 از این نوعیات همچون علاج فیه میون خورده و بود و بر تنه های نابینا چون کورانی  
 در برباج و سبب و مایه و دهن ترش منتر آن زرد و شکسته کرده و علاج  
 جیسمال خورده و آنچه بدان ماند از سهیلان قویه قی نرم و در آن است  
 بد دهن کا و مسکه و شوره با پخته چرب و بچ چرب نرم پخته و در کجی دادن کجی  
 دست و پای و شکم را بر دهن کا و شکم چرب کردن اوج و اربا قاندر هر دو مثال  
 در دهن کا و دای دادن جهت افرات سهیلان علاج جیسمال خورده و  
 و آنچه بدان ماند از چیزهای خنک آورنده و قویست به علاج جیسمال خورده  
 بکین چند روز دهن کا و زیره و انیسون و چند تا بید مرانی آید و نمک کرم کرده  
 بر شکم نهادن و ضماد کردن مناسب بود با وجود غذای چرب و شیر تازه و غسل  
 نمیکو بود و جهت در جیس لازم آید و اینجا که شنج خشک باشد علاج شنج خشک گفته  
 علاج دلی خورده و آنچه بدان ماند از خنک حیوانات کجی نامی چرب و شیرین  
 حذر باید کرد و چکشت و شمش دی و لیمو و می تریاقی نیکوست و کینار  
 و طنج فرمای بندی و طبعه مناسب است و جید و در دماغ و هر بسی مقیده باشد  
 و جیسمال تاب کرده و خبث الجذیه و شیرین را اندر نمید و از اطفال بلعبات  
 نافع آید و در الیون و کرفس و ستر و امثال اینچله را اندر نمید و از اطفال بلعبات  
 نافع آید و شوره های چرب مرانی آید علاج افیون خورده و آنچه بدان ماند

[illegible]

برمی داشتند و مستور کلی است و اگر رحمتم مارچه باشد بخوبی بگفتند و زود برآمد  
 بعد از ترایات غالب بماند و سیستن از موضع در اول حال تنید بود و علاج از ترس  
 بخورده و آنچه بدان ماند از حد نبات جاده و منقذ را کمال همچون  
 علاج فرغیدن بود الا انکه اینجا عوض ترستی نیز بنی دهند و در لعابهای ترایاتی  
 بماند کند علاج سیم الفار خورده و آنچه بدان ماند از آنجا که  
 که مضاد اند بگوهر خویش باین آست که در تنی در نمودن بجز بانی حربه نیز  
 و با لعل و بوره و بستر و جد و اربابا در هر ساخته کنند و اگر با حنا مستقری برسد  
 قضایای ترایاتی کنند که در غذا های جرب خورند و هر سه در غم شراب گویند و بگویند  
 و آنچه که شکم باد بگرد و یا حسن شود حب جیال یا بنمو نیایا هر دو دهند و اندر  
 با لعل اینجا که سبب کند علاج خشت خورده و آنچه بدان ماند  
 از آنجا که صفت همین نوع است که در تنی کنند لیکن در خشت و سبب آهین  
 چون مشرق شده باشد دریدن حاجت آید که هر روز قریب یکتنال نقل پس  
 سوده دهند انگاه اسهال فرمایند و باشد که جرب جرب بعد مقدامین و  
 اسهال آورد و در بر سه طلا های نرم و حاک لارم آید جهت آماکسن میانی  
 لعابات خورائیدن و بدان حفته کردن نافع آید و سبب نرم باشد و اولن هر دو  
 علاج زهر مار خورده و آنچه بدان ماند از حیوانات مهک بماند  
 علاج مار بود علاج زهر مار خورده و آنچه بدان ماند از حیوانات  
 مشرق و مشرق و منقرض شخصی که دانستن از مردان شنیده بود که کسی را اسک بود  
 بکوفه در اینج سوده در دوشی در خواب دید که او را اسک و پراش کزیه علی الصبح  
 برخاست و در اینج شکم کرده نماید پنج غده از لن و دست و پا پاره انداخته فاش  
 و فرو برد و ساعت زبان در حلق و کامستن در کم کرد و بگوشتش بند شد و در  
 و در دو سوزش در اندر زدنش دید که آنرا نشد و اضطراب و بهوشی بکوفه زدند  
 و احدی را بسیار سائیده قدری در حلقش ریختند و قدری با سنگین در چکانیدند

و زهر لکه و مثانه اشش مالمیدند و گاهی در موضع گاوی تازه میخورانند و زهر شیرین  
 و است کاه و شیر گاوی با طعام میدادند و هر چند از جگر و در سینه و پوشش شود  
 در دنیا کم شده اما نه با صفت داشت در آخر الامر پوست از او خست سر تا پای او  
 از آن بقوت آمد بیشتر از بیشتر و بعضی علت های گفته داشت مثل قلعج و صفت  
 معده و در داشت و است با ده اینها جلد برین غسل بر طرف شده و اگر اول جهت  
 قصد با تسلیق کنند هم مناسب بود و معایب های خشک مفید بود و بی مسکه و سر سبز  
 باشد و خفته بطن است که جگر و در و آن باشد عظیم موافق آید و کبکج یا زهر خج  
 و میوه های چرب همه نافع آید و حسب الصمد برین با میوه نیکو بود و تا در هر جوی  
 در شیر بیاثر نافع آید علاج ارنج بجرمی خورده و انچه بدان ما  
 از حیوانات معضی بود هم مزاج و مفید است که بعد از آنی و تنقیه بسهل قوی نور است  
 حیوانات شیر خور و پنج سرطانی و نهی و گوشت خاگ داشت و خون مار و خون  
 جگر و بول کهن انسانی و گوشت را سوخته سود دارد و جگر و در و قاهر و انچه در گوشت  
 و آهو در شیر یا شراب موافق بود و خیرائی که ششش در شان و اوقات دهد و حصار را  
 و پیوسته حب معال در دهن و استن و غذای چرب و در شاب خوردن برین  
 با و ام و حسب الشفا و حلقه السعده و خرباق کامل در شیر حل کرده تمام باشد  
 علاج مارگزیده ها است که در توانین کلیه معلوم شد و اسلم خاص برین  
 سخت بد باشد و در این آن اگر در آن خطری نباشد جگر ناقص بود و بی اولی از آن  
 باشد و اگر رسم با او اهنقی بود با قطع روانی باشد و طرقت بالای رسم  
 در بر صحت واجب بود تا لکه بهر سرایت نتواند زد و دی کردن انگار بهر زهر آرا  
 کشیدن و ترباقی نرسید و در حال خوراندن بعد از او بران محسب القطن و در جگر  
 تمام زهر کشیده و زهر که از کشیدن آن خون پلاک میشود بعد از آن سیر خام بود  
 گفته با دوع کاه و لکه کردن در محل اسع و بر بالا کشیدن و نه و جگر و لوبه کیم که از  
 سم مار برین نوع خلاص یافتند سیر خام بسیار با زهر خوراندن که گوشت نخی

علاج موز

از همه علایجها پیاگز کند تا خوردن خوراندین بقایت مفید باشد و تریاق کا  
 و شرابی که آشی روی افتاده باشد قلی که خورده باز ذکر کردیم و در متقال تخم بخی  
 و پنج انگدان و پادشهر و جد وارد پادشهر معدنی و تریاق فاروق و تریاق الطیب و  
 کیمبر و رس و کورا چوبی بری و سهیل مولی و قضیب ایل و مخلصه و حب البلبان و  
 اهر و قاج که گوشت خرد و خون سنگ پشت و سپر که خرد و سیر و عسل و  
 العنبر و دینار و دانه افیون و جوی هر که شش و خون تیس مراره آن و گوشت از آب  
 مفرد مرکب خوردن بقایت آرموده است و ضماد اهل و حب الفار و لاون و غیر  
 که بشور و گوشت انبی و غیره و شفع شکم شکافته و کلاغ و مرغان شکم شکافته  
 و سر کین سوخته بزره سیر حواری کوفته با دمنغ و یا شراب و یا کنگنه آگرفته و غسل  
 کوفته با سرکه و یا دمنغ یا شراب جمله نافهست مفرد و مرکب و طیار کس و آب سیر  
 و حلیت و عصاره کند تا وجد دارد بیک سرشته یا تخم نطف سیاه و کل تخم بیکر  
 حل کرده و خون تیس و بز کوبی با جز کریم و فلفل بیکر سرشته و دغن بلبان  
 و در دغن مار و در دغن عقرب و در دغن قنق و برب مار و پیرا سر و تیزاب فاروقی و  
 جمالی و بول بر سخواره و اشالی آن و بکنج بیکر که حل کرده و زرا و نه و بکنج که بر تیزاب  
 دیگر که حل کرده و عصاره مخلصه و شیخ و آب خردل و تخم قره تیزه کوفته در  
 سرکه خوب و تیزاب و عصاره کند تا و جود فایز هر د پول سائیده در هر کجا و کوبی  
 و عصاره مشک و عصاره قودنج جود آنها مفرد و مرکب مفید آید و شیر کاه و زرد  
 با فوط خوردن مجرب است عللاج مار و کر دم کزننده آگست که در شست  
 فلفل سائیده در سرکه حل کرده بهالند اگر تواند که آنست که محل سیر زهر بود بکنج  
 بسیار یا جود و اشالی آن که بشسته و اگر ممکن بود اول بالا از محل زهر سیر را ببنده نند  
 زهر به بالا نرود و سرایت بهم تر نکند و بعد به سیر خام کوفته بسیار بخورند  
 از پی آن طمطخه خمر دهند و گرم بنوشانند تا عرق کند و اگر رس با فلفل یا جد و از هم  
 بهم بقایت نافع بود و اگر زهر جسم اندک بچاک آب مسوده بهالند در ساعت یک



و هر چند که میباشد بسیار از موه که در بهترین دریا خلطی بکشد که از کبد است  
 و هر لحظه آن آب از زمین و دریا نکلند علاجی ندیده ام و گویند شخصی را عقرب است  
 چهل موضع تن دارد که بیدار و بیدارم خنطل نازد خورد و اندک مالید در ساعت صحت  
 و خوب کاهی که خنطل تر نباشد بکند و هیچ آنرا بجای آن سید نبندد و نافع می آید و این  
 سی بحرب است علاج انگور کی کزنده است که بالازاد عمل بهش را بنشیند  
 و در ششم از آن تر یا نیت که در بحث مار و عقرب کرده اند گویند سالند و سحر  
 سید چند وقتی میفرمایند و اگر بعد خوردن شیر از در جوال باشد چاکه یک است  
 و سر از جوال سرد باشد و در آویزند و کنایه آب میدهد و سحر نیت باقی نیست  
 و بهتر بود و اکثر تر یا نیت نورانی که نافع بود و اگر ناله و عرق کردن مفید آید  
 بسیار را مالیدن چه در نقطه و غرض این آن علاج کردم و اگر در اول یا در آخر عمل  
 از کشته چیزی کشیدن چنانچه در عقرب و غیره گفته شد بجهه چیزی مالیدن که اگر  
 شخصی بحرب را دیدم که چندین دگم کزیده و بعد برین انسون علاج کرد و اینست  
 و بپایانده می خندید و با عذنی و او را از کجای حکم منمن جاکیش حتی حق  
 و بجهان بگویند که در انسون عقرب گفته شد خواندن اولی بود علاج و نیز  
 آب خود را بر کل چکانده مالیدن و یا سر که بر کل چکاندن و بجهان مالیدن و اینست  
 و سر گفته بستان هم مفید است فی الفور کسی که زبان خود بداند آن کزیده باشد حکم را  
 در نزد یک زرد را در دانه بکند و از آن کند مجرب است گوئی چند را که در ساعت کزیده بود  
 گفته چنین کردند در لحظه درد برطرف شد و گویند در مثال شش گفت کشته تر خشک کردن  
 در دس کن شود و یک درم تخم سم بنگ و یک درم تخم سم مرزنگوش و همین صفت دارد  
 و حقانی از پنج بره باند همی نافع آید و آب خاکی طلا کردن خاصیتی عجیب دارد و این  
 را است باه آن بسماره خرد و غیر آن طلا کردن مفید آید و انوشی را در آب گرم در آن  
 لحظه نیک انگاه و آب شور بکشد که بپا داند فی الحال در دس انگیند و آنرا در آب  
 و کس کشته طلا کردن نافع است علاج خرچ و ساس و نیش کس

مالیدن و خوراندن تر با قاست اناجچه در مار و عقرب دانسته شد و آنها  
 ساق و خوره خلعیم نافع آید و آب خوره اسهال فرمون نافع آید و تب را دفع کند  
 و اگر نموده است اندر کسیر شستن و بول و ذبل کا و تمام کسیر شستن بسیار  
 نیکو بود و بویلهای دیگر مفید آید و با آب اشتر خاره و خوره و آب خنظل و  
 آب خاک تر شستن نافع آید و در کوهستان رستد از بول خشک که در  
 آتش ترش کرده مفید بود و به این سلاح می باید قبیل از مسخ نافع حضرت آن باشد  
 و تر باقی کامل در آب خوره یا لیمو خوردن بغایت مفید است و عصیر علفهای تر  
 در تن مالیدن بمرافقی است **علاج پلنگ** کزنده قریب بول پلنگ  
 و اصلاح و مراعات زخمهای آن بتر با قاست بجمه تا چهل روزه لازم آید از کوشش درین  
 مدت او را پامس باید داشت که مسامداریان زخمها بول کند و از مود چنان خط باید کرد  
 که بسیار برادرند و او را عذاب کنند و ضا و جگر پلنگ بزخم او مفید باشد و در غایت  
 آن با تر باقی نافع آید و نامکن باشد او را نباید گذاشتن که در خواب رود و در خواب  
 پلنگ بید که زود بپاک شود و داغ کردن محل زخمها را در اول بقیله مناسب بود  
**علاج سباع** کزنده که آنرا سم میباشند که قریب است به علاج پلنگ  
 و او را سمی نیست **علاج زخم کمان** که قریب است **علاج سگ** دیوانه کزنده  
 آنست که جراحت را نکند و تا درست شود تا چهل روز بجز در لکه متصل نه هر روزی  
 چند آنکه دریا بنده که کم شد و دل با نرا افزاخته کنند بخاچه مناسب و تازه کنند هر روز  
 بدوای میز و سوزان تر باقی خلط و ضا و چاکه در بخت مار کزنده نکور شده میماند و اگر  
 تر با قاست بخوراند و سهیل بود و هر دو سه روز میرسد و حب چوبال و حب هر  
 بسنگ سیلانی یا در طبوخ انقیون به سم مناسب است و مردمی که غول بسیار  
 دارد و قصد کردن بغایت مناسب است بشملی که نکند از آن که نظر او بر آن خوانند  
 و آب و طعام او را در پوست چنان مسک یا پوست کفتار یا پوست آهو باید کرد  
 که در نزدانی که قوا این بکلیه مبین شد و اگر در حال غسل زخم را داغ کنند و

تغذیه است و آب بود و آب رسیدن آیین شود و در اول در وقت دوم داغ کردن  
 هم سفقت دارد و بعد از آن مفید نبود و داغ سردیستانی فریب بسیار و با برهم  
 نانی بود و در حیوانات خود آرموده است که چون حیوان دیور کرد و آنرا بر میان در آب  
 حیوان داغ نیکو کنند و در دیوانه شدن آیین کرد و خوب است و اگر نیکو بر  
 در ساعت انوضع مخصوص را سوراخ و مخرج کشته که جگر دریم بسیار در آن  
 برود و چنانچه در دریل کشته شده و بگایست مطلق کید و اگر مریض را با نیت نباشد  
 بحسب استخار و بزرگ و در آب پختن با اندک اولی و آنجا این عمل کند و جگر سبک و  
 در قبل از جوش و از آب خوردن غلیم نافع آید و بعد از آن نیز وید و آنکه در فرج را  
 نبرد و بهر بایه سبک هم سخت مقید آید و تراب و آب مخرج بیا صفت شیر و تراب  
 و تخمین بود و در هر روز که باید راستن چنانچه عرق کند و از سر ملاحظه باید کرد و  
 و کربات آید که رسم را در بدن منتشر سازد و تریاق العوض در بنیاب غلیم نافع است  
 و در دایم و از نخی هم چست سبک بر دل و آوردن بچنان مفید است و بیان آن در کتاب  
 آن چون المصفا فی کرده خواهد شد و اول آن بود که چون در آب و تراب حل کنند  
 که در بند لوله نفقت کنند و در آنکه موم و غیر آن در یکسره آلوده و بهین و او کشته و از جگر  
 و در آب و در دهن او کنند که در مبد و بهیج خال آب و آنکات و آینه و چربی را  
 که در و جبینی نماید و در نظر او نماید و درون که سبک درین مبد و خوف کند و درین  
 سبک ترند و کینه اند بجهت برف غلیم و منع اخراق و اعطال و اگر از آب منع  
 از موم و غلیم و غیره ای محدود سازند و آب کنند و در آنکه کشته تا آنکه فرود آید  
 مود که گاهی با کرات بری آب در لوله اندک اندک در خلق بختن با سبک و در آن  
 و از حرارت پاک نکرد و بجز در ممد و او ضعیف و نایم خنک باید نهادن و در میان  
 و شاد مسکه که در دهن کل و آب بچستی تلک و درین تا عطش او کمر شود و آنجا  
 شغلی در شانه نهم شود و آب زن باید نشاندن و بعد از آنکه دایم ضرایح باز آید  
 العوض خنده است خدا که آب زن پاک کند و آنرا باید که با آب پاک را بر سر او

اینده کس را دیده اند که بعد از رسیدن آب هم خلاص شده اند علاج بکلی آنها را  
 آردی که برده بود و دیوانه ساخته و من چندین را دیدم که در چشم چهل کب بابل که کردند  
 خلاص یافتند بعد از گذر آب ترسیده بودند آنکه شخصی را خبر دیوانه کرد و طبیبی را خبر  
 آورد تا چهل روز مسکلات سودا در هر سه روز یک نوبت میداد و در بایکات میخورد آب  
 در چشم چهل کرده خورد از سر گذارد و بر آن آمد و صحت یافت و بسیار خوب شد با که  
 سنگ در کتفه در او چون در اوایل از میان پای شش شخصی که او در آن حال بوده و صحت یافت  
 گذرانده اند بسیار است که کرده و صحت یافته و آن که خاک لایه کهنه خور و فکر و در گذشته  
 باشد خود ایشان در فرغ از آب در کج کردن و غیره عظیم نافع آید که خورد است و بعد از آن  
 آنچه که خوردن و بزخم آید عظیم نافع است و مشغول است در مرض بلع و خنجر و  
 نبات نافع است و نقل جو او تمام بسیار مناسب است و سنگ گشتن چنانکه او را بعد از آن  
 هم مفید است و سهل سنگ سیاهانی را فستون فلکوس و لایه بسیار بنایست  
 اگر توکل را چون گویند خطیایا جسم سرطان صفت نافع است و ششای چند ما بود و با هم  
 سرشته می باشد و در آن سنگ دیوانه بر آن کرده خورد بسیار نافع است و در غیر خنجر  
 دروغی را در ج زرد را دیدن جهت الم نایب نیکو بود و اگر در اوایل هر روز خنجر بخورد بسیار  
 بد و خنجر نایب است به علاج کرک میوانه که زنده اشال کنن هم به علاج مسک دیوانه  
 که زنده نزدیک است و در جلا اینها فیون نافع آید و تجربه پیوسته که از خنجرهای که صاحب این  
 با آن خنجر میکند نافع آید که صفت حد کسی خورد یا بنیت تر بعد از غرض قطع بار و سوزنیای  
 سم آنها را این همچون طاعون خوردن است و اندک علم با عصب  
 باب شصت و هفتم در بیان بعضی ترکیب که عده اند و حال  
 در کتب اطباء سماک این مسطور نیستند و با آنکه منفعت آنها نسبت با موافق  
 فی البیج عمومی دارد و بعضی از آنها در حفظ صحت نیز دخل تمام دارند و بنیت جمله آنها بحکمت  
 چندست و این را در مشکلات بر ما بعد از سفوفات و سبلات و اسهال و اسهال و اسهال  
 اما معاینه حاکم است و این از معترض است و این از استعمال این طریق است و این

ن



در حفران کسبیل و طلیل و داریجی در واسیون از هر یکی سکه سن در اوج تا یک  
 ماست سائیده و خسته و آن یک شمشیر که در جوف خمر گویند و بپزند و در  
 ساقه خشک که در نگاه دارند و در واسیون از هر یکی سکه سن در اوج تا یک  
 بگویند نرم و بنیزد و پاکیزه که عطر و مزج که است با این و ترکیب مذکور هم کنند  
 ماهم بپاشی کنند چند که تمام هم بگویند و بپزند و در بهانه باشد و  
 کثیف شود بعد جلد را بپس بزد و در ظرف کفی ضبط کنند و در زیر چوگاه دارند  
 بعد سن ماه استعمال نمایند و سببی چند خدائی کو یک تریاق میگویند و  
 در رطوبت و قوای بدی از هر یکی کل دارند و قوت این دوا هم بپس بپس  
 سرفج شایبی از معجزات صفت اجزای ترکیب آن  
 کبیر و خاد و هر حیوانی ده درم جودار یا نرزه درم رعنان بخند درم از هر یک  
 و باد و نم و بیضیت درم ریزه لعل کسبیل درم کما در بان سده درم غیر آتشید و درم  
 مشک یک درم صندل سفید و در ریح عقیق از هر یکی چهار درم آنکه مقطر در بن و  
 از هر یکی سه درم و نیم کل مرغ هشت درم عرق بید آنقدر که جلد بان خسته  
 گردد و پس جلد را بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس  
 در حرمت سبب شایبی چون کنند و نگاه دارند سبب شایبی بود  
 حافط الصلحه این ترکیب از معجزات صفت است اجزای ترکیب  
 آن کبیر و طلیل و داریجی و بادبان جودار از هر یکی یک جز و مشک بپس بپس  
 صفت و در جز کند و نیم خور مانع را بر مجموع جلد را کوفته و حیمت بپس بپس  
 کنند و هرگاه خواهند بکار بند سببی مقدار تخوی بزرگ بود بزرگان و در آن  
 این دوا هم بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس  
 از هر یکی ترکیب آن کبیر و خاد و هر حیوانی ده درم جودار یا نرزه درم رعنان بخند درم از هر یک  
 از هر یکی یک جز و نیم بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس  
 مشک از هر یکی دو جز و سبب بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس

انیون خنجر جز در این دست بای ایاز خنجر بیت حد ما شش عشر مقابل دلیج  
 خاک لایه حسن کدو دو برابر مجموع نخست دلیج را با با شش عشر واقف و قفل و  
 زعفران و دارچینی تیکو بگویند و با هم به سینه نرم و خاک لایه حسن کدو را در آب  
 گرم کیشب آغشته کنند و نگاه صاف آنرا بر دارند و آن خمیده در اینج بر این خم  
 کنند پس بهاب و چخاک و قفل و زرنج و مشک را با هم بگویند و به سینه نرم آنرا  
 بچند کور بر سر نشیند و نگاه پیرایه ساد سلطان محرق و چکر سگ و چنگلیا با هم  
 سلطان را با هم بگویند و نرم بر زنند با آب مذکور بر سر نشیند پس ببلد را با هم  
 بسیار دق و سخن کنند و نگاه چکر را خشک ساخته بخون ببلد غور بر سر نشیند و نگاه  
 در سایه خشک کنند و نگاه دارند شش تری کشتال بود با غمزه آب گرم یا شکر  
 یا تنها بر دند با چیل و دوز بکند **تریا قی کامل** از مخزنات مصنف آچار  
 ترکیب آن بکیرند سیاب گشته زرنج چخاک از هر یک یک جزو در آب  
 سرخ فلز بهر حیوانی معده فی مرکی زنجبیل قفل و قفل بود و مشک تخم مرو  
 گوشت انغز خون گشت از هر یکی دو جزو و فاسیون پنج انگشتان تخم ترنج کوش  
 فصوصه قصبه ایل انغز حدی انغز خرکوش از هر یکی سه جزو و فاسیون  
 جد و انغز کثیر و دارچینی چنگلیا از هر یکی چهار حصه و جوزاقی نصف مجموع خون  
 شش مجموع اول که ششبار از نرم بگویند و قصبه ایل را بهیچان خشک بچوب سالی  
 دو آب شسته بگویند پس تخمها را با آن بگویند پس دارچینی و پوست کثیر و چکر  
 و زنجبیل را نرم بگویند و با آنها ضم کرده و قی کنند و به سینه بعد و سیاب چخاک  
 و زرنج و قفل و قفل و مشک را با هم سخن کرده و بخون گشت صلیب کنند و نگاه  
 باقی آچار اودیه را سخن بچسل کرده با آن ضم کنند و بسیار با هم نرم نرم  
 بچسل کنند چکر را بخون تیش بر سر نشیند و دندان سخن و صلیب کنند که با هم  
 خشک شود و نگاه چکر را بچسل بخون کنند و ظرف فلکی کرده در شب خون  
 نگاه دارند و بعد شش ماه استمالی نمایند شش تری از نیم دارم بود تا بکدرم نیم

توت دی بطریقی رسد تریاق الطین جدید بکبریک کل بارسی ده درم فاد  
 حیوانی بخیرم سیاه کشته ده درم بچناک یکدم جله را صافید و با هم بخوبن بخرند  
 برستند و ترسها کرده بسیار خشک کنند و نگاه دارند تهرتی دو فک از آن بود  
 اجزای ترکیب آن از مخمرات مصیف میزد العمر اجزای این  
 ترکیب یکم بد با در کچر و کچد سفید و دوز و فلفل و تر قلع و در جلی از هر یکی  
 سه جود خشک نصف خردی بلبله بلبله از هر یکی چهار جود و زغال نصف بجموع  
 اول با در و کچد را با هم سم حق نمایند و آنکا و باقی را کوفته و بخت با آن ختم  
 کند و عمل سخن کند تهرتی چند قدرتی بود و هر روز خورد و بر بسته طعام و برادر  
 بر ناسته کور را چوبی بری این بسته از مخمرات ابل بند و حکمی که این کور  
 کرده کور را چوبی نام داشته و بری حب را گویند چون هر سخن ایشان و از کور است  
 نطق بری را بخورد و بنشیند مجموع را نام این حب و بسته اند و اجزای آن زبان بود  
 بنام آورده برین وجه نظم ریس بس کندک در ستر از کلا بکار اخیال  
 و هر که ایند مون بری جوسب روک کا سورس کور را چوبی بری ریس برین را  
 گویند و بس بچناک را گویند و کندک کو را گویند طبعی دیگر و هر تار از زنجیر را گویند  
 و تار با یعنی اطراف صبر که آن مجموع پسید و بنید و آله هست و ترکنا و اردی آرسین  
 که آن مجموع فلفل در حب بیله در و چوب است و شکار یعنی شکار اخیال و هر که ایند  
 بند مون کی یعنی قسمت و چهاراد تعبادت باز کونه روک یعنی علت کا معی را جور  
 میسی پسید ترکیب آن یکم در از معد و هر دوا می یکم در الا بهنگ که آن حصا  
 آن ماید که نهن آن مقدار که عطر آدوب بیان مرسته شود و سیاه را با این  
 که کندک معنی و صلابه و تنویر کنند چنانکه تمام خاک شود و نگاه بست را در ترکنا  
 باب بهنگ را برستند و چهاراد از هر یک بمقدار خودی سیاه و بوقت حاجت  
 حی را بالای الحسام جرب خورد و مرضی که هر چه مناسب بود خورد و بهانه توان  
 و حافظ صحت با این بریز بخان باید کرد آن که با پس در رنج مقروضه و اگر غرض



که اسباب ترکیب میال ترکیبند و اگر بنظر آید درین کتب و متن آن بکلی ترکیب  
جایابی پیدا کردیم از غیر عادت الیهند اجزای ترکیب آن بکلی در متن  
یکجور در متن کتب و در بیان و آورده می شود خوب بدان برینند از نقد که دستور  
حکومت پس عمل مصفی بران برینند بقدر کفایت از نگاه لفظ و تحسین و در متن  
و بار بران و جزو بود و در نقل از هر یکی یک جزو ساخته و در تحت بران درینند و دیگر هم  
در سر زده و متقال بنجند و حلوا می جزو اکل هم از خوراکت نکاحی بنجند و  
ترکیب آن بکلی در متن و همین و شب که می بیند و در همین سبب برانند و در  
آب در شب که در زم می جوشت اند جزو که آب بر او پس از برانند و در  
چون برینند دستور که از بکلی در نصف آن صفر و بیض خام با دو به مقدار عمل  
سرشته اند و آورده می شود حلوا بنجند چون آن کشش بر خود دارند و استن عشره مجموع و در  
در جزو بود و بران کوفته و نیمه بران برینند و کشتال از عطران سوده جان خلط کنند  
و نگاه دارند بر زده و متقال بنجند و در زاده کتر را می طبیعت متقال است محو و در  
هم از غیر عادت الیهند اجزای ترکیب آن بکلی در تحت الحید و در جزو بود و در  
و آورده می شود جزو همین مفید و تحسین و لفظ و جزو بود و در نقل از هر یکی یک جزو  
مصطفی در هر یکی و در شش است از هر یکی چهار جزو میال بنجند و باک کرده و در  
حب تا در نصف مجموع جزو را کوفته و نیمه یکو خلط کرده و پس برینند و در  
نگاه دارند و در شش است و در متقال برانند که در قوت جوانی و سیام می کبابند  
محو و سیام از غیر عادت مصنف اجزای ترکیب آن بکلی در  
و در مینو و مغوی بنجند و در خلط و در تحسین از هر یکی دو جزو کوفته و در  
سیام را با یک کش و پس و درون محو و سار شده می متقال در خوردی  
بر شش عشا از غیر عادت مصنف بنجند و در اجزای ترکیب آن  
بکلی در متقال و در از هر یکی دو و متقال لفظ متقال از عطران مرغ جزو می  
بنجند و در کوفته و نیمه پس برینند و سفوفات که





اجزای ترکیب آن بگیرند مغزی پالی بخت و پاک کرده آنچه خواهند  
 تر میزدنی یک پله سیاه که یک که از لایه بزرگ که میزد کوفت و بخت با آن نمیکند  
 بگویند و بار مجموع آن در پنج سفید با آن نیکو خلط کنند و جمله را با آب بپزند و با  
 بسیار دق و سخی کنند در دکان سنگین یا نگاه چها سازند هر یک بمقدار خوب  
 کلنی کلان در سایه خشک کرده سترتی می بود و این حب با سه مال بود و هر یک  
 فاسد معده و اخلاط لزج و غلیظ شود و سترای می و غلیظ سودا دفع کند و در اندک  
 ممل کرده بر بالای بخور آب و آن نیکو تر کند حب سترتی  
 صفت اجزای ترکیب آن بگیرند از حب بیالی که کور آنچه خواهند بود  
 هر چه یکدس مزل مزل ختم کرده بگویند و با آب بپزند و با آب بپزند و با  
 انزال شترتی می بود و در کشته مال جلا و غلاط فاسد و قوی بود و صفت آن  
 بیشتر از چها باشد چه از اعماق حب و مفاصل و ملائم رویه بودای بخور  
 و سهولت دفع میکند و قی بیشتر آورد از آنها قی و طی سهیل هم از چها  
 صفت بگیرند و غن بیالی سه درم موم سفید یک درم در آبش نرم شود  
 اندران که از دند و نیم درم سیاه سوده و یکدک هر یک کوفت و نرم تخت  
 اندران در زنده و شک بسم بر آوند سترتی یکدک پاک بود و آب و دیگر از چها  
 صفت اجزای ترکیب آن بگیرند شیرین که بر بی اندران تر تیب کرده اند چنانچه عمل  
 آن که کور کرد و آن شیرین بپزد و بپزد و بپزد و مسکه از آن گیرند و در هر درم  
 سه درم سفید بکازند و در هر سه درم نیم پله سیاه که کمتر بیالی تر تیب کرده  
 کوفت و بخت بریزند و بپزد نیک خلط کنند شیرینی کوشش پاک کن بود و سوال و  
 با غلاط آورد از هر خلطی فاسد نختی نیک دفع کند و قی و طی قوی  
 از مخرجات بکامی هند اجزای ترکیب آن بگیرند و غن بیالی سه درم  
 که شیرین که بر بی اندران چها سفید یک درم موم صافی یک درم جلا و آبش نرم شود  
 و بکند از دند سترتی نصف کوشش پاک کن باشد و ادلی آن بود که این قی و طی

بر قدری غریبان با سینه منع کنند و بدانکه این مقدار در زیر و لبها است اسهال  
منقرض شده و اما بعضی مردم قوی مزاج هستند که طبع ایشان خستوار و طلب  
سهل حبس میل از مخمرات مصنف اجزای ترکیب آن  
اگر بنا بر حبس میل چندی باشد و دانه و آرد نشاء انداختن با دانه حبس کنند  
و معالج بر آورند و نرم بسایند و یکا کنند نجیب میل در دو دانه ریزند چینی و نیم درم  
کل خشک همه پیوده و بخت با آن خلط کنند و در آب یک گرم بیات انداخته  
یکشنبه است بود و اگر کل نکند در کلاب بیات انداخته نیم لوزج و آب زرد و سودا و آب  
سیر است سهیل است خشک سلیمان هم از مخمرات مصنف اجزای  
ترکیب آن یکشنبه خشک سلیمان که از کاشان می آورند و کاه سبیل و آب  
که یکشنبه می کنند و از اجزای گرمی گویند اندکی لاجورد بیاض و ده م پلید سیاه و  
چهارم حله را که نوشته شد و بخت اندر و غن با دانه انداخته که هیچ اجزای آن  
اسهال است و حبس چسبیل و آب بر شغال آرد آن یک حبس حق کنند و حله را سهیل  
چهار سیر و سه ششتری از آن در درم بود و اقربا را یک درم صفرا را حله  
و یا در مطبوخی انقیون با سهیل سودا را خلط لوزج دفع کنند و سهیل بود و از سهیل  
طارد و سنگ و دانه که در چسبیل خشک بایند همین نوع عمل کند بلکه بهتر و تر است سهیل  
آن نیز همین نوع باشد و اگر لاجورد یک و نیم آن در چهار گشتند هم قوی باشد  
سهیلات اجزای ترکیب آن یکشنبه در آب پلید سیاه و ده  
در بافتنی تخم درم رب ترب در درم و نیم حله را بسایند و سهیل است  
ششتری از کورم بود و دانه در کلاب سهیل شود و خلط غلیظ و صفرا  
صحی و محرقة بکند و اگر یک درم سقز یا سقزی با مجموع ضم کرده سهیل با آب نموده  
در درم و نیم در سقز چینی و در درم آن بر بند صفرا و محرقة برانند و بافتنی  
مزاج های سرد و طبیعت مقبولی هم از مخمرات مصنف اجزای ترکیب آن  
یکشنبه در غناب میست عدد و آگوی بخار و در آن سه عدد از مخمرات حله کل سرخ و درم

بنفشه را در جوشن دهنده نگارد آنرا ببالا نهد فوّه دم فلکس خیار شنبه در آن حل کنند  
و ببالا نهد باز مقدار نیم خاشق بزدک روغن بادام بر آن بریزند شنبه را بریده تمام  
ترنج رسودا سوخته و صفرائی محرقه بیاورد و مردم سوودای را عظیم موافق بود و اگر  
بکدرم انقباض کرده بسته همراه کل بنفشه در آن بچوبستند مسهل نیکو شود و رسودا  
و صفرائی ز دفع کند چار شربت سیسمل بخورسان اجزای ترکیب  
آن کبریده آغوشی بخار را سه سیر فرمندی سه سیر شربت در آن آغشته کنند  
و شنبه شربت میت متعال در کلاب آغشته کنند و بوقت صبح نمرود آلوده است  
بمالند و ببالا نهند آنرا و شیر شربت را نیز ببالا نهند و بدان غلط کنند و بخورند  
این یک شربت بود و جمله را باید که از یک سال زیاد نباشد و اگر چهار درم رسودا  
در این کلاب باشد شربت آغشته کنند صفرائی را آورد و بوقت احوال  
و می ترپاده شود و کودکان در محرووران را عظیم نافع آید طبع خشک  
هم از مخزجات مصنف اجزای ترکیب آن بکبریده حصیر خورده یک سال  
و میت درم ترنجبین در آن آغشته کنند و صفات ببالا نهند و بخورند یک شربت  
بود صفرائی در طبوبات معده و امعاء ببالا نهد اما شربت لغت  
صغیر از مخزجات این یک رسای اجزای ترکیب آن  
کبریده افسس سه سیر در ده عدد بمقدار شنبه می پوست پنج کاسنی زرده درم  
پوست پنج بادیان تر میت درم پنج کر فسر پنج درم حساب میت و یک عدد  
انزود و سیب دومی از هر یکی کی که رو به بندرم تاریخی لغت و طبیکه بسته  
آب یک اما شنبه بن کو یک یک اما شنبه بن کو یک سندر که نیم پالا نشهد و بطنج  
کو شیکو جاشنی شود اول پنج چهار را بکوفته در سه من آب اندازند و بچوبستند  
و بعد با عتی عتاب و تخم گردونه و پوست تاریخی بنیدازند و بعد از آب عتی  
لغت در آن بکینند و بعد نیم ساعت که بخور شوند جمله را صاف کنند و باقی آنرا  
بنیدازند و جاشنی کرده بقوام آورند و در ظرفی کاسنی بکباب دارند شدنی بود

الحشاع شربت کبیر از منزهات حضرت مکارم العالی اجزا است  
 ترکیب آن یکیند پوست چغ کبر و درم پوست چغ بادیان سی درم  
 پوست چغ کاسنی نیم درم اصل پیکوس ده عدد و بعد از شربتی نوبادین  
 سی درم بزرناخواه بزرگ کاسنی و سیاه نمز که از هر یکی چند درم نخلج نرود شش  
 سرخ پازره درم سیب و لمر و درم شفتالو و سی از هر یکی سه عدد مالک  
 و سرکه پس از هر یکی یک پالک آب سماقی نیم پالک سید و قند آن مقدار که  
 جاشنی شود بقوام آید اول با اصول را نمکوب در پنجین آب خراسان بچون  
 ساسنی نیک ببلند میوه های مقشره و آلو و زردنگ و عناب و سیستان و موین  
 و زنجیر بچوشانند ساعتی نیک اندک و بهست مالید و جلد را بپالایند و نکاه  
 نخلج و تخم دارا را لکند و بچوشانند بعد از ساعتی آب اندر و دو شتاب و  
 سماقی و سرکه بریزند و اندک بچوشانند و جلد را باز یک پالایند  
 شش پالک قند بپزند و بقوام آورند و چون از استر بر میدارند در قی غشاع  
 خشک سه درم و در آن بریزند و هم سر را آورند و خشک ساعتی نکاه و در  
 و در آشتانی جو شیدن هرگاه آب کمی کشند لختی اینها کشند و چیمین  
 که اطفال از منزهات مصنف اجزای ترکیب آن یکیند ناخواه  
 یکدرم کر وید و درم شربت سه درم جلد را در آب بچوشانند ساعتی نیک  
 پالایند و نکاه و چغ درم پوست چغ بادیان و یکدرم چغ کر نس و سی  
 پوست ناریج و دو کشنده و شمش اندران اندازند و ساعتی بچوشانند و  
 سی شبرین و نصف سبب و قدری نمک اندک نخلج ترا قند چران  
 بچش شود و سرکه و قند را بچاشانند و بقوام آورند و بعد از شربتی  
 و قند برود و بعد از سه که باید و احتیاج بپالایند نیمیت همچنان  
 نکاه دارند نهایت مفیدست و لعس مرغوب طبع ایشان را دارد  
 سکنجین اصولی از منزهات مصنف اجزای ترکیب آن

گیرند پوست بچ کاستنی و پوست بچ بادبان و پوست بچ کبر و بچ کاش  
 و وصل سوسن و شبت و شونیز در که در چه در دانه چینی و یا نخود از هر یکی یک جزو  
 بچ تا توره و بچ جزو عذاب برابر یک جزو کل کسرخ برابر دو جزو دانه عرق تر شفت  
 یک جزو پوست ترنج و نارنج از هر دو یک جزو نیم عصاره هندی ترش و در شاک و نارنج  
 و سدر که از هر یک سادی یک که یکس از مقدار که است از دویه را ترش کنند و  
 از مقدار که چاشنی شود و بدستور که در دانه عرق ترش یک کفشد بجز بشت  
 و سالادین و بقوام آرد باشد بی قابل در دوسین فرد که قوتن صحت سده و مقدار  
 که چاشنی شود بران ریزند آنکه اندک مقسم مصطکی به بیاید سبب جوی نیم عرق  
 بجهت پهبانی تا سه عظیم مفید آید شربت سوار و اطفا ل  
 هم از مختصرات مصطفی چون تب و سدر و کسب مال با سبب است  
 عظیم نافع آید این را با سبب از خورد است اجزای ترکیب آن گیرند  
 که در دوسین نیم یک جزو نیم سدر و نیم شده و آنارز و جزو هر دو را نیم کنند  
 بچوش اند جزو که حل شود و نگاه آرد است بماند و سالادین و بقوام  
 آرد بعضی آنکه کلالی اضافی ذکر نافع بود شربت خشکاش لطفال  
 از مختصرات مصطفی اجزای ترکیب آن یک جزو خشکاش و سبب  
 نیم حکاک بیت و بچ عدد و نیم کوب کنند و با لعل آن یک جزو القیس که از آرد  
 است که کوبند در دوسین آب فرغار کنند و شبانه روز از آن بچوشانند  
 چنانکه حل شود تا یک شربت و لا بماند صابن کند و بقوام آرد و قوام قوی شربت  
 زمره از مختصرات اهل عراق اجزای ترکیب یک جزو زیره فلیمن و دمن  
 سدر و نیم حکاک آغشته کنند که شب و صبح آرد است بماند  
 و صابن بماند در دوسین سبب که بچوشانند تا بماند آنگاه غسل نمایند  
 و بقوام غلیظ آرد و شیرینی مایل بود جهت پهبانی تا نیم لطفه خور و عظیم  
 شربت مصطکی از مختصرات اهل عراق اجزای ترکیب آن یک جزو آب



قرا با  
عشره

جوارش

روغن

الذی یسبب و اب ای فاب امرو و اب رشک از هر یکی یک خرد و کلاب  
 یک خرد و نیم آب بند داند و چند شاخ فلفل و نیم جرد و ابان در ظرف مسکین  
 با آب میا آب سبب خرد بر بند و فلفل ام آورند و صین بر کاشتن بار در و خرد مصطفی  
 سوده بر این بریزند و بر سبب زنند و کلاب و از هر ششتری غلظیم نیم غلظت بود  
 گوارش و دیگری از مختصرات مصنفه از ای ترکیب آن که بر آب بند  
 شیرین آب انار شیرین آب انار ترش را بر چله در ظرف مسکین بچینند  
 و بقوام آید در یکین زمان بوزن خراسان دو سیر مصطلک سوده و یک سیر قرض  
 سوده و حبث را بکشد و بهم بندند و یک کلاه دارند و ششتری می کشند و آن  
 گوارش فو که از مختصرات مصنفه از ای ترکیب آن  
 یک سیر عسیر سبب شیرین عسیر شیرین عسیر خرد شیرین شیرین  
 مرد شیرین عسیر زرشک عسیر غوره عسیر حاض ترنج عسیر حاض لیمو آب  
 را این از هر یکی یک خرد و مندل سوده و ما سبب آن کلاب غشسته شده  
 سه خرد و چله در ظرف مسکین با سبب چوبت انداخته یک و تدا مکرار  
 پسند که زرد و بقوام غلظت آید و بسته گردد به سبب جوارش و در وقت  
 از مختصرات مصنفه و به هم مصطلکی سوده غلظت کنند و بریزند اما در آن زمان  
 اگر احش از مختصرات حضرت مد ظله العالی از ای ترکیب آن  
 یک خرد با بونه و قشوم و جسد و اسفند منیر و کل سبب خشک و بر سبب  
 سبت درم فودنج پیزی و حشا از هر یکی درم تخم شبت و سبب و  
 و قمار الحما از هر یکی پانزده درم حبث النیل شبت درم شتر اصل جوز شتر  
 اصل که از هر یکی پانزده درم جوز مائل و اصل بلخه از هر یکی پنجاه درم تخم  
 پنجه درم حله را شکوب در نیمین آب بچوشانند پس نمبارادار و نکند و سبب  
 نیز بچوشانند و در آخر کل را بچکشند و سبب بچوشانند پس حبث النیل را  
 شکوب و باقی غلظت را در آن کتد و غیر کل را بچوشانند و در آخر کل را بچکشند و در آخر

[illegible]

قرابا  
روغ

حکای نمک و میران ایشان اجزای ترکیب آن گیرید بن و مسکی در  
 از هر یکی سی درم کنند و در دستک و قوتیا و سفیداج و زریز و صمغ اکو و صمغ  
 سیب درم ناز سفید و پوست نارنج و تور و لیمو و صمغ سر و از هر یکی ده درم  
 چنانچه بخواه درم زریق را بجا خاک کنند و دوا می و کمر جلد را گرفته بخت  
 آنرا نیکو با آن خلط کرده یا دروغن کل در دغن می و نمک در دغن زیت  
 در دغن دنبه سر شسته بقوام قرد می چنانکه زریق زنده نشود و مکه و دارند  
 و میران از میرات اهل عراق و خراسان و از با بجان اجزای ترکیب آن  
 بگیرند سیاه چل درم مصطکی سی درم کنند رست گروار سنگ و درم  
 خنجا درم صمغ سر و پنجه درم کوبیده و ده درم جلد را بهمان کشته و در دغن  
 مذکور بر شسته و مکه و دارند در دغن مغز زرد آکنج را بجای دنبه در دغن  
 فرموده و واقع بود بر استب و گاه بود که جهت آمدن بر ریشهای صلیب آن  
 از کار سیب را ضایع کنند و قوتیای میندی هم بعضی اضافی کنند تا فرود رود  
 خشک بخت از مخمرات اهل یونان طریق آن بگیرد از آن سیب  
 و سنگ و پادشاه از مقدار جز و تا و پنجاه در کوزه حادای تافته سیکی در دغن  
 زیت بکشد می و انگلی جز تمام در دغن بخورانی کوب در قرح و امین و نظیر کن بدستور  
 آن مظهر و مکه و رسیده می در دگر و در استر خارا تا فرود آید و بعد اعلم  
 که اینها برای فاسق که از مخمرات سیاهان بود و قاروق برای آن که  
 که نمر و طلا از هم جدا میکند اجزای ترکیب آن گیرید سیاهی در دغن  
 و در دگر آن رنگ سوز با آن کم کن جلد را نیکو ب در قرحی کن انقدر که فرود آید  
 قرح را شغل کن و چهارم یک خالی مانده و بر دیکه آن حکمت برابر کن چنانکه  
 و دستور است و بر کردن قرح اینجا که محصل میل اینست که بکل آلوده را  
 بر آن بپوش باندازد و این امین تا در نظیرات بیرون بر آید محصل دفع بود آن  
 هم در دغن قابل از نظیر بکل نباید که رفتن تا بهر بسیار و خل نکند و از کپورت

تیزه

باز کند استن تا دیگر نماند و پس متصل آتش نرم در دیکه آن بکن چند انگشت  
 منبسط شود و آنگاه اندک شکر آتش را که بچشم بریزد و شست و آنگاه  
 و با هسته آبها مقلطه کرد و چون آنها تمام کرد و بخار زردی در درون او دید  
 و آنها تمام آتش را بستر ریخت شستر باید کردن چنانکه رنگ بخار سرخ نماید و  
 در قالبه را با آب برآورد و آنگاه دارد پس امتحان قوت آن کن چنانچه قند  
 در ظرف نشسته آن کن در زیر خاکستر گرم کن و سودانی از پی را در آن انداز  
 که آنرا با ساقه جوشن چهار دان بدین آید در سودن آن تمام کرد و آنرا تمام حل رسان  
 بهایت خوب است و آنرا که عاود ساختن آن باید کردن و آن بر چند موضع  
 یکی آنکه باز در قوع کرده و دیگر آنکه آن کنند و بوقت ظهور بخار آتش بگوید مستند  
 دیگری آنکه یک طعم تقطیر کنند و یک مقدار از تقطیر آن در چهار عدد از آن  
 نیز آب بریزند و با هم تقطیر کنند و منقعه آنرا بریزند و تصفیه کنند چنانچه دیگر  
 کرده شود چون یک آب که داده تقطیر شود و بر آن چنان کنند که یک  
 برتاب گرم کرده با احتیاط بریان کنند چنانچه خیس تا فته شود و آنگاه در ظرف منبسط  
 آن کنند و در موضعی خشک دفن کنند و بعد مدتی برآوردند و تقطیر کنند تا آب خیس  
 حاصل شود و دیگری که انواع تجدید آنست که چون نرمی آن از غلظت باشد  
 ساز خامی و کمی جزو فاد چنانچه بر آن گفته شد آنرا تصفیه باید کردن چنانکه  
 قدری لافه خالص در نوبه بگذارند و بجا شده آنرا بر دوشسته از بلندی چنان در آنجا  
 بر آب نرم بریزند اندک اندک که جله ریزه ریزه شود و این فنیست که برآورد  
 و آنرا برده بهتر شود و بعد از این ریزه را خشک کرده در قدری از آن نیز از ریزه  
 و در قالبه باید که یک نصف آنرا بخل حکمت گرفته باشند ازین بهلول پس آن  
 بهلولی کل گرفته را بر سه خاکستر گرم نهند تا نیز آب گرم شود و در نقره نشسته  
 و جله را حل سازد بعد از آن تمام در آن باقی نیز آب سرد بریزند و آنگاه  
 و بپزند هر چیزی که در جله آن باشد محلول چون حرات بریده شود و غلیظ آن باشد



سرشته خشک جهت رفع بسیار است و عبارتست از دوائی خشک  
 که در طوبت آنرا گرم کرده اکثر در لته کنند در عضو نهند و گاه بود که خنود بر نه بر پا  
 نهند و لته بر بالای آن نهند تا بر ایشان نشود همچون کما و در یک گرم و زره  
 در سه سته فلفل و عبارتست از دوائی که از در آب پنجه طبع آنرا بر عضو معلوم  
 با چکی بریزند و یا بر بخار آن میدارند چون روی بر بخار شلغم پنجه جهت تر لوب و یا  
 ترشید معطوط عبارتست از دوائی خشک پازر که بر بینی بالا کشند و یا دوائی خشک  
 را بگشت درون بینی مالند چنانچه پس را بهت نکام معطوط عبارتست از  
 دوائی که بر بینی دردمند و غیر آن قیسر و طی موم و روغن بوده باشد  
 که دوائی هم در آن کشند لیکن توام آن چنان بود نشوق عبارتست از دوائی  
 که بر بینی کشند قطور عبارتست از دوائی که قطره قطره بعضو در چکانند  
 عطوس عبارتست از دوائی که پیوند یار دردمند در بینی داخلند و در  
 بخور عبارتست از دوائی که با آتش نهند و تن و جامه و شام را برود و  
 و بخار آن میدارند لثخاخه عبارتست از دوائی چند تر و خوشبوی بهم که  
 که نزدیک خود میدارند تا بوی آن شنوند و لختی بر شام اعضای گرم پس  
 میمالند مروج عبارتست از آب گرم و روغن پنجه و یا عصاره  
 و یا آن بنوشند نرم تا نرم کرد آن فحل را ترنج کوبند معطوط عبارتست  
 از دوائی استیای که ظاهر عضو را بآن بسیار بایند و مالیدن او مانع بهم  
 از بین قبیل است و در همین آن طنج را درین کوبند معطوط عبارتست  
 از دوائی که دوائی مثل شتر خشک در آن چکانند یا بشند چند ساعت  
 ستون عبارتست از دوائی خشک که از اسحق کرده باشند به آن  
 بلوب عبارتست از دوائی که از زاید شنیدن و یا عصاره و یا از کوبیده  
 آن کشند و یا بهت که مالیدن گیرند معطوط عبارتست از دوائی غلیظ و گرم  
 یا زوبت که آنرا همچنان می لیسند و بخورند و در عبارتست از دوائی

## افزایش

## شرح اوز

[illegible]

درست برآید پس آن مغز را در قرد با آب نیکوتر کند و در کین کاوند و گردان  
 بگرداند آنکه در هر طرف دو ابعاض است سه انگشت زبل بود آنکه آنرا در شب  
 در بالای آن آتشین کنند چنانکه برون زبل در کیر و نخ می بردن در شب از هر  
 دیگر گرانند و همچنان آتش کنند تا آنکه آن طرف نیز برون زبل در کیر و نخ  
 در چو در آورند و مغز را با آب از میان آن بردارند و با آن آب گرم بنوشند و هر روز  
 از طول جانشین صفت بدو شکافند و چو در میان آن هست و در شب  
 با آب از میان مغز برون کنند و مغز را با بکار دارند بختن کس چنانکه بکار  
 قطعهاست از دست تخم مرغ را بویاری کند و سفیده آنرا بر قرد و در کین  
 جالی آن مح کنند و نمک به سم زنند و آن را با آب می کشند و از میان آن کشند  
 در سر کشید و در شب با آب کشند و نمک دارند که در کین از کین  
 خنکی آن کیر و در این انگلی در سبکس لکتر سازه و شبهای بسید و بخت  
 چنین در سبکس موافق بود و اکثر چنانچه استعمال کنند بختن مرل  
 چنان بود که تا در طراغی خرد سازند و در میان شیر که سفید با کارد نرم  
 می پوشانند چنانکه نخ نرم شود و اکثر غلبه آنها در شیر در آید و آنکه بر آورند  
 در سبکس خشک کنند و بکار دارند تا نیم سخت با نمک بود و در کین در شیر تازه  
 جویندند و در دانه را با آن بستانند طبعین سقمونیای چنان بود که سبکی با  
 یکی شیرین برآورد و در میان آن نالی کنند و سقمونیای را در آن جوش بپوشند  
 و سبکس را محکم بچینه چنانچه بیج منفذی نبود و بعد از آن در شیر کین بسطری آتش  
 در نور گرم در شب تا کین که چنانکه آن سبکس با بخت شود و بخت  
 بخت آن سوخت باشد که در دانه را در سقمونیای از میان آن برون کشند  
 و در سبکس خشک سازند و بکار دارند سوختن خر خشک چنان بود که  
 خر خشک زنده را آنچه خواهند در یک سبکس سفید که در کین خشک سازند  
 آتش میکنند چنانکه از حرارت یک خر خشک سوخت کرد و اگر در یک سبکس

سویا

مرطبان



در ظرف آبین بسم توان زد اگر آن بسم نیابند در کوزه نخت که شمع از کحل رسد  
 کشته و ستر از محکم کرده در کوزه خلص مقدار آتش دهند که دانند که نسوخته شمع  
 و نیز بکاشند بر دارند و چون عقرب از آنجا بدان اند جان در کوزه بپوشد و چون عقرب از کوزه  
 در کحل کشت گیرند و هر چه گرم میان کشتش نهند شش ساعت بردارند که بول سختی بپای  
 وادانند و کشته و صیقل بکشد و کشته نشود که وقت آن برسد و سوختن شمع و آنچه بدانند  
 برین شمع و بورد سوختن بر پریشم چنان بود که پریشم را بر روی  
 البقی سخت گرم نهند و پریشم را بر آن سبک دانند تا نیکو خشک شود و دوی  
 آن فریب بودهای خضر بیاگ می مانند باشد چنان آب بنده سختی گردد و نگاه  
 بر دارند و سوختن صدق جان بود که اگر آب سبک کشت تا آنکه  
 و آب است که با در این سبک تا آنکه وضع خدیگر و دانند سوختن که قریب بکشد  
 در این بر بداند و سختی نیکو ببول کند نگاه بر دارند خشک کرده بکار دارند  
 سبک آن شکلیا چنان بود که اگر بصلب بود آنش آزار تابنده و در آب  
 یا در آب آگ اندازند چند نوبت تا جان خود که متوق میاید کند و بدی شکر کرد  
 و نگاه سختی کنند و آنچه صلابه کردنی باشد از جواهر صلبه و غیر صلبه بعد از سختی  
 آن خورده یا غیر آن بر سه سبک سفاق صلابه نمایند بر کد تاسیک سوده شده  
 سختی صلابه چنان بود که درون بوت بر دایم سبک میدانند و علامه را اندازند  
 که بر اندازند که تا بوی آن زنک صلابه کشته و کرد پس سختی کنند و اگر براد  
 سازند یا نیک بکشد و در طبق طبع کنند و در پنی صلابه کشته تا نیک نرم شود و نگاه  
 در بوت کنند و بر سترش نهند تا گرم شود و در بغل ببرد و علامه همانند و خاک گرم هم بکشد  
 سختی فقره جان بود که بر سه صلابه آب صلبی میدانند و فقره را چند کت اندازند  
 اندازند تا سبک و کرد پس سختی کنند و اگر بدستور مذکور طبع کنند هم نیکو بود  
 و سختی بانی جبهه بادر کشتن اجساد مذکور کرده طبعیه لا جورد و چنان  
 که نرم سبکند آزار آب صلابه کنند تا نیک نرم و عموار گردد و نگاه آخر خشک

احراق کز

احراق ابر

احراق

ساییدن

ساییدن

ساییدن

غسل لاج

کرده بر دهن سندر دوس بر نشیند و عجبی سازند انکار است آهسته  
 در آب گرم میالند و آنچه از وی در آب می آید میگیرند و هرگاه ویند که در  
 رنگ با جود نماید و جگرهای آن جزیری ظاهر نیست و دست باز دارند و آن آب  
 نشان کنند و لا جود ندارد خشک کرده بکار دارند و از چغندر سر آب آن گیرند  
 نیکو بود عتبه اینه فرنگ آنچه نشووش بود هم به دستور لا جود باشد  
 و آنچه از جگر غیر مغشوش باشد صلا نیکو در سرب آهن گرفته کافی بود و جگر است  
 برین نیاس بود در سیرنگها طلا مغشوش بخلاص بود آن باشد  
 که تحت طلا را بطرفه چندان برزدی سندان کوبند که همچون کاغذ خشک گردد و در  
 آشی کوفتن هر قطعه بپاید و خشک از آن اقیق تا بهتر زمان برود و بعد کوزه کیزد از گل  
 سرخ و فخم کوفتن آتش داشته باشد و ابر را نرم کوبند با سس آن نمک خشک  
 و آن در قهارا آب ترکند و هر دوری آنرا با این با جود و نمک سود و پالا است و  
 و رت کوزه تدری از این پاشند و یک دوری بپاشند و از این سوده تدری بران  
 چند انگشت بر شود انکار که طرف بر شود از این کلکت گیرند و دو کدانی سندان  
 با نازک کوزه و کوزه را بر سندان دیکه آن آید چنانچه از هر طرفی منفذی بود که آتش از آن  
 بیاید و دیگر آن چنان کنیدی از تنه فراخ و آن فحوسه منفذ در آن بگذارد و  
 روز در آن دیکه آن آتش کنند چنانکه سوراخهای بالای کوزه بیرون آید انکار که  
 و در قهارا بشویند و بکوفتن نازک سازند و بکار دارند چنانکه معلوم شد فقره  
 مغشوش بر دپاس بود و آن چنانست که گاهی ببیند و در خوردن از انکار  
 کوزه آب سگر نهی و یا از آجر رنگستر و استخوان سوخته فقره اندران گذارند و هفت  
 ضرب با آن آذران فقره گذارند و درم بران میدهند از بالا چنانکه سرها جدا شود  
 و فقره میان سینه بچرخ اندازد و هرگاه در یکجا همچون شامی فقره از میان گاه بر  
 همچون پاره سفید بروی دی برید آید و بسته کرد و آذر را در دهن فرو برد و بکار  
 سفید سیاه میان بود که از آذر است سفید بگذارد است تا هر خاک در جلی که گذرد

است در است همانند و حقیقت آنرا بکار در لوز انقباض کس که بر سنور فقره میسر است و در  
 جدا و تخصیص آنرا با انواع بود و اما آنچه در غوره در ششها آن بر و در که عصاره آن که میزند  
 تر و با سس صفت را با شکوب در آن میزند و آب شکله دارد و چهل روز میبرد و اگر بکار  
 بهفت قوسه دارند تا کرد و زیر فرود و آب شکله دارند و غرورن جنینی باید ششینه  
 اهل روز باورند با ششینه و چنان خنک ساخته سخن کنند سخن خوب و نرم خست  
 شکله دارند و آنچه در جوابات برورن مثل منظم یا در خاک مثل سیب باید که بسیار از آب  
 بسیار خالی کنند آنکه قوتی بکار شکوب در آن کنند و سکه را بپزند و در شیر کزنده و شرب  
 آنش خست سازند و بر او زنده خشک کنند و سخن بگسل کرد و شکله دارند و  
 آنچه در شک جومات بدن و ششینه درند و چنان که در سوا گفته شد ششینه حجاز  
 آنچه از آنجا ششینه آن ضرر را دستور بود و لا جور دست و دمه و سیلوی خطای و در  
 مدنی و قوسه و آنچه در پنهانزد یک بود و علی آنها بود و حال به است که در مصلحه است  
 که در کشت ششینه شکوفه در پنج و سیس پنج جان بود که بر شکله است  
 و شکله ای هموار و صلب یا در چینی هموار با آب نقطه صلب یا بکار کنند و در ظرفهای  
 درون یک آنها را در آن آب بسیار بپزند و در نشان بپزند و آنچه بر آب آنها باشد که گفته  
 شکله است و بکار دارند ششینه کل که اندران آب بود و جان است که  
 آنرا در آب نهاده گفته میکنند و یک میان روز و فریاد و از این میخشد و در ظرفهای  
 سراب آن میگردانند پس خشک کرده بکار دارند ششینه لول و در این و سس  
 جان بود که بطرفه شک است و در آب ششینه میگذارد و در جان کاردی شکله است  
 چند آنکه سخن قبول کند شکله سببی کرده بکار دارند ششینه قطع و سس  
 هم برین نوع بود و لیکن آنها را کتر نامه یا سس تا بکار دارند ششینه طلاء و سس  
 جان بود که در صفتی سازند و زجاج سیاه را سبک بپزند و بر در و در جان  
 شکله کنند و بر سنور خلاص لاش نهید و بعد از مدتی سیاه و سس را  
 و خشک کشته بود و آنرا در آب نمک بشویند و سخن کرده بکار دارند فقره ششینه

غسل

غسل شکله

غسل کل

غسل لول

کشته

کشته



همین است اما در کشیدن بسیار احتیاط باید کرد آن که روغن تخمها را سوزاند  
 کشیدن روغن جو یا چنان بود که گیرند خوب نیم خشک و سوزاند  
 در کبریا نشود بر روی صفحه آهنین یا مسین نه در روغن جو یا روغن  
 بندان بر روی صفحه فلز کرد و فلز را به انگشت بر دارند و بکار دارند کشیدن روغن  
 بلبل در چند نوع بود یکی لکته نیم خشک است اندر خستر کنند و به سوزند و سوزند  
 روغن کبریا و دیگری آنکه بر روی را گرم کنند نیک بلبل در آن نیک است اما از آن  
 روغن محکم دیگری آنکه بلبل در آن نیم خشک است و در صفحه از احتیاط نباشد  
 و دسته ناون را گرم کرده بر آن نوزد کنند اما از آن روغن بر صفحه ظاهر شود  
 و در جلد را نهاده است و احتیاط از آن آتش می آید از آن کشیدن بوی آن  
 باید کرد آن دیگر را بکنند و سوز بکنند بنامیت نرم و آنکه لکته بر آن نزنند  
 و در لکته قوی اندازند و سوز بکنند روغن با سلامت بدان گرفت شود  
 کشیدن روغن از صفیحه چنان بود که آنها را بشکند  
 و غلظت از آب بکشد تا آنکه چربی کند بر سبزه و اندر خستر کنند و به سوز  
 روغن کشیدن روغن ماهی و خوجوت نمیدن بشوئی  
 سرد دم در بره او را بزدن کنند و پیاده را که از نوزد و اگر در طبع است  
 روغن انگشت و خوجوت آتیه تا آب برود و درین بماند نیم سبزه بود حیت کی  
 چربی دارد و اگر در روغن بزدن در دست به سوز خضر و در ماهی سبزه  
 قوی بود و اکثر روغن مار را ازین گویند کشیدن روغن بنفشه  
 چنان بود که گیرند نوزد نیم مرغی نیم گرم کنند و قدیمی نوزد در آن  
 بر نوزد و در غلیظه کنند که نیکو بکشد انگشت اندوده باشد و قدیمی سوزی مالین  
 بر سبزه بکنند و غلیظه را سوزگون بر دیکلای باز کنند و در شیب آن  
 غلیظه نونی نیست به سوز خضر از بالای آن آتش می کنند تا آنکه چربی بود در ظرف  
 شقیب جمع می شود و در خیر نیز توان چنین کشیدند و به قلع نیز توان از آن قلع

روغن چونا

روغن بلبل در

روغن غوک

روغن ماه

روغن بنفشه

